

دکتر ماتیاس کونتزل

آلمانی‌ها و ایران

تاریخ گذشته و معاصر یک دوستی بدفرجام

ترجمه: مایکل مبشری

Dr.Matthias Küntzel

Germans and Iran

The Past and Present of a Fateful Friendship

Translated by: Michael Mobasher



ISBN: 978-3-943147-18-6

آلمانی‌ها و ایران - تاریخ گذشته و معاصر یک دوستی بدفرجام
نویسنده: دکتر ماتیاس کونتزل (Dr. Matthias Küntzel)
ترجمه: مایکل مبشری (Michael Mobasher)
ویرایش: کیومرث مبشری (Kioumars Mobasher)
چاپ اول - بهار ۱۳۹۱ (۲۰۱۲ میلادی)
انتشارات خاوران، انتشارات فروغ
شابک: 978-3-943147-18-6

This Book is a Persian Translation of:

Die Deutschen und der Iran. "Geschichte und Gegenwart einer verhängnisvollen Freundschaft". Dr. Matthias Küntzel, wjs Publishing, Berlin 2009; ISBN: 9783937989525.

First Edition & Publication By:

Editions Khavaran

14 Cours de Vincennes, 75012 Paris, France
www.khavaranbooks.net
khavaranbooks@gmail.com
Tel. 0033 1 43 43 76 96

Forough Publishing

Jahn Str. 24, 50676 Köln, Germany
www.foroughbook.net
foroughbook@gmail.com
Tel. 0049 221 923 57 07

انتشار دوم با توافق و مجوز مترجم، نویسنده و ناشر به صورت نسخه رایگان الکترونیک - (فورمات بی. دی .اف).
© ۲۰۱۷، ۲۰۱۲ کلیه حقوق متن پارسی به مترجم تعلق دارد و هرگونه تغییر و دستکاری این متن غیرمجاز است و مورد پیگرد قانونی قرار خواهد گرفت. نسخه الکترونیک شامل ۲۱۰ صفحه و رایگان است و فروش یا هرگونه سوءاستفاده تجاری از آن غیرقانونی است.

Copyright ©2012, 2017 All rights reserved.

با سپاس ویژه از

بانو دکتر حوا-‌ایوا بوگایر-‌گلایتمن(Dr. Hava-Eva Bugajer-Gleitman) در اتريش که امکان انتشار نسخه‌ی رايگان الکترونيک اين کتاب را از راه اينترنت در سال ۲۰۱۷ ميلادي برای دسترسی خوانندگان و جامعه‌ی مدنی ايران با بزرگمنشي و پشتيباني خود اجراپذير كرد و با دستي گشاده و بخشنده در گسترش علم و ادب و بهره‌مندي جامعه‌ی ايران از اين اثر ارزشمند علمي-‌تخصصي که سال ۲۰۰۹ ميلادي به وسیله‌ی دوست فرهیخته و دانشمندم جناب آقاي دکتر ماتیاس کونتزل پژوهش و تدوين شده، ما را در انجام اين مهم ياري كرد. از اين انسان فرهیخته و دوستدار علم و دانش صميمانه سپاسگزارم و برایش بهترین‌ها را آرزومندم.



درباره‌ی نویسنده:

دکتر ماتیاس کونتزل (Dr. Matthias Küntzel) [❖] متولد ۱۹۵۵، فارغ‌التحصیل و استاد رشته‌ی علوم سیاسی و مقیم شهر هامبورگ در آلمان است. او سال ۱۹۹۱ درجه‌ی دکتراخود را با پژوهش و تدوین دانشنامه‌ای در مورد «تاریخچه‌ی پیدایش، نقصان‌ها و نقاط ضعف پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای (NPT) و نقش آلمان در روند این پیمان» از دانشگاه هامبورگ اخذ کرد. دکتر ماتیاس کونتزل بین سال‌های ۱۹۸۴-۱۹۸۸ به عنوان پژوهشگر علمی، مسؤول و مشاور ارشد فراکسیون حزب سبزهای آلمان (Bundestagsfraktion der Grünen) در بخش «مسایل انرژی هسته‌ای» و «امور مربوط به پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای» در پارلمان آلمان (Der Bundestag) فعالیت داشت. او مورخ و متخصص مسایل ایران و امور خاورمیانه و نیز کارشناس سیاست امور خارجی در بخش مسایل انرژی هسته‌ای است. دکتر کونتزل کارشناس و پژوهشگر دانشگاه اورشلیم و استاد رشته‌ی علوم سیاسی در دانشگاه فنی هامبورگ (Technical College of Hamburg)، است. دکتر کونتزل از سال ۲۰۰۱ پژوهش‌های خود را در زمینه‌ی مسایل ایران، بنیادگرایی اسلامی، یهودستیزی اسلامی، سیاست‌های آلمان و اروپا در مورد ایران و خاورمیانه و همچنین تاریخ و پیوندهای بنیادگرایی اسلامی با ایدئولوژی نازیسم متمرکر کرد. او در این باره کتاب و مقاله‌های علمی بسیاری منتشر کرده است که در رسانه‌ها و محافل علمی در سطح بین‌المللی بازتاب گسترده‌ای یافتند. دکتر ماتیاس کونتزل همچنین عضو هیأت مدیره‌ی «بنیاد دانشمندان برای صلح در خاورمیانه، شعبه‌ی آلمان (SPME)» ^{*} و از کارشناسان علمی ماهر در مسایل خاورمیانه و به ویژه مسایل ایران است. کتاب «جهاد و یهودستیزی-جنگ یهودستیزی نوین» (تاریخ انتشار سال ۲۰۰۲ میلادی)، «آلمانی‌ها و ایران-تاریخ گذشته و معاصر یک دوستی بدفرجام» (تاریخ انتشار سال ۲۰۰۹ میلادی) از جمله آثار برگسته‌ی دکتر کونتزل هستند. این آثار پس از انتشار به زبان آلمانی و ترجمه به ۱۰ زبان دیگر، برنده‌ی جوایز ادبی و علمی متعددی در سطح بین‌المللی شدند و از دکتر ماتیاس کونتزل بارها برای سخنرانی، مناظره و تدریس در کنفرانس‌های تخصصی و همایش‌های بین‌المللی در مورد مسایل مربوط به خاورمیانه، مسایل ایران و بنیادگرایی اسلامی در جهان، از سوی بسیاری دانشگاه‌های معترض دنیا از جمله دانشگاه هاروارد (Harvard University)، دانشگاه استانفورد (Stanford University)، دانشگاه بوفالو (Buffalo University)، دانشگاه کلمبیا-نیویورک (New York Columbia University)، دانشگاه ییل (Yale University)، دانشگاه بولفار (UCLA) و دانشگاه کالیفرنیا-لوس‌آنجلس (Hebrew University of Jerusalem) دعوت به عمل می‌آید.

❖ نام خانوادگی نویسنده‌ی این کتاب در زبان آلمانی «کونتزل /kyntsəl/» نیز تلفظ می‌شود و در برخی مقاله‌های پارسی درباره‌ی این کتاب و یا نویسنده، نام او این گونه نیز درج شده است. (متترجم)

* (SPME): Scholars for Peace in the Middle East



درباره‌ی مترجم:

مایکل مبشری (Michael Mobasher)، متولد ۱۹۷۷ در تهران و تبعه‌ی کشور آلمان است. وی فارغ‌التحصیل رشته‌ی روانشناسی و نیز فیزیوتراپی از دانشگاه‌های آلمان است. او به دعوت از کانون‌های فرهنگی، سازمان‌های ضدفاشیستی و نیز کمیسیون دانشجویان دانشگاه‌های آلمان (AStA)، سخنرانی‌های متعددی در سمینارهای فرهنگی و سیاسی در مورد «اسلامگرایی و تمامیت‌خواهی اسلامی نو در جهان»، معرفی و نقد «حکومت اسلامی بر پایه‌ی قوانین شریعه» - با استناد بر ساختار سیاست داخلی، سیاست خارجی و قوانین کیفری شریعه در رژیم جمهوری اسلامی ایران«، «یهودستیزی مدرن در جهان»، «نئونازیسم-گسترش ایدئولوژی راست افراطی در آلمان و اروپا در قرن ۲۱» و نیز «روابط بنیادگرایی و یهودستیزی اسلامی با ایدئولوژی و یهودستیزی نازیسم» داشته است.

فهرست مطالب

شماره‌ی صفحه

۹	پیشگفتار مترجم
۱۴	پیشگفتار نویسنده
۱۹	بخش اول: امپراتوری آلمان، نازی‌ها و ایران
۲۰	دalan ایران فصل یکم
۲۴	ایران، امپراتوری آلمان و جهاد فصل دوم
۳۲	آلمان، بنیانگذار صنایع ایران فصل سوم
۳۸	اسطوره‌ی آریایی و امام دوازدهم فصل چهارم
۴۴	آیشمن و یهودیان ایران فصل پنجم
۵۱	آلمان و ایران در جنگ جهانی دوم فصل ششم
۵۸	بخش دوم: آلمان غربی و شاه
۵۹	ایران و آلمان پس از شکست نازی‌ها فصل هفتم
۶۵	آلمان غربی و محمد رضا شاه فصل هشتم
۷۲	بخش سوم: انقلاب خمینی در تئوری و عمل
۷۳	منشأ اسلامگرایی افراطی در ایران فصل نهم
۷۹	خمینی فصل دهم
۸۸	جنگ مقدس(جهاد) فصل یازدهم
۹۳	کودکان میدان مین فصل دوازدهم
۱۰۵	بخش چهارم: آلمان فدرال و رژیم ملایان
۱۰۶	صادق خوشگله فصل سیزدهم
۱۱۳	گن Shr (Genscher) در تهران فصل چهاردهم
۱۲۰	از سلمان رشدی تا ایان حرسي علی فصل پانزدهم
۱۲۷	میکونوس(Mykonos) — لحظه‌ی حقیقت فصل شانزدهم
۱۳۵	شکاف میان آلمان و آمریکا فصل هفدهم
۱۴۰	خاتمی و «کنفرانس برلین» فصل هجدهم
۱۴۵	احمدی نژاد: "ما آلمانی‌ها را دوست داریم!" فصل نوزدهم
۱۵۱	آنگلا مِرکل صدراعظم آلمان: "مسؤولیت تاریخی آلمان" فصل بیستم

۱۶۱	بخش پنجم: برلین و موضوع برنامه‌های اتمی ایران
۱۶۲	فصل بیست و یکم بمب اتمی - یک رؤیا و یک کابوس
۱۶۹	فصل بیست و دوم «سپر ایمنی ایران»
۱۷۸	فصل بیست و سوم تحریم‌ها: «شکاف و جدایی در غرب»
۱۹۰	فصل بیست و چهارم در گردباد تاریخ
۲۰۰	لیست عبارات و اختصارات
۲۰۲	لیست ادبیات، نگاره‌ها و منابع مرجع



"هنگامی که پژوهش می‌کنم و با حقایق و واقعیاتی مواجه می‌شوم که پیش‌تر از آن‌ها آگاهی نداشتم، دیدگاه و اندیشه‌ی خود را در راستای حقایق تغییر می‌دهم و با آن‌ها منطبق می‌کنم، به جای آن که حقایق را در ذهنم تحریف کنم و حقایق تحریف شده را توجیه نمایم."

ماتیاس کونتزل



نقد ادبی این اثر علمی- پژوهشی به قلم **جناب آقای امیر طاهری (Amir Taheri)** روزنامه‌نگار، پژوهشگر، نویسنده، تاریخ‌نگار، تحلیلگر مسائل سیاسی، کارشناس مسائل خاورمیانه و امور بین‌الملل منتشر در سایت موسسه‌ی گیتس‌تون :«Gatestone Institute, International Policy Council»

<http://www.gatestoneinstitute.org/4556/germans-iran>

پیشگفتار مترجم:
(Translator's Preface)

ساختار سیاست خارجی آلمان در روابط با ایران و نیز مناسبات با «جهان اسلام» طی یکصد سال گذشته، دارای مشخصات و ویژگی‌هایی است که تاکنون در مورد آن هیچ تحقیق و پژوهش آکادمیک و منظمی صورت نگرفته و هیچ گزارشی از جزئیات آن انتشار نیافته است. بنابراین نقش عده و گستردگی‌های آلمان با سیاست‌گذاری‌های منفی، فرستاده‌ای و پر مخاطره‌ی خود در شکل‌گیری فرایند و تحولات سیاسی-اجتماعی در ایران و نیز در خاورمیانه داشته، برای ایرانیان متأسفانه هنوز هم ناآشنا است. لزوم شناخت حقایق و دانستن واقعیات نه چندان دلپذیر روند سیاست‌گذاری‌های خارجی آلمان در قبال ایران و نیز در قبال اسلام - که هنوز هم در جریان است! - و همچنین پیامدهای مصیبت‌بار آن، امری اجتناب‌ناپذیر می‌باشد. اما شوربختانه در مورد نقش ویرانگر و فاجعه‌بار آلمان در تحریک بنیادگرایی اسلامی و کشف و ظهرور مجدد پدیده‌ی «جهاد» در جهان اسلام به عنوان ابزاری به منظور مقابله با رقبای اقتصادی و سایر قدرت‌ها، و آویختن آلمان به ریسمان «فاسیزم مذهبی» هیچگاه سخن گفته نمی‌شود، زیرا کسی اساساً ماجرا و ابعاد آن را نمی‌داند و بسیار کسان هم که می‌دانند، تظاهر به نادانستن می‌کنند!

معمولًا در حافظه‌ی تاریخی ایرانیان، کشورهایی چون بریتانیا، فرانسه و روسیه به عنوان دولت‌های چپاولگر و دشمنان دیرینه ثبت شده‌اند، در حالی که نقش مخرب آلمان، کمتر مرکز توجه بوده و شگفتگی که از آلمان و آلمانی‌ها همواره به عنوان کشور و ملتی یاد می‌شود که همانند ایرانیان رگ و ریشه‌ی «آریایی» دارند و به این دلیل، دوست دیرینه و خیرخواه ایرانیان تعبیر می‌شوند! خیال موهم و شعار پوج آریایی بودن و پندار هم‌خونی و هم‌نژادی کذايی با آلمانی‌ها در ساختار ذهنی اکثر ایرانیان، همواره پل ارتباطی مشترک و تعلق خاطری مستحکم را بین دو طرف ایجاد نموده و آسیب و زیان‌های غیر قابل جبرانی برای هویت ملی و هویت فرهنگی ایرانیان به ارمغان آورده است.

پس از سرکوب خشونت‌بار جنبش آزادی‌خواهی ایرانیان در ژوئن ۲۰۰۹، خطر ماجراجویی‌های هسته‌ای بسی افزایش یافته است. احمدی‌نژاد و باند او که به یکی از خطروناک‌ترین نوع فرقه‌های اسلامی به نام «حجتیه» تعلق دارند، به بازگشت مهدی موعود، ایمان و اعتقاد دارند و ادعا می‌کنند که ظهور این آقای عج را که در اعمق چاهی ساکن است، می‌توان از راه ایجاد و افزایش «معصیت، فساد، نابسامانی و ترویج بی‌عدالتی و ظلم در دنیا» شتاب بخشید. رژیم سرکوبگر و تمامیت‌خواه جمهوری اسلامی که رؤیای تشکیل یک امپراتوری اسلامی در جهان را به وسیله‌ی سلاح‌های کشتار جمعی در سر می‌پروراند و بدین منظور باندهای تروریستی متعددی را نیز در دنیا دایر کرده و از آنان فعالانه پشتیبانی می‌نماید، بی‌تردید پس از دستیابی به سلاح‌های اتمی، آن را در اختیار سازمان‌های تروریستی و بنیادگرایان اسلامی قرار خواهد داد تا این رؤیای جنون‌بار را تحقق بخشد و جهان را با درنده‌خوبی خویش بیش‌تر به کام نابودی کشاند. آلمان تا امروز بیش از هر کشور اروپایی دیگر با رژیمی که علاوه بر پایمال کردن حقوق بشر، سرکوب و اختناق داخلی و نیز پشتیبانی و ترویج فعالانه ترور و تروریسم در سطح بین‌المللی، فاجعه‌ی هولوکاست را انکار می‌کند و به دفعات رسمًا اعلام کرده که کشوری دموکرات و سکولار به نام اسرائیل را از نقشه‌ی جهان محو خواهد نمود، روابطی بسیار تنگاتنگ و نزدیک در زمینه‌های سیاسی، اقتصادی، صنعتی و فرهنگی دارد. آلمان نه تنها به سبب تاریخ شرم‌آورش در جنگ جهانی دوم در مورد اسرائیل مسؤول است، بلکه به سبب سیاست و مناسباتش با بنیادگرایان اسلامی و انگیزش پدیده‌ی «جهاد اسلامی» که از گرفتاری‌های نسل حاضر است، در برابر همه‌ی بشریت مسؤول است؛ ولی آن گونه که از روند عملکردش بر می‌آید، آلمان گویی خود را تنها در حرف و شعار موظف می‌داند و با تظاهر و تزویر از خود رفع تکلیف می‌نماید!

به راستی آلمان چرا حاضر نیست این روابط گسترده و کلیدی را به عنوان یک اهرم فشار در برابر رژیم جمهوری اسلامی به کار برد تا از وقوع فجایع دیگر شبیه به همان فجایعی که خود در سال‌های دهه‌ی سی و چهل قرن بیستم میلادی در طول جنگ جهانی دوم برای اروپا و جامعه‌ی جهانی، و یا فجایعی که با موضع‌گیری و اعمال سیاست‌های حریصانه و خودخواهانه در مراوات‌های جهان اسلام از دوره‌ی امپراتوری آلمان تا به امروز برای ایرانیان و بشریت آفریده است، جلوگیری نماید؟ چرا دولت آلمان در مقابل تمامی جرایم، تخلفات و صدور تروریسم از سوی رژیم ملایان همواره سکوت اختیار می‌کند؟

همان گونه که از عنوان این کتاب بر می‌آید، تاریخ روابط دوجانبه‌ی ایران و آلمان، نمایانگر نکات پنهانی است که با تاریخ و فرهنگ ایران پیوند یافته، بدون آن که کسی از پیش زمینه‌ی مناسبات و روند پشت پرده‌ی جریانات آگاه باشد. این کتاب در واقع نخستین اثر پژوهشی، تخصصی و آکادمیک درباره‌ی تاریخ روابط دو کشور است که با توضیح و بازنمود کیفیت، کمیت و تاریخ ارتباطات دوجانبه، از عملکرد صد ساله‌ای پرده بر می‌دارد که به پیدایش، استحکام و استمرار رژیم بنیادگرای اسلامی در ایران و البته انگیزش و پیدایش فاشیزم مذهبی، تمامیت‌خواهی نوین اسلامی و نیز پدیده‌ی کریه «جهاد» در جهان اسلام منجر شده است. بخشی از اسناد و منابع اصلی که دکتر ماتیاس کونتزل (*Dr. Matthias Kuntzel*) در راستای پژوهش و تدوین این اثر مورد مطالعه و بهره‌برداری قرار داده است، در شمار اسناد و مدارک حساس و محرمانه‌ی آرشیوهای دولتی بوده و بنابراین در دسترس عموم قرار ندارد.

با این که به ظاهر شعار تحریم و مهار کردن حکومت استبدادی و ترویریست ملایان سر داده می‌شود، اما مناسبات اقتصادی کلان، دور از چشم همگان همچنان ادامه دارد و قدرتمداران هر دو کشور هنوز دست اتحاد در دست یکدیگر داشته و این اتحاد را به بهای سرکوبی آزادی‌خواهان ایرانی و پایمال شدن حقوق مدنی ایرانیان، همراه با غارت و چپاول سرمایه‌های ملی ایران همچنان ادامه می‌دهند و تاثیر تحریم‌های بین‌المللی را آگاهانه و مذیانه خنثا می‌نمایند.

در دوران دانشجویی به مطالعه‌ی اقیانوسی از مقالات علمی و پژوهشی در رشته‌ی روانشناسی اجتماعی سرگرم بودم که موضوع اصلی آن‌ها مطالعه و پژوهش تصوراتِ قالبی (*Stereotype*، تعصب (*Prejudice*) و نیز پژوهش مکانیزم ادراک (*Cognition*) و روند این پدیده‌ها در ساختار روانی انسان و در اجتماع بود. پس از پایان جنگ جهانی دوم، توجه بسیاری از شاخه‌های علوم تجربی اجتماعی (*Empirical Social Sciences*) و به ویژه روانشناسی اجتماعی به پژوهش علل و نیز ریشه‌ی پدیده‌هایی جلب شد که به بروز نظام‌های تمامیت‌خواه (*Totalitarian*) و استبدادی (*Authoritarian*) می‌انجامد. دستاوردهای دانشمندان فرهیخته، همچنین پیش‌شرط‌های لازم، و از جمله نقش تبلیغات در انگیزش افراد به پیروی کورکرانه‌ی جمعی و فردی از غیراخلاقی ترین آعمال و دستورات معرفی کرده‌اند که بسیاری از این پدیده‌ها را هنوز هم می‌توان به روشنی در ساختار فکری و اجتماعی آلمان و ایران مشاهده نمود.

به این امر آگاهی داشتم که فرهنگ ایران در اثر آمیزش با مذهب اسلام، دچار عفونت و بیماری مزمن و سختی است و فرهنگ آلمان نیز در اثر آمیزش با ایدئولوژی نازیسم، آلوده، بیمار و غیرطبیعی است و در اقشار مختلف هر دو اجتماع، طاعون کین‌توزی و تنفر کورکرانه بر علیه دگر اندیشان و سایر فرهنگ‌ها که بخش عمده‌ی آن بر پایه‌ی کژاندیشی و خرافات عقب‌افتاده‌ی مذهبی (در ایران) و مسمومیت نژادپرستی (*Racism*) و بیگانه‌هراسی (*Xenophobia*) ناشی از آمیزش ایدئولوژی جنون‌آمیز نازیسم (در آلمان) استوار است، یک کشیده می‌شود. تردیدی نداشتم که ارتباط‌های بسیاری بین الگوی یهودستیزی اروپایی و یهودستیزی اسلامی در ایران و در دنیای اسلام وجود داشته و دارد، به گونه‌ای که تعقیب، سرکوب و آزار و حشیانه‌ی بهائیان در کنار سایر اقلیت‌ها در ایران تحت الشعاع آن قرار می‌گیرد. به سبب اندوخته‌ی دانش خود در رشته‌ی روانشناسی، از ارتباط مستقیمی که بین زبان و تفکر وجود دارد و در شکل‌گیری ساختار ادراک و بینش انسان تاثیرگذار است، آگاهی داشته و تردید نداشتم که ذهنیت خرافی، سفاهت و کم‌سوادی عوام و البته تربیت، آموزش و پرورش و معیارهای فرهنگی که از یک نسل به نسل بعدی انتقال می‌یابند، نقش بسزایی در جریان انتقال این الگوها و مکانیزم پذیرش اجتماعی آن‌ها داشته است. ولی نمی‌توانستم درک کنم که چگونه این الگوها توانسته‌اند «پونان یک کپی مطابق با اصل» از ایدئولوژی نازی به فرهنگ ایران منتقل شوند و در ژرفای فرهنگ روزمره‌ی ایران رسوب کنند! متأسفانه فقدان فضای آزاد سیاسی و سرکوب پیوسته‌ی آزادی‌خواهان ایرانی به دست حکومت‌های استبدادی گذشته، علاوه بر میدان دادن به مشتی آخوند بی‌سود و مفتخر، باعث آمیزش غلیظ فرهنگ با خرافات مذهبی گردید و تبلیغات ضد غربی و یهودستیزی آلمان به ویژه از دوره‌ی حکومت نازی با یهودستیزی رایج در اسلام پیوند یافت که بازماندن از حقیقت‌نگری و واقع‌بینی، و نیز فلچ کامل ادراک و کاهش قدرت منطق و استدلال در جامعه‌ی ایران را در پی داشت. این وضعیت مصیبت‌بار تدریجاً در نسل‌های متعدد، فرهنگ و جامعه‌ی ایران را سلسله‌وار از درون فرسود، از مسیر درست فکری و پیشرفت فرهنگی بازداشت و به سوی آستیگماتیزم فکری و ذهنی سوق داد. جامعه‌ای که خرافات پوچ مذهبی و موهوماتِ متفاوتیکی، جای عقل‌گرایی، منطق و

روشن‌بینی را گرفته باشد، فاقد توانایی پویایی، انعطاف‌فکری و درک حقایق است. چنین جامعه‌ای به جای پیشروی، در دایره‌های دور خود می‌چرخد و به تدریج وارد مسیر واپسگرایی می‌شود، بدان عادت می‌کند و این روند را امری عادی می‌انگارد. این تغییر بیمارگونه‌ی فرهنگی و اجتماعی، مشکل‌های فراوانی به دنبال خواهد داشت:

بارها با فحاشی و جملات کین‌توزانه‌ی افرادی برخورد کرده‌ام که در کنار سایر گروههای قومی و اجتماعی، به ویژه یهودیان را به استعمار، گسترش دادن فقر و فلاکت در دنیا و انجام هر دسیسه و فسادی متهم و محکوم نموده و نیز ریشه‌ی هر زشتی و مصیبتی را به یهودیان نسبت می‌دادند. به برخی اظهار داشتم: "تنها ۲٪ از مردم جهان یهودی هستند و ۹۰٪ درصد اختراعات، اکتشافات علمی و همچنین اکثر شاهکارهای ادبی، فلسفی، هنری و موسیقی در جهان که به پیشرفت بشریت خدمات شایانی کرده‌اند را نیز افراد یهودی تبار به وجود آورده‌اند. اگر بر فرض، این ۲٪ واقعاً قادر به استعمار، سوءاستفاده، چپاول و کنترل جهان به سود خود هستند، بنابراین جای این پرسش وجود خواهد داشت که آیا ۹۸٪ باقی مانده اینقدر کم‌دراحت، عقب‌افتاده و ناتوان هستند که تنها یک اقلیت ۲٪ توانسته بر آن‌ها چیرگی یابد، آن هم در چنین ابعاد گستردۀ‌ی؟! این ادعای بیهوده، چیزی نیست جز فرافکنی (Projection)، اقرار فاعل به عقب‌ماندگی و ناتوانی ذهنی و هوشی خویش، فقدان منطق و البته حسابت بیمارگونه! دیدگاه و استدلال شما چیست؟" جای تعجبی برایم وجود نداشت که این گونه افراد به ظاهر دانشمند، هیچ پاسخ یا اساساً استدلالی در توجیه این گونه اتهامات سفیهانه و کلیشه‌ای نداشتند و ترجیح می‌دادند سکوت کنند و یا از مهلکه بگریزند و با ابراز تنفر و متهم کردن من به عنوان «مزدور و دست نشانده‌ی یهودیان» از من دوری جویند!

پدیده‌ایی چون ملامت و متهم کردن یک گروه اقلیت به عنوان ریشه‌ی همه‌ی مشکلات (Scapegoating) و اختراع دشمن‌فرضی (Imaginary Enemy) به منظور ایجاد وحشت و نیز انگیزش و تشویق عوام، مبنی بر ضرورت دفاع در برابر این دشمن‌فرضی و خطرات انتزاعی نسبت داده شده به آن، از راهها و نسخه‌های قدیمی شستشوی مغزی (Brain Wash)، عوام‌فریبی (Demagoguery) و نیز بسیج توده‌ها (Mass-Mobilisation) است که از شاخص‌های مشترک جوامع استبدادی و نظام‌های دیکتاتوری به شمار می‌آیند. این فاکتورها به ویژه در ایدئولوژی و جهان‌بینی یهودستیزی بسیار مشهود است. بد به حال جامعه‌ای که به سبب رسوب مذهب و یا اصولاً ایدئولوژی‌زدگی (تفاوتوی ندارد از چه سنتیتی)، استعداد پذیرش هر دروغی را داشته باشد و با آن هم‌هویت شود! آلمان با بینش متکبرانه و مرام خشن و جنون برتری جویی خود، مسؤول به وجود آمدن دو جنگ جهانی شد، با این خیال موهم که جوامع و فرهنگ‌های دیگر را تحقیر و زیردست خود نماید و هر دو بار هم جامعه‌ی جهانی با کوفن بر پوزه‌ی آلوده و کف‌آلودشان از این امر ممانعت کرد. این که آلمانی‌ها به «ملت تبهکار»^{*} نیز شهرت دارند، بر دلایل مستند و غیر قابل انکاری استوار است. جامعه‌ی آلمان به سبب این که اجتماعی بزدل و دارای فرهنگ و ذهنیتی استبدادگرایانه و مرامی پرخاشگرانه و برتری جو است، اساساً استعداد و شجاعت مبارزه با فاشیزم و دیکتاتوری نازی را نداشت. همچنین رژیم نازی را آلمانی‌ها به زانو در نیاوردن، بلکه نیروی متفقین که غیرآلمانی بودند نظام پلید و خون‌خوار نازی را در هم شکستند و به زباله‌دان تاریخ انداختند! همچنین آلمان مستعد و خالق معجزه‌ی اقتصادی (The German Economic Miracle) خود نبوده است، بلکه «معجزه‌ی اقتصادی آلمان» نتیجه‌ی غارت و چپاول اموال سایر ملت‌ها و به ویژه یهودیان در طول جنگ جهانی اول و دوم بوده است که البته در نظر بخش بزرگی در جامعه‌ی آلمان «جانوران مادون انسان» تفسیر و تلقی می‌شدند. «اقتصاد شگفت‌انگیز آلمان» بر تاراج و استعمار دسترنج همان انسان‌هایی بنیان گرفت که در «اردوگاه‌های کار اجباری» و «اردوگاه‌های مرگ آلمانی‌ها» در غیرانسانی‌ترین شرایط اسیر بودند، مورد ضرب و شتم، سوءاستفاده و شکنجه قرار داشتند و سرانجام به قتل رسیدند. «معجزه‌ی اقتصادی آلمان» پایه بر سلب مالکیت، توقیف و تاراج دارایی انسان‌های صادق و کوشانده است که آلمانی‌ها آن را تصرف

* Täterfolk (dt.) = Criminal Nation (engl.)

و «آریایی سازی (Aryanization)» کرده بودند. حتا در زمان حاضر نیز بسیاری از آلمانی‌ها از قشرهای مختلف جامعه و همچنین برخی از شخصیت‌های رسمی و عالیرتبه‌ی این کشور، هنوز هم نوک بینی را رو به آسمان می‌گیرند و بسیار متکبرانه ادعا می‌کنند بهترین، باهوش‌ترین، کامل‌ترین و برترین انسان‌های دنیا هستند و قد بلند، پوست بی‌رنگ، تعلق نژادی و «ژن ژرمن» خود را نشانه‌ی این برتری دروغین می‌انگارند؛ غافل از این که آسکاریس‌ها (Ascaris) هم همین ویژگی را دارند! نژادپرستی، خودخواهی، حسادت و جنون خودبرترینی، میراث فرهنگی به جا مانده از دوران نازی در فرهنگ و جامعه‌ی امروز آلمان هستند و در تار و پود فکری اکثر آلمانی‌ها رسوب کرده‌اند؛ و می‌دانیم که ترک عادت موجب مرض است!

شگفت نیست که این عقب‌ماندگی فکری و فرهنگی هنوز هم در جامعه‌ی آلمان ریشه دارد: «رژیم‌های استبدادی معمولاً دیر یا زود سرنگون می‌شوند، ولی آثار بسیار مخرب فرهنگی-اجتماعی که از آنان بر جای می‌ماند، بسیار عمیق و دیرپا است و حتا افکار و بینش چندین نسل آینده را به منفی‌ترین شکل تحت تاثیر قرار داده و مسموم می‌کند.»⁷ تاثیر تخریب‌های فرهنگی، بیماری‌های فکری و اجتماعی، جهان‌بینی نژادپرستانه و یهودستیزی ناشی از دوران نازی در جامعه‌ی آلمان مثلاً دموکراتیک امروزی، هنوز هم وجود دارد و از دیرباز یک محور آریایی و بدین‌سان یک زمینه‌ی مشترک در روابط دوچانبه با جهان اسلام و به ویژه با ایران اسلامیزه شده را فراهم می‌آورد که این کتاب جزیيات و چگونگی ورود و پیوند تبلیغات آلمانی‌ها، از دوره‌ی امپراتوری آلمان و نیز تاثیر سیاست‌گذاری‌های خارجی نظام و ایدئولوژی نازی‌ها را با روش فکری و درک تاریخی ایرانیان و هویت فرهنگی و ملی آنان، با بهره‌گیری از مطالعه و بررسی تخصصی اسناد و مدارک موجود در آرشیوهای مختلف دولتی آلمان و آمریکا به تصویر کشیده و شرح می‌دهد. واقعیاتی که بسیار غم‌انگیز و مایه‌ی سرافکنندگی است.

ایران از محدود کشورها و شاید تنها کشوری در عصر حاضر است که سیاست خارجی آن، رسم‌اً بر پایه‌ی یهودستیزی و ترویج و پپورش تروریسم دولتی استوار است، همان‌گونه که در گذشته‌ای نه چندان دور، نازی‌ها و «آمّت آلمان» بخش عمدی ساخت ایدئولوژیک مورد نیاز خود را برای چرخشِ ماشین ترور و «صنعت آدم‌کشی» از این راه تأمین می‌کردند. این کتاب همچنین شرح می‌دهد که چرا آلمان نه تنها قصد جلوگیری از دسترسی ایران به تجهیزات اتمی در بخش نظامی را ندارد، بلکه تاکنون فعالانه در شورای امنیت سازمان ملل، از تصویب و اجرای تحریم‌های اساسی بین‌المللی بر علیه ملایان آگاهانه و به گونه‌ای هدفمند جلوگیری کرده و با سیاست سازش، در عمل به ملایان ابراز همبستگی می‌کند. به این ترتیب ادعای رهبران و مقام‌های ارشد آلمان در اعلام همبستگی با جهان غرب مبنی بر دفاع از حق موجودیت اسراییل در برابر تهدیدهای اتمی رژیم ملایان، دفاع از اصل آزادی و دموکراسی در جهان و نیز نهادینه کردن دموکراسی و حقوق بشر در ایران توخالی، ساختگی و در حقیقت به معنای ریشخند کردن جامعه‌ی جهانی است. آلمان در واقع با نقابل دموکراسی و همبستگی با جامعه‌ی جهانی، سعی در پنهان کردن چهره‌ی واقعی خود دارد که همان صلیب شکسته است.

امیدوارم مطالعه‌ی این اثر تخصصی پژوهشی و تاریخی پر ارزش و نیز آگاهی یافتن از محاسبات، جریانات، وقایع و مناسبات پشت پرده در سیاست‌گذاری‌های خارجی کشوری چون آلمان در مراوداتش با ایران، بتواند روشنگر و راه‌گشایی باشد برای آیندگان. بلاهایی که نسل پدران و پدربرزگانمان با کم‌دانی و کوتاه‌فکری خود به نسل ما و نسل‌های آینده تحمیل کردد، میراثی است شوم با چهره‌ای بسیار زشت و کریه! بر ایرانیان است که با مطالعه و درک درست از تاریخ، درس عبرت بگیرند و همه‌ی عفونت‌های فکری و بیماری‌های اجتماعی، هویتی و فرهنگی را از رخساره‌ی رنگ‌پریده‌ی میهن‌شان بزدایند، افکار نژادپرستی را از مفهوم وطن‌دوستی و ملی‌گرایی جدا کنند و میراث فرهنگی ارزشمندی برای نسل‌های آینده بر جای بگذارند که در آن عشق، انسان‌دوستی، احترام به حقوق مدنی و آزادی فردی، و نیز هستی انسان‌ها پایه‌های تربیت و ارزش‌های والای فرهنگی و اجتماعی باشند و افکار پلید به جا

⁷ (Hrg.) Lynn Ciminski & Martin Schmitt. Alexander Stein. Adolf Hitler, Schüler der „Weisen von Zion“. (Page 219),ça ira Verlag, 2011. ISBN: 978-3-86259-103-9

مانده از توحش اسلامی و آثار چرکین و متعفن ایدئولوژی نازیسم، در «موزه‌های وحشت» قرار بگیرند و در بطن جامعه، جایی برای ابراز وجود نداشته باشند.

مطلوب مندرج در این کتاب که سال ۲۰۰۹ به زبان اصلی (آلمانی) انتشار یافت، هنوز برای درک و تفسیر مسایل و وقایع سیاسی روز از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. ترجمه‌ی این کتاب را از زبان اصلی، همزمان با ترجمه‌ی انگلیسی آن مقایسه کردم و به این ترتیب همزمان دو زبان را برای ترجمه‌ی متن به کار گرفتم. به هنگام ترجمه، توضیح برخی نکات و اصطلاحات را برای درک عمیق‌تر مطالب لازم دانستم و پس از تحقیق و مراجعه به منابع معتبر علمی، به صورت پانوشت ذکر کرده‌ام. برخی از عناوین، اصطلاحات و عبارات تخصصی را نیز برای تسهیل درک مطالب به صورت پانوشت به زبان‌های انگلیسی و آلمانی به همراه ترجمه‌ی پارسی، عنوان کرده‌ام.

با سپاس فراوان از دوست فرهیخته، گرامی و ارجمند، دکتر ماتیاس کونتزل که همیشه در نهایت مهربانی و آمادگی، تجربیاتش را در اختیار من گذارد و کمک‌های خود را برای پیشبرد و انتشار ترجمه‌ی نسخه‌ی پارسی کتاب از من دریغ نداشت و مرا با شکیبایی تمام با مشاورات تخصصی خویش پشتیبانی کرد.

در ترجمه‌ی این کتاب، همچنین از گنجینه‌ی تجربیات پدرم **کیومرث مبشری** (*Kioumars Mobasher*) که خود نویسنده و در حال نگارش کتاب است، بسیار بهره گرفتم. از او برای مشاوره و نظرهایش که توانستم متن ترجمه‌ی پارسی را تا حد ممکن روان و یکدست نمایم و ویرایش اول متن ترجمه را به او بسپارم، صمیمانه سپاسگزارم. در این امر همچنین از یاری دوستی که به درخواست او از ذکر نامش خودداری می‌کنم، بی‌نهایت سپاسگزارم که زحمت ویرایش دوم متن ترجمه را بر خود هموار داشت و ویرایش نهایی کتاب را در نهایت صداقت و با اندوخته‌ی گران‌بهای دانش و شایستگی خویش کمال بخشید؛ و نیز سپاس فراوان از دوست فرزانه و آزادمنش **آلکس فویرهرت** (*Alex Feuerherdt*) برای راهنمایی‌های حرفة‌ای، پشتیبانی و دوستی صمیمانه‌اش در طول سالیان گذشته. با سپاس‌گزاری ویژه از بانو دکتر **حوا-اوابوگایر-گلایتمان** (Dr. Hava-Eva Bugajer-Gleitman) در اتریش که امکان انتشار نسخه‌ی رایگان الکترونیک این کتاب را از راه اینترنت در سال ۲۰۱۷ میلادی برای دسترسی خوانندگان و جامعه‌ی مدنی ایران با پشتیبانی، دستی‌گشاده و بخشندگی خود اجراپذیر کرد. بدون حمایت و فروتنی کمنظیر این فرهیخته‌ی انسان‌منش انتشار این اثر در شاهراه اینترنت امکان‌پذیر نمی‌شد.

*Michael Mobasher
Köln – Germany- 01.August.2016*

**مایکل مبشری
کلن – آلمان، یکم آگوست ۲۰۱۶**

پیشگفتار نویسنده:
(Author's Preface)

تهران، ژوئن ۲۰۰۹- هشت شبانه روز ملت ایران به مبارزه با رژیم ملایان برخاست: ایرانی‌ها به خیابان‌ها ریختند تا به رقص و شادی بپردازند و درباره‌ی محمود کوچولو(یه هفته، دو هفته، محمود حموم نرفته) با یکدیگر شوخی کنند. دلیل این حرکت گروهی، اهانت‌های تحقیرآمیزی بود که محمود احمدی‌نژاد رئیس جمهوری ایران، به آن وسیله زهرا رهنورد، همسر رقیب انتخاباتی خود میرحسین موسوی را چند روز پیش از انتخابات ریاست جمهوری مورد تاخت و تاز قرار داده بود. توهین‌هایی که میلیون‌ها ایرانی در سوم ژوئن و در پخش مستقیم تلویزیونی شاهد آن بودند. این خانم رهنورد بود که در سخنرانی‌های انتخاباتی پیشین به همراه همسرش، آزادی زندانیان سیاسی و انحلال «پلیس اخلاقی» را خواستار شده و تهاجمات و تعدی آن‌ها را به عنوان «بستربین و کشیفت‌ترین رفتار تحکم‌آمیز مردان به زنان» قلمداد و تقبیح کرده بود. او به هواداران خود گفته بود: "شما اینجا هستید، چون جانتان از دیکتاتوری به لب رسیده است؛ شما اینجا هستید، چون از تعصب تنفر دارید؛ شما اینجا هستید، چون آرزوی یک ایران آزاد را دارید که با دیگر کشورهای جهان، روابط مسالمت‌آمیز داشته باشد."

با این که نظرسنجی‌های پیش از انتخابات از گرایش و حرکتی بزرگ به سود موسوی حکایت داشت، رژیم اما در شب انتخابات ۱۲ ژوئن، پیروزی احمدی‌نژاد را تضمین کرد و در ساعت ۲ بامداد همان روز، در حالی که نتایج شمارش آرای برخی مناطق هنوز ارایه نشده بود، نتیجه‌ی کلی اعلام شد و احمدی‌نژاد پیروز نهایی انتخابات تعیین و معرفی گردید. این یک فریب آشکار و تقلیبی بزرگ بود. در ۱۵ ژوئن، سه میلیون ایرانی علیرغم اعلام مؤکد محمد باقر قالیباف، شهردار تهران، و با وجود ممنوعیت تظاهرات، برای اعاده‌ی حقوق به خیابان‌ها رفتند.

با وجود این، رهبر انقلاب علی خامنه‌ای، از پیروزی احمدی‌نژاد دفاع می‌نمود. از آن پس سپاه پاسداران و نیروهای بسیج با شدت وارد عمل شدند. بیش از ۷۰ نفر کشته و ۴۰۰۰ تن زخمی که در میان آن‌ها شمار زیادی از خبرنگاران، فعالان سیاسی مخالف و افسرانِ منتقد رژیم وجود داشت، بازداشت شدند. زندانیان تا سرحد مرگ شکنجه شده و برخی مورد تجاوز جنسی قرار گرفتند. روزنامه‌های زیادی ممنوع شده و تلفن‌های همراه قطع شدند. همچنین آزادی فعالیت خبرنگاران دگربار به شدت محدود شد. پس از آن، بر علیه سران جناح اصلاح طلب و فعالان سیاسی، جوّسازی و محاکمات نمایشی- تبلیغاتی به راه افتاد؛ بیشتر به این منظور که حرکت توده‌ی اعتراضی مردم را به غرب و «صهیونیسم جهانخوار» نسبت دهند. در حالی که در آغاز آگوست ۲۰۰۹ تعداد قابل توجهی از شخصیت‌های تراز اول ایران از حضور در مراسم سوگند ریاست جمهوری محمود احمدی‌نژاد سر باز زدند، نمایندگان کشورهای عضو اتحادیه‌ی اروپا در آن حضور داشتند.

زمانی که آخرین بخش این کتاب را می‌نگاشتم، وقایع ماه ژوئن در ایران به طور عجیبی توجه مرا به خود جلب کرد. از این که رژیم نتایج انتخابات را تحریف کرده است متعجب نبودم، زیرا می‌دانستم که رهبر انقلاب اسلامی پشت سر احمدی‌نژاد ایستاده و از او حمایت می‌کند؛ چیزی که مرا شگفت‌زده می‌کرد «سرسختی» نامزدهای اصلاح طلب، یعنی موسوی و کروبی و همچنین گستردگی و شدت اعتراضات مردمی بود. این مقاومت، چهره‌ی دیگری از ایران را نمایان می‌ساخت که همه چیز را دگرگون نمود: استحکام درونی رژیم (در درون مرز)، اعتبار آن (در درون مرز)، زمینه و پیش‌شرایط دیپلماسی بین‌المللی هسته‌ای، فضای مانور آلمان در ارتباط با ایران و در واقع مفاد این کتاب را!!.

من پژوهش خود را دو سال پیش‌تر آغاز کرده بودم تا به عمق و ریشه‌ی پدیده‌ها و وقایع بسیاری که فکر مرا مغشوش می‌کرد، دست یابم. این اغتشاش فکری از جایی آغاز شد که در «نمایشگاه بین‌المللی کتاب فرانکفورت» در سال ۲۰۰۵، ناشرانی در غرفه‌های ایرانی، با لبخند و خوشبوی، کتاب «پروتکل مشایخ صیون»^{*} و دیگر کتاب‌های کلاسیک یهودستیزی را ارایه می‌کردند. یک هفته

* *The Protocols of the Elders of Zion*

بعد، هنگامی که احمدی نژاد در سخنرانی معروف خود اعلام کرد که اسراییل [باید] از نقشه‌ی جهان حذف شود، من نه تنها از عبارات او دچار شوک شدم، بلکه بیشتر از آن به خاطر کمبود اعتراض‌های قابل وصف و توصیف در این باره حیرت‌زده بودم. تنها ۶۰ نفر برای اعتراض به این واقعه در برابر کنسولگری ایران در هامبورگ شرکت داشتند. ادامه‌ی سکوت و فقدان اعتراض در سال ۲۰۰۶، هنگامی که احمدی نژاد انکار و تکذیب جنایت تاریخی هولوکاست را محور سیاست خود قرار داد به اوج خود رسید. وزارت امور خارجه‌ی آلمان سفیر خود را همچنان در ایران به جای خود باقی گذاشت. وزارت اقتصاد آلمان مراووه‌های روزمره را همچنان تضمین می‌کرد و شرکت‌های آلمانی نیز مشتاقانه و کوشانه در نمایشگاه‌های صنعتی و تجاری در تهران شرکت می‌کردند و جامعه‌ی مدنی آلمان سکوت اختیار کرده بود. در حالی که در سال ۲۰۰۷ سرانجام نگرانی درباره‌ی احتمال دستیابی ایران به بمب هسته‌ای افزایش یافت، این احزاب سبزها (Die Grünen) و چپ‌های آلمان (Die Linke) بودند که با لبخند بی‌تفاوتی و نیز سنجاق سینه‌هایی با نوشتۀ "نیروگاه اتمی؟ خیر متشکر!" بر یقه‌هایشان، از حق ملایان برای داشتن گرینه‌ی اتمی که مستعد تولید بمب اتمی است، دفاع می‌کردند. پشت این نیک‌خواهی زیاده از حد برای تهران، علیرغم هر آنچه که تهران انجام می‌دهد، چه چیز وجود دارد؟

من خواندن چند کتاب را درباره‌ی تاریخچه ارتباطات بین آلمان و ایران پیش از سال ۱۹۴۵ آغاز کردم، به زودی برایم مشخص شد که وارد قلمروی جالب شده‌ام که پیشتر برایم ناشناخته بود. با شگفتی دریافتیم که هیچ تألف و مقاله‌ی جامعی درباره‌ی همکاری‌های سی‌ساله میان آلمان (غربی) و ایران وجود ندارد. بنابراین تصمیم گرفتم این امر را تغییر دهم و این جای خالی را پر کنم.

علاقه داشتم نه تنها به گرداوری و معرفی واقعیت‌های مسلم این همکاری، بلکه به شناسایی دلایل تداوم و استحکام این همکاری مبادرت ورزم. می‌خواستم بدانم که پی‌ریزی و پایه‌ی این عشق و علاقه‌ی عجیب بین آلمان و ایران چیست که به قول دکتر یوزف یوفه (Dr. Joseph Joffe) به آغاز قرن پیشین باز می‌گردد و هر جنگ، مصیبت و انقلابی را نیز تاب آورده است؟

بخش یکم و دوم این کتاب، چگونگی به وجود آمدن این رابطه‌ی ویژه را شرح می‌دهند. در زمان جنگ جهانی اول، امپراتور آلمان «ویلهلم دوم» موفق به جلب تحسین شیعیان سنت‌گرا و محافظه‌کار به عنوان قهرمانی در مبارزه علیه دشمنان بزرگ ایران، یعنی روسیه و بریتانیا شد، تا جایی که آن‌ها او را «حاج ویلهلم محمد» لقب داده بودند. دو دهه‌ی بعد هنوز روحانیان شیعه به این شور و اشتیاق برای آلمان استناد می‌کردند. اینک آدولف هیتلر از نسل محمد پیامبر مسلمانان و مهدی موعود شیعیان پنداشته می‌شد. روابط نزدیک و ویژه از زمان نازی‌ها هنوز هم تأثیرگذار هستند. به عنوان مثال هاشمی رفسنجانی، رئیس جمهوری سابق ایران، از اتحاد استراتژیک بین دو کشور در زمان جنگ جهانی دوم به عنوان الگو و سرمشقی برای زمان حال یاد می‌نمود.

بخش سوم این کتاب - بحث ایدئولوژی و عملی انقلاب خمینیستی - به دلایل روشنی در مرکز این بخش واقع شده است. از طریق مطالعه، بررسی و ترجمه‌ی متون اصلی، تلاش کرده‌ام تا تصویر صحیح و دقیقی از جهان‌بینی خمینی ترسیم نمایم. فقط به این وسیله می‌توان منطق و دلایلی را که پشت سخنان شدیدالحن احمدی نژاد قرار دارند، درک کرد. مطالبی که به نظر بیننده‌ی عادی مسخره و بی‌معنا می‌نماید، در رابطه‌ی مستقیم با این دیدگاه‌ها، حاوی مفهوم و معانی بسیار دهشتناک و خطرناکی است.

• دکتر یوزف یوفه (Dr. Joseph Joffe) متولد ۱۵ مارس ۱۹۴۴ در آلمان است. او ناشر و سردبیر سرشناس روزنامه‌ی آلمانی دی-سایت (Die Zeit) و نیز از سال ۱۹۸۵ تا ۲۰۰۰ سردبیر بخش اخبار مربوط به سیاست امور خارجه در روزنامه‌ی معروف آلمانی زود-دویچه (Süddeutsche Zeitung)، خبرنگار و کارشناس سیاست امور بین‌المللی و سیاست امور خارجه است. او همچنین پژوهشگر، استاد و مدرس عالی رشته‌ی «علوم سیاست امور بین‌الملل» در بسیاری دانشگاه‌های معتبر دنیا از جمله دانشگاه استانفورد (Stanford)، دانشگاه جانز هاپکینز (Johns-Hopkins-University) و دانشگاه مونیخ (Universität München) و نیز دانشگاه هاروارد (Harvard University) بوده است. وی درجه‌ی دکتراخود را سال ۱۹۷۵ از دانشگاه هاروارد در ایالت متحده‌ی آمریکا اخذ کرد. دکتر یوفه از چهره‌ها و شخصیت‌های بسیار برجسته و از پژوهشگران و کارشناسان معتبر معاصر در امور سیاست خارجه، سیاست امنیت و نیز سیاست امور بین‌الملل و برنده‌ی جوایز علمی و تخصصی مهم و متعدد در دنیا است. (متترجم)

برای نمایاندن نمونه‌ای از سیستم عملی جهان‌بینی و مکتب خمینی، به بررسی تخصصی اشغال سفارت آمریکا در سال ۱۹۷۹ و استفاده از کودکان و نوجوانان ایرانی در طول جنگ ایران و عراق برای پاکسازی میدان‌های مین دست زده‌ام. از این رو، تفسیر و گزارش‌های من از این دو رخداد، با تفسیرهای معرف حضور و معمولی موجود از آن‌ها متفاوت است.

بخش چهارم، شرح ارتباط‌ها و مناسبات دوجانبه میان دو کشور از سال ۱۹۷۹ به بعد را شامل می‌شود. دولت و مجلس آلمان، احزاب سیاسی، رسانه‌ها و جامعه‌ی هنری آلمان، به این شیوه‌ی عملکرد مبتنی بر مکتب خمینی (Khomeinism - خمینیسم) و به اثرات عملی آن - چون سرکوب داخلی، واقعه‌ی فتوای قتل سلمان رشدی و قتل در رستوران میکونوس در برلین - و همچنین ایدئولوژی مربوط به آن که شامل یهودستیزی، دشمنی کین‌توزانه با اسراییل و انکار و دروغین خواندن فاجعه‌ی هولوکاست می‌باشد، چگونه در طول سه دهه‌ی انقلاب اسلامی واکنش نشان داده‌اند؟ به این ترتیب در این بخش کتاب، وارد دنیای دیگری می‌شویم. هیچ اثر پژوهشی و علمی از این سی سال در سطح بین‌المللی و به هیچ زبانی وجود ندارد!

بخش پنجم به تاریخچه‌ی بحث و جدل بر سر مسائل اتمی می‌پردازد. شرح و توضیحات من بر پایه‌ی تاریخچه‌ی دیپلماسی هسته‌ای در بحث و جدل‌های اتمی متمرکز است. تاریخچه‌ای که بیشتر بر اختلاف نظر بین دولتهای غربی دلالت دارد تا اختلاف بین غرب و ایران. در این بخش، همچنین نقش وزیری که وزیر امور خارجه‌ی وقت آلمان، یوشکا فیشر(Joschka Fischer) از حزب سبزهای آلمان ایفا کرد، روشن می‌شود.

نتیجه‌ی بررسی‌هایم برای آینده‌ی سیاست آلمان در قبال ایران دارای اهمیت است. ارتباط‌های بی‌شمار و گسترده بین برلین و تهران می‌تواند دو گونه معنا شود: یا یک تور ایمنی برای سیاست‌های جاری قدرتمداران فعلی ایران، و یا یک اهرم برای اعمال فشار به منظور تغییر مسیر رژیم تهران.

برای نمونه می‌توان از وابستگی ایران به صنعت تکنولوژی آلمان یاد کرد. در حال حاضر دو سوم از تشكیلات صنعتی، و سه چهارم از کارخانه‌های کوچک و متوسط در ایران با دستگاه‌ها و ماشین‌آلاتی که اصلاً آلمانی هستند، کار می‌کنند. همان گونه که میشاپیل تُکوس(Michael Tokuss)، ریس سابق اتاق صنعتی و بازرگانی ایران- آلمان در تهران هم صریحاً تأکید ورزیده بود: "ایران بی‌گمان هم به تأمین لوازم یدکی و هم به نمایندگان فروش آن‌ها از آلمان نیاز و وابستگی دارد." به این سبب دلایل و ریشه‌های این وابستگی نیز در این کتاب مورد بررسی قرار خواهد گرفت. این شرکت‌های آلمانی بودند که در سال‌های دهه‌ی ۲۰ میلادی، بنیان صنایع ایران را پایه‌گذاری کردند. اگر ایران به قطعات یدکی و نمایندگان فروش آن‌ها از آلمان اتکا و وابستگی دارد، بنابراین دولت آلمان اهرم نفوذ قدرتمندی در اختیار دارد - اهرمی که امکان خنثا کردن قوت آن از راه جایگزینی و تأمین لوازم یدکی از بازارهای چین و روسیه به سادگی میسر نیست - و تاکنون از این اهرم و امکان استفاده نشده است. در این باره حتا بحث و گفت و گو به عمل نیامده است. لازم به ذکر است که وجود این اهرم قدرتمند به عنوان یک ابزار مهم و راهکاری موثر، حتا معرف حضور همگان هم نمی‌باشد. آگاهسازی در این مورد به معنای گسترش بحث و گفت و گو در این باره است و روند بعدی با رژیم ایران را تعیین می‌کند.

پس از سرکوب شدید حرکت اعتراضی در ایران، بررسی چگونگی و آینده‌ی ارتباط آلمان و ایران بیش از پیش ضرورت پیدا کرده است. در آلمان، ماهیت این زمین‌لرزه‌ی فاحش که تحولات بنیادین حرکت دموکراسی‌خواهی در ایران را سبب گردیده است اغلب دست‌کم گرفته می‌شود. با این که ریس‌جمهور تغییر نکرده، اما در هر حال چهره‌ی سرزمین ایران بسیار تغییر یافته است. خیزش ژوئن ۲۰۰۹ نه تنها جمهوری اسلامی، بلکه دوستی بدفرجام یکصد ساله میان دو کشور آلمان و ایران را در هم ریخت و دچار بحران ساخت. «بحران» در اصل به «لحظه و هنگامه‌ی تصمیم‌گیری» و نیز «نقطه‌ی تحول و تغییر جهت و یا نقطه‌ی رأس یک جریان توسعه و تحول خطیر» معنا می‌شود. امروزه این لحظه‌ی تصمیم و نقطه‌ی تغییر و تحول سر رسیده است. البته هنوز قدری زود است از تغییری که در ماه ژوئن شکل گرفت، نتیجه‌گیری نهایی و تجزیه و تحلیل کلی به عمل آید؛ با این حال می‌توان به تعبیر و تفسیر بیشتری دست زد.

پیش‌تر این امکان وجود داشت تا از ایران، با وجود اختلافات و تنש‌ها به عنوان یک کشور که در آن ملت و رهبران با هم بر ضد شاه، آمریکا و اسراییل متحد بودند، ایدآل‌سازی کرد و برداشت نمود. خیزش ژوئن ۲۰۰۹ این اسطوره را به صراحت تکذیب

می‌کند. از آن پس، این کشور به دو اردوی متخصص تقسیم شده است و هر دولت خارجی می‌باید تصمیم بگیرد که قصد پشتیبانی از کدام یک را دارد: با آنان که خواستار آزادی بیان و دموکراسی هستند، و یا آنانی که دقیقاً این ارزش‌ها را زیر پا می‌گذارند و نادیده می‌انگارند! مذاکرات بر سر برنامه‌ی اتمی، به ویژه به دلیل وجود این آنتاگونیسم تحت تأثیر قرار دارد. بین این که آیا کشوری غنی‌سازی اورانیوم را در سایه‌ی تعهد و پایبندی به نظارت، حمایت و ضمانت سازمان ملل انجام دهد یا آن که مثل ایران، با وجود این که دستگاه قدرتش منفور و منفرد، اما در عین حال هنوز مقتنر است و خودخواهانه و سرخود در پی دستیابی به اهداف و بلندپروازی‌های اتمی خود می‌باشد، تفاوت بس بسیار است. از سویی، تهدید و خطر ماجراجویی هسته‌ای نیز افزایش یافته است. در ژوئن ۲۰۰۹، خطرناک‌ترین گروه در دستگاه اسلامی، قدرت را با کودتا تصرف کرد. احمدی‌نژاد و دایره‌ی هواخواهان، طرفداران و اطرافیان او نه تنها به ظهور امام زمان(عج) یا همان«مهدی موعود» باور و ایمان دارند، بلکه ادعا می‌کنند که می‌دانند چگونه این ظهور شتاب پذیر است: از طریق گسترش معصیت، اغتشاش، آشفتگی، بی‌عدالتی و بلوا در جهان! هر چه میزان و دامنه‌ی معصیت، مصیبت، بی‌عدالتی، فلاکت و آشوب در جهان گستردتر شود، احتمال ظهور مهدی موعود بیشتر و نزدیک‌تر می‌شود تا بشریت را از آن رهایی بخشد. در فصل نوزدهم، من وارد این جهان‌بینی خرافی و دنیای واهی خواهم شد که به ایران یک وضعیت بی‌مانند می‌دهد. این نکته را می‌پذیرم که حتا میرحسین موسوی هم در صورت پیروزی در انتخابات و احراز مقام ریاست‌جمهوری، به پیشبرد برنامه‌ی هسته‌ای ادامه می‌داد. با این حال، جهان‌بینی آخر زمانی و باورهای خرافاتی احمدی‌نژاد نسبت به اورانیوم و وسوس جنون‌آمیز به مسئله‌ی هسته‌ای، برای رقیب او امری نامأнос و غریب بوده و هست. آنچه که در سال ۲۰۰۵ آشکار شد و امروز آشکارتر از همیشه است، این است: ممانعت از ایران برای دسترسی به بمب اتمی، امر بایسته‌ای در عصر حاضر می‌باشد.

در حالی که از یک سو، لزوم توقف و ممانعت از برنامه‌ی هسته‌ای به شدت افزایش یافته، از دیگر سو راه مذاکره و توافق‌جویی مسالمت‌آمیز که همگی ما به دلیل اعتقادمان به تمدن و نیز احترام و پایبندی به تجدد آن را ترجیح می‌دهیم، به کل و بیش از هر زمان دیگر مسدود شده است. اگر علی خامنه‌ای و سپاه پاسداران متعلق به او، به ایجاد زمینه برای روابط بهتر با غرب علاقمند بودند، از میرحسین موسوی که نامزدی مطلوب و در نهایت امر وفادار به نظام بود، پشتیبانی می‌کردند. رفتار صلح‌جویانه‌ی باراک اوباما(Barack Obama)، ریس‌جمهوری ایالات متحده‌ی آمریکا، فرصتی بی‌مانند بود و دستی که او برای دوستی دراز کرد، نمی‌توانست تا این اندازه بی‌ادبانه و خشن رد شود. رژیم تهران به شدیدترین و خشن‌ترین شکل ممکن، نادرستی این امید را که سیاست‌هایش بر پایه‌ی صلح و منافع منطق‌پسند هستند، در عمل و به وضوح ثابت نمود.

این امر به آن معنا است که در حال حاضر فقط دو راه برای ممانعت از ایران برای دسترسی به بمب اتمی وجود دارد: گزینه‌ی نظامی که ریسک یک جنگ دراز مدت را در پی دارد و یا گزینه‌ی استفاده از ابزاری که به آن وسیله بتوان به ملايين اعمال فشار کرد، بدین‌ترتیب که آن‌ها را غیرقانونی شمرده و طرد و منزوی نمود. آیا آلمان حاضر به استفاده از رابطه‌ی ویژه‌ی خود با ایران به منظور ممانعت از دستیابی آن کشور به سلاح اتمی و از میان بردن تهدید موجودیت اسراییل می‌باشد؟ یا این که بی‌اعتنای واقعی ماه ژوئن به رابطه‌ی آرام و همیشگی خود و موافقت با سلاح اتمی ملايين و پذیرش آن ادامه خواهد داد؟

برخی از همکاران و مشاوران دولت اظهار می‌دارند: «آلمن می‌باید چون گذشته به روابط آرام خود با ایران ادامه دهد و خیش ژوئن ایرانیان را نادیده بگیرد». یکی از برگسته‌ترین مشاوران دولت آلمان به نام فولکر پرتس(Volker Perthes) که مدیر « مؤسسه‌ی علوم و تحقیقات سیاسی-(SWP)»^۱ [ایکی از اتفاقهای فکر^۲ دولت آلمان - مترجم-] است، در کمال آرامش اعلام داشت: «واقعی ۱۲ ژوئن بی‌تردید نشان می‌دهند که انتخابات در ایران کامل و بی‌عیب نبود، اما یک انتخابات صادقانه بود». کریستوف برترام(Christoph Bertram)، مدیر پیشین آن مؤسسه نیز در آگوست ۲۰۰۹ اعلام داشت: «باید در جست و جوی

^۱ Stiftung Wissenschaft und Politik (SWP)

^۲ Denkfabrik (dt.) = Think-Tank (engl.)

رابطه‌ی همکاری جدید و تشریک مساعی با تهران بود؛ با چشم‌پوشی از این که چه کسی آنجا بر سر قدرت است." این گونه اظهار نظر به صراحت از پذیرش دسترسی ایران به بمب اتمی حکایت می‌کند. پرتس موضوع اتمی ایران را به عنوان «وسیله‌ای برای حفظ منافع ملی جمهوری اسلامی» کم اهمیت و پیش پا افتاده جلوه می‌دهد، در حالی که برترام در واقع مدعی است که «بک بمب اتمی قابل استفاده در دست ایران، هیچ مصیبت یا خطر استراتژیک(سوق‌الجیشی) برای آلمان و اروپا، منطقه و جهان ندارد.» این ادعا دقیقاً همان تَرْفَنْد و وسیله‌ای است که رژیم تهران به منظور مخفی کردن چهره‌ی خود در پی آن است. بر این پایه، در صورت شیوع و مستولی شدن چنین صدای‌ایی چنان که از جوهره‌ی آن پیداست، هیچ کوششی برای آینده‌ی روابط آلمان و ایران در سایه‌ی ارزش‌های آزادی مدنی، عملی نخواهد شد؛ در عوض، این «دوستی بدفرجام» به قیمت قربانی کردن خیزش آزادی‌خواهی و دموکراسی در ایران، ادامه خواهد یافت.

شاید این افراد هر دو، طنین جهانی خیزش آزادی‌خواهی در ایران را ناچیز می‌پنداشند. شمار کسانی که دفاع از تهران بر علیه واشنگتن را رد می‌کنند، رو به افزایش است و آوازی به رسمیت نشناختن رژیم غیرقانونی تهران، سیر افزاینده‌ای به خود گرفته است. این امر بسیار خوب است، ولی کافی نیست.

بدون تغییر روش و تغییر پارادایم‌های^{*} موجود، جامعه‌ی جهانی در ممانعت از ایران برای دستیابی به بمب اتمی، بدون دست‌یازی به گزینه‌ی نظامی، شکست خواهد خورد. در حال حاضر کوشش بر این است تا همه‌ی امکانات موجود مثل قطع کامل روابط تجاری، اقتصادی، دیپلماتیک و همچنین در بخش‌های رفت و آمد دریایی، زمینی، هوایی، پست، مخابرات، ماهواره و سایر امکانات وسایل ارتباط جمعی که در فصل ۷ - ماده‌ی ۴۱ منشور سازمان ملل برای این منظور در نظر گرفته شده‌اند را مورد بهره‌گیری قرار داد. گزینه‌ی بعدی به باور من، گزینه‌ی جنگ نام دارد. گفتیم که بحران به معنای نقطه‌ی تغییر و نقطه‌ی اوج یک توسعه و تحول خطیر است. در این بحران، لزوم اتخاذ نقطه‌نظر و موضع‌گیری جدید از جانب آلمان در چالش‌ها بر سر ایران خیال‌پردازی و جزو موهومات نیست، بلکه پیامد و نتیجه‌گیری منطقی از طرح‌های پیشینی است که دچار شکست شده‌اند. این کتاب به میسر ساختن و در دسترس قراردادن استدللهایی برای تأیید لزوم این تغییر روش امید دارد. من متوجه این نکته هستم که ترسیم‌هایم مقدماتی و موقتی است. درهای آرشیوهای وزارت امور خارجه‌ی آلمان که به همکاری دو جانبه پس از انقلاب ۱۹۷۹ مربوط است، هنوز به روی پژوهشگران بسته است. شاید که بسیاری از این مدارک در آینده در دسترس قرار گیرند. یاری و همکاری دوستان ایرانی تا حدی کمبود ناشی از ناتوانی من در مطالعه و پژوهش منابع ایرانی به زبان اصلی را جبران نمود. امکان دست‌یافتن به استناد، مدارک و منابع پژوهشی قیاسی و تطبیقی که به عنوان نمونه، سیاست انگلیس را با سیاست آلمان در قبال ایران مقایسه کرده باشند، در چهارچوب تدوین این کتاب در دست نبوده است. این کتاب، نخستین معرفی گسترده و جامع درباره‌ی ارتباط‌های آلمان و ایران است و نه چیزی جز این. بی‌تردید انجام پژوهش‌های دیگر در این باره لازم به نظر می‌رسد، اما به هر حال نقطه‌ای برای آغاز به دست آمده و بذر تحقیقات آینده کاشته شده است؛ از اینجا می‌توان بحث را آغاز کرد!

ماتیاس کونتزل هامبورگ - آلمان، یکم سپتامبر ۲۰۰۹

* Paradigm = الگو، الگوواره

بخش نخست: امپراتوری آلمان، نازی‌ها و ایران

هنگامی که یک آلمانی به ایران می‌رود، بسته به موقعیتش، خود را در دنیای دیگری احساس می‌کند: وقتی از او با خاطرنشان کردن همکاری آلمان - ایران در زمان نازی‌ها با آغوشی گشاده استقبال می‌شود و گفته می‌شود: "هر دو ملت از نژادآرایی هستند!" با این بیان، رفسنجانی، رئیس جمهوری وقت ایران نیز تحسین خود را از آلمان رسماً اعلام و اثبات نمود. همچنین در آلمان بر «سنت دوستی دو کشور» تاکید می‌شود؛ اما فاصله‌ی زمانی بین سال‌های ۱۹۳۳-۱۹۴۵ همواره نادیده انگاشته می‌گردد. در این سال‌ها روابط به ویژه بسیار نزدیک و تنگاتنگ بود. سال ۱۹۴۰-۱۹۴۱، هشتاد درصد ماشین‌آلات ایران را نازی‌ها تأمین می‌کردند. بین سال‌های ۱۹۴۱-۱۹۴۴ صد درصد تبلیغات ضد آمریکایی و ضد یهودی از برلین به ایران صادر می‌شد و از آدولف هیتلر تا جایی که وی در میدان‌های جنگ پیروز می‌گردید، به عنوان «امام دوازدهم»، مهدی موعود شیعیان، یاد و ستایش می‌شد. به نظر می‌رسد اشخاص مسؤول - مسؤولان سیاسی و نمایندگان شرکت‌های مختلف آلمانی - به ظاهر از همه چیز اطلاع نداشتند و یا بهتر است بگوییم نمی‌خواستند چیزی بدانند! تا امروز هم هیچ کتاب، نشریه و نوشتاری مربوط به همکاری‌های آلمان- ایران در دسترس نیست.

البته پیش‌تاریخ آن هم شایان توجه است؛ مثل این واقعیت که شیعیان ایران در جنگ جهانی اول از امپراتور آلمان یعنی «ویلهلم دوم (Wilhelm II)» به عنوان «منجی اسلام» یاد می‌کردند. آن زمان امپراتوری آلمان کوشش می‌کرد جاسوسان خود را به منظور «برانگیختن تعصب و بنیادگرایی اسلامی» و تحریک شیعیان به جهاد، به ایران بفرستد؛ حقیقتی که تا امروز نیز همچنان در دست فراموشی است.

متأسفانه! زیرا که تأثیرهای سیاست‌گذاری‌های امپراتوری آلمان در قبال اسلام از ۱۹۱۷-۱۹۱۴ و همچنین سیاست هیتلر در قبال ایران بین سال‌های ۱۹۳۹-۱۹۴۴ هنوز هم ادامه دارند. در این کتاب، تسلسل و پیامدهای این گونه سیاست‌ها، ما را همراهی خواهند کرد. تشریح و توصیف‌های من درباره‌ی ساختار سیاست در قبال اسلام از دوره‌ی امپراتوری پادشاه آلمان، بر اساس تحقیقات و آثار پیشین اقتصاددان، عرب‌شناس و مورخ خاورمیانه و خاور نزدیک، ^۱ ولفگانگ گ. شوانیتز^۲ و منابع و مراجعی که او در دسترس قرار داده است، بنیان گرفته‌اند، در حالی که تشریح‌های من در مورد تبلیغات نازی و آنچه در این باره تصویر و ترسیم کرده‌ام، برپایه‌ی کتاب پیشینم به نام «جهاد و یهودستیزی-جنگ یهودستیزی نوین»^۳ استوار است. همچنین از مهم‌ترین منابع، می‌توان از پایان‌نامه‌های تحصیلی ایرانیانی یاد کرد که در مقطع کارشناسی ارشد و دکترا به زبان‌های انگلیسی و آلمانی نگاشته شده، اما انتشار عمومی نیافتدۀ و نیز اسناد و مدارک ناشناخته‌ای که در آرشیوهای دولتی واشنگتن دی-سی و برلین موجوداند.

با به پایان بردن این دیباچه، موضوع را از ۲۵ آگوست سال ۱۹۴۱ آغاز می‌کنم؛ روزی که رابطه‌ی همکاری آلمان و ایران در آن رقم خورده است.

¹ Wolfgang G. Schwanitz

² **Küntzel, Matthias.** *Djihad und Judenhass. Über den neuen antijüdischen Krieg*,ça ira Verlag, Freiburg 2002.ISBN:3-924627-06-1. (Also Translated in English: **Matthias Küntzel.** *Jihad and Jew-Hatred, the Islamism, Nazism and Roots of 9/11*, Translated by Colin Meade, Telos Press Publishing, New York 2007. 210 pages. ISBN-10: 0-914386-36-0 / ISBN-13: 978-0-914386-36-0).

فصل یکم

دالان ایران

در آگوست ۱۹۴۱ ساعت چهار بامداد، ارتش‌های بریتانیا و روسیه به ایران حمله کرده و این کشور را به اشغال خود در می‌آورند. ارتش ایران در پادگان‌هایش غافلگیر می‌شود؛ کشتی‌ها و هواپیماهای ایران در آتش می‌سوزند. در یک «تور مأموریتِ نظامی» که به نقل از یک شاهد عینی به بهای جان چند صد سرباز و تعداد بی‌شماری از شهروندان ایرانی می‌انجامد، این کشور بی‌طرف در جنگ جهانی دوم تسخیر و اشغال می‌گردد.

اگر به گذشته بنگریم، امری که در سیل وقایع جنگ جهانی دوم چون موجی ناچیز می‌نمود، در حقیقت نقش یک نقطه‌ی تحول قطعی را در نتیجه‌ی جنگ ایفا می‌کرد. دو ماه پیش از این رویداد، در ژوئن ۱۹۴۱ حمله‌ی آلمان به اتحاد جماهیر شوروی آغاز شده بود. روشن بود که پیامد این لشگرکشی، نتیجه‌ی جنگ را رقم خواهد زد. دورنمای شکست اتحاد جماهیر شوروی، لرزم کمک لندن و واشنگتن را امری ضروری کرد. استالین به قدرت‌های غربی فشار آورد تا کشورش را با تأمین تانک، خودروهای زرهی و جنگی، هواپیما و مواد خام حمایت کنند. اما این امر چگونه ممکن بود؟ در یخبندان زمستان، مسیر شمال از راه آرکانگلیسک (Archangelsk) و یا مورمانسک (Murmansk) و همچنین از طرف مواضع آلمان در نروژ مورد تهدید بود. مسیر خاور دور از راه ولادیوستک (Wladiwostok) از سوی ژاپن تهدید می‌شد و ترکیه که کشوری بی‌طرف بود، اجازه‌ی عبور از دریای سیاه را نمی‌داد. بنابراین تنها کشوری که مسیر آن کمترین ریسک را داشت، ایران بود. بدین‌سان «دالان ایران» مهم‌ترین خط برای تأمین تسلیحات به اتحاد جماهیر شوروی بود. تنها در سال ۱۹۴۲ ارتش سرخ ۱۴۴۰۰۰ کامیون، ۱۱۲۰۰ هواپیما، ۲۰۰۰ خودروی زره پوشی جنگی و ۴۴۲۰۰ تفنگ از راه ایران دریافت کرد. در طول این یک سال، بیش از ۷۰۰۰۰ بارگیری و نقل و انتقال محموله میان این دو کشور انجام گرفت؛ به تقریب ۲۰۰۰ بارگیری محموله در هر روز!^[۱]

جریان این ارسال مهمات و ادوات نظامی، ارتش سرخ را در ۱۹ نوامبر ۱۹۴۲ قادر به تدارک و آغاز ضد حمله کرد. حمله‌ای که در اوایل فوریه‌ی ۱۹۴۳ موجب شکست آلمان نازی در استالینگراد گردید. بدون وجود ایران به عنوان حلقه‌ای رابط میان متفقین غربی و اتحاد جماهیر شوروی، به احتمال زیاد هیتلر بر استالینگراد (Stalingrad) چیرگی می‌یافت. به گفته‌ی فرانکلین د. روزولت (Franklin D. Roosevelt)، رئیس‌جمهوری وقت آمریکا، دالان ایران «یک پل پیروزی» بود.

اهمیت تاریخی و بین‌المللی این دالان به سرعت به دست فراموشی سپرده شد. هیچ یک از دو ابرقدرت در زمان جنگ سرد، تمایل نداشتند وابستگی مشترک گذشته را به یاد آورند. هیچ فیلم‌ساز روسی یا آمریکایی این سوژه را مورد پی‌گیری قرار نداد و از این «پل پیروزی» فیلمی نساخت، در حالی که کمبودهای بالفعل برای تولیدات سینمایی وجود نداشت.

گنجایش راه‌های شوسه و شبکه‌ی راه‌آهن کشوری پهناور چون ایران که در مجموع از لهستان، آلمان، فرانسه و اسپانیا بزرگ‌تر بود، به سرعت چندین برابر توسعه یافت. تعداد ۴۵۰۰ تن از کارکنان راه‌آهن انگلیس و مهندسان فنی و لجیستیک ارتش بریتانیا عهده‌دار این وظیفه بودند. اواسط سال ۱۹۴۲، سی هزار تن از سربازان آمریکایی متعلق به یگان ویژه‌ای به نام «فرمان خلیج فارس»^{*} که در آن زمان تازه تشکیل شده بود، وارد این کارزار شدند. بندرگاه‌های مدرن با سرعت بسیار زیاد سر از زمین برآوردند، راه‌های شوسه بازسازی شدند و به هشت هزار ایرانی آموزش‌های لازم در دوره‌های رانندگی و مکانیک کامیون داده شد. ناوگان راه‌آهن سراسری ایران نیز که کمی پیش از شروع جنگ، به طول ۱۴۰۰ کیلومتر ساخته شده بود، به ۱۸۰ لکوموتیو و ۵۱۷۵ واگن برابری از آمریکا مجهز شد و به این ترتیب بازدهی آن توانست از دو قطار به دوازده قطار در روز افزایش یابد. انتقال بیش از نیمی از ۵/۵ میلیون تن کالا که غرب، اتحاد جماهیر شوروی را با آن تأمین می‌کرد، به این صورت انجام می‌گرفت.^[۲] افزون بر این،

* Persian Gulf Command

کارخانجات مونتاژ در شهرهای کناره‌ی خلیج فارس، مانند اندیمشک و خرمشهر چونان قارچ از زمین سر برکشیدند. ۳۶۰۰۰ هواپیما از ۴۰۰۰۰ هواپیمایی که اتحاد جماهیر شوروی بین سال‌های ۱۹۴۲-۱۹۴۵ از آمریکا دریافت کرد، با شتاب زیاد در این کارخانه‌ها مونتاژ شده بودند.

بنا بر استناد و مدارک اطلاعاتی مربوط به سال ۱۹۴۳ که به هر سرباز تازه وارد آمریکایی به پادگان گروهان ۱۸ نیروی هوایی داده می‌شد، ساعت‌های کاری روزانه از سه و سی دقیقه‌ی بامداد با قهوه‌ی صبحگاهی آغاز می‌گردید و متن آن به این شرح است:

"این فابریک یک مجتمع و گلنسی بین‌المللی است. شما با سربازان آمریکایی، کارشناسان غیرنظمی بسیار ماهر آمریکایی، و دسته‌های نمایندگان نیروی هوایی اتحاد جماهیر شوروی و بریتانیا، با ایرانیان، عراقی‌ها، اعراب و هندی‌ها کار خواهید کرد. موقوفیت‌های اقدامات ما بر پایه‌ی همکاری و تفاهم متقابل میان این گروه‌ها استوار است. هر هواپیمایی اضافه که ما امروز به سمت شمال بفرستیم، جان صدھا آمریکایی را در سال آینده نجات می‌دهد. ما با همکاری یکدیگر می‌توانیم میزان تولید را افزایش چشمگیری بدھیم. به پیش!^{۱۳۱} اما دست شرات هم کم نبود. این مسیر انتقال طولانی از سوی عوامل طرفدار نازی‌ها، در معرض عملیات خرابکاری مداوم قرار داشت. بدین‌سان در آگوست ۱۹۴۳ آمریکایی‌ها ناگزیر به توقیف و بازداشت ۵۰ تن از کارمندان راه‌آهن ملی ایران شدند که در صدد خرابکاری عمدى در انتقال محموله‌های سلاح به اتحاد جماهیر شوروی بودند. همچنین در ناحیه‌ی سلطان‌آباد، جایی که راه‌آهن ملی ایران ۳۰۰۰ گارگر و کارمند داشت، تمامی اعضاي هیأت مدیره پس از کشف نقشه‌ی خرابکاری اخراج شدند. در تهران نیز میزان و مقدار صلیب‌های شکسته که بر روی دیوارها کشیده می‌شد، افزایش می‌یافتد. نیروهای متفقین حتا نمی‌توانستند به نیروهای ژاندارمری ایران اعتماد کنند. بنا بر یک سند مربوط به ۲۴ آپریل ۱۹۴۲":^{۱۳۲} نیروهای پلیس ایرانی همیشه در حین انجام وظیفه با یک نگهبان و مراقب روسی یا انگلیسی همراهی می‌شدن، زیرا از آغاز این پروژه و در موقعیت‌هایی که به دست می‌آمد، آن‌ها از عملیات ضد روسی و ضد انگلیسی پشتیبانی می‌کردند.^{۱۳۳} در واقع افراد پلیس، کارکنان راه‌آهن ایران و اشخاصی که شعارنویسی می‌کردند، سرگرم بازی دیگری بودند و در این سرگرمی، نقش قهرمان‌ها و مبارزان مقاومت در برابر موانع آزادی را ایفا می‌کردند. در دیدگاه آنان، هر عملیات موفق خرابکاری، کارشکنی و اخلال در این دالان ارتباطی به معنای یک پیروزی مرحله‌ای در «مبارزه برای آزادی» تلقی می‌شد. مبارزه‌ای که نیازمند و مشروط به پیروزی نازی‌ها بود، زیرا تنها به این ترتیب بیرون راندن دشمنان بزرگ و دیرینه - روسیه و انگلیس - و استرداد استقلال کشور ممکن می‌گشت. از دید آن‌ها، اشغال شمال ایران به دست روس‌ها در آگوست ۱۹۴۱، تنها جزو آخرین و تازه‌ترین حملات و تجاوزات روسیه از مجموعه سلسله‌های حملات و اشغالگری‌های فراوان و پیوسته‌ی آن‌ها به کشورشان بود که آغاز آن به سال ۱۸۰۱ باز می‌گشت؛ هنگامی که امپراتوری روسیه‌ی تزاری، منطقه‌ی گرجستان را به تصرف خود درآورد. همچنین اشغال جنوب ایران به دست انگلیس، سنت ناخوشایندی بود که همواره از زمان سلسله عملیات‌جنگی و لشگرکشی‌های ناپلئون به مشرق‌زمین، پادشاهی انگلیس را به کنترل ایران به عنوان خط سیری به شبه‌جزیره‌ی هند که مستعمره‌ی انگلیس بود، مصمم می‌ساخت. سرانجام در سال ۱۹۰۱ لندن توانست منابع نفتی ایران را زیر نفوذ و کنترل خود درآورد که تداوم این جریان، در سال ۱۹۰۹ سبب تأسیس «شرکت نفت ایران و انگلیس»^{*} گردید و به این ترتیب نفوذ انگلیس بر منافع نفتی ایران رسمیت یافت. روسیه و انگلیس نزد مردم ایران دارای محبوبيت و آوازه‌ی خوبی نبودند: انگلیس‌ها، به دلیل آن که بسیار مغروف بودند و با دیده‌ی تحقیر با ایرانیان برخورد می‌کردند و در عین حال اهمیتی برای توسعه و ترقی کشور قایل نبودند؛ و روس‌ها، به این سبب که سربازانشان به خشونت، توحش و درنده‌خوبی شهرت داشتند. بنا بر گزارش یکی از کارگزاران سفارت آمریکا در ایران در سال ۱۹۴۲: "ایرانی‌ها از روس‌ها بیش از انگلیس‌ها بیزار و بیمناک بوده و هستند. ایرانی‌ها بنا بر تجربه معتقدند که در مجادله و بگو مگو با روس‌ها، آن‌ها به سرعت به خشونت فیزیکی دست می‌زنند، در حالی که انگلیس‌ها نخست تلاش می‌کنند راه‌های دیگری را برای مقاومت و دفاع از خود پیش گیرند. در نتیجه ایرانی‌ها از روس‌ها هراس دارند، ولی انگلیسی‌ها را نیز پذیرا نیستند و از آنان متنفرند!^{۱۳۴}

* Anglo-Persian Oil Company

هر دو آبرقدرت در طول قرن نوزدهم همواره بر سر ایران با یکدیگر درگیر بودند. در سال ۱۹۰۷ آن‌ها با یکدیگر عهدنامه‌ای دو جانبی به امضا رساندند که بر آن پایه می‌توانستند نفوذ خود را بر امور مالی و ارتش ایران به دو بخش مساوی تقسیم کنند. به این ترتیب، قسمت شمالی ایران زیر نفوذ روس‌ها و قسمت جنوبی ایران زیر سلطه‌ی انگلیس‌ها قرار گرفت (منطقه‌ی بی‌طرف، حوزه‌ی بلندی‌های تهران تعیین شد). پس از پایان جنگ جهانی اول، ایران شاهد یک دوره استقلال و خودمختاری رسمی بود که در سال ۱۹۴۱ یکبار دیگر به اشغال در می‌آمد و به دو بخش، زیر نفوذ بیگانگان تقسیم می‌شد. لندن و مسکو هر دو اطمینان خاطر می‌دادند که پس از پایان جنگ، سربازان خود را از ایران خارج خواهند کرد و حق حاکمیت و تمامیت ارضی ایران را محترم خواهند شمرد. برای گروه زیادی از ایرانیان، اشغال کشورشان در ۲۵ آگوست ۱۹۴۱ تجربه‌ی یک *Déjà vu** بود؛ حس آشنا و مرموزی که آن را در سال ۱۹۰۷ هم تجربه کرده بودند. البته برخی از روشنفکران ایرانی، نظام ناسیونال-سوسیالیسم آلمان را نیز محکوم می‌دانستند و شماری از این گروه بعداً به فرار یهودیان کمک کردند. اما توده‌ی بزرگی از جمعیت کشور، نخبگان و افراد برجسته و نیز رضاشاه پادشاه وقت، موقوفیتها و تحولات جنگی آلمان را با میل و همدلی و حتا تمجید و شیفتگی دنبال می‌نمودند. ایران در چهارم سپتامبر ۱۹۳۹ یعنی سه روز پس از آغاز حمله‌ی آلمان به لهستان رسم‌آعلام بی‌طرفی کرده بود. در واقعیت اما، با آلمانی‌ها شدیداً همکاری می‌کرد. در اکتبر سال ۱۹۳۹ هانس سمند(Hans Smend)، سفير وقت آلمان در تهران، چنین گزارش کرد: "فضا در میان جامعه‌ی ایران به سود ما است، در حالی که به شدت بر ضد انگلیس است و به تدریج بر ضد روسیه می‌گراید. از همان آغاز جنگ جهانی دوم، این امکان وجود داشت که روابط دوجانبه‌ی اقتصادی بر پایه‌ای جدید بسط و گسترش یابد."^[۱] تجارت دوجانبه بین آپریل ۱۹۴۰ تا آپریل ۱۹۴۱ با ۴۷/۱٪ از کل صادرات ایران به آلمان نازی و ۴۲/۹٪ از کل واردات ایران از آلمان نازی به اوج خود رسید.

پس از حمله‌ی آلمان به اتحاد جماهیر شوروی در ۲۲ جولای ۱۹۴۱ امید ایرانیان به آزادی و رهایی ایران از دست دشمن دیرینه و بزرگ شمالی بالا رفت. اروین اتل(Erwin Ettel)، سفير جدید وقت آلمان در ایران، در تلگرافی به برلین چنین گزارش نمود: "رضاشاه از خبر حمله‌ی آلمان، خوشحال و شگفتزده شد و فضای دوستانه‌ای که در پس بُروز درگیری با روسیه نسبت به آلمان پدید آمده، حتا دوستانه‌تر و صمیمانه‌تر شده است."^[۲] آن هنگام هر کس که به برلین گرایش داشت، بر پیروزی آلمان یقین داشت.

در ژوئن ۱۹۴۲ یورش هیتلر به قفقاز آغاز شده بود. در جولای و آگوست همان سال منطقه‌ی رostov(Rostov) و میدان‌های نفتی مایکوپ(Maikop) به دست آلمان نازی افتاد. ژنرال اروین رومل(Erwin Rommel) نیز توانسته بود انگلیسی‌ها را در شمال آفریقا عقب براند. وینستون چرچیل(Winston Churchill)، نخستوزیر وقت بریتانیا، با نگرانی همواره گوش به زنگ بود. حدود اواخر آگوست ۱۹۴۲ پیشروی آلمان از حرکت بازیستاد و اندکی پس از آن، ضدحمله‌ی بزرگ اتحاد جماهیر شوروی از استالینگراد آغاز شد. ضدحمله‌ای که به شکست آلمان و پایان جنگ منجر گردید و بدین ترتیب اشغال ایران در ۲۵ آگوست ۱۹۴۱ ارزش خود را نمایان ساخت.

اشغال ایران بدست متفقین نه تنها پی‌آمدهای جنگ جهانی دوم را تحت تأثیر خود قرار داد، بلکه شرایط سیاسی داخلی ایران را نیز تحت‌الشعاع قرار داد. رضاشاه که طرفدار آلمان بود، وادر به کناره‌گیری از قدرت به نفع فرزندش محمد رضا پهلوی شد. برای نخستین بار ایرانی‌ها با حضور و نفوذ آمریکا رو یا رو شده بودند. در حالی که کینه و دشمنی نسبت به اتحاد جماهیر شوروی، بریتانیا و بعدها نسبت به آمریکا نیز بالا گرفت، علاقه و مهربورزی به آلمان کامل و دست نخورده باقی ماند!

^{*} **دِزاوو** (به فرانسوی: *Déjà vu*): اصطلاح روانشناسی؛ به معنای «حالت پیش‌دیده»؛ حالتی از ذهن است که در آن، فرد پس از دیدن صحنه‌ای احساس می‌کند که آن صحنه را قبل‌اً دیده است و در گذشته با آن مواجه شده است. (متترجم)

کریستیانه هوفمن(Christiane Hoffmann)، خبرنگار روزنامه‌ی فرانکفورتر-آلگماينه-تسایتونگ[▪](FAZ) در تهران که از سال ۱۹۹۹ تا ۲۰۰۴ برای این روزنامه گزارش تهیه می‌کرد، سال ۲۰۰۸ در مقاله‌ای از «تحسین آشکار بسیاری از ایرانی‌ها از هیتلر» یاد کرد و نیز «تأکید همکاری بسیار خوب میان ایران و آلمان در طول حکومت نازی» را در ایران خاطرنشان داشته است.^[۸] به راستی پایه و بنیان این طرفداری افراطی و ژرمنوفیلی[◦] چیست؟ باید به گذشته بنگریم؛ به زمانی که شاه وقت ایران در سال ۱۸۷۳، برای نخستین بار بنیان ارتباط‌های ویژه میان تهران و برلین را پی ریخت.

▪ *Frankfurter Allgemeine Zeitung* (FAZ) = روزنامه‌ی فرانکفورتر-آلگماينه

◦ Germanophilie = آلمانی‌دوستی یا ژرمن‌دوستی افراطی و بیمارگونه (متترجم)

فصل دوم

ایران، امپراتور آلمان و جهاد

یوهان گئورگ زیمنس (Johann Georg Siemens)، یکی از بنیانگذاران و مؤسسان اصلی شرکت معروف زیمنس (*Siemens*) در سال ۱۸۶۸/۶۹ در ایران به سر می‌برد. او از مشاهدات خود هیجان‌زده نبود. بیش از ۹۰٪ جمعیت ایران از راه دامداری و کشاورزی زندگی می‌کردند. حتاً ابتدایی‌ترین نهاد، سازمان و ساختاری هم وجود نداشت. اوضاع مالی دولتی، با ولخرجی‌ها و ریخت و پاش‌های نسل‌ها و سلسله پادشاهی‌های مختلف، کمبودهای مزمنی بر جای گذاشته بود. در عوض سرقتهای مسلح‌انه و راهزنی بیداد می‌کرد. تنها در پایتخت و حومه‌ی آن بود که مقامات مسؤول اداری و رسمی دارای قدرت عمل بودند و اوضاع را تا حدی زیر کنترل داشتند. زیمنس این امر را یک مشکل بزرگ برای معامله و تجارت با یک کشور می‌دید و معتقد بود که ایجاد روابط دیپلماتیک و فرستادن سفیرانی به آنجا امری عاقلانه است. به ویژه که در این زمان قشر حاکم و اعیان‌زاده در ایران علاقه‌ی شدیدتری به ایجاد روابط اقتصادی با برلین داشت. آنان به پشتیبانی یک قدرت اروپایی نیازمند بودند تا عقب‌ماندگی‌های کشور را جبران کنند. لندن و مسکو اما، پای میز مذاکره نمی‌آمدند، زیرا در خفا قصد بر آن داشتند ایران را در وابستگی مدام نگه دارند. فرانسه با مستعمرات خود دست به گریبان بود و از درگیری با ایران خودداری می‌کرد. بنابراین امید ایران روی آلمان متتمرکز شد.

سال ۱۸۷۳ ناصرالدین‌شاه به عنوان نخستین پادشاه ایرانی از برلین دیدن کرد. در همین سال، به اصرار و پافشاری ایران یک پیمان دوستی بین ایران و آلمان بسته شد. در سال ۱۸۸۵ اولین نمایندگی ایران در برلین گشوده شد، در حالی که تأسیس متقابل کنسولگری آلمان در تهران هنوز در دست طراحی بود. اما سه سال بعد آلمان به همکاری با ایران علاقه‌ی بیش‌تری پیدا کرد. در سال ۱۸۸۸ ویلهلم دوم در آلمان بر مسند قدرت نشست و به وسیله‌ی او دوره‌ی تغییر و تحول و گرایش به سیاست قدرت‌گرایی از طریق نفوذ در خاورمیانه آغاز شد. محور اصلی و کانون طرح و برنامه‌ی او ایجاد راه‌آهن میان برلین و بغداد بود. این یک پروژه‌ی کلیدی استعماری آلمان در حوزه‌های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی به شمار می‌آمد که به خواسته‌ی شخص امپراتور در این صدد بود تا نه تنها از برلین به بغداد، بلکه تا خلیج فارس و بعدها حتاً از راه ایران به هندوستان دست یابد. در این زمان، ایران برای آلمان به صورت یک بازار صادرات و منبع مواد خام جاذبه پیدا کرد. سرانجام در سال ۱۸۹۰ نخستین کنسولگری آلمان در تهران گشایش یافت و روابط اقتصادی میان تهران و برلین به سرعت گسترش پیدا کرد. در سال ۱۹۰۱ ارزش صادرات ایران به آلمان از ۱/۳ به ۱۶ میلیون مارک آلمان، و صادرات آلمان به ایران از ۸۰۰۰۰ به ۳/۷ میلیون مارک افزایش یافت. «در مقایسه با سال ۱۸۹۷ حجم واردات به ۲۰۰۰ درصد، و حجم صادرات به ۹۲۵ درصد رشد کرد»^[۱]؛ افزون بر این، نخستین مدرسه‌ی آلمانی در ۱۹۰۶ به منظور آماده‌سازی جوانان ایرانی برای تحصیل در آلمان آغاز به کار کرد که در سال ۱۹۱۱ نخستین فارغ‌التحصیلان آن امتحانات دوره‌ی متوسطه‌ی خود را به پایان رساندند.

این پیشرفت، ذهن محافل سیاسی ایران را تحت تأثیر قرار داد و برای بسیاری از جوانان و روشنفکران ایرانی، هواداری از آلمان به صورت یک نماد اعتبار و فخرخوشی در آمد که مرکز گردش‌های و تشكیلات آن‌ها حزب تازه تأسیس «حزب دموکرات ایران» بود.

این حزب در سال ۱۹۱۱ اکثریت نمایندگان مجلس و نیز سخنگوی مجلس را که اعضای آن بودند، به خود اختصاص می‌داد. سه سال بعد، هنگامی که جنگ جهانی اول آغاز شد، اکثریت جامعه ایران طرفدار آلمان بود. ویلهلم دوم، پادشاه آلمان به عنوان حریف دو دشمنِ سرکوبگر ایران، یعنی روسیه و انگلیس، مورد احترام و ستایش بود و کنسولگری آلمان نیز در ترویج و تداوم این فضا همچنان تلاش می‌کرد و از این هواخواهی و هیجان خودجوش بسیار شگفتزده و غافلگیر شده بود.

یکی از روشنفکران زرتشتی به نام ابراهیم پورداوود که نمونه‌ای از این هوداران بود، چنین اظهارکرده و فراخوان داد: "دوسن و مَحْرَمِ اين عقاب پروسيا" باشيد. ايزد توانا شمشير را به دست آلمان داده، به امپراتورش شجاعت و قلب يك شير را بخشیده است... خواست يزدان است که قدرت اين امپراتور نامحدود باشد... روز پيکار آمده است. خوش آمده!^[۱۰]

اگر چه سیاست آلمان در قبال ایران پيش از ۱۹۱۴ تنها بر اتحاد با قشر روشنفکر و نخبگان سکولار ایران متتمرکز بود، اما با آغاز جنگ جهانی اول، شريکان تازه‌های کشف و به آن افزوده شدند که عبارت بودند از توده‌ی مسلمانان سُنت‌گرا با شعارهایی چون «جهاد ساخت آلمان» که سعی به تشویق و تحریک و در عین حال بسیج کردن امپراتوری آلمان داشتند. در حالی که نخستین مسیر مورد تعقیب سیاست آلمانی‌ها در قبال ایران از انگیزه‌های تجاری تغذیه می‌شد، انگیزه‌ی دیگر آن، یعنی سیاست در قبال اسلام در راستای مسیر سیاست اقتدارگرایی و تعادل قدرت آلمان بود و جنبه‌ی رُمانٌتیک (*Romantic Epoch*) و رؤیایی داشت، زیرا جهان اسلام، به عنوان یک قلمرو پیش‌مدرن، اصیل و متحد بالقوه بر ضد غرب انگاشته می‌شد.

این سیاست در قبال اسلام در امپراتوری آلمان که روابط آلمان- ایران را با تاثیری ماندگار تحت تأثیر قرار داد، به ایران منحصر و محدود نمی‌شد و در حقیقت امر دلیل اصلی طراحی آن نیز به ایران مربوط نبود، بلکه امپراتوری عثمانی را در کانون این سیاست قرار می‌داد. به همین سبب نیز پيش از آن که دگربار به پرونده‌ی ایران باز گردیم، بایسته آن که با یک نگاه کلی به سیاست آلمان در قبال اسلام بنگریم.

در آغاز این سیاست در قبال اسلام، سفر افسانه‌ای امپراتور ویلهلم دوم به مشرق‌زمین در سال ۱۸۹۸ میلادی قرار دارد. او در نخستین مقصد خود در کنستانتینوپل (*Konstantinopel*)[▪] با گروه‌هایی از مردمان شادمان روبرو گردید که با هلله‌ی از او استقبال کردند. در ۲۹ اکتبر آن سال او به اورشلیم رسید و سپس برای دیدن آرامگاه صلاح‌الدین ایوبی به دمشق رفت تا ستایش خود را از فاتح مسلمانی که در جنگ سال ۱۱۸۷ اورشلیم را تسخیر کرده بود، ابراز دارد. او سفر خود را با ایراد یک سخنرانی به پایان برد که او را از کازابلانکا تا گلکته بسیار مشهور نمود. جان کلام در متن این سخنرانی از این قرار است: "به ۳۰۰ میلیون مسلمان اطمینان و تعهد می‌دهم که هرآینه و هر زمان، امپراتور آلمان دوست و پشتیبان آنان خواهد بود." تعهد و ضمانت او به سرعت به تمامی زبان‌های ملت‌های مسلمان دنیا ترجمه شد و روی کارت‌پستال‌های رنگارنگ و پر زرق و برق، هزاران بار تکثیر و حتا در ایران به رایگان بین مردم پخش گردید.

هنگامی که در سال ۱۹۱۴ جنگ اول جهانی آغاز شد، این سیاست نزدیکی و پیشروی با اسلام از سوی امپراتور آلمان، سودمندی خود را نمایان داشت. طرح اولیه و مفهوم این نفوذ اقتصادی نیز برای دستیابی به اقتدار مطلق و در راستای پیروزی بر روسیه و انگلیس تغییر جهت داد. در سال ۱۹۱۴ یکی از شرق‌شناسان بسیار معروف در برلین، به نام کارل هاینریش بکر (Karl Heinrich Becker) در یکی از مقالات خود به نام «آلمان و اسلام» چنین بیان کرد: "اینک زمان آن رسیده است؛ هم‌اکنون سیاست صلح‌آمیز پیشین‌مان در قبال اسلام، می‌باید در زمان مورد نیاز و به منظور دفاع اضطراری یک سرشت تهاجمی و چهره‌ای

* پادشاهی پروسیا و در بعضی منابع پروسیا (به پروسی قدیمی: Prūsa، به آلمانی: پادشاهی پروسین (Königreich Preussen) منطقه‌ی سکونت قوم بالتیک غربی به نام پروس‌ها بوده است. بعدها یکی از شوالیه‌نشین‌های آلمانی شد و از قرن ۱۳ میلادی توسط یک دوکنشین که در آغاز تحت سلطه‌ی فئودالی لهستان و سپس سوئد بود، حکمرانی می‌شد و در سال ۱۷۰۱ یک امپراتوری سلطنتی مستقل و مقتدر را تشکیل داد. پادشاهی پروسین در سال ۱۸۷۱ دولت‌های (ایالتی) آلمان (به استثنای اتریش) را متحد و مشکل کرد و امپراتوری آلمان را به وجود آورد و به یکی از دولت‌های ایالتی پرنفوذ و مهم آن تبدیل شد. پس از سقوط سلطنت و «انقلاب نوامبر» در سال ۱۹۱۸ با تشکیل جمهوری وایمار دارای قانون اساسی جمهوری و نظام دموکراسی پارلمانی گردید. جمهوری وایمار ژانویه‌ی ۱۹۳۴ به دست نازی‌ها منسوخ گردید. (متترجم)

▪ کنستانتینوپل = قسطنطینیه = استانبول. (متترجم)

خشن به خود بگیرد. ما باید تمام قوای خود را افرون بر تمامی هواداران بالقوهای که می‌توانند پشتیبان ما باشند، بسیج کنیم تا نام و آوازهی خودمان را عالمگیر نماییم.^[۱۱]

در میان هواداران و هواخواهان آلمان، ترکیه رتبهی نخست را داشت که *إنور باشا*(Enver Pasha)، وزیر جنگ و یکی از نیرومندترین دولتمردان آن کشور، پیش‌تر در دوم آگوست سال ۱۹۱۴ ترتیب یک قرارداد اتحاد نظامی محرمانه با آلمان را داده بود. مسلمانان تمامی کشورهایی که امپراتوری آلمان از ۱۸۹۸ دوستی و پشتیبانی خود را از آن‌ها، پیوسته به وسیله‌ی انتشار کارت‌تبریک‌های رنگارنگ ضمانت می‌کرد، در مکان دوم این هواداران بالقوه قرار داشتند. آیا این مسلمانان همان‌هایی نبودند که قربانیان اصلی دشمنان مشترک، یعنی انگلیس و روسیه به شمار می‌آمدند؟ به همین سبب نیز از آن پس، کلمه‌ی رمز جدید و مشکل‌گشای امپراتوری آلمان «جنگ مقدس» نام گرفت.

چند روز پیش از آن که آلمان وارد جنگ شود، در ۳۰ جولای ۱۹۱۴ ویلهلم دوم اعلان کرد که قصد دارد «تمامی پیروان محمد» را بر ضد بریتانیا، این دروغگوی بی‌شرم و نفرت‌انگیز، به آتش طغیان و شورش برانگیزد. یک ارتشبد آلمانی به نام فون مولتکه(von Moltke) نیز با ابراز اتفاق نظر به این امر اظهار داشت: «زمان آن فرا رسیده است تا تعصّب دنیای اسلام را برانگیخت». سرانجام در ۱۵ آگوست ۱۹۱۴ ویلهلم دوم امپراتور آلمان، پیامی بدین شرح به *إنور باشا فرستاد*: «اعلیحضرت! سلطان بزرگ باید تمامی مسلمانان را در آسیا، هند، مصر و آفریقا برای برپایی حکومت خلافت اسلامی به جنگ مقدس فراخواند.^[۱۲]

پدر معنوی این جهاد، شخصی به نام *ماکس فرایهیر فون أپنهایم** بود. او یک شرق‌شناس برجسته و مشهور و نیز کارگزار وزارت امور خارجه امپراتوری آلمان بود که مدت‌ها پیش از شروع جنگ جهانی اول اساساً بر این پایه تلاش داشت تا از گروههای شبه‌نظمی مسلمان برای مأشین جنگ آلمان استفاده شود. در زمان امپراتوری ویلهلم دوم که شیفتگی و تخلیات رؤیایی و ستایش‌آمیز از مشرق‌زمین داشت، درها به روی او باز بودند. هنگامی که جنگ آغاز شد، *أپنهایم* به برلین احضار گردید و مأموریت آمده کردن جزیيات یک مبارزه با هدف برپایی جهاد به وی سپرده شد. او در اواخر اکتبر ۱۹۱۴ یک گزارش ۱۳۶ صفحه‌ای زیر نام «گزارش مربوط به تغییرات اساسی و انقلابی کردن نقاط اسلامی زیر نفوذ دشمنان» ارایه کرد. او در این گزارش پیشنهاد می‌کند که این طرح می‌باید یک طرح مبارزاتی مشترک بین آلمان و ترکیه باشد که مسلمانان را به زبان محلی آنان به جهاد تحریک نماید. هدف از این اقدام تضعیف دشمن و کاهش فشار در جبهه‌ی اصلی، یعنی اروپا بود. به عقیده‌ی *أپنهایم*، آلمان باید این طرح را به امکانات مالی و پرسنلی کارمندی مجهز و هدایت کند و تُرک‌های عثمانی، آن را اعلام و در قالب نظامی تکمیل نموده و به اجرا درآورند.^[۱۳]

این طرح در هر حال مورد پذیرش همگان نبود. هشتم دسامبر ۱۹۱۴ یک روحانی تحصیل کرده در رشته‌ی الاهیات به نام پروفسور ریشتر(Prof.Richter) در یک گردهمایی از سوی «انجمان اسلام شناسی و مطالعات اسلامی» در برلین با پیش از ۳۵۰ تن شرکت‌کننده، هشدار داد که «جهاد همواره یک شمشیر دو لبه در دست اسلام بر ضد مسیحیت و آین آن بوده است. جهاد نه تنها به بالا بردن و تقویتِ یقین و ایمان مذهبی اسلامی می‌انجامد، بلکه می‌تواند با انحراف، به سوی یک جنگ بیرحمانه‌ی خونین کشیده شود و به امری خارج از کنترل درآید و موقعیت کلیساها مسیحی را در ترکیه به مخاطره اندارد.» برگزارکنندگان همایش اما، این موضوع را مسئله‌ای کم اهمیت تلقی می‌کردند. سرپرست انجمن اسلام‌شناسی و مطالعات اسلامی اظهار داشت: «مسئله این است که باید اسلام را فهمید؛ نباید فراموش کرد که حتاً حکومت‌های اسلامی نیز سزاوار نیکوکاری و خیرات مسیحی ما هستند.^[۱۴]» حتا برخی از کارگزاران و مشاوران وزارت امور خارجه و مقامات ارشد در نتیجه‌بخش بودن شورش و قیام مسلمانان تردید داشتند. هنگامی که موفقیت‌های عملیات نظامی سریع در جبهه‌ی غرب چنان که پیش‌بینی شده بود، به انجام نرسید، نه تنها انتقادها فروکش کرد و خاموش گردید، بلکه به طرح و نقشه‌ی «جهاد» پیش‌تر از پیش به چشم یک «سلاح معجزه‌گر» نگریسته شد. ولغانگ گ. شوانیتز، مورخ خاورمیانه و عرب‌شناس مشهور معاصر نیز معتقد است: «انتقاد از امپریالیسم و هواخواهی از اسلام در اصل یکدیگر را بارور می‌کنند. انتشار و گسترش داستان‌های فانتزی و خیالی در باب مشرق‌زمین، ریشه در نگاشته‌ها و داستان‌های

* Max Freiherr von Oppenheim

ماجراجویانه درباره‌ی مشرق‌زمین دارد که میل شدید آلمان به سوی این دنیا و هم‌آلو، رنگارنگ و مرموز اساساً از آن ناشی می‌شود.^[۱۵]

به نظر می‌رسد امپراتور ویلهلم دوم، گزارش اپنهايم را مورد توجه قرار داد و به این ترتیب ماجرا در ۱۴ نوامبر ۱۹۱۴ مسیر تازه‌ای را آغاز کرد. به فرمان سلطان عثمانی، بلندپایه‌ترین روحانی گُنستاننتیپل آستانبول - متجم -، فتوایی صادر کرد و در آن، جهاد سال ۱۹۱۴ را وظیفه‌ی فردی هر مسلمان اعلام نمود. او در عین حال همه‌ی مسلمانانی را که بر ضد متحده‌ین و هم‌پیمان‌های دولت عثمانی، آلمان، اتریش و مجارستان می‌جنگیدند به «مجازات جهنم» تهدید کرد.^[۱۶]

بی‌گمان این نخستین فتوای جهاد در تاریخ بود که مبارزه با بی‌ایمان‌ها را به عنوان بی‌دین و کافران اعلام می‌نمود و مراسم تشریفاتی اعلام عمومی آن در مسجد بزرگ «محمد فاتح (Mehmet, der Sieger)» برگزار شد. چنین امری اما بسیار جدی بود، چنان که دستور صادر شده در سال ۱۹۱۴ از سوی ارتش به وسیله‌ی وزیر جنگ انور پاشا نیز نمایان‌گر است که با استناد به قرآن به سربازان خود فرمان می‌دهد: "هیچ کس نباید از مرگ روی برگرداند. بزرگ‌ترین افتخار شامل آنانی است که در حمله به پیش در راه دین و سرزمین پدری‌شان شهید می‌گردد". همیشه به پیش!^[۱۷] بیرون از مزه‌های آلمان اما، جهاد ساخته و پرداخته‌ی برلین با انتقاد، انزجار و خشم روبرو بود. مهم‌ترین منتقد، کریستیان سنوک هورگروندی (Christiaan Snouck Hurgronje) مقام ارشد مطالعات اسلامی و مشاور دولت هلند در امور هند شرقی و ممالک عربی بود. مقاله‌ی او در سال ۱۹۱۵ زیر عنوان «جنگ مقدس، ساخت آلمان» نه تنها یک سند بسیار مهم تاریخی است که سیاست در قبال اسلام را در زمان امپراتوری آلمان در مقابل سیاست قدرت‌های قدیمی و کلاسیک استعمارگر در قبال اسلام قرار می‌دهد و با آن مقایسه می‌کند، بلکه اثری بسیار با اهمیت برای عصر حاضر است.

هورگروندی این جهاد آلمانی - ترکی را در سال ۱۹۱۴ یک «تنگ برای کل انسانیت» و یک «فاجعه برای ترکیه» قلمداد می‌کند و توضیح می‌دهد: "دیر زمانی است که در محافل مترقبی و متمندن در همه‌ی کشورهای اسلامی، اعتقاد و عدم پذیرش این امر که قوانین قرون وسطایی اسلامی و آمیختن مذهب با سیاست، چنان که سیستم اسلامی از دوران صدر اسلام، خواهان استقرار و بر پای داشتن آن می‌باشد، به هیچ وجه مناسب و هماهنگ با زمان معاصر نیست، جا افتاده است. این محافل از شدت عملی که مفهوم فرضیه‌ی جنگ مقدس به دست می‌دهد، بیش و کم احساس ننگ و سرافکندگی می‌کنند. بنابراین کشف ناگهانی و دگربار موضوع جهاد «تنها در میان اقشار عامی و بی‌فرهنگ و نیز افراد ارتجاعی در میان روحانیان» پژواک خواهد داشت." او همچنین هشدار داد با این حال نباید از این امر غافل شد که «انسان‌ها، نیات و نفوذ منفی را بیش از نیات مثبت پذیرا هستند، و رها کردن افسار تعصبات و ارتجاع خیلی ساده‌تر از مهار کردن‌شان است». او همچنین افزود «ترکیه که هیچگاه سابقه نداشته حتا در وحیم‌ترین موقع به خود اجازه‌ی این جسارت را بددهد تا جهان مسلمان را به جنگ مذهبی فراخواند، نخستین کشوری بود که پس از اتحاد با آلمان و پافشاری و انگیزش او به خود این اجازه را داد که در این مسیر گام بردارد. کشورهای مدرن و ملت‌هایشان، وظیفه‌ی آموزش دادن به مسلمانان و راهنمایی آنان را دارند تا ایشان را به سطح تمدن خود رشد و ارتقا دهند، به جای آن که به منافع شخصی و خودخواهانه‌ی خویش بپردازنند و آنان را هر چه بیشتر به سوی یک شیوه‌ی زندگی بدی و قرون وسطایی بکشانند و تنزل دهند؛ آنچه که خود از آن فاصله می‌گیرند و آن را محاکوم می‌دانند. به این دلیل هم آلمان باید به خاطر مصلحت بشریت این بازی زشت و انجارآمیز را که حکومت خلافت و جنگ مقدس به راه می‌اندازد، به سرعت پایان بخشد!»^[۱۸]

حریف هورگروندی در این مناظره، کارل هاینریش بکر، بانی و بنیان‌گذار مرکز مطالعات اسلامی معاصر در آلمان بود. او ریاست و کرسی استادی مؤسسه‌ی مستعمرات در هامبورگ را در دست داشت و روزنامه‌ی «اسلام» را منتشر می‌کرد. بی‌تردید هاینریش بکر در توضیح‌های خود اظهار می‌داشت که همتای هلندی خود را به عنوان «مردی با شهرت جهانی بسیار» تحسین می‌کند، اما با احساسات تندتری فراتر از این تحسین نیز توضیح و ادعاهای او را رد می‌کرد و اظهار می‌داشت: "جنگ، جنگ، جنگ است، و نه ورزش یا تفریح و سرگرمی! در موقع اضطراری، قوانین معمولی از کارایی باز می‌ایستند. این نیز پذیرفتگی است که جهاد از سال ۱۹۱۴ به منظور رفع نیازهای روز، طراحی و تدبیر شده و به این ترتیب این موضوع، طرحی اروپایی شده و در اروپا نیز همه‌گیر گردیده است؛

ولی به هر حال نگرانی‌های هورگروندیه بیش از اندازه اغراق‌آمیز به نظر می‌آیند! "هاینریش بکر همچنین گفت: "برعکس آنچه گمان می‌رفت، این آش آنقدرها هم شور نیست!"^[۱۹]

اویگن میتوخ (Eugen Mittwoch) یکی از همکاران هاینریش بکر در کنفرانس تخصصی زبان‌های شرقی که در برلین برگزار شد، از این گونه پشتیبانی می‌کرد: "به دلیل این که هزاران سال است که هیچ گونه جهاد خشونتبار و سلطه‌جویانه‌ای اتفاق نیفتداده است، یک عملکرد تهاجمی برای گسترش اسلام در آینده نیز قابل تصور نمی‌باشد."^[۲۰] درست چند دهه‌ی بعد آیت‌الله روح‌الله خمینی، پیش‌بینی‌های میتوخ را به عنوان یک نقطه‌نظر اشتباه ثابت کرد. خمینی در زمان این مناظره سیزده سال داشت.

مرکز تحریک‌گر و تبلیغات سیاسی جهاد در آلمان از سال ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۸ نهادی به نام «یگان اطلاعاتی شرق»^{*} بود که بارون اپنهایم (Baron Oppenheim) آن را بنیان نهاده بود. حدود پانزده نفر از شرق‌شناسان دست‌چین شده‌ی آلمانی از سوی وزارت امور خارجه به همراه مسلمانانی از ایران، ترکیه، گرجستان، هندوستان، قفقاز و شمال آفریقا، و نیز یازده تن مترجم رسمی و یازده تن مترجم نیمه وقت دیگر در آنجا کار می‌کردند. وظایف این یگان اطلاعاتی عبارت بود از: به جنبش واداشتن جمعیت مسلمان کشورهای زیر سلطه و اشغال انگلیس و فرانسه از شمال آفریقا تا هندوستان، پخش و ترویج تبلیغاتی که ویژه‌ی مخاطبان مسلمان تهیه شده بود، تبلیغ سیاسی برای سربازان و ارتتش مسلمان تبار با هدف ترغیب و فراخوانی آن‌ها به گریختن، تهیه و گردآوری و ارزیابی اطلاعات به دست آمده از این مناطق، و ایجاد پشتیبانی توده‌ای از اتحاد با اسلام در داخل آلمان.

این یگان در سطح بسیار گسترده‌ای فعال بود و به تألیف و انتشار و تدارک فراخوان‌های عمومی، از جمله چاپ و پخش بروشور و کتاب‌هایی به زبان‌های شرقی و با گویش‌های گوناگون مشغول بود و نیز اعلامیه‌هایی منتشر می‌کرد که به وسیله‌ی هواپیما در جبهه‌هایی که ارتش و دسته‌های سربازان مسلمان در آن بودند، پخش می‌شد. «بین ماه‌های می و دسامبر سال ۱۹۱۵ این یگان ۵۲۶۶ مجله و روزنامه‌های گوناگون را با تیراز ۲۵۰۰ تا ۲۶۰۰۰ عدد چاپ و منتشر کرد. این نشریه‌ها به ۹ زبان اروپایی و ۱۱ زبان آسیایی و آفریقایی انتشار می‌یافتدند که مجموع کل چاپ‌ها به حدود ۲/۵ میلیون نسخه می‌رسید.»^[۲۱] روزنامه‌ی این یگان به نام «الجهاد» به زبان‌های عربی، اردو، هندی، روسی، گرجی و ترکی تatarski هر دو هفته یک بار در برلین چاپ و منتشر می‌شد و در میان اسرای جنگی مسلمان پخش می‌گردید.

یک خبرنگار روزنامه‌ی کلن (Kölnische Zeitung) در گزارشی اعتراضی چنین اظهار کرد: "تمام شرق در واگن‌های لبریز از اعلامیه و بروشور به زبان‌های بومی غرق می‌شود. جدا از محموله‌های سلاح و مهمات، این اعلامیه‌ها و بروشورها جزو محموله‌های اصلی هستند که دو بار در هفته به عنوان «محموله‌های فرهنگی» از مسیر بالکان به شرق حمل و نقل می‌شوند!"^[۲۲] در مقابل، یکی از نمایندگان پارلمان امپراتوری آلمان به نام گوستاو استرزنمن (Gustav Stresemann) در سال ۱۹۱۶ پس از سفر به ترکیه مملو از تمجید و تجلیل اظهار داشت: "تبلیغات اپنهایم طی ۴۸ ساعت به صورت نوشته و تصویر به دوردست‌ترین نقاط پادشاهی عثمانی انتقال می‌یابند. هزاران نفر، نوشته‌ها را می‌خوانند و تصویرها را تماشا می‌کنند. حتاً بی‌سوادان قادرند معنای این جنگ را بفهمند. این شگرد برای امپراتوری آلمان، مناسب‌ترین و مثبت‌ترین راه است، زیرا به این ترتیب دیگر مشخص نمی‌شود که در پس ماجرا، آلمان صحنه‌پرداز و کارگردان اصلی است!"^[۲۳]

سرانجام اما، توقعات و انتظارهایی که از فراخوان به جهاد می‌رفت، به یأس تبدیل گردید. بی‌تردید این فراخوان‌ها تا حدودی دست و پاگیر دشمن بودند و نارامی و فرار سربازان را که به نیروی مقابل می‌پیوستند، سبب می‌گردیدند و مشکلاتی هم به وجود می‌آوردند. چنان که در ژوئن ۱۹۱۶ بنا بر گزارشی از سازمان اطلاعات مخفی فرانسه درج گردیده است: "بروز و انتشار بیانیه‌های مذهبی به نام اسلام، مشکل و دشواری‌های زیادی به بار می‌آورند."^[۲۴] ولی انقلابی شدن و خیشش افغان‌ها، و همچنین مصری‌ها، هندی‌ها و ایرانی‌ها آن گونه که برنامه‌ریزی شده بود، به اجرا و عمل نرسید. بنا بر طرح اپنهایم، می‌بایست اشاره و فرمان مقدرانه از سوی یک مقام مذهبی معتبر و متشخص و نیز پشتیبانی مالی از برلین کاملاً کافی می‌بود تا توده‌ی انبوهی از مرتعه‌های شرقی را

* Nachrichtenstelle für den Orient (N.O.)

به جنگ سوق داد و به حرکت درآورد تا بدینسان پیروزی آلمان را شتاب بخشید. اکثریت جمعیت مسلمان اما، ثابت نمود که برخلاف آنچه برلین تصور می‌کرد و امید داشت، به سادگی قابل تحریف و دستکاری نیست.

از دیدگاه نظامی، به راستی می‌توان جهادِ آلمانی-ترکی جنگ جهانی اول را به عنوان یک رخداد بی‌ارزش و مسخره تلقی کرد. اما این رویداد در واقع دریچه‌ای ایدئولوژیک دیگری را نیز گشود! «جنگ مقدس ۱۹۱۴» که «به منظور رفع نیاز موقتی در زمان ویژه‌ای تدبیر شده بود»، مفهوم و تصور جهاد را از جایگاه و مفهوم تاریخی آن جدا کرد و برای کاربرد دگربار در عصر مدرن دارای اعتبار گردانید.

پیشقدمی و اقدامات ویلهلم دوم به دو راه، اندیشه‌ی کهن اسلامی از جهاد را «اروپایی‌سازی (Europeanize)» کرد. نخست این که فراخوان و خط مشی سنتی قرآن مبنی بر گسترش یک جهاد تهاجمی، تنها هنگامی می‌توانست انجام گیرد که جهان اسلام زیر فرمان یک خلیفه، با یکدیگر متعدد باشد. خلیفه شخصی است که به عنوان نماینده‌ی خدا بر روی زمین حکومت می‌کند و تنها او مجاز به دادن فرمان است. از سال ۱۹۱۴ فرمان اقدام به جهاد از وجود خلیفه جدا می‌شود و به شورا و صلاح‌دید برگزیدگان و نماینده‌گان مسلمان انتقال می‌یابد. این پدیده‌ی جدید را که به تدریج مورد توجه، اقتباس و پذیرش قرار گرفت، «اخوان‌المسلمین» که در سال ۱۹۲۸ در مصر تشکیل شد، پیشه کرد. در متون «حسن البناء» بنیانگذار آن از وجود خلیفه به عنوان پیش‌شرط برای یک جهاد توسعه‌گرا یادی نمی‌شود. در عوض فرمان حمله به بی‌ایمانان و کافران، مستبدانه و به دلخواه صادر می‌گردد. وی در نوشته‌هایش تأکید می‌کند: "ما باید با آن‌ها [بی‌ایمانان، کافران و مستکبران] حتا اگر آن‌ها با ما در جنگ نباشند، بجنگیم!"^[۲۵]

دوم این که جنگ مقدس پیش‌تر در مجموع به عنوان یک جنگ بر ضد بی‌ایمانان تلقی می‌شد. از این پس اما، جهاد قسمت‌بندی شده - و به صورت جنگ در کنار بی‌ایمانان خاصی بر ضد بی‌ایمانان خاص دیگری - رسمیت می‌یافتد. شصت سال پس از آن اُسامه بن لادن این شیوه را در جهاد بر ضد اتحاد جماهیر شوروی در افغانستان که از سوی آمریکا پشتیبانی می‌شد، پیش گرفت.

شوایتز چنین نتیجه‌گیری می‌کند که «ماکس فون اپنهایم به عنوان فردی غیرمسلمان به ایجاد یک روحیه‌ی جهادگر یاری بسیار رساند». پس از پایان جنگ سرد، یک نسل جدید از رزم‌مندگانِ مذهبی مسلمان که نام جنگجویان مقدس و رزم‌مندگان اسلام را بر خود گذاشته، شعار «جهادِ جهانی» یعنی «جهاد در همه‌ی جهان بر ضد مسیحیان و یهودیان» را آغاز و پی‌گیری می‌نماید. با این که هیچ یک از آنان از شالوده‌ی نقشه و طرح‌های اپنهایم چیزی نمی‌داند، با وجود این، بذرهای فکری که اپنهایم در دنیای اسلام پاشید، جوانه زده و میوه‌های رسیده به بار می‌آورد.^[۲۶]

اما سیاست‌گذاری جهاد در ایران از سوی امپراتوری آلمان چگونه بود؟ نخستین و تنها کشوری که در سال ۱۹۷۹ با «انقلابی کردن مسلمانان» قیام و مبارزه علیه رژیم محمدرضاشاه را که از سوی غرب پشتیبانی می‌شد، واقعاً به اجرا درآورد، ایران بود. ساختار نسخه‌ای که اپنهایم در مورد ایران به امپراتور آلمان پیشنهاد و سفارش کرد، بر پایه‌ی اعتقدات و باور به اصول شیعه از سویی، و حرص و طمع ملایان به پول از سوی دیگر استوار بود. او در یکی از گزارش‌های اداری خود در سال ۱۹۱۴، در حالی که به روحانیان شیعه در کربلا اشاره می‌کند، چنین خاطرنشان می‌سازد: "تحریک و برانگیختن مذهبی ایرانیان متعصب کار دشواری نیست! در اینجا لازم می‌دانم دیدگاه خود را بیان دارم و آن این است: از دید من فرستادن بالفور حداقل یک میلیون مارک به کنسولگری آلمان در تهران، برای آماده‌سازی زمینه و اعمال نفوذ برای تحریک به جنگ بسیار ضروری می‌نماید."^[۲۷] پند و پیشنهاد او ضمن این که مورد پذیرش قرار گرفت، به گونه‌ای کامل نیز به اجرا گذارد شد.

ژانویه‌ی سال ۱۹۱۵ پنج افسر آلمانی، به فرمان امپراتور مأموریت یافتند به کربلا که مرکز شیعیان بود، وارد شوند. گفت و گوهای به عمل آمده، پس از این که چندین روز به درازا کشید، سرانجام با پرداخت پنجاه هزار مارک، معادل با سکه‌های طلای تُرک، موفقیت‌آمیز بود و به صدور فتوای جدیدی که بر روی پوست نوشته شده بود، منجر گردید که در آن، شیعیان به جنگ مقدس فراخوانده می‌شدند. افزون بر این، ندایی نیز در قالب درخواست به شاه فرستاده شد و او را مورد خطاب قرار می‌داد که بی‌درنگ در این جنگ مقدس در کنار آلمان و اتریش با دشمنان ایران به مقابله برخیزد؛ در صورت سر باز زدن از این امر، وی تهدید به عزل و برکناری شده بود.

اپنهايم در نامه‌ها و يادداشت‌های خود از «حزب دموکرات ايران» که طرفدار آلمان بود، ياد نمی‌کند. برای آن‌ها شور و شادی بی‌حد و مژ امپراتوری آلمان در مورد جهاد، شگفت‌آور و بيگانه بود. برای آنانی که خود را از اسلام قرون وسطایي و تعصبات دُگم مذهبی جدا کرده و دنيای مدرن را در آغوش کشیده بودند، چگونه ممکن بود با شور و اشتياق به استقبال جهاد بروند؟! متن گزارش درباره‌ی مذاکرات با حزب دموکرات که در بیستم مارس ۱۹۱۵ از سوی نماینده‌ی کنسول آلمان، رادولف فون کاردوفر (Radolf von Kardoff) به دفتر صدراعظم فرستاده شد، آموزنده است که چنین اظهار می‌دارد: «حزب دموکرات ايران با ماجراي «جنگ مقدس» با يك نوع عدم پذيريش غرورمندانه برخورد نمود. روشنفکران حزب تازه تأسيس که خود را از نهادها و عرفي قديمی و همچنین تعصب، كوتاه‌فکري و رسوم سنتی - مذهبی جدا کرده‌اند، ايده و طرح جهاد را به دیده‌ی امری از مُد افتاده و عقب‌مانده می‌نگرند و به عنوان يك انتظار بي‌جا و غيرمعقول، رد می‌کنند... ملاقات‌ها و مذاکرات من با سليمان ميرزا، رهبر اين حزب، به منظور غلبه يافتن بر اين حس احتياط و مردد بودن صورت گرفته که بدون موفقیت هم نمانده است. در حالی که حکومت، ابتدا از فراخوان به يك جنگ مقدس سر باز می‌زد و با آن مخالف بود... ما به تدریج موفق شدیم طرز فکر حزب دموکرات را به «طرح سوءاستفاده از جهاد به عنوان يك آلت دست» عادت دهیم.^[۲۸]

از دیگر سو ملايان سنت‌گرا به جهاد خوشامد می‌گفتند. مقامات بلندپایه‌ی شيعي تهران، به نماینده‌ی آلمان يك پرچم اسلامي جنگ که نماد مسيحيت و اسلام را با يكديگر پيوند می‌داد، هديه کردن‌تا به اين وسیله نشان دهنده مایل به همراهی با امپراتور در پيکار و ميدان‌های کارزار هستند. همزمان، معاون کنسول فرديناند زايلر (Ferdinand Seiler)، توانست در اصفهان، بزرگ‌ترین شهر مرکزی ايران، ارشدترین ملا را «با موعده هايش در مسجد و نيز هدایت ملاهای زير دست خود به پشتيبانی از سياست و خط مشي آلمان وادرد و از نفوذ وي در ميان مردم و به ويژه بخش گسترده‌ای از عوام بهره‌برداری کند.^[۲۹]

در اين روند، فعالیت جاسوسان امپراتوري آلمان نقش مهمی داشت. گروههای کوچک و مسلح آلمانی از اصفهان به دیگر نقاط داخلی ايران گسیل شدند تا در جامعه بپراکنند و به آگاهی مردم برسانند و از امپراتور آلمان ستایش و تحسین به عمل آورند، و در عین حال داستان‌های ساختگی و سراسر دروغ درباره‌ی پیروزی زايلر، توانست در اصفهان، بزرگ‌ترین مقام پیشین کنسول، ویلهلم واسموس (Wilhelm Waßmuß)، موفق شد در بوشهر قبایل کوچنشين ايراني را که ايل قشقايی را نيز شامل می‌شد، به جهاد تشویق و تحريك کند و به اين وسیله نieroهای انگليسي و هندی در استان فارس را از آن منطقه بیرون براند و به اين ترتیب تأمین نفت انگليس را به طور جدی به خطر اندازد. خبرنگار و نويسنده‌ی انگليسي، پيتر هپکيرک (Peter Hopkirk) چنین گفته است: «تهدييات و کابوس ناشی از جنگ مقدس برای انگليس، هر چه بيشتر به يك واقعيت نزديک می‌شود. آلمانی‌ها روز به روز فشار را در نقاط مختلف ايران افزایش می‌دادند و دايره‌ی عمل و نفوذ خود را گسترش می‌بخشند.^[۳۰] در پايز سال ۱۹۱۵ تحريک و تنشی ايجاد شده از سوی آلمانی‌ها در ايران به اوج خود رسید. در انتخابات مجلس، حزب دموکرات ايران که هوادر آلمان بود بار دیگر توانست رأي اکثريت را به دست آورد. اما هنگامی که خبر يك توافق محramane بین دو دولت ايران و آلمان به اين مضمون فاش شد که ايران در آستانه‌ی آن است تا در کنار آلمان و اتریش وارد جنگ شود، ورق برگشت. در هفتم نوامبر ۱۹۱۵ ارتش مخوف روسیه‌ی تزاری به سوی تهران پیشروی کرد و هراس زیادي به وجود آورد. بزرگان و نخبگان اiran، دچار نفاق و دو دستگی در دو جبهه شدند: گروه نخست در پي ادامه‌ی بي‌طرفی و محترم شمردن امتیازات ويژه‌ی انگليس و روس در ايران بود؛ در حالی که اردوی هوادر آلمان، به دنبال آزادسازی کشور از سلطه‌ی روس و انگليس در سایه‌ی اتحاد با يك قدرت مرکزی بود. پرينس فون رويس (Prinz von Reuss)، کاردار کنسولگری آلمان در تهران، هوادران آلمان را به برگرفتن الگوی مهاجرت پيامبر اسلام از مکه به مدینه در سال ۶۲۲ متقدعاً ساخت و به فرار تشریفاتی از تهران به قم تشویق نمود. مهاجرتی که محمد را قادر ساخت مکه را دوباره فتح نماید. رويس معتقد بود فراخوان و يادواری تاكتيك‌های محمد در اين مورد، بى تردید احساسات مذهبی ايرانيان را برخواهد انگيخت و آنان را به جوش و خروش واخواهد داشت!

گروه مهاجرين که سرانجام تهران را ترک کردن، شامل ۴۴ تن از نمایندگان مجلس، شمار زیادي از روزنامه‌نگاران، دسته‌ی بزرگی از ژاندارم‌ها و کارکنان کنسولگری آلمان و اتریش و نيز همراهان و ملازمانشان بود. اما به بهای دلسزدی و يائس رويس، احمدشاه در تهران ماند و يك نخست وزير هوادر انگليس را جانشين کسى کرد که طرفدار آلمان بود.

با این همه، ایران هنوز از دست نرفته بود. جنبش مهاجرین در قم با هدایت رویس به تأسیس کمیته‌ای به منظور ایجاد وحدت در اسلام به نام «اتحاد اسلام» و همچنین کمیته‌ی دیگری با نام «کمیته‌ی دفاع ملی» به ریاست سلیمان میرزا که رهبر حزب دموکرات ایران نیز بود، اقدام کرد. هنگامی که نیروهای روسی، قم را با خطر محاصره رو برو ساختند، مهاجرین به سوی اصفهان که مرکز نفوذ آلمان بود به حرکت در آمدند و مورد استقبال گرمی قرار گرفتند، اما چون روس‌ها هنوز در تعقیب آن‌ها بودند، ناگزیر از ادامه‌ی حرکت خود شدند و در ژانویه‌ی ۱۹۱۶ سرانجام به کرمانشاه رسیدند.

مارس سال ۱۹۱۶ مهاجرین در کرمانشاه با پشتیبانی نیروهای تُرك که وارد ایران شده بودند، اقدام به تأسیس یک دولت جانشین به نام دولت مهاجرین به ریاست نظام‌السلطنه کردند. دولت مهاجرین بی‌درنگ از سوی دولت‌های وین و برلین، و نیز ملایان کربلا به رسیمیت شناخته شد. با این حال در آپریل سال ۱۹۱۶ آن‌ها باز دیگر ناگزیر از بستن بار و بنه و گریز به سوی بغداد شدند. البته نیروهای تُرك توانستند در ژوئن همین سال، کرمانشاه را بازپس بگیرند، جایی که طی ماه‌های پس از آن حدود ۴۰۰۰ سرباز و ۱۵۰۰ تَن از ژاندارم‌های ایرانی از سوی یک واحد مشکل از تُرك‌ها و آلمانی‌ها آموزش داده شدند؛ اما به زودی پایان این اقدام نیز فرا رسید. فرمان عقب‌نشینی و تُرك ایران در ۲۶ فوریه سال ۱۹۱۷ به وسیله‌ی بی‌سیم به واحدهای آلمانی و نیروهای تُرك و با این بیان به کنسولگری آلمان رسید: "نیروهای ارتشی آلمان؛ فوراً عقب‌نشینی کنید" [۳۱]!

انگلیس‌ها، تُرك‌ها را دور کرده بودند و آلمان جنگ در این جبهه را باخته بود. ویپرت فون بلوشر (Wipert von Blücher) که بعدها به سمت سفیر آلمان در ایران رسید، به اختصار شرح ماجرا را این گونه بیان کرده است: "دولت نظام‌السلطنه نطفه و سرآغاز یک ایران جدید نشده، بلکه در هم شکسته و هر کدام از اعضای آن به سمت و سویی پراکنده شده بودند. اما پایه و اساس سیاسی که رژیم نظام‌السلطنه بر آن بنیان داشت، زنده ماند و گسترش یافت... این که شخصیت‌های بر جسته در رژیم نظام‌السلطنه بعدها هم در دولت رضاشاه در رابطه با بازسازی ایران، عهده‌دار پُست‌های کلیدی و نقش‌های مهمی شدند، اتفاقی نبود" [۳۲]. سیاست جهاد از سوی امپراتوری آلمان، به راستی پایه‌های فضای ضد روسی و ضد انگلیسی را تقویت و محکم کرده بود. بدین‌سان بذر سیاست نفوذ آلمان در فاصله زمانی بین دو جنگ جهانی که موضوع فصل بعدی کتاب است، افشارنده شده بود.

فصل سوم

آلمان، بینانکدار صنایع ایران

در حال حاضر سخن درباره‌ی برنامه‌ی اتمی ایران و مؤثر بودن تحریم‌های اقتصادی بسیار است. در این رابطه اما، میزان تولید ماشین‌آلات صنعتی آلمان و نقشی که این بخش‌ی صنعتی در ایران بر عهده دارد، سبب شگفتی است. بنا بر آمار منتشر شده از آژانس تجارت خارجی فدرال آلمان^{*}، در سپتامبر ۲۰۰۷ کارخانجات آلمان در هفت بخش از نه بخش ماشین‌آلات صنعتی در بازار ایران، در صدر جدول قرار گرفتند. این هفت بخش عبارتند از:

- ماشین‌آلات نساجی (٪۴۲/۷)
- ماشین‌آلات حفر معدن (٪۴۲/۱)
- ماشین‌آلات استخراج مواد معدنی (٪۳۶/۳)
- صنایع تولید مواد ترکیبی و مصنوعی (٪۳۶/۳)
- صنایع چاپ و تولید کاغذ (٪۳۴ / ۱)
- ماشین‌آلات پردازش و بسته بندی مواد غذایی (٪۳۱ / ۱)
- ماشین‌آلات صنایع هوایی و پرواز (٪۱۸/۱)^[۲۳]

زیربنای این امر ویژه، به سال‌های دهه‌ی ۱۹۲۰ میلادی باز می‌گردد. هنگامی که ایران آغاز به استخراج ذغال‌سنگ با روش‌های جدید نمود، ماشین‌آلات مورد نیاز برای استخراج و پردازش ذغال‌سنگ، از آلمان خریداری شد. همچنین سیمان مورد نیاز ساخت‌مان‌سازی بسیاری از بناهای دولتی پادشاهی ایران که به وسیله‌ی آرشیتکت‌های آلمانی طراحی شده بود، از آلمان وارد گردید. مشابه این امر در مورد رشد صنایع کاغذ و نساجی نیز اتفاق افتاد. شرکت زیمنس، سنگ زیربنای موتورهای برقی و تولید نور در ایران را گذاشت. بیمارستان‌ها و آزمایشگاه‌ها به وسیله‌ی تولیدات ساخت آلمان تجهیز و بهینه‌سازی شدند و صنایع تولید اسلحه و کارخانجات شیمی نیز بازسازی گردیدند. هاینز گلیسنر(Heinz Glaesner) در رساله‌ی دکتراخی خود خاطرنشان می‌کند: "به راستی این ادعا درست است که آلمان را مؤسس واقعی صنایع نوپای ایران بدانیم."^[۲۴]

برای آلمان چگونه ممکن بود که با وجود اجبار به عقب‌نشینی در جنگ جهانی اول، به این آسانی و سرعت دگربار مقام پیش‌تازی در ایران را به دست گیرد؟ آلمانی‌ها و نیز طرفداران و دنباله‌روهای ایرانی آن‌ها سال ۱۹۱۶ در یک حرکت دسته‌جمعی آشکار، پایتخت(تهران) را ترک کرده بودند. دو سال پس از این رویداد، آلمان در جنگ شکست خورد و البته همراه این شکست، به ظاهر نفوذش نیز از بین رفت. به تحریک انگلیسی‌ها ۲۴ آلمانی در لیست سیاه قرار گرفتند و به مدت ۵ سال از ایران اخراج شدند. در داخل ایران اما، ژمنوفیلی از زمان جنگ همچنان ادامه داشته و به قوت خود باقی بود. یک سند مربوط به ۱۷ آگوست ۱۹۲۰ که شرایط موجود در ایران را آشکارا نشان می‌دهد، چنین گزارش می‌کند: "کابینه‌ی دولت جدید در درجه‌ی اول مایل به از سرگیری روابط دوستانه‌ی پیشین با آلمان می‌باشد که بر خلاف میل اصلی ملت ایران و فقط زیر فشار انگلیس چهار این اخلال ناخواهایند گشته است. مشیرالدوله، نخست وزیر جدید ایران، به شدت به آلمان گرایش دارد. به جز او نیز جمعی از اعضای کابینه، به سبب تحصیل در آلمان و داشتن دوستان و آشناییان آلمانی، پیوند ویژه‌ای با کشور ما دارند."^[۲۵]

* Bundesagentur für Außenwirtschaft (dt.) = German Office for Foreign Trade (engl.)

در این هنگام البته چشم‌انداز و آرایش بین‌المللی هم تغییر کرده بود. به جای روسیه، اتحاد جماهیر شوروی به وجود آمده و داوطلبانه از تمامی مناطق شمالی ایران چشم‌پوشی و عقب‌نشینی کرده بود؛ به همین سبب نفوذ انگلیس در ایران قوی‌تر و گستردگرتر گردید. در این شرایط، آلمان در درجه‌ی نخست قصد داشت برای خویش به عنوان یک قدرت اقتصادی که به اصطلاح «خود را اصلاح کرده» و بلندپروازی‌های گذشته را کنار نهاده است، دگربار کسب اعتبار کند. شعار و خط مشی آلمان در سیاست‌گذاری در مناسبات با ایران این بود که به هیچ وجه موجب تحریک لندن نگردد. پس از این که آلمان تا حدودی موفق شد سوء‌ظن انگلیس را دفع کند، یک دوره‌ی توسعه‌بخشی اقتصادی گستردۀ آغاز گشت که به سختی می‌توان در تاریخ، همانندی بر آن یافت. رضاخان، قوی‌ترین مرد جدید ایران، مهم‌ترین پشتیبان و پیش‌برنده‌ی آن به شمار می‌آمد. او که از مقام یک سرباز ساده به بالاترین مقام نظامی دست یافته بود، در سال ۱۹۲۱ هنگامی که وزیر جنگ بود، کودتا کرده و قدرت را در ایران به دست گرفته بود. او در سال ۱۹۲۳ خود را به مقام نخست‌وزیری تعیین کرده و در سال ۱۹۲۵ شاهنشاه اعلام کرد و به این ترتیب سلسله‌ی شاهنشاهی پهلوی (۱۹۷۹- ۱۹۲۵) تأسیس و جانشین سلسله‌ی قاجار (۱۹۲۵- ۱۷۹۷) گردید. در سال ۱۹۲۵ رضاخان که چندی فرماندهی نگهبانان کنسولگری آلمان بود، زمینه‌چینی کرد که از آن پس مهندسین انگلیسی وارد ایران نشوند و همچنین دانشجویان ایرانی برای تحصیل به انگلیس اعزام نشوند. آلمان باید جایگزین انگلیس می‌شد.

روحانیان شیعه که در جنگ جهانی اول از آلمان پشتیبانی می‌کردند، در این امر موافق تصمیم رضاخان بودند و او را تقویت می‌کردند. ملا خالصی‌زاده یکی از این روحانیان بود که کنسولگری آلمان اواخر سال ۱۹۲۶ درباره‌ی اوین گونه گزارش داده است:^[۴۶] او با شاه رایزنی و به او پیشنهاد می‌کرد که همواره با آلمان همکاری کند و به او می‌گفت باید هر چه بیشتر به آلمان نزدیک شود و در جهت جلب همکاری آن‌ها کوشای باشد و تعداد هر چه بیشتری از کارشناسان و متخصصان آلمانی را استخدام کند، تا آنجا که شیوه‌ی عملکرد آنان تا حدودی نمونه و سرمشق واقع گردد. باید گفت که ملا خالصی‌زاده، گرایش به ایجاد و تشکیل هر چه بیشتر کارخانجات صنعتی به مدیریت آلمانی‌ها را دارد.

سال‌های آینده نیز همین گونه عمل شد و طولی نکشید که انگلیسی‌ها از میزان گسترش نفوذ جدید آلمان در شگفت شدند. در فوریه‌ی سال ۱۹۲۸ روبرت کلایو (Robert Clive)، سفیر انگلیس در تهران، نگرانی خود را در گزارشی به آئوستن چمبرلین (Austen Chamberlain) وزیر امور خارجه‌ی وقت بریتانیا، بدین گونه ابراز داشت: "به غیر از پیشرفت و توسعه‌ی بازرگانی و داد و ستدۀای معمولی که با شتاب زیاد پیش می‌رود، آلمانی‌ها هم برای زمان حاضر و هم برای آینده، مجوز اداره‌ی امور و در دست داشتن امتیازات انحصاری را به شرح زیر برای خود تضمین و محفوظ می‌دارند:

- ۱- مشاوره‌ی امور مالی و رایزنی اقتصادی دولت ایران
- ۲- مدیریت و ریاست بانک دولتی
- ۳- بازرگانی امور مالی (زیر نظارت مشاوران مالی)
- ۴- نظارت بر انبارهای اسلحه و مهمات
- ۵- مشاوره در امور صنعت جنگلداری
- ۶- نمایندگی استخراج و کارشناسی در کارخانجات ذوب آهن زیر نظر دولت ایران
- ۷- امتیازات انحصاری در اداره‌ی امور صنایع هوایی و پرواز، پست و حمل و نقل، و نیز گمرکات و امور نجیب‌زادگان
- ۸- انتصاب مجدد پروفسور هرتزل (Prof. Herzfeld) به عنوان کارشناس ارشد باستان‌شناسی با مجوز عملکرد همه‌سویه و نامحدود
- ۹- ریاست و مدیریت پروفسور هرتزل در هنرستان فنی - حرفه‌ای در تهران.^[۴۷]

سال ۱۹۲۷ نه تنها مدیریت بانک ملی ایران، بلکه مدیریت شعبه‌های آن نیز که با سرعت در مهم‌ترین شهرهای ایران راه‌اندازی می‌شد، به آلمانی‌ها محول می‌گردید. بدین ترتیب در کوتاه‌ترین زمان ممکن، پُست‌هایی که از نظر استراتژیک حائز اهمیت بسیار بودند، به اشغال هفتاد تن آلمانی کارشناس و متخصص در امور بانکداری در آمد. از این پس اعطای وام به طور هدفمند و فقط به شرکت‌های بازرگانی و کارخانه‌هایی داده می‌شد که قصد داد و ستد و تجارت با آلمان را داشتند. پایه و شالوده‌های اولیه‌ی صنایع پشم و نخری‌سی، تولید تنباکو، ابریشم، کاغذ، اسلحه‌سازی، و همچنین صنایع شیمی اینک از آلمان تأمین می‌گشت.

برلین به سهم خود با اعطای اعتبارات - که نمونه‌ی آن، اعتبارات بیمه‌ی دولتی هِرمسِ آلمان فدرال^{*} در زمان حال است و از سوی دولت کنونی فدرال آلمان نیز اعطا می‌گردد - به پیشبرد هر چه بیش‌تر مراودات تجاری و بازرگانی دو جانبه نیرو می‌بخشید و بر افزایش این توسعه می‌افزود. برای مثال: در آپریل ۱۹۲۸ وزارت اقتصاد رایش آلمان بیمه‌ی ضمانتی به میزان چهل میلیون مارک بر سر توافق امضای یک معاهده‌ی کلان بین دولت ایران و صنایع سنگین آلمان در مورد بهره‌برداری و استخراج معادن ذغال‌سنگ در شمال تهران، ساخت یک نیروگاه برق، یک کارخانه‌ی آهن و فولادسازی، یک کارخانه‌ی سیمان‌سازی و همچنین یک کارخانه‌ی نساجی را تصویب و در اختیار گذارد.

به قدرت رسیدن آدولف هیتلر به هیچ وجه مانع این روابط شکوفا و در حال گسترش نگردید؛ بلکه بر عکس آن صادق بود. نه تنها شاه ایران از این امر خرسند بود، بلکه به ویژه بخش بزرگی از قشر تحصیل‌کرده و روشنفکر و نیز اجتماع تجاری ایران طرفدار ناسیونال- سوسیالیسم(National Socialism) آلمان بود. از یک سو امید به این که بتوان با کمک آلمان، روس‌ها و انگلیسی‌ها را عقب راند و نقشه‌های آنان را خنثا کرد، رشد نمود و از سوی دیگر چنان‌که نخست‌وزیر ایران خاطرنشان کرد، کادر رهبری ایران با حکمرانان آلمان در دیدگاه‌های مهم و اساسی سیاسی چون «قواعد و اصول رهبری، قانونمندی و نظم دولتی و عرقی ملی» و نیز شگفتی و تحسین از اقدامات و عملکردی‌های از نوع نظامی و سیاسی توافق نظر داشت.^[۲۸] برلین نیز به ارتقا و پیشرفت ارتباطات و مراودات علاقمند بود. نگاهی به محور و هسته‌های مرکزی سیاست در قبال ایران از سوی ناسیونال- سوسیالیسم، موضوع را روشن تر می‌نمایاند:

۱- تبلیغات: در سال ۱۹۳۳ تبلیغات هنوز به «سرویس رادیو آلمان» محدود بود و جریان ترویج آن، روزانه در جراید فارسی زبان و با ویرایش فرانسوی، آلمانی و فارسی برای اشخاص دارای وجه اشتراک فرستاده می‌شد. در سال ۱۹۳۵ وزارت تبلیغات نازی‌ها به ریاست و رهبری یوزف گوبِلز(Joseph Gobbels)، سرمایه‌ای را برای «تقویت نفوذ در جراید ایران و همچنین در بخش عکس و تصویر، انتشار کتاب، توزیع مجلات و...» اختصاص داد.^[۲۹] در نتیجه، شرایطی به وجود آمد که جراید ایرانی گزارش‌های نمایندگی آژانس خبری آلمان را چاپ و تکثیر می‌کردند و سخنرانی‌های آدولف هیتلر را کلمه به کلمه منتشر می‌نمودند. به نقل از یک گزارش تحلیلی چهارده صفحه‌ای یکی از کارکنان سفارت درباره‌ی موقفيت تبلیغات آلمان در ایران، پس از سال ۱۹۳۹ «یک شبکه‌ی جاسوسی- تبلیغاتی بالغ بر حدود ۱۰۰ تن آلمانی در تهران و سایر شهرستان‌ها تشکیل گردید. از طریق این شبکه، تبلیغات آلمان می‌توانست در سراسر ایران رخنه کند و به همه جا برسد. وظیفه‌ی هر جاسوس این بود که افراد خارجی و بومی پیرامون خود را زیر کنترل و نفوذ قرار دهد.»^[۴۰]

۲- همکاری اقتصادی: بنا بر یک اظهارنامه‌ی رسمی وزارت امور خارجه‌ی آلمان در سال ۱۹۳۷ با به قدرت رسیدن نازی‌ها و تصور و پنداشت آن‌ها از به دست گرفتن قدرت، برقراری روابط اقتصادی به منظور تکمیل‌سازی هدف و تسهیل راه برای «نزدیکسازی و تقارن سیاسی بین آلمان و ایران» افزایش یافت.^[۴۱] ۳۰ مارس ۱۹۳۴ «انجمن مشرق‌زمین» در آلمان، با موافقت و مجوز حزب نازی و نیز پشتیبانی گسترده‌ی کارخانجات معروف آلمان تأسیس گردید و دکتر ریس(Dr.Reyss)، مدیرعامل وقت شرکت زیمنس، به مدیریت آن برگزیده شد. سال ۱۹۳۵ «کمیسیون ایران و عراق» این انجمن «اتحادیه‌ی اقتصادی آلمان برای

* Staatliche Hermesbürgschaft (dt.) = State Hermes Surety for Export (engl.)

ایران» را تأسیس نمود. سرانجام در ۲۹ آپریل سال ۱۹۳۶ در یکی از هتل‌های برلین به نام **هتل اسپلاناد**(Hotel Esplanade)، اتاق بازرگانی ایران- آلمان تأسیس گردید و شخصی با نام هانس فلاخ(Hans Flach) به سمت ریاست محترمانه‌ی آن انتخاب گردید. همزمان کنسولگری آلمان در تهران به صورت یک «اتاق صنعتی و بازرگانی» تغییر شکل یافت. گزارشی از سفارت آمریکا در تهران مربوط به سال ۱۹۴۲ در این باره با حсадت چنین اظهار می‌دارد: «همه‌ی منابع و تسهیلات ممکن در اختیار هر تاجر آلمانی که به ایران سفر کند، قرار می‌گیرد. از هر تاجر آلمانی به طور متناوب به سفارت دعوت به عمل می‌آید تا پر نفوذترین اعضای آلمانی، تجربیات خود را در اختیار او قرار دهند... هر درخواست از سوی ایران با علاقه و همت بی‌گست سفارت و یا نمایندگان کارخانجات آلمانی حاضر در ایران مورد توجه و بررسی قرار می‌گیرد... با تلاش بسیار کوشش می‌شود از هر موقعیتی استفاده گردد تا سطح تجارت آلمان با ایران افزایش یابد. همه‌ی دستگاهها و امکانات فنی برای رفع هر مشکلی که ایرانیان در هر موردی خواستارند، آمده شده و در اختیار قرار می‌گیرد.^[۲۲] در این سال‌ها روابط میان ایران و آلمان رونق بسیار داشت. دهها تکنسین، مشاور، معلم، استاد دانشگاه و تاجر و بازرگان آلمانی، چون سیل به سوی ایران سرازیر شدند. مدیران آلمانی، تمام شبکه‌های تلفن و تلگراف، بنادر، نیروگاه‌ها و نیز ایستگاه‌های آبی تولید برق را اداره می‌کردند. آنان همچنین عملکرد راه‌آهن خارجی ایران را زیر کنترل داشتند و آموزش گروه زیادی از کارکنان راه‌آهن و نیز مهندسان ایرانی را سرپرستی می‌کردند.

در نوامبر سال ۱۹۳۶ هیمالمار شاخت(Hjalmar Schacht)، وزیر اقتصاد و دارایی و رئیس بانک مرکزی هیتلر، به ایران سفر کرد و با شاه و نیز ولیعهد او محمدرضا ملاقات کرد. چنان که شاخت در خاطرات خود نوشته است، در پایان این ملاقات، شاه وقت ایران و ولیعهد جوان او که شاه آینده‌ی ایران به شمار می‌آمد، با حلق و خویی پر نشاط، با بالا بردن دست راست و ابراز سلام نظامی هیتلر با او وداع کردند.

سال ۱۹۳۷ حسن اسفندیاری، رئیس مجلس وقت ایران به آلمان سفر کرد و از سوی هیتلر(Hitler)، گورینگ(Göring) و شاخت(Schacht) مورد استقبال قرار گرفت، در حالیکه همزمان بالدور فون شیراخ(Baldur von Schirach)، رهبر حزب جوانان هیتلر(HJ)، با رضاشاه در تهران ملاقات می‌کرد. سال ۱۹۳۸ آلمان نازی یار و شریک شماره یک ایران در تجارت و در صادرات و واردات به شمار می‌آمد. آمار و ارقام موجود، افزایشی سریع و پیشرفت چشمگیر و درخشانی را اثبات می‌کنند. در سال ۱۹۳۳ میزان صادرات آلمان به ایران ۱۰/۶٪ بود، بین سال‌های ۱۹۴۰-۱۹۴۱ ۴۲/۹٪ افزایش یافت. در فاصله‌ی زمانی مشابه، سهم واردات آلمان از ایران از ۱۸/۹٪ به ۴۷/۱٪ افزایش یافت.^[۲۳] در سال ۱۹۴۰ آلمان بیش از ۸۰٪ از تمام ماشین‌آلات وارداتی ایران را تأمین می‌کرد؛ به بیانی دیگر، چهار برابر بیشتر از مجموع صادرات کشورهای دیگر به ایران! تأمین خودرو صرفاً در انحصار آلمان بود.

۳ - همکاری نظامی: یکی از مهم‌ترین الزامات و فوریتها برای رضاشاه، مدرن‌سازی ارش و نیز تشکیل یک صنعت اسلحه‌سازی مستقل در ایران بود. البته این خواسته و آرزوی ایران حتا در سال‌های انقلاب جمهوری وایمار در آلمان نیز با علاقه

جمهوری وایمار(به آلمانی: Weimarer Republik و به انگلیسی: Weimar Republic): نظام حکومتی آلمان بین سال‌های ۱۹۱۸/۱۹ تا ۱۹۳۳ میلادی، جمهوری وایمار نام دارد. عنوان «جمهوری وایمار» برای نامیدن دوره‌ی تاریخی حد فاصل پایان جنگ جهانی اول(۱۹۱۸/۱۹) تا روی کار آمدن حکومت نازی‌ها با احرار مقام صدراعظمی آدولف هیتلر در ۳۰ ژانویه‌ی ۱۹۳۳ و انقراض دموکراسی و آغاز نظام دیکتاتوری ناسیونال- سوسیالیسم(Diktatorische Nationalsozialismus) است. جمهوری وایمار پس از پایان جنگ جهانی اول، پیش از آن امپراتوری آلمان(به آلمانی: Deutsche Reich - تلفظ: دویچه رایش) است. جمهوری وایمار با این نظام حکومتی، همانند دوره‌ی حکومتی نخستین تلاش برای ایجاد نظام مردم‌سالاری در آلمان بود که توسط سیاستمداران آن کشور با انجام «انقلاب نوامبر و اعلان جمهوری در ۹ نوامبر ۱۹۱۸ و تصویب قانون اساسی وایمار در ۱۱ نوامبر ۱۹۱۹ در شهر وایمار(Weimar)، واقع در ایالت تورینگن(Thüringen)» بنیان یافت. (متترجم)

و استقبال آلمان روبرو گردیده بود، زیرا آلمان با وجود منع حق تولید و ساخت تسليحات جنگی بر اساس **معاهده ورسای*** در سال ۱۹۱۹ همچنان به دنبال ادامه‌ی این عمل بود. کارخانه‌ی یونکرز (Junkers) در تهران یک مدرسه‌ی آموزش پرواز و نیز یک کارگاه تعمیر هواییما بر پا کرد. در سلطان‌آباد که در حدود هفت کیلومتری شمال تهران واقع است، کارخانجات کروب آگ (Krupp AG) به تولید فشنگ، و کارخانه‌ی بِرنر (Berner) به تولید اسلحه پرداختند. همچنین شرکت‌های راین‌متال-بورزیگ (Rheinmetall Borsig AG)، گوت‌هوفونگز هوت (Gutehoffnungshütte)، و وُنکهائوس (Wöckhous) در تجارت اسلحه فعال بودند. سال ۱۹۲۴ حتا مدیریت و نظارت زرادخانه‌ها و انبارهای مهمات ارتش ایران به آلمانی‌ها محول گردید. پس از به قدرت رسیدن هیتلر، این همکاری نظامی شاهد شدت بیشتری بود. در پاییز سال ۱۹۳۳ وزارت جنگ ایران با کارخانه‌ی اسلحه‌سازی فریتز ورنر (Fritz Wernher) در برلین در رابطه با ارسال و تحويل اسلحه وارد مذاکره شد. همزمان تکنسین‌های نازی، سپرستی یک کارخانه‌ی تولید سلاح‌های سنگین و یک کارخانه‌ی تولید هواییما در ایران را به دست گرفتند. جنگ جهانی دوم سبب میل و علاقه‌ی هر چه بیشتر رضاشاه به جنگ‌افزارهای آلمانی گردید. او در آگوست سال ۱۹۴۰ اعلام کرد «از این پس مایل است در آینده به طور ثابت و فقط از آلمان تسليحات خریداری نماید». [۴۴]

۴ - صادرات فرهنگی: آلمان نه تنها ایران را با کالا، تسليحات، کارخانجات صنعتی و تکنسین‌های فنی مجهز می‌نمود، بلکه همزمان یک اخلاق و سلوک کاری ویژه را نیز صادر می‌کرد. بنا بر یک نقل قول خبری در یک گزارش آمریکایی: "آلمانی‌ها وظیفه‌شناس و سخت‌کوش بوده و به این خاطر مورد پسند ایرانی‌ها بودند؛ ایرانی‌ها بزوی آن‌ها را هر چه بیشتر در امور مشاورات فنی و در مقام‌های آموزشی قرار داده و از آن‌ها یاری می‌طلبیدند". [۴۵] امر آموزشی کارگران تخصصی و مهندسین نیز به دست آلمانی‌ها سپرده می‌شد تا ایرانیان نیز با این گونه «وظیفه‌شناسی، جدیت و سخت‌کوشی» آشنا گردند. بدین ترتیب در سال ۱۹۲۵ در «هنرستان فنی ایران-آلمن» در تهران، کارگران فنی، تکنسین و صنعتگران برای صنایع نوپای ایران آموزش دیده و نیز همزمان به منظور ادامه‌ی تحصیل در آلمان و افزایش مهارت‌های فنی و حرفه‌ای، به آن‌ها آموزش زبان آلمانی داده می‌شد. در پی این الگو، در دیگر شهرهای بزرگ ایران مانند مشهد، اصفهان و شیراز هم هنرستان‌های فنی با معلم‌های آلمانی تأسیس شدند. یک گزارش از بخش سرویس اطلاعات مخفی نیروی دریایی بریتانیا^۵ از سال ۱۹۳۷ با تحسین و طرفداری از روش‌های آموزشی آلمان چنین اظهار داشته است: "در حال حاضر بخش بزرگی از نخبگان ایران در آلمان تحصیل کرده و مورد آموزش قرار می‌گیرند و از مردم و روش‌های آلمانی هواداری می‌نمایند". [۴۶]

اتکا و اعتماد ایران به یک کشور غیرمسلمان امری بدیهی و مسلم نبود و بدون تغییر سیاست به وسیله‌ی رضاشاه غیر قابل تصویر بود. پادشاه جدید ایران به سرعت از نفوذ روحانیان شیعه کاست و نیز امور مذهبی را از محیط آموزشی دور و جدا کرد و یک نظام اقتصادی، قوانین مدنی و قضایی سبک اروپایی را به گونه‌ای رسمی معرفی و وارد جامعه‌ی ایران کرد، مردم کشورش را به پوشش و آرایش غربی فراخوانده و استفاده از چادر را برای زنان منوع اعلام نمود. سال ۱۹۲۰ قشر روحانیت، گروهی بود که هنوز در جامعه مورد احترام مردم بود. اواخر دهه‌ی ۳۰ میلادی اما، دیگر اثری از آن بر جای نبود و چیزی از این احترام و اعتبار زیاد به روحانیت به چشم نمی‌خورد. در این زمان بازرگانان، زمین‌داران بزرگ، اشراف و طرفداران حکومت اعیان و اشراف^۶، روشنفکران مدرن و

* **معاهده ورسای (Versailles Treaty):** قرارداد صلحی بود که سال ۱۹۱۹ رسماً به جنگ جهانی اول بین امپراتوری آلمان و متحدانش با متفقین پایان داد. این قرارداد از مشهورترین قراردادهای تاریخ معاصر است و آلمان را که آغازگر جنگ بود به پرداخت غرامت‌های سنگین و پوزش خواهی از کشورهای مورد تهاجم و تجاوز این کشور مجبور ساخت. (مترجم)

۵ British Naval Intelligence Service

۶ aristocrats (pl., engl.)

تکنوقرات(فن سالاران) * حکمرانی می‌کردند. در حالی که اسلام بیش و بیشتر از صحنه محو می‌شد، جای آن را ملی‌گرایی پر می‌کرد؛ نوعی ملی‌گرایی(Nationalism) که تکیه بر افتخار در تاریخ بی‌همتای باستانی ایران داشت. کشوری با تاریخی باستانی بیش از ۲۵۰۰ سال، کشوری که مشهورترین آبرشاور آن حکیم ابوالقاسم فردوسی، تاریخ و فرهنگ غنی، کهن و باستانی آن را در منظومه‌ی حماسی و رزمی جاودانه‌ی خود «*شاهنامه*» که حدود یک هزار سال پیش تأثیف و تدوین گردید، ثبت و به تجلیل از آن یاد نموده، و سرانجام کشوری که ویژگی شیعی خود را در طول ۴۰۰ سال گذشته در برابر همسایگان سُنّی با موفقیت بر کرسی نشانده و در حفظ آن بسیار پافشاری ورزیده بود، برای پذیرش اندیشه و ایده‌ی ملی‌گرایی که از اروپا به آن وارد می‌گردید، به بلوغ کافی و آمادگی بیش از بیش رسیده بود. تبلیغات سیاسی نازی‌ها در ایران، خود را دقیقاً به این ملی‌گرایی گره زده و از آن بهره‌برداری می‌نمود. هزارمین سالگرد تولد فردوسی، آبرشاور ملی ایران، در سال ۱۹۳۴ نه تنها در ایران، بلکه همچنین در برلین نیز مورد تجلیل و گرامی داشت واقع شد، تا جایی که در برلین «میدان اُسکار (Oskarplatz)» به «میدان پرشیا(Persischer Platz)» و نیز یک خیابان «خیابان پرشیا(Persische Straße)» نام‌گذاری شد. همچنین نماینده و سفير ایران در مراسم گرامی داشت فردوسی و هنگام سخن پایانی اعلام داشت: "فردوسی، بیانگر تاریخ مشترک دو ملت است. آلمانی‌ها و ایرانی‌ها هر دو از نژاد آریایی هستند و هر دو کشور پس از پایان جنگ جهانی اول، مسیر یکسان و مشابه آزادی‌مکی را پیموده‌اند!"^[۴۷]

به منظور تأکید این اشتراک فرضی در پایان سال ۱۹۳۴ و در پی اعلام ضرورت از سوی سفير ایران در برلین، رضاشاه استفاده از عبارت پرشیا(Persia) که پیش‌تر در سطح بین‌المللی برای این کشور رایج و متداول بود را منع نمود. به جای آن باید کلمه‌ی «ایران» یعنی «سرزمین آریایی‌ها» در سطح بین‌المللی جایگزین می‌گردید. به این ترتیب این همکاری که پیش‌تر بر پایه‌ی منطق اقتصادی قرار داشت، دارای یک بعد جدید اسطوره‌ای گشت و به وسیله‌ی یک احساس وابستگی مشترک بی‌همتا تکمیل گردید. احساسی که تا امروز نیز به صورت یک بیماری واگیردار بدخیم و مزمن باقی مانده است! کریستیانه هوفمن که پیش‌تر از او یاد شد، در این باره چنین اظهار می‌دارد: "دقیقاً و فقط به این سبب که یک شخص آلمانی است، مردم او را با هیجان در ستایش «میراث آریایی مشترک» در آغوش می‌گیرند و اظهار می‌دارند: شما آلمانی هستید؟ چقدر عالی، ما از یک نژاد هستیم!"^[۴۸]

* *technocrats* (pl., engl.)

فصل چهارم

اسطوره‌ی آریایی و امام دوازدهم

۲۵۰۰ سال پیش یکی از بنیانگذاران اصلی امپراتوری پارس، جمله‌ی زیر را بر روی سنگ حک کرد: "من داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان از قوم آریایی...". برای ایرانیان، رگ و ریشه‌ی آریایی اسطوره نیست، بلکه حقیقتی است که می‌توان به راستی با پی‌گیری و رَدِیابی تاریخی به آن دست یافت. به عقیده‌ی باستان‌شناسان، قبایل و اقوام آریایی چهار هزار سال پیش، از مناطق استپ‌های غربی کوه‌های اورال (Ural Stepps) به هندوستان، و سه هزار سال پیش به ایران امروز مهاجرت نمودند. بنابراین جای شگفتی نیست که ایرانیان، نام و واژه‌ی معمول اروپایی «پرشیا-Persia» را بر خود نپذیرفته، بلکه همیشه سرزمین خود را با نام «ایران، یعنی سرزمین آریایی‌ها» خوانده‌اند.

ایرانیان از برتری گروه خود به عنوان قوم آریایی نسبت به غیرایرانی‌ها و یا «غیرآریایی‌ها» متقدعاً بوده‌اند، اما به گونه‌ی سُنتی، گروه‌ای مختلف مذهبی مسلمانان، یهودیان، مسیحیان، زرتشتیان را همواره در اجتماع خود پذیرفته و با آنان همزیستی مساملت‌آمیز داشته‌اند. این شیوه و سلوک و حضور ایرانیان در صحنه به عنوان «آریایی» از یک سو با شیفتگی پر حرارت و «جنون آریاگری» که در سوی دیگر در آغاز قرن نوزدهم در اروپا به پا خاست و با جهان‌بینی نازی‌ها که بر پایه‌ی «علوم کاذب نژادی» استوار بود درآمیخت و به نقطه‌ی اوج رسید، اشتراک ندارد.

«اسطوره‌ی آریایی» از سوی اروپاییان، از خواسته و تمایل آن‌ها برای یافتن انسانی در هند باستان که از یهودیت و مسیحیت ریشه و سابقه‌ای کهن‌تر و برتر داشته باشد، سرچشممه می‌گرفت. در آلمان یوهان گوتفرید هردر (Johann Gottfried Herder ۱۷۴۴-۱۸۰۳†) بود که با هندوپرستی جنون‌آمیز و شیفتگی بیش از حد خود، تصوراهای رویایی و تخیلی عصر رماناتیک^{*} را که پس از او به وجود آمد، الهام بخشید. از دیدگاه او، ایرانی‌ها و آلمانی‌ها از نظر نژادی و قومی با یکدیگر نسبت داشتند، زیرا نیاکان هر دو، ریشه در هندوستان و همچنین در «فلات‌های کهن آسیا» داشتند. هنگامی که زبان‌شناسان چندین دهه‌ی بعد موفق به شناسایی اشتراک و اتفاق بین برخی زبان‌های اصیل سانسکریت اروپایی و برهمایی شدند، سیلی جاری گردید؛ سیلی که دیگر قابل بازایستادن نبود. اکنون به ویژه فردریش شلگل (Friedrich Schlegel) ۱۷۷۲-۱۸۲۹† بود که وجود نسبت و خویشاوندی نژادی را از روی مشابهت زبانی نتیجه‌گیری کرده و نخستین نسل مردمان عصر رماناتیک را در آغاز قرن نوزدهم با ستایش و شیفتگی برای اسطوره‌ی «یک نژاد آریایی» الهام بخشید و برانگیخت. او با وجود و اشتیاقی عارفانه و روحانی در مقاله‌ای در سال ۱۸۰۸ درباره‌ی «زبان هندو و نیز خرد و فرزانگی آنان» ادعا و تأکید بسیار داشت که یک شاخه از این قوم در درازنای تاریخ به غرب مهاجرت کرده و یک «گروه کوچنشین هندو و یا به عبارتی دیگر یک کُلُّنی هندو [تجمع کوچنشینان هندو - مترجم-]» را به وجود آورده است. «دیوان شرقی- غربی» اثر یوهان ولگانگ فون گوته^{*} در سال ۱۸۱۹ درباره‌ی «سرشاری و تنوع شاعران ایرانی» از زمان فردوسی به بعد، بازتاب آغاز این شرق‌گرایی است.

بحث و مشاجره در اروپا بعدها بر سر این ماجرا درگرفت که کدام یک از ملل اروپایی می‌تواند ادعای مقام افتخار‌آمیز «آریایی اصیل» را برای خود داشته باشد؟ در سال ۱۸۷۱ در بطن جنگ آلمان و فرانسه، آلمانی‌ها مدعی بودند که آریایی اصیل هستند و

* Romantische Epoche (dt.) = Romantic Era/EPOCH (engl.)

^{*} Johann Wolfgang von Goethe (* 28. August 1749 - † 22. März 1832)

فرانسوی‌ها را آریایی کردند؛ در صورتی که فرانسوی‌ها ماجرا را کاملاً وارونه می‌انگاشتند و بر این باور بودند که ایشان زاده و نوادگان آریایی‌های اصیل هستند و آن‌ها بودند که آلمانی‌ها را آریایی کردند!

از این جا بود که به منظور تقویت و ایجاد تکیه‌گاهی برای ادعای آلمان، «سنخ شمالی» با مشخصاتی چون بلندی قد، موهای طلایی، چشمان آبی و جمجمه‌ای کشیده پدید آمد. نقطه‌ی نژادی مقابل این «آریایی جدید» از آن پس «سامی – Semite» و به بیان دقیق‌تر یهودی تلقی شد و به تدریج استفاده از صفت «آریایی» به عنوان مترادف «غیریهودی» افزایش یافته و به سرعت جایگزین آن گردید. آدولف هیتلر در کتاب خود «نبرد من (Mein Kampf)» آشکارا چنین بیان داشت: «بزرگ‌ترین و شدیدترین ضدیت در برابر آریایی‌ها، یهودیان هستند. در حالی که یهودی‌ها «از نظر ذاتی و غریزی، منفعت و بقای فردی» را در برابر همه چیز در الوبیت قرار می‌دهند، آریایی‌ها «حاضر به چشم‌پوشی از زندگی و منفعت خود و قربانی ساختن خویش به سود منافع، بقا و ادامه‌ی هستی جمع» می‌باشند.^[۴۹] از دید نازی‌ها، ایرانیان قرن بیست مقام و منزلت آریایی خود را از دست داده و آن را به جنس و تبار ژرمن‌ها واگذار کرده بودند. سال ۱۹۳۰ ریس ایدئولوژی و سیستم فکری حزب ملی- سوسیالیستی کارگران آلمان یا همان حزب نازی (NSDAP)^{*} آلفرد رُنِبرگ (Alfred Rosenberg) در کتاب مشهور خود زیر عنوان «اسطوره‌ی قرن بیست» این مطلب را به تصویر کشیده و شرح می‌دهد. رُنِبرگ تنها تاریخ باستانی و فقط ایرانیان آن دوره را به عنوان «آریایی» می‌ستاید و در ایران از نفس افتاده و فلاکت‌زدهی عصر حاضر، هر اندازه که اقتصاد و پول ملت‌ها و اقوام مجاوز نفوذ مادی بیشتری در آن‌ها می‌یابد، تنها فرسودگی و تباہی فرهنگ و تمدن ایرانی را می‌بیند. او در کتاب خود چنین می‌نویسد: «امروز الاغ‌سوار ایرانی از پای کوهی که کتیبه‌ی داریوش و کورش کبیر بر آن نقش دارد می‌گذرد، بدون این که کمترین احساس و عشق و علاقه‌ای به آن داشته باشد.^[۵۰] اوایل بهار ۱۹۳۳ تناقض دو پندار و برداشت متفاوت از «آریایی بودن» بین آلمانی‌ها و ایرانی‌ها سبب چالش گشت: از یک سو ادراک و فرضیه‌ی نژادپرستانه- یهودسیستانه آلمانی‌ها، و از سوی دیگر تعریف، تصویر و پنداشت ملی‌گرایانه ایرانیان از خود. در آن زمان تعدادی از دانشجویان روشنفکر ایرانی که با بورس تحصیلی به آلمان رفته بودند، از جانب اوباش نیروی اس.آ. (SA)[▪] مورد آزار و اذیت، بدرفتاری و بورش شدید واقع شدند که این اوباش آنان را با یهودیان اشتباه گرفته بودند و این امر سبب اعتراض خشمگینانه و شکایت سفارت ایران در برلین به وزارت امور خارجه‌ی آلمان شد. در حالی که آن هنگام با این رویداد به عنوان یک

* حزب ملی - سوسیالیستی کارگران آلمان (به اختصار: اس.آ.پی- NSDAP)، (به آلمانی: National-Sozialistische Deutsche Arbeiterpartei) که معمولاً به نام حزب نازی (NAZI) نیز خوانده می‌شود، یک حزب سیاسی بین سال‌های ۱۹۱۹ تا ۱۹۴۵ بود و پیش از تغییر نام به حزب ملی - سوسیالیستی کارگران آلمان در سال ۱۹۲۰، زیر نام حزب کارگران آلمان (به اختصار: DAP) فعالیت می‌کرد. آخرین رهبر حزب آدولف هیتلر، پیشوای آلمان بود. وی در سال ۱۹۳۳ به دست ریس جمهوری وقت آلمان، پائول فون هیندنبورگ (Paul von Hindenburg) به صدراعظمی منصوب شد. ایدئولوژی‌های کلی سیاسی حزب نازی بر شکست لیبرالیسم، کمونیسم، دموکراسی، سرمایه‌داری و نیز تاکید بر دسته‌بندی نژادی استوار بودند. حزب نازی به ویژه با سیستم کمونیسم، دموکراسی و لیبرالیسم مخالف بود و بر تمرکز قدرت در دست یک دولت و یک حزب واحد تاکید می‌کرد؛ همچنین تاکید بر خلوص و برتری نژادی ملت آلمان از اهداف و راهکارهای مرکزی حزب به شمار می‌رفت. سیاست‌های فاشیستی و نژادپرستی جنون‌بار این حزب به همراه حمایت فعال و همه‌جانبه‌ی مردم آلمان از آن، باعث به وجود آمدن تنش و سرانجام بروز جنگ جهانی دوم در اروپا و وقوع فاجعه‌ی هولوکاست (Holocaust) گردید. (متوجه)

▪ اس.آ. (SA): نوامبر ۱۹۲۱ یک جلسه‌ی بزرگ در شهر مونیخ (München) توسط حزب نازی تشکیل شد؛ هیتلر در جریان سخنرانی در این همایش به اهمیت وجود گروه شبه‌نظمی در برخورد با مخالفان حزب تاکید نمود. در این جلسه رسماً نام اس.آ. (Sturmabteilung) به معنای گروه حمله و یا خط حمله برای گروه شبه‌نظمی حزب نازی انتخاب و تعیین شد. این نیروی شبه‌نظمی در افزایش قدرت آدولف هیتلر بین سال‌های ۱۹۳۰ تا ۱۹۴۰ نقش بر جسته‌ای داشت. اعضای اس.آ. را معمولاً طبقه‌ی ضعیف و کم‌ساده‌عامی از قشر کارگران تشکیل می‌دادند. رنگ اونیفیروم اس.آ. قوه‌های بود. این گروه تا قبل از قدرت‌گیری نهایی آدولف هیتلر و حزب نازی (۱۹۳۳) نقش بر جسته‌ای را در حزب نازی ایفا می‌کرد، اما پس از قدرت‌گیری آدولف هیتلر و پس از جریان شب دشنه‌های بلند و بروز درگیری‌های داخلی در حزب به تدریج کنار گذاشته شد و گروه‌های فشار دیگری جایگزین آن شدند، گرچه اس.آ. هرگز به طور رسمی منحل نشد. (متوجه)

«سوءِ تفاهم» برخورد گردید و سرانجام نیز تکلیف این مسأله به این صورت رفع و رجوع شد، موضوع تعیین و تعریف این که چه کسی از نظر نازی‌ها آریایی و چه کسی غیرآریایی است، به موضوعی مهم و کلیدی تبدیل گردید. این امر هنگامی آشکار شد که در تابستان ۱۹۳۶ اعلام گردید آلمان قصد دارد ایرانیان را به عنوان غیرآریایی تعریف کند و «اختلاط نژادی» از راه ازدواج آلمانی‌ها با آنان را منع گرداند. این امر به اعتراض‌های شدید و خشمگین در ایران و نیز به درخواست ملاقات سفير ايران با وزارت امور خارجه‌ی آلمان نازی انجامید. در اين ملاقات، سفير ايران تفاوت ميان درک و دریافت «ملی‌گرایانه» از آریایی بودن ملت و دولت ايران و ادراک «نژادپرستانه‌ی» را بعید از آن را در آلمان چنین بیان داشت: "ما در این باره اطلاع کافی داریم که به جای تفاوت بین آریایی و غیرآریایی، در قابل شدن تفاوت ميان آلمانی‌ها و اشخاص همسنخ و هم‌خون با آن‌ها در يك سو، و يهودیان و اشخاص ناهمن‌سنخ و ناهمن‌خون با آن‌ها در سوی ديگر، اشتباهی رُخ داده است..." و زيرکاته افزود که «جاي شک و تردید وجود ندارد که ايراني‌ها و آلماني‌ها از نظر خونی، همسنخ و همنژاد هستند.»

همان گونه که رایج و متداول بود، هیجان، تعصب و نازاری در مورد «مسایل مربوط به هم‌خونی» بسیار بالا و بی‌اندازه بود. وزارت امور خارجه‌ی آلمان نازی، رودولف هس (Rudolf Hess) که قائم‌مقام و معاون هیتلر بود، وزارت تبلیغات، وزارت دادگستری، وزارت امور داخلی، وزارت علوم، وزارت کار و اقتصاد، و نیز ادارات سیاست خارجی و سیاست نژادی حزب نازی را با شتاب به نشست و اجلاس اضطراری در مکانی واقع در خیابان ویلهلم، ساختمان شماره‌ی ۷۶ - سالن ۶ فراخواند. بنا بر متن و امضای رئیس دفتر وزارت امور خارجه وقت آلمان نازی ویکو فون بوُل شوانته (Vicco von Bülow-Schwante): "بسیار ضروری و لازم است که بی‌درنگ درباره‌ی موضوع مربوطه [وضعیت و مقام آریایی برای ایرانی‌ها] یک نظر رسمی اتخاذ نماییم." نماینده‌ی اداره‌ی سیاست نژادی که شاگرد رُزنبرگ به شمار می‌آمد، با تعصب بانگ اعتراض برآورد: "تهران به هیچ وجه نمی‌تواند انتظار داشته باشد که ایرانیان به عنوان آریایی تمام‌عيار تعریف و تأیید گردد." از سوی دیگر این ماجرا درگیری با ایران می‌باشد به سرعت و قطعاً به پایان می‌رسید؛ بنابراین توافق به عمل آمد تا در مذاکره با سفير ايران، راهکاری ایجاد گردد. علاوه بر این، در گزارش و پیش‌نویس این اجلاس چنین آمده است: "ما در آلمان در تلاش هستیم مفهوم آریایی را از جریانات عمل معنا و تفسیر کنیم."^{۱۵۱} جمله‌ای که به خودی خود، ساختار فکری نژادپرستی را فرو می‌ریزد. چند روز پس از آن نازی‌ها به آگاهی سفير ايران رساندند که آلمان، ایرانیان را به چشم نیاکان و اجداد آریایی می‌نگرد و این امر رسماً نیز ثبت خواهد شد. سفير اiran نیز خرسندي و رضايت خود را از نتيجه‌ی امر اعلام نمود. در همان سال دولت آلمان نازی، ایرانیان را از قوانین نژادی نورنبرگ^{*} معاف و مستثنا نمود.

حتا با وجود اين که تهران و برلين درک و دریافت متفاوتی از «آریایی بودن» داشتند، از آن پس استناد مشترک به آریایی بودن به مثالبه‌ی يك «سيمان ايدئولوژيك» و «چسب فکري» بود که «دوستی و تعلق خاطر کذايی» بین آلمان و ايران را سبب می‌شد. احساس اشتراك و تعلق خاطري که آشکارا از روابط و مناسبات بین آلمان و اعراب بسيار متفاوت بود. صليب شکسته‌ی نازی‌ها به عنوان سمبول و نشانه‌ی اتحاد و همبستگي بین «آریایی‌هاي شمالی و آریایی‌هاي جنوبی» تفسير گشت و حتا سقف و ستون‌هاي سالن ايستگاه راه‌آهن مرکزی تهران، با نقش و نگاره‌ای که با صليب شکسته مشابهت داشتند، تزيين و آراسته گردد. در اصفهان يك موزه‌ی باستان‌شناسی آلماني که به «تاریخ آریایی» اختصاص داشت، دایر گردد. افزون بر اين، آلفرد رُزنبرگ در سال ۱۹۳۹ به دولت ايران يك مجموعه بالغ بر ۷۵۰۰ جلد كتاب درباره‌ی نسبت و خويشاوندي نازی‌ها با فرهنگ آریایی ايران اهدا کرد. به اين ترتيب ايرانیان توانستند از ارزش و اعتبار کلي آریایي که نازی‌ها بر پا کرده بودند، سود برنده، هر چند که ساختار فکري، زیست‌شناسی و بیولوژيك نژادپرستي آن برایشان پدیده‌ای ناملموس و بیگانه باقی ماند. چنان که مورخ آلماني ادموند یارلیمک (Edmund Jarolimek) در شرح و یاداشت‌های خاطراتش نقل می‌کند، برخی از ايرانیان ترجیحاً خويشاوندی و گرایش ویژه‌ی خود را با آلمانی‌ها به وسیله‌ی عوامل و خارق‌العادگی جغرافيايی توجيه می‌کنند. وي می‌گويد: "در آن زمان همواره اظهار می‌شد که

* Nürnberger Rassengesetze (dt.) = Nuremberg Race Laws (engl.)

ما دارای یک ریشه هستیم. بنا بر برداشت افراد بومی ایرانی، رگ و ریشه و خواستگاه ژرمن‌ها استان کرمان است و بنابراین ایرانی‌ها و آلمانی‌ها برادرند.^{۱۵۲}" ژرمن‌های کرمانی! چه فکر و پیشنهاد نابی!
ارتباط ایدئولوژیک و اتفاق عقیدتی دوم با آلمان به اسطوره‌های مذهبی شیعی و موفقیت‌های آغازین آدولف هیتلر مربوط است:
پیشوای آلمان برای بسیاری از ایرانیان، امام دوازدهم بود!

پیش از این در جنگ جهانی اول، عده‌ی زیادی از روحانیان شیعه از امپراتور آلمان به عنوان قیّم و پشتیبان یاد و ستایش می‌کردند و مدعی بودند که او پنهانی به اسلام گرویده است. آدولف هیتلر تا جایی که لشگرکشی و عملیات جنگی آلمان با پیروزی همراه بود، برای اسطوره‌هایی از این دست، به منظور فرافکنی^۱ بهترین سوژه بود. گزارش اروین اتل (Erwin Ettel)، سفیر وقت آلمان در تهران، در سال ۱۹۴۱ روشنگر این نکته و بس آموزنده است: "...طی ماههای گذشته، سفارت ما از منابع گوناگون گزارش و خبرهایی دریافت می‌دارد که حاکی از سخنرانی روحانیون در مناطق مختلف می‌باشد که برای مومنان از عالم غیب سخن می‌رانند و به آن‌ها می‌گویند وعده‌ی خداوند سرانجام به وقوع پیوسته و تفسیر آن به این معنا است که خداوند، امام دوازدهم (عج)، مهدی موعود را در قالب آدولف هیتلر به این دنیا فرستاده است. بدون فعالیت و دلالت سفارتخانه‌ی ما، زمینه‌ی تبلیغات روزافزونی به وجود آمده است که بر آن پایه، پیشوای ما هیتلر، و بنابراین آلمان به چشم رهایی بخش از همه‌ی نیازمندی‌ها، بدجتنی‌ها و بیچارگی‌ها نگریسته می‌شود... یک ناشر عکس در تهران، تصویرهای آدولف هیتلر و علی امام اول شیعیان را چاپ کرده که ماههای بسیاری است، این دو عکس در کنار هم بر هر دو سوی درب مغازه‌ی او آویخته و در معرض دید همگان است. هر شخص فهمیده و عاقلی، مفهوم مجاورت این دو عکس را به سرعت و سادگی درک می‌کند. معنای آن این است که: علی امام اول است و هیتلر امام آخر!^{۱۵۳}"

روشن است که این داستان‌های معجزه‌آسا درباره‌ی هیتلر، به گونه‌ای ناگهانی به راه افتاده و گسترش یافت؛ جریانی که نه تنها بر ستایش و تکریم از پیشوای آلمان، بلکه در کنار آن، اهمیت امام دوازدهم در جهان‌بینی شیعیان را نیز روشن می‌نماید. ولی این «امام دوازدهم» کیست؟

در حالی که سُنی‌ها پس از مرگ محمد، هر مسلمانِ واحد شرایط را تنها مشروط به این که از همان قوم عربی باشد که محمد متعلق به آن بود، به عنوان جانشین او به رسمیت می‌شناختند، شیعیان تنها علی را که عموزاده و داماد پیامبر بود و مردانی که از زادگان و خاندان او بودند، به عنوان جانشین و خلف پیامبر به رسمیت شناخته و قبول داشتند. برای آن‌ها علی اولین امام است که از ازدواج او با فاطمه، دختر پیامبر، حسن و حسین که نواده‌ی پیامبر بودند، دومین و سومین امام شرعی و قانونی به شمار می‌آمدند؛ و بر این پایه فرزند حسین نیز امام چهارم شمرده می‌شود. در پایان این خط خویشاوندی و هم‌خونی «امام دوازدهم» که نامش محمد^۰ بود، قرار دارد.

۱- فرافکنی (به انگلیسی: Projection): یکی از مکانیزم‌های دفاعی روانی است که زیگموند فروید (Sigmund Freud) آن را معرفی کرد. وجود و پویایی مکانیزم‌های دفاعی روانی، در پژوهش‌های علمی و آزمایش‌های تخصصی جالب و متعددی اثبات شده‌اند. بر اساس این مکانیزم دفاعی روانی، شخص افکار، صفات، احساسات، تصاویر ذهنی و تمایلات ناخوشایند و منفی خویش را گاه آگاهانه و اکثرًا ناآگاهانه به شخص و یا گروه دیگری نسبت می‌دهد. فرافکنی همچنین می‌تواند برای اکتساب، تقویت و یا توجیه افکار و اعمالی که معمولاً رشت، شرورانه و پلید قلمداد می‌شوند، به صورت اتهام به شخص یا گروه دیگری انجام گیرد. مکانیزم‌های دفاعی روانی باعث کاهش کاذب تشویش و اضطراب می‌گردد و در درازمدت می‌توانند ناهنجاری و همچنین بیماری‌های روانی شخصیتی (Personality Disorders) متعددی را سبب شوند و زندگی فردی و اجتماعی را مختل کنند. (متترجم)

۰- محمد ابن حسن المهدی: مهدی موعود که شیعیان او را «امام دوازدهم (عج)» می‌خوانند. (متترجم)

چنین ادعا می شود که او در سال ۱۸۶۹ تنها فرزند زاده بود که در سال ۱۸۷۴ (یعنی هنگامی که ۵ سال داشت) بدون هر گونه اثر و رَدِ پایی، ناپدید گردید و بدینسان شجره‌نامه و خط خونی پیامبر گستته شد و پایان یافت. اما شیعیان اثنی عشری (دوازده امامی) این خط را به صورت اسطوره‌ای ادامه دادند و معتقدند که امام دوازدهم در سن پنج سالگی، فقط خود را پنهان کرده است و در آینده‌ی نزدیک یا دور از پناهگاهش بیرون آمده و ظهور خواهد نمود تا دنیا را با شمشیر محمد پیامبر، از معصیت، گمراهی، بی‌عدالتی و فساد نجات بخشد. این خرافه و تصور عرفانی فانتزی، اذهان و احساسات شیعیان ایرانی را در طول قرن‌ها هدایت کرده و به خود معطوف داشته است. هسته و مرکز این تفسیر و برداشت‌ها، البته از اسلام است.

واخر دهه‌ی ۳۰ میلادی آدولف هیتلر نیز به عنوان یک «منجی» مورد ستایش و احترام فراوان بود. شیخ‌های شیعی او را به عنوان فردی که از نسل محمد است، قلمداد می‌کردد و مدعی بودند که او با نواری سبز به دور کمرش به دنیا آمده و سپس همواره عکسی از علی را در زیر پیراهن خود حمل می‌کرده است. شرح و ادعاهای دیگر، بیانگر آنند که هیتلر در طول زندگی خود به اسلام گرویده و تغییر مذهب داده و در پی آن لا اله الا الله را بر بازوی خود نوشته است!

رادیویی موج کوتاه آلمان این گونه تصور و فانتزی‌ها را در برنامه‌های خود گنجانیده و در برنامه‌های فارسی زبان خود، در آن باره سخن می‌گفت. سخنگوی وقت بخش فرهنگی سفارت آلمان در تهران در سال ۱۹۴۲ تأکید و اشاره کرده است: «تبليغاتی موفقیت‌آمیز خواهد بود که تصورات، توقعات و انگاشتهای مذهبی ایرانی را مورد اشاره قرار دهد و با آن گره بخورد». ^[۵۴] بدین ترتیب در کنار فعالیت‌های تبلیغاتی نازی، در مورد رگ و ریشه‌ی مشترک آریایی آلمانی‌ها و ایرانی‌ها، داستان نسبت داشتن الله با یکی از خدایان کهن اقوام ژرمن‌ها نیز انتشار و ترویج می‌گردید. پخش این «خبر» و «اخبار مشابه» از رادیو برلین، با خواندن قرآن همراه بود. با وجود این، اورین اتل، سفیر آلمان در ایران که در عین حال یک افسر بلندپایه‌ی اس.اس (SS)^[۵۵] نیز بود، هنوز خشنود و راضی نبود. بی‌تردد اعتقاد و ایمان به این امام، علاقه و مهربورزی بسیاری از ایرانیان را به آلمان تشدید و تقویت می‌نمود، اما کمتر موجب دشمنی، انزجار و تنفر از یهودیان می‌شد و به پیشبرد این امر کمکی نمی‌کرد. این درست همان نکته‌ای بود که مورد نظر اتل قرار داشت و او می‌کوشید از عهده‌ی آن برآید.

اما بس روشن بود که شیوه‌هایی که پدیده‌ی یهودستیزی به وسیله‌ی آن‌ها در آلمان به وجود آورده شده بود، در ایران بازتاب و کارایی ندارند و به این ترتیب نمی‌شد ایرانیان را به این امر متقدعاً کرد. سخنگوی وقت بخش فرهنگی سفارت آلمان چنین بیان می‌داشت که: «طرز تفکر نژادی، برای بخش بزرگی از توده‌ی مردم ایران قابل ادراک نیست. بنابراین تأکید و نیروی موجود ما در فعالیت‌های تبلیغاتی باید به انگیزش و تحریک مذهبی در دنیای اسلام اختصاص یابد. این تنها راهی است که شرقی‌ها را می‌توان به سوی خود جلب کرده و از آن‌ها بهره‌برداری نمود». ولی آلمان نازی دقیقاً چگونه می‌توانست تبلیغات مذهبی انجام دهد و آن را گسترش بخشد؟ سخنگوی بخش فرهنگی سفارت آلمان پاسخ این پرسش را در پی دست آمده داشت: «راه ارتباط و پیوند با

■ شوتز شتافل (به آلمانی: Schutzstaffel) با علامت **SS** و به اختصار اس.اس (SS): به معنای گُردان حفاظتی، یکی از سازمان‌های شبکه‌نظامی اصلی حکومت رایش سوم بود و توسط هاینریش هیملر (Heinrich Himmler) پایه‌گذاری و ریاست می‌شد. این سازمان بین سال‌های ۱۹۲۵ تا ۱۹۴۵ فعال بود. رنگ اونیفورم افراد اس.اس خاکستری بود. اس.اس در سال ۱۹۲۵ به عنوان گارد شخصی آدولف هیتلر تشکیل شد و به سرعت قدرت گرفت و نیروهای آن در کنار دیگر گروه‌های فشار در اجرای سرکوبی، تعقیب و قتل وحشیانه‌ی مخالفان و نیز شناسایی، بازداشت، تاراج و قتل وحشیانه‌ی یهودیان در اردوگاه‌های مرگ نقش گسترده‌ای را عهده‌دار گردید. اعضای سازمان اس.اس، معمولاً به طبقه‌ی متوسط جامعه متعلق بودند. (متترجم)

اعتقادات و باورهای شیعیان به وسیله‌ی خطاب قرار دادن و انگشت گذاشتن بر «مسئله‌ی یهود»^{۱۰} است که برای پیروان محمد، در قالب یک موضوع مذهبی قابل درک و فهم می‌باشد و دقیقاً به همین سبب آنان را مستعد پذیرش ناسیونال-سوسیالیسم بر پایه‌های مذهبی می‌نماید.^{۱۱} تنفر از یهودیان همان اندازه برای ورود و راه‌گشایی در اعتقادات شیعی کارایی داشت که مذهب به عنوان رسانه و وسیله‌ای طبیعی به منظور تبلیغ تنفر و کین‌توزی بر ضد یهودیان!

تصویه‌ی اتل به وزارت امور خارجه این بود که: "یک راه برای پرورش و پشتیبانی از توسعه و شوراندن [یهودستیزی]، دست گذاشتن و تأکید به جنگ‌های محمد با یهودیان در گذشته و جنگ پیشوای آلمان بر ضد یهودیان در زمان حال می‌باشد. در صورتی که انگلیسی‌ها و یهودیان مساوی و همپایه شناسانده و معرفی شوند، می‌توان یک تبلیغ ضد انگلیسی بسیار مؤثر و نافذ را به ملت شیعه‌ی ایران انتقال داد."

اتل، همزمان نقل قول‌های مناسب را برای پیشبرد این هدف پیشنهاد کرد: از بک سو آیه‌ی ۸۲ از سوره‌ی ۵ قرآن [المائدۀ]: "دشمن‌ترین مردم نسبت به کسانی که ایمان آورده‌اند، یهود و مشرکان را می‌یابی...، و از سوی دیگر بند پایانی در دومین فصل کتاب هیتلر به نام «نبرد من»: "با مقاومت کردن در برابر یهودیان، در راه خواست خدا می‌جنگم..." قرار داده شد. به گفته‌ی اتل: "در صورتی که موفق شویم توده‌ی اکثریت روحانیان ایران را با تبلیغات آلمانی زیر نفوذ بگیریم، از این راه خواهیم توانست بر قشرهای زیادی از توده‌ی ملت در طیفه‌ای گوناگون، مسلط و چیره شویم."^{۱۲}

پیشنهاد اتل بیانگر این حقیقت است که نازی‌ها به وسیله‌ی مذهب در ایران در پی دستیابی به همان چیزی بودند که با عبارت و معنای «آریایی بودن» در ایران برایشان قابل دسترسی نبود: به وجود آوردن شالوده‌ای کین‌توزانه و آشتی‌ناپذیر با یهودیان. نخستین گام، بیدار کردن و برانگیختن احساسات مذهبی و ضد یهودی بود که از طریق عطف و بازگشت به مفاهیم «قرآن» و «محمد» میسر بود. دومین گام، گسترش تبلیغات ضد یهودی اروپایی بود که بریتانیا را به عنوان یک قدرت دست‌نشانده و زیر کنترل یهودیان معرفی می‌نمود. آیا تدابیر و تمهدیات اتل مفید واقع شدند؟

مسئله‌ی یهود به انگلیسی: *Jewish Question* ، به آلمانی: *Judenfrage*: نامی است که در اروپا به ویژه بعد از انقلاب کبیر فرانسه و در قرن نوزدهم برای بیان مشکلات «مثالاً» ناشی شده برای دنیا به خاطر تساوی حقوق یهودیان با سایر شهروندان بوجود آمد! این عبارت از سال ۱۸۷۳ و به ویژه از دوران امپراتوری آلمان، یهودیان را به «توطئه‌چینی برای فرمانروایی مطلق دنیا» متهم می‌کرد و با تبعیت از نظریه‌ی تبعیض و عدم تساوی حقوق و نیز منتسب و متهم ساختن یهودیان به عنوان «عامل عدم توافقی رشد ساختارهای سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی جوامع غربی» آنان را تقبیح می‌کرد. در واقع این پیشداوری و تصور خرافی از سال ۱۸۶۰ تا پایان جنگ جهانی دوم، یکی از دغدغه‌های جوامع اروپایی بود و بدان بیمارگونه به عنوان یک معضل بزرگ نگریسته می‌شد. فریب و خرافه‌ی که از شعارهای کلاسیک یهودستیزی نیز به شمار می‌رود و همواره سبب دشمنی با یهودیان بوده است. (متترجم)

فصل پنجم

آیشمن و یهودیان ایران

در اکتبر ۱۹۴۰ عبدالحسین سرداری، کنسول ایران در پاریس، دادخواستی را به رژیم ویشی فرانسه^{*} ارایه کرد که در آن با مهارت و زیرکی، ایدئولوژی نژادپرستی نازی‌ها را در مقابل یهودستیزی آنان قرار داده و به کار گرفت. به اعتقاد سرداری، از جایی که نسبت خونی و خویشاوندی «جامعه‌ی مذهبی یهودیان ایرانی که از نژاد غیریهودی هستند»، بارز و مشخص است، آن‌ها باید از مبناهای یهودستیزی مانند تعقیب و تبعید اجباری و قتل که از سوی نازی‌ها تحمیل می‌شود، مستثنی و معاف گردند.^{۱۶۵} مناقشات و بحث‌های نتیجه شده، در مورد این که آیا یهودیان ایرانی از نظر «نژادی و نسبت خونی» ایرانی هستند و آیا باید به همین دلیل به عنوان «غیرسامی» و حتاً «آریایی» دسته‌بندی شوند، ماهماه به درازا انجامید.

سرانجام جدل‌ها و مشاجرات، به دست یک افسر ارشد اس‌اس (SS) به نام آدولف آیشمن (Adolf Eichmann) که در آن زمان ۳۶ سال داشت، ناگهان و بی‌مقدمه به پایان برده شد. او طی نامه‌ای به وزارت امور خارجه در ۸ دسامبر سال ۱۹۴۲ بحثی را که سرداری آغاز‌گر آن بود، «به عنوان نیرنگ و حیله‌ای یهودی و تلاش و کوشش آنان در استثمار و پنهان کردن خود» تقبیح و سرزنش نمود. او در این نامه همچنین اظهار داشت: «شاید در ایران افراد ایرانی که کیش موسوی دارند و از نژاد یهودی نیستند، وجود داشته باشد. این افراد اما، استحقاق این ادعا را ندارند که به طور کلی با غیریهودی‌ها برابر شناخته شوند. یک چنین مستثناسازی یهودیان ایرانی فقط در صورتی توجیه‌پذیر می‌بود که هیچگاه «مسئله‌ی یهود» و هیچگاه یهودیانی که از نظر نژادی یهودی هستند، در ایران وجود نمی‌داشت». آیشمن افروز دقیقاً وارونه‌ی این امر درست است و با اشاره به تاریخ باستانی یهودیان در ایران این گونه توصیف کرد: «در طول قرن‌ها و در آغاز دوران شکوفایی و به اوج ترقی رسیدن تاریخی امپراتوری ایران، مسئله‌ی یهود (دانستانِ استر و عید پوریم در آیین یهود)^{*} یک موضوع زنده در ایران بود و بسته به شرایط سیاسی، موضوعی حاد یا در پس زمینه بود؛ به ویژه آن که این امر در قرن هفدهم با برجستگی مقررات و قوانین نافذ و شدید در رابطه با یهودیان همراه بوده است، مانند علامت گذاری اجباری به وسیله‌ی دوختن وصله‌دوزی قرمز بر روی سینه‌هایشان، اجبار سکونت در محله‌های خاصی از شهرها به نام محله‌ی کلیمی‌ها که ویژه‌ی این اقلیت است، مقررات خاص زمانی برای رفت و آمد و حتا ممنوعیت بیرون رفتن در برخی از اوقات شباه روز». توصیف و تشریح آیشمن در مورد تغییر وضعیت یهودیان در جامعه‌ی ایران، کاملاً دقیق و درست بود. برای

^{*} دولت ویشی فرانسه (به زبان فرانسوی: **Régime de Vichy** و به زبان انگلیسی: **Vichy Regime**): به حکومت فرانسه بین سال‌های ۱۹۴۰ (شکست از آلمان نازی) و ۱۹۴۴ (آزادسازی فرانسه به دست متفقین و نیروهای مقاومت پاریزان) اطلاق می‌شود. ریاست این دولت بر عهده‌ی مارشال فیلیپ پتن (Marshal Philippe Pétain) بود. مارشال پتن پس از جنگ جهانی دوم به جرم خیانت به کشور به اعدام محکوم شد. این حکم توسط مارشال شارل دگل (Marshal Charles de Gaulle) تبدیل به جبس ابد و تبعید گردید. مارشال پتن در سال ۱۹۵۱ در تبعیدگاه خود در فرانسه درگذشت. (متترجم)

^{*} استر (به عبری: אֶسְתֵּר و به انگلیسی: Esther): از مقدسان یهودی و شخصیت‌های ممتاز و محوری تئیخ (Tanach) کتاب مقدس یهودیان و «کتاب استر»، هفتمین کتاب عهد عتیق (در کتاب انجیل) است. چنین عنوان می‌گردد که استر همسر خشایارشاه و ملکه‌ی امپراتوری پارس بوده است. عید یهودی پوریم (Purim) بر اساس برملا کردن توطئه‌ی قتل عام یهودیان در امپراتوری باستانی هخامنشیان به دست هامان (Haman) نخست وزیر وقت دربار هخامنشیان، به وسیله‌ی ملکه استر و جلوگیری از به وقوع پیوستن آن توسط خشایارشاه استوار است. (متترجم)

یهودیان، نخست یک دوره‌ی شکوفایی و امکان دستیابی به اوج ترقی وجود داشت که با آزادسازی یهودیان بابل(Babylon) در سال ۵۳۹ پیش از میلاد مسیح به دست کورش کبیر آغاز گشت. در طول این دوران، زندگی یهودیان در ایران باستان تا قرن‌ها شاهد رشد، شکوفایی و پیشرفت زیادی بود، چنان که یکی از فصل‌های کتاب عهد عتیق در انجیل به نام کتاب استر، در ایران پایه‌گذاری و نگاشته شده و در آن دوران ریشه دارد.

دوم، دوره‌ی رنج و عذابی بود که در سال ۱۵۰۱ در پی به قدرت رسیدن و آغاز حکومت شیعه در ایران، به وجود آمد. در این دوره یهودیان ایرانی مورد بدرفتاری، تبعیض و آزار و اذیت شقاوتوار و شدیدتری نسبت به یهودیان دیگر کشورهای جهان اسلام قرار می‌گرفتند. برنارد لویس(Bernard Lewis) در این مورد می‌نویسد: "تبعید و اخراج، تغییر مذهب اجباری به اسلام و قتل عام - که همه‌ی این موارد رویدادهای نادری در دنیای سنتی اسلام بودند - زندگی روزمره‌ی یهودیان در ایران را تا قرن نوزدهم رقم می‌زندند."^{۱۸۰} سال ۱۸۲۰ چهار صد یهودی در تبریز سر بریده شدند و در سال ۱۸۳۹ همه‌ی یهودیان مشهد، ناگزیر از تغییر مذهب اجباری و پذیرش اسلام شدند. سال ۱۹۱۰ پس از شایعه‌ی «اتهام ارتکاب به قتل بر طبق آیین مذهبی» بر علیه یهودیان در شیراز، اموال ۶۰۰۰ یهودی ضبط و تاراج شد. در این ماجرا دوازده تن به قتل رسیدند و پنجاه نفر زخمی و مصدوم شدند. آرمینیوس وامبری(Arminius Vambery) شرق‌شناس و نویسنده‌ی مجارستانی، پس از بازگشت از سفر ایران در سال ۱۹۰۵ چنین نقل می‌کند: "من هیچ موجودی بخت برگشته‌تر، بی‌پناهتر، مفلوکتر و مظلومتر از یهودیان در چنین کشورهایی روی زمین خدا نمی‌شناسم. یهودیان بیچاره تا جایی مورد تحقیر، زخم زبان و آزار و اذیت هستند که می‌توان گفت، آنان بیچاره‌ترین بیچارگان جهانند."^{۱۸۱}

این رفتار غیر انسانی، از ویژگی‌های مذهب شیعه است. در میان مسلمانان، فقط شیعیان یک نظام آیین و تشریفات فکری و مذهبی پاک را ابداع و برپا نمودند. آینینی که از آیین زرتشتی که پیش از به قدرت رسیدن اسلام در ایران مذهب رسمی بود و نیز ارتباط و شباهت‌های زیادی به گرایش‌ها و راه و روش هندوها در رابطه با «پاریاس(Parias)» به معنای «دست نخورده و یا باکره» داشت، گرفته شده بود. آیین زرتشتی به وسیله پیامبر و روحانی ایران باستان به نام زرتشت(حدود ۶۳۰ - ۵۵۳ پیش از میلاد مسیح) پایه‌گذاری شد که تاریخ جهان را به عنوان پیکار بین «پندار و سرشت نیک(اهورامزدا) و سرشت پلید/ بد(آهریمن)» تفسیر و ترسیم می‌نمود. در این سیستم دوگانه‌پرستی(دوئالیستی)^{۱۸۲} اهریمن به عنوان سرچشمی هر بدی و ناپاکی و سبب ۹۹۹ بیماری می‌گردد. به این ترتیب بر طبق این نظام فکری برای مسلمانان هر غیرمسلمانی «نجس = ناپاک و ناخالص» به شمار می‌آمد و هر تماس و ارتباطی با افراد نجس به عنوان نوعی مسمومیت و آلودگی انگاشته می‌شد. ترس و وسواسِ جنون‌آمیز از «واگیر و سرایت» سبب بی‌اعتدالی و زیاده‌روی‌های دوره‌ای و به تدریج به وجود آمدن قوانین و مقرراتِ رفتاری ویژه‌ی بیمارگونه‌ی شیعی گشت که بیش از هر چیز یهودیان را زیر فشار قرار می‌داد. اقلیت یهودی، بر عکس دیگر اقلیت‌های غیرمسلمان چون مسیحیان ارمنی و یا زرتشتیان، در سراسر کشور به چشم می‌خورد. یهودیان محبوط به زندگی در محله‌های ویژه‌ای (محله‌ی کلیمی‌ها) بودند و در صورت بارش برف و باران، رفتن به خیابان برای آن‌ها اکیداً ممنوع بود تا به این ترتیب «ناپاکی آنان» آب را آلود نکند و با مسلمانان تماس پیدا نکند. ورود و استفاده از حمام‌های عمومی و تماس با خوراک و آشامیدنی‌های مسلمانان نیز برای ایشان به دلیل مشابه ممنوع بود.

سوم این که با اوج‌گیری رضاشاه از سال ۱۹۲۱، دوره‌ی تساوی حقوق یهودیان با سایر شهروندان ایرانی آغاز گشت. به گفته‌ی آیشمن: "در روند انقلاب ایران در سال‌های ۱۹۲۰-۱۹۲۱ رضاخان تساوی حقوق یهودیان با سایر ایرانیان را قانوناً به مرحله اجرا گذاشت. از آن پس به غیر از مقام وزارت، همه‌ی مقام‌ها و پست‌های اداری و رسمی دیگر برای یهودیان قابل دسترسی گردید."^{۱۸۳} این امر حقیقت دارد! حتّاً با این که کینه‌توزی و دشمنی با یهودیان، نه آشکارا بلکه در خفا همچنان جریان داشت و هنوز در شهرهای کوچک دیده می‌شد، یهودیان ایرانی از نیمه‌ی دهه‌ی ۲۰ میلادی دارای تساوی حقوق سیاسی و خودختاری فرهنگی

▪ دوگانه‌پرستی = Dualistic-System

بودند و به گونه‌ی فزاینده‌ای به امنیت اقتصادی دست یافتند. آن‌ها برای نخستین بار قادر بودند محدوده‌ی تنگِ محلات اجباری زندگی خود را ترک کنند و بر پایه‌ی مساوات و برابری در همه‌ی زمینه‌های زندگی اجتماعی فعالیت نمایند.

با این حال رضاشاه که یهودیان ایران، این بهبودی و اصلاحات را مدیون او بودند، هیچگاه تحسین خود را از آدولف هیتلر پنهان نمی‌کرد، اما در یهودستیزی با هیتلر اتفاق نظر نداشت. بهار ۱۹۳۳ به یک مجله‌ی ایرانی که ایدئولوژی نازیسم و ناسیونال-سوسیالیسم را از طریق انتشار و پخش مقالات ضد یهودی ترویج می‌کرد، دستور داده شد از چاپ چنین مقالاتی سریعاً دست بردارد، زیرا ایران به تحریک و ایجاد احساسات یهودستیزانه علاوه‌ای ندارد. برای بسیاری از یهودیان آلمان در آن زمان، ایران پناهگاهی آمن به شمار می‌آمد که در آنجا جانشان در خطر نبود. محمدعلی فروغی، نخستوزیر وقت، که گویا خود یهودی تبار بود، در جولای ۱۹۳۶ به کنسولگری ایران در برلین دستور داد تا صدور روادید را تنها به متخصصان یهودی محدود نماید. بعدها هنگامی که سفیر وقت آلمان در تهران خواستار اخراج و باز پس فرستادن «یهودیان فراری» به ایران شد و در این مورد پافشاری ورزید، نتوانست به این خواسته‌ی خود دست یابد. در ۲ زوئن ۱۹۴۱ ایل طی تلگرافی به رئیسی خود در برلین خاطرنشان کرد: «مهاجران یهودی آلمانی به هر کوششی دست می‌زنند تا بتوانند در ایران ماندگار شوند. دولت ایران، صاحبان گذرنامه با مهر «جی-J» [اولین واژه‌ی کلمه‌ی یهودی Jewish] در زبان انگلیسی و آلمانی - مترجم - را فقط در صورتی از ایران اخراج می‌کند که برای آن کشور ارزشِ تخصصی و کارشناسی حرفه‌ای ندارند.»^[۱۱]

به عقیده‌ی من فجایع و بسی مصیبت‌های خانوادگی به وجود آمده که در پس این گونه کلمات خشک و بی‌احساس پنهان هستند، تا امروز هنوز به قدر کامل مورد پژوهش قرار نگرفته‌اند. در کتاب‌ها و منابع و مراجع مربوط به هولوکاست، ایران هنوز مجهول مانده و از قلم افتاده است؛ در حالی که در دایرةالمعارف هولوکاست به کشورهایی مانند بزرگ، آرژانتین و استرالیا اشاره شده، اما ایران هیچ کجا به چشم نمی‌خورد و حتا یکبار هم نامی از آن به میان نیامده است. از نامه‌های آدولف آیشمن آشکار است که او حتا به یهودیان ایرانی که وی تعداد آنان را به ۶۰۰۰۰ نفر تخمین می‌زد نیز رحم نداشته و آن‌ها را از وحشی‌گری و بربریت خود معاف نمی‌داشت. او در نامه‌های خود ذکر کرده است: "با روش شدن روش و شیوه‌ی اجرایی یاد شده، هیچ دلایلی برای به رسمیت شناختن حقوق مساوی یهودیان با دیگر شهروندان در سایر مناطق و کشورهای زیر سلطه‌ی آلمان، چنان که در ایران رایج شده است، وجود ندارد."^[۱۲] از حُسنِ تعبیر* او می‌توان تنها به یک نتیجه رسید: به محض آن که ایران زیر کنترل و سلطه‌ی آلمان درآید، یهودیان ایران نیز به اردوگاه‌های مرگ انتقال یافته و به قتل خواهند رسید.

اشغال ایران به وسیله‌ی روسیه و انگلیس در باطل کردن نقشه‌ها و به وقوع پیوستن این بینش و دیدگاه آیشمن، نقش مهمی را ایفا کرد. به این ترتیب یهودیان چنان که سرنوشت شگفت‌انگیز «کودکان تهران» ثابت می‌کند، از خطر اخراج، پیگرد و مرگ در امان مانندند. این گروه شامل حدود یک هزار تن کودکان و «اکثراً خردسالان یهودی یتمی بود که از چنگِ جنایات و وحشی‌گری آلمانی‌ها در لهستان جان سالم به در برده و نجات پیدا کرده بودند. آنان در تابستان ۱۹۴۲ پس از تحمل یک دوره فرار پر مخاطره از راه سیبری و قفقاز به تهران رسیدند و در تهران از سوی «آزانس یهود - Jewish Agency» و جامعه‌ی مذهبی یهودیان بومی ایران، مورد سرپرستی و مراقبت قرار گرفتند، پیش از آن که در فوریه‌ی سال ۱۹۴۳ پس از تجربه‌ی یک دوره فرار دیگر از کراچی و کانال سوئز به فلسطین برسند. در این مورد تردید وجود دارد که این کودکان که به «کودکان تهران» مشهور شدند، می‌توانستند بدون پا در میانی روس-انگلیس نجات یابند.

در هر حال، ویژگی یهودستیزی در تبلیغات آلمان، پس از این که نیروهای ارتش آلمان در تابستان ۱۹۴۲ به قفقاز رسیدند و احتمال پیشروی و ورودشان به ایران قریب‌الواقع می‌نمود، تازه با اشغال ایران به اوج خود رسید. در آگوست و سپتامبر همین سال

* **حُسن تعبیر (Euphemism)**: واژه‌ای در علوم ادبی و زبان‌شناسی است، به معنای به کار بردن واژه‌ها، عبارات یا جملات تمثیلی و مثبت برای بازتاب نکات منفی و معانی زشت یا توھین آمیز. (مترجم)

در آلمان، داوطلبان ایرانی به ارتش فراخوانده شدند و برای آماده‌سازی زمینه‌های ورود واحدهای ارتش آلمان به ایران، در یک دوره‌ی آموزش نظامی ویژه از طرف «هنگ آموزشی ارتش در برندنبورگ»^{۶۳} آموزش دیدند. اتل گفته است: "اکنون زمان آن رسیده است که قدم به قدم یک کارزار تبلیغاتی گستردۀ، هدفمند و دقیق برنامه‌ریزی شده در ایران آغاز گردد. هدف نهایی باید این باشد تا ایرانیان در زمان تعیین شده، به فرمان آلمان بر ضد قدرت‌های اشغالگر قیام کنند و به این ترتیب از نیروهای مسلح آلمان حمایت لازم و مهم را به عمل آورند."^{۶۴}

از این پس یهودستیزی در مرکز تبلیغات آلمان در ایران قرار گرفت. وزارت امور خارجه‌ی آلمان ژانویه‌ی سال ۱۹۴۱ در «خطمشی تئوری و دستورالعمل‌های استاندارد تبلیغاتی به سوی ایران» - احتمالاً به دلیل ملاحظات سیاسی و اعطای امتیاز به رضاشاه - از ابراز پرخاش و ناسزاگویی بر ضد یهودیان همچنان چشمپوشی می‌نمود. در مارس ۱۹۴۲ به این تئوری و معیارهای کاری یک نکته‌ی تبلیغاتی دیگر نیز افزوده شد که چنین ادعا می‌نمود: "آخرین نمایندگان مجلس ایران با احساسات و گرایش‌های ملی‌گرایی از دولت جدید ایران [که پس از ۲۵ آگوست به روی کار آمده بود] حذف شده و در ازای آن، نمایندگان یهودیان و عناصر طرفدار یهودیان به گونه‌ای ملموس جانشین آن‌ها گردیده‌اند."^{۶۵}

تأکیدهای جدید یهودستیزی، برای یهودیان ایران خالی از نتایج سوءِ بعدی نبود. یک گزارش دفتر خبری آلمان در ترکیه در دوم آپریل ۱۹۴۲ چنین می‌نویسد: "از ایران خبر می‌رسد که کینورزی و دشمنی با یهودیان و ارمنه بین ساکنین شهر تهران و نیز در دیگر شهرهای بزرگ ایران افزایش یافته است. در تهران تقریباً هر روز یهودیانی که خارج از محله‌های سکونتی اجاری خود دیده می‌شوند، مورد ضرب و شتم شدید قرار می‌گیرند."^{۶۶} افزون بر این، یهودیانی که دارای مقام‌های دولتی بودند، اخراج شده و به کناره‌گیری اجاری ناگزیرشان می‌کردند و خانه‌های آن‌ها با رنگ به نشان صلیب شکسته‌ی نازی، علامت‌گذاری می‌شد.

تحریکات ضد یهودی از سوی آلمانی‌ها، بر پایه‌ی تبعیض و محروم کردن یهودیان از حقوق مساوی، بر پایه‌ی تجویزها و دستورالعمل‌های سنتی اسلامی استوار بود. این نسخه‌پیچی‌های سنتی اسلامی به وسیله‌ی تبلیغات نازی، در اصل مرتاجع‌تر و افراطی‌تر می‌گردید. یکی از مهم‌ترین رسانه‌های گروهی برای گسترش این گونه تبلیغات، رادیویی موج کوتاه فارسی زبانی بود که بین سال‌های ۱۹۴۵-۱۹۳۹ یهودستیزی یوزف گوبلز (Joseph Gobbelz) را از آلمان به سوی ایران مخابره می‌کرد.

مناطق‌ای به نام زیسن (Zeesen) شهرکی که در جنوب برلین واقع بود و حدود ۴۰۰۰۰ نفر جمعیت داشت، روزگاری مکان و کانون قدرتمندترین و پُر نفوذترین فرستنده‌ی رایویی موج کوتاه بود که بذر ایدئولوژی و مکتب عقیدتی نازی را به زبان‌های مختلف در اقصا نقاط جهان می‌کاشت. «بخش مطبوعاتی خاورمیانه» با ۸۰ کارمند و کارشناس، بزرگ‌ترین بخش خارجی‌زبان این رادیو به شمار می‌آمد و اعراب، ترک‌ها، ایرانیان و هندی‌ها را زیر پوشش تبلیغاتی قرار می‌داد. ۲۵ آپریل ۱۹۳۹ بخش مطبوعاتی خاورمیانه در این فرستنده، پخش اخبار و برنامه‌های عربی را آغاز کرد. در آگوست همین سال بود که برنامه‌های زبان فارسی نیز بر روی آنتن رفت.

گزارش‌ها و اسناد موجود بیانگر این امر است: هنگامی که مردم در میدان‌ها، بازار و قهوه‌خانه و پاتوق‌ها به شنیدن رایو می‌پرداختند، رادیو زیسن (Radio Zeesen) یکی از محبوب‌ترین رادیوهای بود. ریدر بولارد (Reader Bullard) سفير بریتانیا در تهران، در سال ۱۹۴۰ اظهار داشت: "حتا اگر ما برنامه‌های فارسی تهیه کنیم، نخواهیم توانست بر سر شمار شنوندگان با آلمان رقابت نماییم، زیرا روش خشونتبار و شیوه‌ی توهین آمیز برنامه‌های آن‌ها که با مبالغه و ادعاهای اغراق‌آمیز همراه است، برای ایرانی‌ها جذاب‌تر است."^{۶۷}

بولارد یکی از دلایل موقیت رادیو زیسن (Radio Zeesen) را نام برد: نخست، متن برنامه‌ها بسته به واقعیت‌ها نبود، بلکه ساده و عوام‌پسندانه بود و قصدشان هم انتقال اطلاعات صحیح و خبر رسانی درست نبود، بلکه فقط سفسطه، لافزنی و ایجاد نفرت بود! گروه مورد هدف و مخاطبین آنان در واقع روش‌نفکران و تحصیل‌کرده‌ها نبودند، بلکه عوام و توده‌های ساده‌اندیش و

◦ Lehrregiment Brandenburg(dt.) = Brandenburg Training Regiment (engl.)

کم‌سواد مردمی بود تا این برنامه‌ها بین آنان بازتاب بیشتری بیابد. برای نمونه: به جای عبارت «سازمان ملل» از عبارت «سازمان یهودی ملل» استفاده می‌شد و از امیر عبدالله، پادشاه اردن برای سلب اعتبار و به قصد مضحكه به دلیل این که او حاضر به مذاکره با صیونیست‌ها^۱ بود، با نام «خاخام عبدالله» یاد می‌شد!

دوم این که برنامه‌ها بسیار حرفه‌ای تهیه و آماده‌سازی می‌شدند. جمله‌های تحریک‌آمیز با دقت و ظرافت، با نقل قول‌های مناسب از قرآن، مطابق با فرهنگ و خوی بومی هر منطقه و با موزیک‌های بومی آنان در فواصل میان دو برنامه همراه می‌گردید. سوم این که رادیو زیسن(Radio Zeesen) که در سال ۱۹۳۶ به منظور برگزاری بازی‌های المپیک در آلمان مدرن و بازسازی شده بود، بهتر از دیگر فرستنده‌ها قابل دریافت بود.

چهارم، این رادیو با اجرای بهرام شاهرخ، یک مجری درجه‌یک در اختیار داشت. در نقل قولی از جمع‌بندی و ارزیابی دستاوردهای موفقیت‌آمیز تبلیغات آلمان در ایران چنین ذکر شده است: "اجراي بهرام شاهرخ دليزيرتر از مجريان ديگر بوده و از او حتا از سوی دشمنان نيز به عنوان يك سخنور و مجری ماهر و زبردست تقدير و تعريف می‌گردد."^۲ شاهرخ نه تنها دارای صدایی خوش و بیانی شیوا و قوی بود، بلکه بسیار بی‌پرده و گستاخ نیز سخن می‌گفت. او با تأکیدهای بجا و ماهرانه و بیان فی‌البداهه‌ی جملات، متن‌هایی را که مسوولان آلمانی برای تهیه و آماده می‌کردند، خودسرانه شرح و تفسیر می‌کرد. او به کرات لطیفه‌های طنزآلود و کنایه‌های نیشدار به رضاشاه، فرمانروای مطلق و پادشاه قدرتمند وقت که در این زمان مورد تنفر بود در آستانه داشت. پس از اعتراض‌های خشمگینانه‌ی پادشاه ایران که پیوسته به این فرستنده‌ی آلمانی گوش می‌داد و نیز تهدیدهای او به فراخوانی و بازگرداندن سفیر ایران از برلین در صورتی که اقدامی در قبال این ماجرا صورت نگیرد، سرانجام وزارت امور خارجه‌ی آلمان در پایان سال ۱۹۴۰ شاهرخ را از خدمت برکنار کرد.

پس از اشغال ایران به وسیله روس‌ها و انگلیسی‌ها و به پایان رساندن دوره‌ی حکومت رضاشاه، در آگوست ۱۹۴۱ آلمان بی‌درنگ سعی بر بازگرداندن دگربار و ثبتیت بهرام شاهرخ نمود. یکی از هماهنگ‌کنندگان و دست‌اندرکاران بازگرداندن مجدد بهرام شاهرخ، شخصی بود به نام کورت گئورگ کیزینگر(Kurt Georg Kiesinger) که بین سال‌های ۱۹۴۵-۱۹۴۰ مدیریت بخش سیاسی این

صیونیسم(به انگلیسی: Zionism)، به عبری: ציונות: جنبش ملّی یهودیان برای بازگشت به زادگاه و سرزمین باستانی خود«اسراییل» و آرمان تولدی دوباره و ادامه‌ی زندگی در سایه‌ی ارزش‌های فرهنگی، سنتی، زبان، پیشینه‌ی تاریخ و فولکلورهای باستانی یهودی و همچنین حق حاکمیت ملی به وسیله‌ی برپایی یک دولت یهود(Jewish State) در سرزمین تاریخی اسراییل، جنبش صیونیسم نام دارد. نخستین بار، نatan بیرنbaum(Nathan Birnbaum) واژه‌ی صیونیسم را برای نامیدن جنبش ملّی یهودیان در سال ۱۸۹۰ عنوان کرد. شخصیت یهودی دیگر تقدور هرتزل(Theodor Herzl) بود که سال ۱۸۹۶ آرمان تشکیل یک دولت ملّی یهود را الهام بخشید که این اندیشه پس از پایان جنگ جهانی دوم با برپایی کشور اسراییل تحقق یافت. به این ترتیب هرتزل «پدر سیاسی جنبش صیونیسم» تلقی می‌شود. یهودیان از طیف‌های مختلف(چپگرا، راستگرا، مذهبی، سکولار...) در راستای تحقق بخشیدن به این هدف، با یکدیگر متحد شدند و کشور اسراییل را دوباره تأسیس کردند. «صیون(Zion)» نام کوهی است در اطراف اورشلیم. واژه‌ی صیون، نزد یهودیان به معنای شهر اورشلیم نیز به کار می‌رود که در روزگار باستان، شهر داود(David) نام داشت و پایتخت داود(David) پادشاه یهود بود و مرکز سیاسی و فرهنگی پادشاهی یهود به شمار می‌آمد. آرامگاه داود در این مکان واقع است. در سال ۹۳۰ پیش از میلاد مسیح، سلیمان(Solomon) فرزند داود، اولین معبد اورشلیم را در این منطقه بنیان نهاد.

یادآوری: واژه‌ی «صیون و صیونیسم» در دنیای اسلام به اشتباه «صهیون و صهیونیسم» تلفظ می‌شود که البته به بی‌سوادی و عقب‌ماندگی ذهنی فاعلان مربوط است! این اشتباه بیانی در متن پارسی کتاب آگاهانه در برخی نقل قول‌ها از افراد(به ویژه از زبان چند آخوند و نیز احمدی نژاد)، همان‌گونه درج شده است که آنان بیان کرده‌اند.(متترجم)

رادیو را در دوران وزارت یوآخیم فون ریبنتروپ (Joachim von Ribbentrop) ^۰، وزیر امور خارجه‌ی آلمان نازی، بر عهده داشت. کیزینگر پس از پایان جنگ جهانی دوم بین سال‌های ۱۹۶۹-۱۹۶۶ مقام سومین صدراعظم آلمان و نیز صدارت اعظم نخستین دولت بزرگ ائتلافی آلمان (غربی) را در دست داشت. سند استخدام و به خدمت گرفتن بهرام شاهrix، مجری ایرانی، به دستنوشت و امضای کیزینگر در تاریخ چهارم سپتامبر ۱۹۴۱ در «بایکانی استاد سیاسی وزارت امور خارجه‌ی آلمان» ^۱ موجود است.
[۶۸]

پس از ۲۵ آگوست ۱۹۴۱ پخش تبلیغات چاپی آلمانی دیگر مجاز نبود و بدین‌سان نقش رادیو زسین (Radio Zeesen) مهم‌تر شد. چنان‌که در ژوئن ۱۹۴۲ یک گزارش از شبکه‌ی خبری بی‌بی‌سی (BBC) ابراز داشته است: "شنوندگان ایرانی به رادیوی موج کوتاه آلمان به عنوان آخرین منبع خبری روی می‌آورند. هر چند که کوشش‌های مؤثری صورت می‌گیرد تا از شنیدن این رادیو جلوگیری به عمل آید، به نظر می‌رسد که گوش دادن به این رادیو در منازل و محیط‌های شخصی هنوز انجام می‌گیرد و در نتیجه ایرانی‌ها پیوسته به پیروزی قدرت‌های قطب مقابل مقاعد هستند. شواهد نشان می‌دهند که هیتلر هنوز نزد ایرانیان از محبوبیت بسیاری برخوردار است".
[۶۹]

برنامه‌های فارسی زبان رادیو زسین (Radio Zeesen) سه بار در روز اجرا و پخش می‌شد: از ساعت ۱۵:۴۵ تا ۱۵:۰۵ بامداد، از ۱۶ تا ۱۶:۳۰ بعد از ظهر و از ساعت ۱۸ تا ۱۸:۳۰ به وقت مرکزی اروپا. برنامه‌ها به گونه‌ای طراحی شده بودند تا عرصه را بر اشغالگران انگلیسی، روسی و به طور فزاینده بر آمریکایی‌ها تا حد ممکن تنگ سازند و روند کاری آن‌ها را دچار اختلال کنند. برای نمونه مردم ایران در آغاز به آمریکایی‌ها علاقمند و به آنان نظری مثبت داشتند، تا جایی که سفیر وقت آلمان در ایران در آگوست ۱۹۴۲ شکوه و نارضایتی خود را از این امر چنین ابراز داشت: "آمریکایی‌ها هنوز در ایران به عنوان «کارآزمودگان حرفه‌ای و معجزه‌گر» که با ثروت خود قادر به دستیابی به اهداف خود می‌باشند، تقدیر و تحسین می‌شوند." بدین‌سان از اواخر تابستان ۱۹۴۲ به بعد، رادیو زسین (Radio Zeesen) تبلیغات ضد آمریکایی را به گونه‌ای منظم وارد برنامه‌های خود کرد که در آن‌ها به گفته‌ی ایل: "کثی و کاستی مذهبی و فرهنگی- اجتماعی در آمریکا خاطرنشان شده و مرتب بر آن تأکید می‌شد. استدلال‌های اصلی که در این باره بر ضد آمریکا استفاده می‌شد عبارت بودند از جنبه‌های سیاسی و اقتصادی امپریالیسم آمریکا (به ویژه حرص نفت) که به ایرانیان به تکرار هشدار داده می‌شد.
[۷۰] در درجه‌ی دوم، ایرانیان در انجام عملیات خرابکاری بر ضد جریان فرستادن تسلیحات به اتحاد جماهیر شوروی از طریق «دلان ایران» ترغیب و تحریک می‌شدند. در درجه‌ی سوم، تشدید تحریک و تقویت برانگیختگی بر ضد یهودی‌ها قرار داشت. طبق گزارش‌های ایل در فرستاده‌ی رادیویی موج کوتاه آلمان «معرفی و تصویرپردازی از یهودیان به عنوان دشمنان ملت‌های خاور نزدیک و خاورمیانه» و نیز «فعالیت ستون پنجم یهودیان در مشرق زمین» صورت می‌گرفت. یهودستیزی بیش‌تر با احساسات ضد آمریکایی می‌آمیخت و تأثیر آن را دو چندان می‌کرد. به عنوان نمونه رادیو زسین (Radio Zeesen) تأکید می‌ورزید که «نقشه‌ها و سیاست به دست آوردن قدرت از سوی یهودیان در خاورمیانه و نزدیک به وسیله‌ی آمریکایی‌ها اجرا می‌گردد». ایل همچنین می‌گوید: "این گونه ایجاد نسبت و پیوند به گونه‌ای منظم به منظور ارتقا، تقویت و ترویج تبلیغات ضد آمریکایی در ایران از سوی ما صورت می‌گیرد.
[۷۱] فریتز گروببا (Fritz Grobba) سفیر وقت آلمان در بغداد به هدف دستاورده مشابه در دوم جولای ۱۹۴۲ دست به کار شد. طبق مدارک موجود، وی چنین اظهار کرده است: "این امر باید بیش از گذشته مورد تأکیدهای مکرر قرار گیرد و نشان داده شود که آمریکایی‌ها آلت دست یهودی‌ها بوده و در منطقه‌ی خاورمیانه فعال هستند. هر آمریکایی که به خاورمیانه می‌رود، به دستور و بنا بر نقشه و برنامه‌های یهودیان به آنجا فرستاده می‌شود. یهودی‌ها آنان را بی‌آن که از قصد و نیت اصلی خویش آگاه کنند، به آنجا می‌فرستند و آن‌ها را چون عروسک‌های خیمه‌شب بازی هدایت می‌کنند.
[۷۲]

^۰ اولریچ فردریش ویلهلم یوآخیم فون ریبنتروپ (* ۳۰ آپریل ۱۸۹۳ - ۱۶-۱۹۴۶ اکتبر ۱۹۴۶): وزیر امور خارجه‌ی آلمان نازی از سال ۱۹۳۸ تا ۱۹۴۵ و عضو بلندپایه‌ی حزب ملی - سوسیالیستی کارگران آلمان (حزب نازی) بود. وزارت امور خارجه‌ی آلمان نازی بر بخش رسانه‌های سیاسی در مسایل امور خارجه نظارت می‌کرد و در تهیه‌ی اخبار و برنامه‌های مطبوعات سیاسی نقش مستقیم و گستردگی داشت. (متترجم)

^۱ *Politisches Archiv des Auswertiges Amtes (PAAA)*

هر چه شکست نازی‌ها نزدیک‌تر می‌شد، گرایش و اشتیاق آن‌ها به این تبلیغات ضد غربی و ضد یهودی، بیشتر و شدیدتر می‌گردید - و بنا بر گفته‌ی گوبلز در سال ۱۹۴۳ حدود ۷۰ تا ۸۰ درصد از مطالب رادیو زیسن (Radio Zeesen) حملاتی بود که سمت و سوی ضد یهودی داشت.

یکی از شنوندگانی که مرتب به این مطالب گوش می‌کرد، شخصی بود که دنیا بعدها نام وی را بیشتر شنید و او را بیشتر شناخت: «روح‌الله موسوی خمینی». امیر طاهری، زندگینامه‌نویس خمینی در کتاب «روح‌الله» می‌نویسد: "برنامه‌های فارسی زبان رادیو آلمان در طول جنگ در ایران و عراق مورد توجه زیاد و دارای محبوبیت بسیاری بودند. هنگامی که خمینی در زمستان ۱۹۳۸ در سن ۳۶ سالگی از عراق به قم بازگشت، یک گیرنده‌ی رادیویی ساخت کمپانی انگلیسی Pye به همراه داشت که از یک زائر هندی خریده بود. مبلغی که برای خرید این رادیو پرداخت شده بود، یک سرمایه‌گذاری به‌هنگام و درستی بود و برای خمینی تا حدودی اعتبار و احترام به ارمغان آورد. بسیاری از ملاها و طلاب، عصرها به محل سکونت او می‌رفتند و - اغلب از تراس - برنامه‌های رادیو برلین [ایا همان رادیو زیسن Radio-Zeesen] و بی‌بی‌سی (BBC)^[۷۳] را گوش کنند." به پیامدهای بعدی گوش کردن وافر و متمادی به این رادیو باز خواهیم گشت. در این مقطع باید نتایج و عواقب دیگر این تبلیغات را نیز مورد توجه و بررسی قرار داد که عبارت است از پیوستن میهن‌پرستان ایرانی و جاسوسان آلمانی در این جنگ به یکدیگر!

فصل ششم

آلمان و ایران در جنگ جهانی دوم

پس از آغاز جنگ جهانی دوم، بریتانیا دیگر تاب تحمل روابط اقتصادی و تجاری گسترشده بین تهران و برلین را نداشت و به نیروی دریایی پادشاهی بریتانیا دستور صادر شد راه رفت و آمد کشته‌ها را بین آلمان و خلیج فارس مسدود کند. بدین ترتیب داد و ستد دریایی کالا بین آلمان و ایران در اوخر سال ۱۹۳۹ نیز مختل و متلاشی گشت. ایران و بریتانیا چندین هفته در مورد اجازه‌ی انتقال و عبور کالاهای آلمانی به ایران به مذاکره پرداختند. لندن در ازای آن از ایران خواست صادرات خود به آلمان را محدود کند. تهران از پذیرش این امر سر باز زد و راه دریایی مسدود ماند.

این کرملین بود که نازی‌ها را نه تنها به داد و ستد کالا با ایران قادر ساخت، بلکه امکان افزایش آن را نیز فراهم نمود. کامیون‌ها و واگن‌های قطار که تا سقف از کالا پر بودند، شبانه روز مسافت هزاران کیلومتر را از آلمان و از مسیر اتحاد جماهیر شوروی به سوی ایران طی می‌کردند. این مرحله از روابط بین آلمان و اتحاد جماهیر شوروی، رویدادی کوتاه مدت بود که دوپهلو بودن سیاست‌های آلمان در قبال ایران را روشن و اثبات می‌کند. در نوامبر ۱۹۴۰ دولت رایش سوم [آلمن نازی] به و.میخاییلوف مولوتف^{۱۷۴}، نایب‌وزیر امور خارجه‌ی وقت شوروی اطلاع داد که با اشغال ایران به وسیله‌ی آن کشور موافق خواهد بود. در اصل یوآخیم فون ریبنتروپ، وزیر امور خارجه‌ی آلمان نازی در صدد مهمیز زدن به همتای روس خود به منظور انجام چنین رسک و ماجراهی پر مخاطره‌ای بود که به شوروی امکان دسترسی به خلیج فارس را می‌داد. هیتلر نیز اعلام داشت: "ما باید امکان و وسیله‌ی پیشروی روسیه و راندن آن‌ها به سمت جبهه‌های جنوب و حمله به ایران و هند را فراهم آوریم."^{۱۷۵}

روشن است که چه کاسه‌ای زیر نیم‌کاسه‌ی این محاسبات وجود داشت: در آن زمان بریتانیا آخرین و تنها قدرقدرت باقی‌مانده در برابر رایش سوم در اروپا بود. بنابراین آلمان در صدد بود تا در نخستین گام، ابتدا از طریق متحد شدن با اتحاد جماهیر شوروی، از نفوذ بریتانیا در آسیا کاسته و آن را از بین ببرد و بدین‌سان بر لندن پیروز گردد. این امر در دومین گام خود، نیروهای ارتش شوروی را به سوی هند رانده و درگیر می‌ساخت و بدین ترتیب، پیروزی بر شوروی و شکست دادن آن کشور را بس آسان‌تر می‌نمود. البته دولت وقت کرملین طعمه‌ی این دام نشد و دُم به تله نداد. از دیدگاه برلین، قطع و پایان پیمان هیتلر- استالین (Hitler-Stalin Pact) با شکست این «پیشنهاد» بیش از پیش نزدیک می‌نمود. در نتیجه، اهمیت ایران برای طرح ریزی‌های جنگی آلمان بیش‌تر از گذشته افزایش می‌یافتد. بنا بر نظر شخص هیتلر، ارتش آلمان می‌باشد پس از حمله به اتحاد جماهیر شوروی، منطقه‌ی قفقاز را نیز به اشغال خود درآورد تا بدین وسیله راه ورود به خاورمیانه و خاور نزدیک را باز نماید و سرانجام عراق و ایران را تسخیر کند و امپریالیسم بریتانیا را در جنوب از میان بردارد. به این منظور می‌باشد یک جنبش هواخواه آلمان در ایران تدارک دیده می‌شد که ورود ارتش نازی به این کشور را تسهیل نماید. در اکتبر ۱۹۴۰ واحد اطلاعاتی- امنیتی اس.اس به نام اس.دی (SD)^{۱۷۶}، دو افسر آلمانی به نام‌های فرانس مایر (Franz Mayr) و رومان گاموتا (Roman Gamotha) را در پوشش بازرگانان

• ویاچسلاو میخایلوف مولوتف (Wjatscheslaw Mikhailovich Molotov): وی از سال ۱۹۴۹ - ۱۳۴۹ رئیس کل کمیسریای عالی ملی شوروی در امور مسائل سیاست خارجی و از سال ۱۹۵۳- ۱۹۵۶ وزیر امور خارجه‌ی اتحاد جماهیر شوروی بود. (ترجم)

▪ Sicherheitsdienst (dt.) = Security Service (engl.) = دستگاه اطلاعات و امنیت اس.اس و حزب نازی

آلمانی به تهران فرستاد تا در آنجا به تشکیل و برپایی یک دستگاه شبکه‌ی اطلاعاتی-سیاسی و سازماندهی و ایجاد یک اردوی هوادار آلمان بپردازند.

اندک زمانی بعد، در اوایل سال ۱۹۴۱ «کمیته‌ی نهضت ملی ایران» زیر نظر فرانس مایر تأسیس گردید. کمیته‌ای که اکثر اعضای آن را افسران ارتش ایران که هوادار نازی‌ها بودند، تشکیل می‌دادند. معروف‌ترین چهره‌ی عضو این کمیته، ارشبد زاهدی بود.

«کمیته‌ی ملی یا همان نهضت ملی» با بازرگانان ایرانی، نمایندگان مجلس ایران و با حبیب‌الله نوبخت، بنیانگذار یک حزب فاشیستی در ایران در ارتباط بود. از همکاران و دیگر اعضای مهم این کمیته می‌توان از آیت‌الله کاشانی نام برد که از محبوب‌ترین و سرشناس‌ترین رهبران شیعی در ایران بود و همچنین ناصرخان، رئیس قبیله‌ی قشقایی در جنوب ایران که پیش‌تر در سال ۱۹۱۵ با دریافت طلا، اسلحه و وعده و عیدهای ویلهلم واسموس (Wilhelm Waßmuß)، فرستاده‌ی امپراتور آلمان، به قیام و طغیان بر ضد بریتانیا تحریک و برانگیخته شده بود. اوایل سال ۱۹۴۱ یکی از جاسوسان و افسران یگان ضد جاسوسی آلمان نازی^{*} به نام سرگرد برنهارت شولتز-هولتهوس (Bernhart Schultze-Holthus) به شمال ایران فرستاده شد. دو مأمور و جاسوس دیگر این یگان به جنوب ایران، و یک کارشناس و متخصص خرابکاری نیز به تهران اعزام شدند. پس از این که افسران آلمانی چون مُهره‌های شطرنج در ایران پخش گردیدند، ارتش آلمان نازی در ۲۲ ژوئن ۱۹۴۱ به اتحاد جماهیر شوروی حمله کرد. رضاشاه که پیمان آلمان و اتحاد جماهیر شوروی را با سوء‌ظن و بدگمانی دنبال می‌کرد، از این دگرگونی و برگشت‌تر ورق بسیار خشنود بود. اروین ایل، سفیر آلمان در تهران، در گزارش‌هایش می‌نویسد: «پس از دریافت خبر این حمله، فضا و گرایش مثبت ایرانی‌ها نسبت به آلمان بسیار بهتر و دوستانه‌تر شده و کمیته‌ی نهضت ملی در تهران، خود را برای ورود ارتش آلمان آماده می‌سازد.»

کمیته‌ی ملی بنا بر گزارش علی منصور، نخست‌وزیر وقت ایران، در ۱۹ جولای ۱۹۴۱ به سفیر آلمان اروین ایل چنین گفت: «لندن نیز اخیراً از احتمال شکست اتحاد جماهیر شوروی مضطرب و پریشان خاطر است، زیرا این امر حمله‌ی آلمان را به ایران، عراق و سرانجام هندوستان در بی خواهد داشت.» بازگشایی و حفظ «dalan ایران» در این زمان، برای چرچیل (Churchill) بالاترین برتری و حق تقدم را داشت. در همان روز بریتانیا و اتحاد جماهیر شوروی خواستار اخراج همه‌ی آلمانی‌ها از ایران شدند. در ۲۹ جولای همین سال دولت ایران این درخواست را چنان که قابل انتظار است، با این استدلال که از جانب افراد و یا گروه‌های آلمانی موجود در ایران هیچ خطر و تهدیدی ایجاد نمی‌گردد، رد نمود. این امر دلیل و بهانه‌ی اشغال ایران را به دست داد. در ۱۶ آگوست قدرت‌های متفقین درخواست خود را تکرار کردند که در ۲۳ آگوست مجدداً از طرف ایران رد شد. سرانجام در ۲۵ آگوست ۱۹۴۱ بازی به آخر رسید: ساعت چهار بامداد، نمایندگان مسکو و لندن در منزل نخست‌وزیر ایران حاضر شدند تا نوشتاری را تسلیم او نمایند که طی آن مجدداً خواستار اخراج همه‌ی آلمانی‌ها از ایران بودند. در همین ساعت، ارتش‌های روسیه و انگلیس از شمال و جنوب وارد مرزهای ایران شدند. طبق گزارشی از نازی‌ها، همزمان «هوایپیامهای روسی بر فراز تهران به پرواز در آمدند و اعلامیه‌هایی به زبان‌های فارسی، ارمنی، روسی و فرانسوی که در آن ایرانیان را بر ضد گروه‌های آلمانی در ایران تحریک و تشویق می‌کرد، پخش کردند.»^[۷۵]

۲۷ آگوست ۱۹۴۱ کابینه‌ی دولت علی منصور بر کنار شد و کابینه‌ی جدید به رهبری محمدعلی فروغی جانشین آن گردید. در همان روز وزیر جنگ دستور آتش بس صادر کرد. ۱۶ سپتامبر کنسولگری آلمان در تهران بسته شد و همان روز رضاشاه مجبور به استعفا و کناره‌گیری اجباری به نفع فرزندش محمدرضا شد و او پادشاه جدید ایران اعلام گردید. ۲۳ و ۲۴ سپتامبر ۱۹۴۱ آخرین اعضای گروه‌های آلمانی که در حدود ۸۰۰ تن بودند، از ایران اخراج شدند. البته افراد مهم و هسته‌های اصلی واحد اطلاعاتی اس.اس چون مایر، گاموتا و افسر ضد جاسوسی شولتز-هولتهوس توانستند تشکیلات بر پا شده‌ی خود را زیرزمینی و مخفی سازند.

* Spionageabwehr (dt.) = Counterespionage Service (engl.)

در طول دو سال آینده، این جاسوسان مقاومت ایرانیان را به کمک تبلیغات رادیو زِسِن (Radio Zeesen) و حمایت بخشی از جمعیت ایران که بیشتر از همیشه به آلمان گرایش داشتند، در برابر اشغال ایران سازماندهی می‌کردند. دستاورد و کار بر جسته‌ی آنان موضوع کتابی شد که برنهارت شولتز- هولتهوس از دیدگاه یک افسر مفتخر ارتش آلمان نازی، زیر عنوان «سپیده‌دم سرخ در ایران»^۰ | این کتاب به زبان پارسی نیز ترجمه شده است- مترجم-] در سال ۱۹۵۲ نگاشته و منتشر کرد. ویرایش دوم این کتاب زیر عنوان «شورش در ایران»^۴ در سال ۱۹۸۰ منتشر شد که واژه‌ی «شورش» در اینجا به معنای «جنبیش هواخواهانه از آلمان و نازی‌ها بین سال‌های ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۵» می‌باشد.

متفقین در حالی که با سرعت بسیار زیاد بنادر مدرن و کاخانجاتِ مونتاژ قطعات را دایر می‌کردند و بر حجم محمولات راه‌آهن میان‌قاره‌ای ایران تا به چندین برابر می‌افزودند، و همچنین شبکه‌ی راه‌های شوسه را مدرن و بازسازی می‌کردند، در همان حال نیز ۸۰۰۰ ایرانی را زیر آموزش مکانیک و رانندگی کامیون داشتند تا از ارتش سرخ در استالینگراد پشتیبانی کنند. از سویی گروههای آلمانی که مخفیانه در ایران باقی مانده بودند، به همراه ایرانیانی که با آنان هم‌دستی می‌کردند، با هدف آماده‌ساختن زمینه‌های ورود ارتش آلمان به ایران و جلوگیری از پیوستن آن کشور به اردوی متفقین، و همچنین در انجام عملیات خرابکاری در انتقال تسليحات به سوی شمال، پیوسته در تدارک و فعالیت بودند.

گاموتا تا پاییز ۱۹۴۲ در مناطق شمالی ایران بود و در آنجا یک شبکه‌ی خرابکاری را که خط انتقال سلاح و ادوات جنگی به اتحاد جماهیر شوروی را مورد حمله و شبیخون قرار می‌داد، اداره می‌کرد. در یک گزارش که برای ریبنتروپ، وزیر امور خارجه‌ی وقت آلمان نازی تنظیم شده بود، گفته شده است: "تمامی مسیرهای حمل و نقل و راه‌های انتقالی، بسیار آسان و مستعد عملیات خرابکاری هستند. پول‌دوستی بومیان این منطقه بی‌اندازه است و «معامله و داد و ستد»، انجام اعمالی را که ریسک بالایی دارند و جسارت زیادی طلب می‌کنند، به سادگی توجیه می‌نماید." گاموتا با پای پیاده به ترکیه فرار کرد و پس از چندین ماه حفاظت رسمی در قرنطینه، سرانجام در مارس ۱۹۴۳ به آلمان بازگشت.^{۵۶} اما فعالیت و تدارک عملیاتی و خرابکاری هنوز به پایان نرسیده بود. دیتمان (Dittmann) مشاور دفتر امور دیپلماتیک وزارت امور خارجه‌ی آلمان نازی، در ژوئن ۱۹۴۳ چنین نوشت: "در حال حاضر مقدمات فرستادن گروه دومی به ایران در دست تدارک است. این گروه مأموریت دارد خط انتقالی تسليحات دشمن را از مسیر ایران به سوی اتحاد جماهیر شوروی، به وسیله‌ی انفجار خطوط راه‌آهن و نیز تخریب و انهدام راه‌های شوše مختل نماید."^{۵۷} سرگرد شولتز- هولتهوس در اوایل تابستان ۱۹۴۲ خود را به عنوان مشاور در زمینه‌ی مقاومت و شورش به خدمت ناصرخان، ریس عشایر قشقایی که در جنوب ایران فعال بود، درآورد. در سال‌های ۱۹۱۵ تا ۱۹۱۶ قشقایی‌ها با دخالت و هدایت واسموس که پیش‌تر از او نام بردیم، قادر به بیرون راندن نیروهای بریتانیا از کُل استان فارس شده بودند. با آگاهی بر این مطلب در سال ۱۹۴۲ کوشش شد تا از آن روش، بهره‌برداری مجدد به عمل آید. تابستان ۱۹۴۳ یوآخیم فون ریبنتروپ، وزیر خارجه‌ی آلمان نازی، برای شولتز- هولتهوس مجوز ارسال مبلغ ۲۵۰۰۰ مارک را تصویب کرد که ۱۰۰۰۰ مارک از آن مبلغ به وسیله‌ی یک گروهان چترباز (سنه تَن از افسران اس.اس و یک مترجم) به مناطق قشقایی‌ها حمل و تحويل گردید. با این که قیام تابستان ۱۹۴۳ به دست نیروهای بریتانیایی و ایرانی سرکوب و متلاشی گشت، شولتز- هولتهوس به یک هدف مهم دست یافته بود. وی در خاطرات خود در این مورد چنین شرح داده است: "... من قادر بودم به حقیقت این امر کمک کنم که بخش بزرگی از ایران، توسط نیروهای متفقین به اشغال در نیاید و میهنه پرستان ایرانی می‌توانستند در این «جزیره‌ی آزادی» پناهگاه و مخفی‌گاهی مهم داشته باشند."^{۵۸} ناصرخان برای این که برادرش را که در دست نیروهای بریتانیا اسیر بود، از مجازات به داراویخته شدن برهاند، شولتز- هولتهوس را در سال ۱۹۴۴ به انگلیسی‌ها تحويل داد.

فرانس مایر در تهران ماند و روابط خود با افسران ایرانی را ادامه و گسترش داد. او از طریق فرستنده‌ی بی‌سیم پیوسته با برلین در تماس بود. شولتز- هولتهوس در کتاب خود، «شورش در ایران»، خطاب به مایر در سال ۱۹۴۳ این گونه بیان می‌دارد: "اینک

^۰ *Frührot in Iran* (dt.) = *Red Dawn in Iran* (engl.)

^۴ *Aufstand in Iran* (dt.) = *Uprising in Iran* (engl.)

زمان آن فرا رسیده است. سه روز پیش با ارتشبد فضل الله زاهدی که فرماندهی کل نیروهای اصفهان است، نشست و گفت و گو داشتم. بخش اعظم نیروهای دفاعی و مقاومت ایرانی در آماده باش کامل هستند تا با اشاره‌ی آلمان وارد عمل شوند. اصفهان به عنوان یک قرارگاه مشترک «ارتش آزادی بخش ایران» و «مقر رهبری عملیات نظامی آلمان در ایران» تعیین گردیده است.^[۷۹]

اما مایر در ۱۵ آگوست ۱۹۴۳ به وسیله‌ی سازمان اطلاعات و امنیت خارجی بریتانیا دستگیر شد. ۳۰ آگوست تعقیب و دستگیری ایرانیانی که در توطئه همدست مایر بودند، آغاز گردید. انگلیسی‌ها سرشنan بسیار شلوغ بود. فهرست اسامی که از مایر به دست آمد، شامل ۱۶۲ نام بود! ۱۳۷ تن از آن‌ها به زندان محکوم شدند که سه ژنرال، یک نخست‌وزیر سابق، یک آخوند سرشناس و نیز یک قاضی عالیرتبه را نیز شامل می‌شد.^[۸۰]

سرانجام متفقین با متلاشی ساختن انشعاب‌های ائتلافی هوادار آلمان، قادر به دستیابی به یک هدف مرکزی و مهم خود در ایران شدند. در ۹ سپتامبر سال ۱۹۴۳، هفتاد سال پس از امضای نخستین معاهده‌ی دوستی بین آلمان و ایران در سال ۱۸۷۳ و دو سال پس از اشغال ایران به وسیله‌ی شوروی و بریتانیا، ایران با پادشاهی محمدرضا پهلوی به متفقین پیوست و به آلمان اعلان جنگ داد.

لیست منابع و مراجع بخش نخست

- [^۱] T. H. Vail Motter, The Persian Corridor and Aid to Russia, Office of the Chief of Military History Department of the Army, Washington, D.C., 1952, Appendix A, S. 484.
- [^۲] Fritz Steppat, Iran zwischen den Großmächten 1941–1948, Europa-Archiv 1948, S. 11.
- [^۳] T.H.Vail Motter, a.a.O., S. 272.
- [^۴] Ahmad Mahrad (Hg.), Iran am Vorabend des II. Weltkrieges, Osnabrück 1978, S. 397.
- [^۵] National Archive, Washington D.C., Teheran, June 17, 1942, Soviet propaganda in Iran, in: RG 84, Foreign Service Posts of the Department of State. Tehran Embassy General Records. 1942:820.2-851, Box 53, S. 3.
- [^۶] Politisches Archiv des Auswärtigen Amtes (PAAA), „Iran und die internationale Lage“, DG Teheran an AA v. 27. Oktober 1939, R 28 866, Büro RAM Iran, 5/39–6/43. (Sammlung Cüppers)
- [^۷] PAAA, DG Teheran an AA v. 25. Juni 1941, R 29 621, Büro StS Iran, 8/39–8/41. (Sammlung Cüppers)
- [^۸] Christiane Hoffmann, Hinter den Schleieren Irans. Einblicke in ein verborgenes Land, Köln 2008, S. 129.
- [^۹] Piotr Szlanta, Die deutsche Persienpolitik und die russisch-britische Rivalität 1906–1914, Schenefeld 2006, S. 209.
- [^{۱۰}] Gottfried Hagen, Die Türkei im Ersten Weltkrieg Frankfurt 1990, S. 157 ff.
- [^{۱۱}] Carl Heinrich Becker, Deutschland und der Islam, Stuttgart/Berlin 1914, S. 24.
- [^{۱۲}] Wolfdieter Bihl, Die Kaukasus-Politik der Mittelmächte, Wien 1975, S. 40 f.
- [^{۱۳}] Wolfgang G. Schwanitz, Max von Oppenheim und der Heilige Krieg. Zwei Denkschriften zur Revolutionierung islamischer Gebiete 1914 und 1940, in: Sozial.Geschichte, 19. Jahrgang, Heft 3, 2004 (1), S. 45 f.
- [^{۱۴}] Die Welt des Islam, Band III, 1915, Heft 2, S. 134–139. Hier sind der Vortrag von Prof. Richter und der Bericht über dessen Erörterung dokumentiert.
- [^{۱۵}] Wolfgang G. Schwanitz, Paschas, Politiker und Paradigmen, in: comparativ, 14. Jahrgang, Heft 1, Leipzig 2004 (2), S. 42.
- [^{۱۶}] Eugen Mittwoch, Deutschland, die Türkei und der Heilige Krieg, Berlin 1914, S. 27 f.
- [^{۱۷}] Mittwoch, a.a.O., S. 22.
- [^{۱۸}] Christiaan Snouck Hurgronje, The Holy War „Made in Germany“ (1915), in: Verspreide Geschriften, Bonn und Leipzig 1923, S. 263, 282, 284 und 290 f. Leider liegt von diesem grundlegenden Aufsatz bis heute keine deutsche Übersetzung vor.
- [^{۱۹}] Carl Heinrich Becker, Die Kriegsdiskussion über den Heiligen Krieg (1915), in: Becker, Carl Heinrich, Islamstudien, Band II, Vom Werden und Wesen der islamischen Welt, Hildesheim 1967, S. 288, 293, 303.
- [^{۲۰}] Mittag, a.a.O., S. 5, 24 f.
- [^{۲۱}] Tim Epkenhans, Die iranische Moderne im Exil, Berlin 2000, S. 24.
- [^{۲۲}] Harry Stuermer, Zwei Kriegsjahre in Konstantinopel, Lausanne 1917, S. 118.
- [^{۲۳}] Schwanitz 2004 (1), a.a.O., S. 38.
- [^{۲۴}] Jacob M. Landau, The Politics of Pan-Islam, Oxford 1994, S. 102.
- [^{۲۵}] Hassan al-Banna, On Jihad, in: Charles Wendell (Ed.), Five Tracts of Hassan Al-Banna, Berkeley 1978, S. 147.
- [^{۲۶}] Schwanitz 2004 (1), a.a.O., S. 44.
- [^{۲۷}] Tim Epkenhans, Geld darf keine Rolle spielen, in: Archivum Ottomanicum 2001, 19. Jahrgang, S. 140. Hier wird Oppermanns Denkschrift erstmals vollständig publiziert.
- [^{۲۸}] Ulrich Gehrke, Persien in der deutschen Orientpolitik während es Ersten Weltkrieges, Band 2: Anmerkungen und Dokumente, Hamburg 1960, S. 315 f.
- [^{۲۹}] Gehrke, a.a.O., S. 144.
- [^{۳۰}] Peter Hopkirk, Östlich von Konstantinopel. Kaiser Wilhelms Heiliger Krieg um die Macht im Orient, Wien/München 1996, S. 160.
- [^{۳۱}] Wipert von Blücher, Zeitenwende in Iran, Biberach 1949, S. 103.
- [^{۳۲}] Von Blücher, a.a.O., S. 132.
- [^{۳۳}] Bundesagentur für Außenwirtschaft und Verband Deutscher Maschinen- und Anlagenbau e. V., Wachstumsmärkte im Nahen und Mittleren Osten, Köln 2007, S. 226, 35, 119, 151, 73, 187 und 163.
- [^{۳۴}] Heinz Glaesner, Das Dritte Reich und der Mittlere Osten, Leipzig 1976, S. 182.
- [^{۳۵}] Akten zur deutschen auswärtigen Politik (ADAP), Serie A: 1918–1925, Bd. III, S. 512: Der Gesandte in Bern Müller an das Auswärtige Amt, Bern, den 17. August 1920.
- [^{۳۶}] PAAA, Anlage 1 zu Bericht Nr. 3 der Deutschen Gesandtschaft vom 26. Dezember 1926, R 78105, Akten betreffend Politische Beziehungen Persiens zu Deutschland von März 1920 bis Dezember 1928, Bd. 1.
- [^{۳۷}] Ahmad Mahrad, Die Wirtschafts- und Handelsbeziehungen zwischen Iran und dem Nationalsozialistischen Deutschen Reich, Anzali/Iran 1979, S. 23.
- [^{۳۸}] Ebd., S. 221.
- [^{۳۹}] PAAA, Berlin, den 26. Juni 1935, Notiz, unterzeichnet von Smend [Deutscher Gesandter in Teheran], R 78 189, Akten betreffend Politische und Kulturelle Propaganda.

- [‡·] PAAA, 10. Januar 1942, Aufzeichnung des ehemaligen Kulturreferenten der Deutschen Gesandtschaft in Teheran: Erfahrungen aus der deutschen Propagandaarbeit in Iran vom November 1939 bis September 1941, S. 1, R 60690, Orient. Juden um Roosevelt. (Im Folgenden als „Aufzeichnung“ zitiert).
- [‡·] Glaesner, a.a.O., S. 261.
- [‡·] National Archive, Washington D.C., Teheran, June 17, 1942, Axis Propaganda in Iran. The Nazis, in: RG 84 Foreign Service Posts of the Department of State. Tehran Embassy General Records. 1942:820.2-851, Box 53.
- [‡·] Yair P. Hirschfeld, Deutschland und Iran im Spielfeld der Mächte, Düsseldorf 1980, S. 330.
- [‡·] Alireza Azghandi, Die anglo-sowjetische Okkupation im Iran, Bonn 1978, S. 182.
- [‡·] National Archive, Washington D.C., Teheran, June 17, 1942, Axis Propaganda in Iran, a.a.O.
- [‡·] Mahrad 1978, a.a.O., S. 36.
- [‡·] Glaesner, a.a.O., S. 196.
- [‡·] Christiane Hoffmann, Sympathie für den Satan?, in: FAZ, 7. Februar 2006.
- [‡·] Adolf Hitler, Mein Kampf, Band I, München 1934, S. 325 und 329.
- [··] Alfred Rosenberg, Der Mythos des 20. Jahrhunderts, München 1935, S. 34.
- [··] PAAA, Schnellbrief des Auswärtigen Amts vom 20. Juni 1936 sowie Bericht über Sitzung vom 1. Juli 1936 im Auswärtigen Amt zwecks Beantwortung der ägyptischen und iranischen Anfragen und Klärung des Begriffs „artverwandt“, R 99174, Akten betreffend Zugehörigkeit der Ägypter, Iraker, Iraner Perser und Türken zur arischen Rasse von 1936 bis 1940.
- [··] Edmund Jarolimek, Ich lebte in Nah-Ost, Wien 1942, S. 263.
- [··] PAAA, Deutsche Gesandtschaft Teheran an das AA Berlin, Teheran den 2. Februar 1941: Propagandistische Möglichkeiten unter der iranischen Bevölkerung im Hinblick auf die religiösen Erwartungen der Schiiten, S. 2., R 60690, Orient. Juden um Roosevelt.
- [··] Ebd.
- [··] PAAA, R 60690, a.a.O., S. 3.
- [··] Bei einem Teil der persischen Juden – den sogenannten Djuguten, die 1838 zwangsweise zum Islam hatten übertreten müssen, deren private Gebräuche aber jüdisch geblieben waren – setzte sich Sardari durch und rettete nicht nur den 91 in Frankreich lebenden Djuguten das Leben. 42 weitere jüdische Menschen wurden gerettet, weil er sie kurzerhand zu Djuguten erklärt hatte. Siehe den Eintrag „Abdol Hossein Sardari (1895–1981)“ des United States Holocaust Memorial Museum auf www.ushmm.org.
- [··] PAAA, Eichmann an das Auswärtige Amt, Betrifft: Juden iranischer Staatsangehörigkeit, Berlin, den 8. Dezember 1942, R 99422, Inland II A-B Juden im Iran 41–44.
- [··] Bernard Lewis, The Jews of Islam, New Jersey 1984, S. 40.
- [··] David Menashri, The Jews of Iran, in: Sander L. Gilman and Steven T. Katz (Eds.), Antisemitism in Times of Crisis, New York, 1991, S. 354.
- [··] PAAA, Eichmann an das Auswärtige Amt, a.a.O..
- [··] PAAA, Telegramm Ettel vom 2. Juni 1941, R 99422, Inland II A–B, Juden im Iran 41–44.
- [··] PAAA, Eichmann an das Auswärtige Amt, a.a.O..
- [··] PAAA, Ettel, Berlin, den 24. August 1942, Richtlinien für die deutsche Propaganda nach dem Iran, R 27 239, Handakten Ettel Iran 42–43.
- [··] Homajoun Elahi, Die strategische Bedeutung Irans während des Zweiten Weltkriegs, Hannover 1978, S. 378 f.
- [··] PAAA Adena, 2. April, DNB-Vertreter, R 99422, Inland II A–B Juden im Iran 41–44.
- [··] Reader Bullard, Letters from Tehran, London/New York 1991, S. 28.
- [··] PAAA, R 60690, Aufzeichnung, a.a.O., S. 5.
- [··] PAAA, R 67490, Rundfunkpolitische Abteilung, Akten betreffend Referat B, Allg. Propaganda, Deutsche Rundfunkpropaganda im Ausland (Argentinien – Russland) von 1940 bis 1941.
- [··] National Archive, Washington D.C., William S. Farrell (Bagdad) to Louis G. Dreyfus Jr. (Tehran), September 13, 1942. Excerpts of: The Arab World, Iran, Turkey, Bi-Monthly Service Report of the Near East Department of the British Broadcasting Corporation, June 18, 1942, in: RG 84, Foreign Service Posts of the Department of State, Tehran Embassy General Records. 1942: 820.2-851, Box 53.
- [··] PAAA, Gesandter Ettel: Richtlinien für die deutsche Propaganda nach dem Iran, 24. August 1942, R 27329, Handakten Ettel Iran 42–43.
- [··] PAAA, Gesandter Ettel an Dr. Megerle, 21. Dezember 1942, R 27329, Handakten Ettel Iran 42–43.
- [··] PAAA, Aufzeichnung Gesandter Dr. F. Grobba, Berlin 2. Juli 1942, R 60690, Orient. Juden um Roosevelt.
- [··] Amir Taheri, The Spirit of Allah, Bethesda, 1986, S. 99 f.
- [··] Glaesner, a.a.O., S. 316 f.
- [··] PAAA R 60690, Aufzeichnung, a.a.O., S. 11.
- [··] PAAA, Fiche 2842, Berlin, den 8. Juni 1943 zu Inl. II 1575g Ang. I, R 101 101, Akten betreffend Berichte und Meldungen zur Lage im und über den Nahen Osten vom 1941 bis 1944.

[^{vv}] Burkhard Ganzer, Tribale Politik, Stammesleben und der (nicht erfolgte) deutsche Vorstoß nach Iran: Einleitung zu Taheris Bericht, in: Ata Taheri, Deutsche Agenten bei iranischen Stämmen 1942–1944, Berlin 2008, S. 89.

[^{vv}] Bernhardt Schulze-Holthus, Aufstand in Iran, München 1980, S. 355 f.

[^{vq}] Schulze-Holthus, a.a.O., S. 127.

[^{^*}] National Archive, Washington D.C., RG 84 Foreign Service Posts of the Department of State. Syria: Damascus Legation. Confidential File. 1945: Vol. 1–2, 030-800B, Entry 3248 A 350/69/5/6–7, Box 4, Vol. II, 711–800B.

بخش دوم: آلمان غربی و شاه

هنگامی که به زمان محمدرضا شاه فکر می‌کنیم، نخستین مطلبی که در ذهن تداعی می‌شود، تظاهرات اعتراضی دانشجویان بر ضد رژیم او است و نیز روزنامه‌ها و مجلات رنگارنگی که تیتر و موضوع اصلی آن‌ها درباره‌ی همسران پادشاه ایران، ثریا اسفندیاری و فرح دیبا بود. چنان که اسناد موجود در آرشیو سیاسی وزارت امور خارجه‌ی آلمان (PAAA)^۱ به اثبات می‌رسانند، توجه و تمرکز رسانه‌ها در تهیه‌ی این گزارش‌ها و تصاویر پر زرق و برق، تصادفی نبود. تنها یک تماس تلفنی سفیر ایران کافی بود تا دفتر اخبار و مطبوعات دولت فدرال آلمان (PIA)^۲ را به متوقف ساختن و حذف مقالات انتقادآمیز درباره‌ی ایران وادرد و به جای آن «مقالات و گزارش‌های مشبت درباره‌ی ایران» تهیه و منتشر کند. با شرح و توصیف یکی از مقتضح ترین سانسورهای جنجال آمیز در دو نشریه‌ی معروف آلمان «مجله‌ی هفتگی شترن (Stern)» و روزنامه‌ی دی-تسایت (Die Zeit)^۳ در این بخش از این نکته پرده برخواهم داشت.

لازم است نخست به یک قسمت از سال‌های مربوط به اوایل روی کار آمدن دولت فدرال آلمان توجه کرد که به همان اندازه ناشناخته و بازگو نشده باقی مانده‌اند که ثریا اسفندیاری و فرح دیبا معروف و معرف ذهن همگان می‌باشند: گرایش و هواداری ایرانیان از نازی‌ها در دوره‌ی پس از جنگ جهانی دوم و نیز دیپلمات‌های آلمانی که نیازی به پنهان کردن ساقه‌ی نازی و چهره‌ی واقعی خود در تهران نداشتند.

این بخش از کتاب در درجه‌ی اول بر پایه‌ی تحقیقات و مطالعه‌ی مدارک و اسناد موجود در «آرشیو سیاسی وزارت امور خارجه»^۱، «آرشیو اسناد و مدارک سیاست خارجی آلمان»^۲ و نیز «آرشیو معاصر دولت»^۳ تدوین گردیده است.

^۱ Presse- & Informationsamt der Bundesregierung (dt.) = Federal Press- and Information Office (engl.)

^۲ Politisches Archiv des Auswärtigen Amtes (PAAA)

^۳ Akten zur deutschen auswärtigen Politik (ADAP)

^۴ Archiv der Gegenwart (AdG)

فصل هفتم

ایران و آلمان پس از شکست نازی‌ها

خبرنگاران هفت‌نامه‌ی آلمانی شپیگل (*Spiegel*) در طول مصاحبه‌ای در سال ۲۰۰۶ به احمدی‌نژاد توصیه می‌کنند: "شاید بهتر باشد به موضوع بعدی بپردازیم..." ولی محمود احمدی‌نژاد، رئیس جمهوری ایران با لجاجت و مضرانه اظهار می‌دارد: "خیر، من از شما یک پرسش دارم... چرا به مردم آلمان اینقدر اجبار و اجحاف می‌شود؟ مردم این زمانِ آلمان هیچ تقصیری ندارند. چرا مردم آلمان حق دفاع از خود را ندارند؟ چرا تقصیر و گناهان یک گروه خاص مرتبأ در برابر آن‌ها تأکید می‌گردد، به جای آن که این تأکید بر میراث فرهنگی بزرگ آلمان گذاشته شود؟"^[۱۱]

احمدی‌نژاد نخستین ایرانی نیست که با پوزخند و کنایه از «عقده‌ی احساس گناه»^{*} آلمانی‌ها یاد می‌کند. در اوایل سال‌های دهه‌ی ۵۰ میلادی یکی از روحانیان معروف و محبوب توده‌ها به نام سید ابو‌قاسم کاشانی، با صراحت خواستار مسلح شدن سریع و مجدد آلمان بود. در طول جنگ جهانی دوم، کاشانی یکی از برجسته‌ترین حامیان نازی‌ها بود و پس از انقلاب ۱۹۷۹ در ایران از او به عنوان یکی از مههه‌های اصلی و چهره‌های شاخص رئیم ملایان یاد می‌شد. وی در دسامبر ۱۹۵۱ طی یک مصاحبه با رادیوی مرکزی آلمان غربی با تحسین و تمجید بسیار اظهار داشت: "آلمانی‌ها ملتی خودکفا، شجاع و مبتکر هستند. ما از صمیم قلب امیدواریم که آلمان بزودی جایگاه و مقام بزرگ خود را دوباره به دست آورده."^[۱۲]

در سال ۱۹۷۲ محمدرضا پهلوی، شاه ایران نیز در روابط دوجانبه به ویلی برانت (Willy Brandt)، صدراعظم وقت آلمان، اظهار امیدواری و آرزوهای مشابهی ابراز داشت. در نوشته‌های برانت چنین می‌خوانیم: "شاه و دولت شاهنشاهی ایران هنوز به آلمان به دیده‌ی یک قدرت بزرگ می‌نگردند. آن‌ها بر این عقیده‌اند که ما باید «عقده‌ی احساس گناه خودمان» را که در دوره‌ی هیتلر ریشه دارد، پشت سر گذاریم و خواهیم توانست مقام پیشترانی و رهبری در اروپا را به دست گیریم."^[۱۳]

شباهت بسیار زیاد بین چنین باورها و بیاناتی به حالت ویژه‌ای از درک تاریخی ایرانی‌ها مربوط است. کمتر کشوری وجود دارد که در آن، مصیبتهای جنایت‌ها و جرایم هولناک و مخوف جنگ جهانی دوم، تحت تأثیر شور و شوق پر حرارت و تحسین بی‌اندازه از آلمان و آلمانی‌ها قرار گیرد و اساساً به پس پرده رانده شده و به دست فراموشی سپرده شود. دکتر اوتو یاکوبر (Dr.Otto Jakober) که یکی از آشنایان و اشخاص بسیار نزدیک به تئودور هویس (Theodor Heuss)[■]، رئیس جمهوری وقت آلمان غربی به شمار می‌آمد، هنگامی که به همراه یک تیم پژوهشکی آلمانی از ایران دیدن می‌کرد، طی نامه‌ای در ۱۲ نوامبر ۱۹۴۹ به هویس چنین اظهار داشت: "از مردم عادی گرفته تا دربار پادشاه ایران، با اشتیاقی بی‌اندازه و غیر قابل تصور از ما استقبال می‌کنند. در این کشور به معنای واقعی کلمه شیفته و دوستدار آلمانی‌ها هستند."^[۱۴] دکتر مارکوس تیملر (Dr.Markus Tiemler)، یک مهندس پرواز و صنایع هوانوردی از سفر خود در سال ۱۹۵۰ به ایران اظهارات مشابهی را بیان داشته است. وی به ویژه از بینش، نقطه‌نظرها و رفتار هوخواهانه‌ی مردم ایران در مقابل آلمان و درست نقطه‌ی مقابله‌ی آن که شامل تنفر و انزجار از روس‌ها، و نیز انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها بود، بسیار تحت تأثیر قرار گرفته بود. یک سروده که در تاریخ چهارم آپریل ۱۹۵۴ از یک ایرانی ناشناس به دربان سفارت آلمان

* *Schuldkomplex* (dt.) = *Guilt Complex* (engl.)

■ تئودور هویس (Theodor Heuss)،^{*} ۳۱* ژانویه ۱۸۸۴ - ۱۲* دسامبر ۱۹۶۳) اولین رئیس جمهوری آلمان پس از جنگ جهانی دوم بین سال‌های ۱۹۴۹-۱۹۵۹ بود. تئودور هویس پس از پایان جنگ جهانی دوم و تشکیل جمهوری فدرال آلمان در سال ۱۹۴۸ حزب دموکرات آزاد آلمان (Freie Demokratische Partei)، به اختصار حزب FDP را تاسیس کرد و رئیس این حزب بود.(متترجم)

غربی که به تازگی و مجدداً در تهران بازگشایی شده بود داده شد، ادامه و هستی این احساس گرایش، وابستگی و تعلق خاطر را که شکست بی‌قید و شرط نازی‌ها را نادیده می‌گرفت، چنین بیان می‌دارد: «سلام و درود به آلمان و مردم غیور آلمان. مرگ بر دشمنان تو که همواره مخالف برقراری، ترقی و استواری تو بوده‌اند». ^[۱۴]

«سلام و درود به آلمان» چون شقاوتو، جنایات و تاخت و تاز نازی‌ها شامل ایران نشده بود. «مرگ بر دشمنان تو» زیرا کشورهایی که در سال ۱۹۴۵ آلمان نازی را شکست داده و به اشغال درآورده بودند، مانع از پارچایی و برقراری استقلال ایران نیز بودند که عبارت بودند از انگلیس، اتحاد جماهیر شوروی و ایالات متحده‌ی آمریکا. بنابراین جای تعجبی نبود که پس از پایان جنگ جهانی دوم همدستان نازی‌ها در ایران هیچ دلیلی برای نگرانی، ترس و واهمه در پنهان ساختن سابقه و گذشته‌ی خود نداشتند. دقیقاً وارونه‌ی این امر صادق است. «دفتر تحقیقات و مطالعات استراتژیک آمریکا»^{*} طی گزارشی در ۲۳ ژوئن ۱۹۴۵ خاطرنشان ساخت: «زمینه و گرایش بیشتر در جهت هواخواهی و طرفداری از کسانی است که با این محور و در راستای آن همدست و یاری‌دهنده‌ی نازی‌ها بوده‌اند، تا محکوم دانستن آن‌ها». ^[۱۵]

متأسفانه آمریکایی‌ها تلاشی در جهت خنثای کردن و از میان بردن این هواداری در خفا و ریشه‌دار از نازی‌ها در ایران انجام ندادند. به عنوان مثال، بهرام شاهرخ مجری سرشناس رادیو زسِن (Radio Zeesen) بازداشت و دستگیر نشد. ۱۹۴۲ او به هنگام گفت و گو با اروین ایتل اصرار می‌ورزید که «تنفر و دشمنی جمعیت ایران باید تا حد ممکن بر علیه انگلیسی‌ها، روس‌ها و آمریکایی‌ها و یهودیان تحریک و برانگیخته شود». ^[۱۶] او پس از سال ۱۹۴۵ بدون هیچ گونه اعتراض از جانب متفقین، به ریاست بخش تبلیغات رادیوی دولتی ایران منسوب گردید. تنها در سال ۱۹۵۰ هنگامی که وی از پخش برنامه‌های آمریکایی و انگلیسی در رادیوی ایران با این استدلال که از دید او این قدرت‌ها بیش از اندازه‌ی کافی پوشش رسانه‌ای دارند، سر باز زد، سبب واکنش و دست به کار شدن آمریکا گردید. پس از چندین شکایت پی در پی، سرانجام شاهرخ در سال ۱۹۵۱ بر کنار شد. اما کمی بعد، او دو میان مسیر شغلی و حرفة‌ای خود را به عنوان ریاست خبرنگاری دفتر مطبوعاتی آلمان در ایران دوباره آغاز نمود.

نظیر این رویداد درباره‌ی داوود مُنشی‌زاده نیز صادق است. وی که از سال ۱۹۴۰ به عنوان کارشناس و مشاور تبلیغاتی گوبزلز در امر «مسأله‌ی یهود در ایران» فعال بود، در سال ۱۹۴۱ ناشر مجله‌ای با مضامین فاشیستی به زبان فارسی بود که از مجله‌ای به نام سیگنال (Signal) که به وسیله‌ی نازی‌ها منتشر می‌گردید، الگو می‌گرفت. وی همچنین مجری رادیو زسِن شد که قادر بود شغل منتخب خود را بعد از سال ۱۹۴۵ همچنان ادامه دهد. او در سال ۱۹۴۸ حزب ملی-سوسیالیستی کارگران ایران را که مترادف و همتای حزب نازی (NSDAP) در آلمان بود، تشکیل داد.

در آلمان همچین لابی هوادار ایران در زمان نازی‌ها وجود داشت و پس از ۱۹۴۵ هم به فعالیت خود ادامه می‌داد. در سال ۱۹۵۲ هنگامی که در هتلی در هامبورگ به نام «هتل آتلانتیک»، اتاق بازرگانی جدید آلمان-ایران تشکیل شد، بنا بر گزارشی در مجله‌ی ارینت (Orient) «تقریباً همه‌ی مؤسسان آن در سال ۱۹۳۶ دوباره گرد هم آمدند». ^[۱۷]

دکتر راینهارد هوپنر (Dr. Reinhard Hübner) که تأسیس این اتاق بازرگانی با طراحی و هدایت او در هامبورگ اجرا می‌گردید، طی جنگ جهانی دوم همزمان نویسنده‌ی اصلی مجله‌ی «خبر اخبار شرق» و نیز سخنگوی وزارت تبلیغات گوبزلز در امور شرق و دبیرکل اتاق بازرگانی آلمان-ایران در سال ۱۹۳۶ بود. از سال ۱۹۴۰ وی در مقام هیات مدیره‌ی «انجمن خاورشناسی آلمان»[♦] خدمت می‌کرد که این انجمن در سال ۱۹۵۰ تنها با تغییر نام به نوموف (Numov e.V.) که مخفف «انجمن خاورمیانه و خاور نزدیک»^{*} است، مجدداً تشکیل شد و ادامه‌ی فعالیت داد. همچنین دکتر لوتز گیلهامر (Dr. Lutz Gielhammer)، نخستین سفیر آلمان (غربی) پس از جنگ دوم جهانی در ایران نیز دارای سابقه و کارنامه‌ی بلند بالای نازی بود. او بین سال‌های ۱۹۳۴-۱۹۳۸ مدیریت اداره‌ی مرکزی امور اقتصادی بانک ملی ایران را بر عهده داشت و از سال ۱۹۳۸ عضو هیات مدیره‌ی بخش مرکزی مالی

▪ Office of Strategic Studies

♦ Deutsche Orient Verein (dt.) = German Orient Society (engl.)

* Nah- und Mittelostverein (Numov e.V.)

کارخانه‌ی رنگ ای.‌گ (IG Farben) بود و در سال ۱۹۴۰/۴۱ نیز به عنوان نماینده‌ی اقتصادی آلمان در افغانستان خدمت کرده بود. او بین سال‌های ۱۹۳۰-۱۹۵۰ کارمند وزارت اقتصاد آلمان بود، پیش از آن که به وزارت امور خارجه منتقل شود تا مقام سفير آلمان(غربی) در تهران را در تاریخ سوم سپتامبر ۱۹۵۳ - تنها چند روز پس از کودتا علیه مصدق، رهبر حزب ملي گرای ایران - بر عهده بگیرد.

ملي گرایان اطراف مصدق که نخست وزیر وقت بود، کمتر از نیروهایی که سبب سقوط او در سال ۱۹۵۳ شدند، طرفدار و هواخواه آلمان نبودند. دولت مصدق در سال ۱۹۵۲ دکتر شاخت(Dr.Schacht)، وزیر اقتصاد سابق هیتلر را که در سال ۱۹۳۶ از جانب هیتلر مأموریت داشت به تهران برود، به عنوان مشاور اقتصادی خود انتخاب کرد. در همین سال، مصدق کارشناس اقتصادی خود، دکتر علی امینی را به شهر بُن(Bonn) اعزام داشت و وی را مأمور جذب صدھا کارشناس فنی نفت از آلمان کرد تا پس از ملي کردن صنعت نفت که در ایران مد نظر بود، جانشین کارشناسان فنی انگلیسی نماید. در حالی که وزارت امور خارجه‌ی آلمان نسبت به این عقیده تمایل کمی نداشت و روزنامه‌ی بُنر گنرال آنسایزر(Bonner Generalanzeiger) در سال ۱۹۵۱ از تقاضای کار و استقبال ۴۰۰ کارشناس فنی نفت از آلمان به این طرح گزارشی منتشر کرد، این امر مورد پسند و خشنودی نمایندگان انگلیسی کمیسیون عالی متفقین که تا سال ۱۹۵۵ بر آلمان(غربی) نظارت می‌کردند، واقع نشد. در بی آن، کمیسیون عالی متفقین بر علیه این طرح و مشارکت آلمان در آن، اعلام و تو کرده و سبب گردید تا وزیر اقتصاد وقت آلمان از رییس انجمن نفت در هامبورگ درخواست نماید از سفر و خروج ۴۵۰ متقاضی کار جلوگیری به عمل آورد.^[۱]

با کودتای ۱۹۵۳ که سبب سقوط مصدق گردید، هسته‌ی تندرو طرفدار و هواخواه آلمان در ایران قدرت را به دست گرفت. ارتشبید فضل الله زاهدی که در طول جنگ جهانی دوم از نزدیکترین همکاران آلمان نازی و از رابطه‌ای ارتش نازی (Wehrmacht)^{*} و رکن امنیتی اس.اس بود و به سبب همکاری با آلمان در سال ۱۹۴۲ به دست سازمان اطلاعات و امنیت خارجی بریتانیا بازداشت شده بود، نخست وزیر جدید گردید. بنا بر گزارشی در مجله‌ی شپیگل آلمان در سال ۱۹۵۳: "در صورتی که زاهدی به عنوان رهبر و عامل کودتا حقیقتاً با کمک و پشتیبانی سی.آی.ای(CIA) عمل کرده باشد، این نخستین بار در تاریخ پس از جنگ جهانی دوم نیست که اشخاص رابط آلمانی‌ها در ایران، قطب خود را عوض کرده و به آمریکا اظهار وفاداری می‌کنند."^[۱۰] گیلهامر، سفير آلمان در ایران، خشنودی و رضایت خود را در مورد سقوط مصدق پنهان نمی‌داشت و به زاهدی به این دلیل که کشور را از «یورش کمونیست‌ها» نجات بخشیده است، تبریک و شادباش گفت! گیلهامر تنها شخص خشنود و راضی از وقوع این رویداد نبود. شولتر- هولتهوس افسر ارشد سابق رکن اطلاعات ارتش آلمان نازی که در طول جنگ دوم به عنوان جاسوس، مأمور ایجاد قیام و اغتشاش در امنیت داخلی در جنوب ایران بود نیز از کودتای زاهدی به عنوان قیام ملي ضد کمونیستی تحسین به عمل می‌آورد و آن را با قیام سال‌های ۱۹۴۱-۱۹۴۴ در ایران به هواخواهی از آلمان نازی برابر و قابل قیاس می‌دانست.

در همان سال، یعنی سال ۱۹۵۳ شهردار تهران با جانشینی و انتصاب ارتشبید سفری که هوادار آلمان به شمار می‌آمد، عوض شد و همزمان ارتشبید باتمانقلیچ که در دوره‌ی جوانی در هنرستان فنی آلمان در تهران تحصیل کرده و «گرایش بسیار زیاد او به آلمان» مشهور و زبانزد همگان بود، به مقام ریاست کل ستاد ارتش منسوب گردید. معنای این «گرایش» در سال ۱۹۵۳ زمانی که او به عنوان رییس کل ستاد ارتش ایران، یکی از نمایندگان سفارت آلمان را به حضور پذیرفت، کاملاً روشن و مشخص شد: او یک کتاب به زبان آلمانی درباره‌ی ژنرال اروین رومل(Erwin Rommel) به همراه داشت. کتابی که وی ترجمه‌ی فارسی آن را در یک مجله‌ی هفتگی ویژه‌ی ارتش منتشر می‌کرد. در این ملاقات که در ۲۶ دسامبر ۱۹۵۳ انجام شد، ارتشبید باتمانقلیچ با تأکید بسیار خواسته‌ی خود را مبنی بر «استخدام کارشناسان آلمانی در ارتش ایران» ابراز داشت. البته هر کارشناسی مورد نظر نبود، بلکه وی به صراحت خواهانِ استخدام کارشناسانی با سابقه‌ی خدمت در دستگاه نازی‌ها بود تا چونان «وزنه‌ای در درون ارتش ایران در برابر نیروهای

* وهرماخت (Wehrmacht): نام ارتش آلمان(بین سال‌های ۱۹۴۵ تا ۱۹۳۵ میلادی) در طول دوران حکومت نازی بود که نیروی زمینی، هوایی و دریایی را شامل می‌شد. وهر به آلمانی: دفاع و یا از خود دفاع کردن و ماخت: قدرت یا نیرو معنا میدهد. (متترجم)

آمریکایی» قرار گیرند. مبارزه با به وجود آمدن «تخرب و فروپاشی داخلی در ارتش» و نیز «جذب جمعیت کشور به مشاغل نظامی» می‌باید جزو وظایف اصلی این کارشناسان ویژه قرار می‌گرفت. وزارت امور خارجه آلمان(غربی) در صدد بود، انجام این میل و خواسته را بدون مشاوره با بریتانیا و آمریکا برآورده کند، زیرا «همقطاران قدیمی» در هر حال پیش از این نیز به عنوان مشاوران نظامی به ترکیه، مصر، اندونزی و سوریه اعزام شده بودند. فقدان افرادی با صلاحیت‌های ذکر شده وجود نداشت - چنان که یکی از مقاضیان از هامبورگ به نام دکتر گرهارد مونش در تقاضانامه و توصیف سابقه‌ی خود، بیان داشته بود که یک فرد با ساختی پوست روشن، موی بلوند، چشمان آبی و قد ۱۸۴ سانتی‌متر می‌باشد - با این حال مدارک و اطلاعات موجود نشان نمی‌دهند که سرنوشت این درخواست و تقاضانامه‌ها سرانجام به کجا انجامید! بنا بر اظهارات سید حسین موسویان، سفیر سابق ملایان در بن: «یکی از سرهنگ‌های ارتش سابق آلمان در سال ۱۹۵۴ به عنوان رایزن نظامی به استخدام دولت ایران در آمد بود.^[۱۱] دومین خواسته‌ی باتمانقلیچ، ریسیس کل ستاد ارتش ایران مبنی بر اقدام سفارت آلمان به استخدام یک مشاور نظامی در تهران می‌بایست رد می‌شد، چون در آن زمان آلمان اصلاً دارای ارتش نبود، چه رسد به داشتن مشاوران نظامی!

در حالی که جریان پیشرفت در زمینه‌ی نظامی هنوز تا حدودی بدون اشکال نبود، تصویر در زمینه‌ی روابط اقتصادی به گونه‌ی دیگری بود. در تاریخ اول جولای ۱۹۴۹ یعنی تنها یک ماه بعد از تشکیل جمهوری فدرال آلمان، آلمان(غربی) با کمک قدرت‌های فاتح که آن کشور را به اشغال درآورده بودند، قادر گردید به روابط اقتصادی خود با ایران جانی دوباره ببخشد و آن را دگربار زنده کند. از آن به بعد این روابط قدرت و گسترش بیش و بیشتری یافت.

سال ۱۹۵۰ یک قرارداد توافق تجاری به امضا رسید و سال ۱۹۵۲ اتاق بازرگانی آلمان-ایران در هامبورگ دوباره بازگشایی و فعال شد. سال ۱۹۵۵ برای همه‌ی کالاهای وارداتی به آلمان(غربی) از ایران امتیاز حق تقدم و معامله‌ی فوری اعطای گردید که تا آن زمان، فقط شامل کالاهای وارداتی از آمریکا می‌شد. از سال ۱۹۵۲ تا ۱۹۵۹ آلمان(غربی) در تأمین کالاهای فلزی، دستگاه‌ها و ایزار الکتریکی، انواع ماشین‌آلات و موتورسیکلت پیشتر از سال ۱۹۶۰ نزدیک به ۸۰٪ از اتوبوس‌های شرکت واحد تهران، مرسدس بنزهای ساخت آلمان بودند. در همان سال، با پشتیبانی محمدرضا شاه، نخستین «نمایشگاه صنعتی آلمان» در تهران سازماندهی و برگزار شد. این نمایشگاه بنا بر اظهار پژوهنده و شرق‌شناس مشهور معاصر فریدریش کُخواسر(Friedrich Kochwasser)، پروفسور به شمار می‌آمد. در حضور جمع اعضای کابینه‌ی دولت ایران و ۳۰۰ نفر مهمان رسمی، وزیر اقتصاد وقت آلمان(غربی)، پروفسور دکتر لودویگ ارهارد Prof.Dr.Luwig Erhard تأکید کرد: «این نمایشگاه تنها جنبه‌ی اقتصادی نداشت، بلکه نماد همکاری دو ملت می‌باشد.^[۱۲]» بنا به اظهارات کُخواسر، این در واقع بزرگ‌ترین گردنه‌ای و اجلاسی بود که ایران در آن زمان شاهد آن بود. در محوطه‌ی نمایشگاه، سه کارگاه صنعتی آلمانی بنا گردید و یک کتابخانه شامل ۲۵۰۰ جلد کتاب تخصصی، به ارزش بیست میلیون مارک از جانب بخش‌های صنایع آلمان که در این نمایشگاه حضور داشتند، اهدا گردید. ۷۵٪ این مبلغ از بخش صنایع اقتصاد آلمان و ۲۵٪ دیگر آن از درآمد مالیات‌های عمومی گردآوری و تأمین شده بود.

در این سال تا حدودی سناریوی ۱۹۶۰ تکرار می‌گشت: آلمان دوباره در یک جنگ شکست خورده بود، در حالی که در صدد پایبندی و درگیر کردن ایران در جنگی بود که سرانجام خودش می‌توانست در جبهه‌ی اقتصادی پیرامند نهایی آن باشد. سال ۱۹۵۲ آلمان(غربی) بزرگ‌ترین و قوی‌ترین شریک تجاری و اقتصادی ایران بود و حتا از ایالات متحده‌ی آمریکا پیشی گرفت. این رتبه‌ی ممتاز تا سال ۱۹۷۲ در اختیار آلمان بود و تا سال ۱۹۷۹ تنها در مقاطع و دوران کوتاهی به دست ایالات متحده‌ی آمریکا افتاد.

دولت آلمان برای موفقیت خود در جهات مختلف دنباله‌رو طرح‌ها و نسخه‌های دوره‌ی **جمهوری وايمار**[▪] بود. نخستین مورد آن عبارت بود از به دست آوردن کنترل اقتصاد ایران! کارشناسان دولتی آلمان در مقام عهده‌داری مسؤولیت راه‌آهن و نیز جنگلبانی

ایران قرار داشتند. همچنین طرح مدرن و نوسازی شهر تهران به دست پیتر گئورگ آهِنس(Peter Georg Ahrens) آرشیتکت آلمانی از شهر هانوفر(Hannover) سپرده شد. همچنین سازماندهی و توسعه صنایع نساجی و تولید پنبه، به گوستاو وینکلر(Gustav Winkler)، یکی از کارخانه‌داران عمدی نساجی آلمان واگذار گردید و یکی از کارمندان عالیرتبه‌ی شرکت بیمه‌ی مونیخ(Münchener Rückversicherung) نیز مقام ریاست کل مشاوره‌ی شرکت بیمه‌ی دولتی ایران را عهده‌دار گردید. پاییز ۱۹۵۵ میان شرکت پُست آلمان(غربی) و دولت ایران یک توافق همکاری امضا شد که بنا بر آن «افزون بر مشاوره‌ی فنی در تکمیل ساخت سیستم مخابراتی و شبکه‌ی تلفن در ایران و نیز اعزام تکنسین‌ها و مهندسین مخابرات آلمانی برای نصب، راهاندازی و تأمین ۱۸۰۰۰ دستگاه تلفن مورد نیاز به ارزش ۲۵ میلیون دلار به وسیله‌ی یک گروه صنعتی آلمانی» صورت پذیرفت. البته شرکت زیمنس آلمان طرف اصلی قرارداد بود. همچنین امر آموزش کارشناسان و مهندسان ایرانی را باید شرکت پُست آلمان و شرکت‌ها و کارخانجات ذینفع آلمانی بر عهده می‌گرفتند.^[۱۴]

ایجاد و گسترش هنرستان‌های فنی- حرفه‌ای دومین توفیق این طرح به شمار می‌آمد. کُنراد آدنائور(Konrad Adenauer)، صدراعظم وقت آلمان، در یک سفر رسمی به تهران در سال ۱۹۵۷ با شاه توافق کرد که آلمان در آینده «با در اختیار گذاشتن نیروهای آموزشی در امر تشکیل هنرستان‌های فنی- حرفه‌ای در تهران و تبریز مشارکت ورزد.»^[۱۵] در همین سال همچنین «قرارداد دو جانبی هنرستان‌های فنی- حرفه‌ای» آماده‌ی امضا شدن بود. همانند گذشته تعداد زیادی از معلم‌های آلمانی برای تدریس و خدمت در ایران استخدام شدند و مریبان ایرانی برای انجام دوره‌های آموزشی ارشد، به آلمان فرستاده شدند. هنرستان‌های فنی- حرفه‌ای جدید تشکیل و بازگشایی شدند و حتا یک نهاد به نام «بازرسی هنرستان‌های فنی- حرفه‌ای آلمان در ایران» در تهران دایر شد که وزارت امور خارجه‌ی آلمان(غربی) مستقیماً عهده‌دار هزینه و مخارج آن بود. در سال ۱۹۶۴ پیشبرد این سیاست با توافق نامه‌ای بنا بر توسعه و پشتیبانی فعال از هنرستان‌های فنی- حرفه‌ای در ایران بیش از پیش تقویت شد و در همین سال ۲۲ تن از کارفرمایان و مریبی‌های آلمانی به تهران و تبریز اعزام شدند تا به ۷۰۰ تن از جوانان ایرانی در هنرستان‌ها به زبان آلمانی تدریس کنند. اعزام دانشجویان ایرانی به دانشگاه‌های فنی آلمان غربی که در سال ۱۹۵۰ آغاز شد، جزو این طرح بود. در سال ۱۹۵۳ تعداد ۵۵۰ تن از دانشجویان سال اول، در آلمان غربی اقامت داشتند و تا سال ۱۹۶۰ شمار آنان به ۳۷۰۰ نفر افزایش یافت. این رقم در سال ۱۹۶۷ به ۶۰۰۰ نفر رسید که حدود یک‌چهارم از تمام دانشجویان خارجی در آلمان غربی را شامل می‌شد.

سرانجام دولت فدرال آلمان غربی به افزایش سیاست صادرات خود به ایران دست زد و در سال ۱۹۶۱ به دادن اعتبارات بانکی به صنایع و کارخانجات آلمان که «به مشارکت در پروژه‌های شرکت نفت نوپای ایران در چهارچوب همکاری‌های بین‌المللی می‌بردختند»، اقدام نمود.^[۱۶] اواسط دهه ۶۰ میلادی هنگامی که آلمان غربی در بخش تسليحات فعال گردید - یعنی بخشی که تا آن زمان صرفاً در اختیار و انحصار آمریکا بود - اعتبارات شرکت بیمه‌ی هرمیس دگربار وارد ماجرا گردید. بدین‌سان هر دو دولت طی یک قرارداد در سال ۱۹۶۶ توافق کردند «زادخانه‌ی پادشاهی ایران با کمک و همکاری آلمان توسعه و تکمیل گردد.» طرف اصلی و مجری این کمک‌رسانی تجهیزاتی- تسليحاتی همانند سابق کارخانه‌ی فریتز ورنر در برلین بود. دولت آلمان با دادن تضمین و اعتبار به وسیله‌ی شرکت بیمه‌ی هرمیس، مخارج مقدماتی مورد نیاز را تامین نمود و از این طرح پشتیبانی کامل کرد.^[۱۷] بهای کل این تجهیزات صادراتی بالغ بر ۴۰ میلیون مارک بود و شامل تأمین و ارسال شش هزار تفنگ G3، یک هزار مسلسل MGI و نیز کمک هزینه‌ی ساخت یک خط تولیدی سلاح‌های ذکر شده در ایران می‌شد.

در دو دهه‌ی نخستین پس از پایان جنگ جهانی دوم، این مراودات و داد و ستدّها بر طبق همان مضمون و مفاهیم دوران نازی انجام می‌گرفت و به این ترتیب دوران نازی با زمان حال پیوند می‌یافت. حتا در ژوئن ۱۹۶۷ هم دوران نازی هنوز تداوم داشت. در همین ماه صدراعظم نخستین دولت ائتلافی بزرگ آلمان(غربی)، کورت-گئورگ کیزینگر بر سر تظاهرات اعتراضی دانشجویان ایرانی بر علیه شاه با ارتشید مظفر مالک، سفیر وقت پادشاهی ایران در آلمان(غربی) دیدار و گفت و گو کرد. ارتشید مالک به منظور اظهار تشخص، در آغاز این ملاقات خود را به عنوان کسی معرفی کرد که «در ارتش آلمان [ارتش دوران نازی] خدمت کرده» و کیزینگر که خود بین سال‌های ۱۹۴۰ تا ۱۹۴۵ یک مقام اجرایی و مدیریت در وزارت امور خارجه‌ی آلمان نازی تحت وزارت ریینتروپ بود، از طرف مورد گفت و گوی خود نیز به این دلیل به عنوان «یک دوست با سابقه و قدیمی آلمان» تحسین و تقدير به عمل آورد.

همچنین در مورد تعریف و تصویر دشمن، ارتشد مالک به گذشته روی نهاد و بنیانگذار و پیشقدم تظاهرات ضد شاه در برلین را شخصی به نام خسرو قشقایی معرفی و قلمداد نمود؛ کسی که در طول جنگ جهانی دوم «جاسوسان آلمانی را به انگلیس‌ها لو داده و می‌فروخته است.» ارتشد مالک خواستار شد تا حق پناهندگی این شخص به سرعت لغو شود و در این مورد صدراعظم آلمان با او هم عقیده بود.^[۱۸] با این همه، سبب اصلی این ملاقات و گفت و گو که عبارت بود از تظاهرات اعتراضی دانشجویان بر ضد سفر شاه به آلمان، در روابط دو کشور اختلال و وقهه ایجاد کرد.

فصل هشتم

آلمان غربی و محمدرضا شاه

تا سال ۱۹۶۷ میلادی انتقاد از رژیم شاه در مخالف عمومی آلمان غربی قابل تصور نبود. به جای آن جراید و مطبوعات آلمان حدود ۲۰ میلیون خواننده را با داستان پردازی درباره‌ی ابهت تاج و تخت پادشاه ایران، ثریا ملکه‌ی عقیم، و جواهرات و زیورآلات اشرافی و خیره‌کننده‌ی جانشین و رقیب او فرح دیبا، سرگرم می‌داشت. عنایون و تیترهای خبری مانند «از زندگی روزمره‌ی یک ملکه»، «واقعیات درباره‌ی ثریا»، «فرح، ملکه‌ی ایران با لبخند خود قلب همگان را تسخیر کرد»، و همچنین «ثریا خوشبختی خود را شریک می‌شود» و «ملکه تو خیلی زیبایی» بخش اصلی سرمهاله‌ها، اخبار و گزارش‌ها را تشکیل می‌دادند.

کم و کاستی انتقاد از شرایط اجتماعی و حقیقی روز در ایران تصادفی نبود. سفیر ایران در برلین همواره گوش به زنگ و هشیار بود تا از انتشار هر گزارش و خبر واقعی که حتا اگر کوچک‌ترین سایه‌ای بر تشعشع چهره و اعتبار شاه ایران می‌افکند، جلوگیری نماید، در غیر این صورت به تهدید بر پایان بخشیدن و متوقف ساختن روابط سیاسی دوجانبه بر می‌آمد. اطاعت و فرمانبرداری دولت فدرال آلمان از شکایت‌ها و خواسته‌های پادشاهی ایران بر پایه‌ی یکی از نامه‌های بایگانی شده در آرشیو سیاسی وزارت امور خارجه‌ی آلمان (PAAA) از سال ۱۹۵۰ به خوبی آشکار است که من برای نخستین بار آن را در اینجا بازگو می‌کنم و با نقل قول به معرفی آن می‌پردازم:

دوم ژوئن ۱۹۵۰ عبدالله انتظام، سفیر وقت ایران در برلین در گفت و گوی تلفنی با بلانکن‌هورن (Blankenhorn)، یکی از مقامات ارشد و عالیرتبه‌ی وزارت امور خارجه‌ی آلمان که انتظام او را از هنگام خدمت دیپلماتیک در تهران به خوبی می‌شناخت، تماس می‌گیرد و از انتشار برخی از گزارش‌ها و اخبار در جراید آلمان و به ویژه در هفتمنامه‌ی شترن (Stern) و نیز یک مقاله در روزنامه‌ی دی-تسایت (Die Zeit) در مورد شاه ایران زبان به شکوه می‌گشاید و مدعی می‌شود که مضمون این اخبار غیرواقعی و نادرست هستند.

هفتم ژوئن ۱۹۵۰ یکی از کارکنان ارشد وزارت امور خارجه‌ی آلمان با ابراز تأسف به انتظام اظهار داشت: «دولت فدرال آلمان از نظر قانونی امکان جلوگیری و منع اعلام کردن انتشار چنین مقالاتی را در اختیار ندارد». در این میان دکتر بووکس (Dr. BöX) از دفتر اخبار و مطبوعات دولت فدرال آلمان (PIA)، در نامه‌ای شخصی از سردبیر مجله‌ی شترن «خواستار توقف بی‌درنگ انتشار این سری گزارش‌ها» شد. او همچنین درخواست نمود تا سردبیر این مجله «تا جایی که امکان دارد به سرعت به وسیله‌ی مضامین و مطالبی که از سوی دفتر اخبار و مطبوعات دولت فدرال آلمان آمده و در اختیار گذارده می‌شوند»، مقالات و گزارش‌های مثبت در مورد ایران انتشار دهد.

دهم ژوئن ۱۹۵۰ دکتر لورنس (Dr. Lorenz) از جانب روزنامه‌ی آلمانی دی-تسایت (Die Zeit) و مجله‌ی شترن (Stern)، طی نامه‌ای در پاسخ به دفتر اخبار و مطبوعات فدرال آلمان چنین گزارش داد: «شماره‌ی بعدی مقالات و گزارش‌هایی که مورد شکایت واقع شده‌اند، در آینده دیگر انتشار نخواهند یافت. ما تمایل خود را به پذیرش و پی‌گیری پیشنهادهای شما درباره‌ی تدوین و انتشار گزارش‌های مصور با عکس‌های مناسب و باب میل شما اعلام می‌داریم... که توافق و همدلی روابط ایران- آلمان را تقویت می‌کنند». نهم آگوست ۱۹۵۰ شخصی به نام دکتر موهلنباخ (Dr. Mühlenbach)، از بخش اقتصادی وزارت امور خارجه، در یادداشتی به دکتر بووکس اظهار داشت: «در پیروی از دستور صادره مبنی بر انتشار مقاله‌ای با مضمون مثبت در مطبوعات درباره‌ی همکاری اقتصادی آلمان- ایران، اینجانب پیش‌نویس پیوست را در اوایل جولای برای تعداد زیادی از خبرنگاران امور اقتصادی فرستاده‌ام».^[۱۹] بدین ترتیب عبدالله انتظام می‌توانست از نتیجه‌ی گفت و گو و شکایت تلفنی خود به کلی راضی و خشنود باشد.

این رویدادها گواه بر آئند که در آلمان چگونه و با چه درک و دریافت و برداشتی از مفهوم «آزادی مطبوعات» در سال ۱۹۵۰ خواسته‌ی خودسازی در صورت لزوم برای انجام یک سیاست خارجی ویژه، توجیه‌پذیر بوده و مورد پذیرش قرار می‌گرفت. این واقعیت نمایانگر آن است که چگونه دفتر اخبار و مطبوعات دولت فدرال آلمان (PIA) با شتاب و دستیازی به چه ترفندهایی به کمک اشخاص مایل به همکاری با خود در مطبوعات می‌شافت تا نشر و گسترش «ضد اطلاعات (Desinformation)» در جامعه انجام پذیرد. ممکن است تصور شود که امر مشابه در زمان حال انجام نمی‌گیرد، اما به هیچ وجه نمی‌توان از آن مطمئن بود! پا در میانی و دخالت انتظام در سال ۱۹۵۰ یک رویداد منفرد و استثنایی نبود. در ماه می ۱۹۵۳ سفارت ایران در آلمان دگربار به مناسبت شوخي درباره‌ی «تاج لغزنده و شل و ول شاه ایران بر سر» در یک برنامه‌ی کمدی در شهر دوسلدورف (Düsseldorf)، اعتراض شدیدی را برانگیخت. آن زمان، سفارت ایران را خلیل اسفندیاری پدر ثریا و پدر همسر شاه هدایت و مدیریت می‌کرد؛ کسی که دولت آلمان به هیچ وجه نمی‌خواست با او دربیفت و به او هیچگونه توهینی بشود. اسفندیاری صریحاً از دولت فدرال آلمان خواستار شد «به منظور حذف و جلوگیری از به روی صحنه رفتن این قسمت از برنامه، قدم‌های لازم را ببردارد» و عنوان داشت: «ادامه‌ی این برنامه‌ی کمدی به عنوان زیاده‌روی در شوخي و از حد گذشتن مرز طنز در حد قابل قبول خواهد بود.» بدین‌سان دولت مرکزی فدرال آلمان دست به دامان مرکز استانداری ایالتی در دوسلدورف شده و مرکز استانداری ایالتی با مدیر برنامه‌ی کمدی مزبور تماس گرفت و سبب حذف صحنه‌ی به اصطلاح «اهانت‌آمیز» شد.^[۲۰]

اوایل سال ۱۹۵۸ بحران دوجانبه‌ی بعدی را انتشار یک مقاله در مجله‌ی شترن (Stern) در مورد جدایی شاه و ثریا بین دو کشور سبب گردید. شاه تهدید کرد در صورتی که مقالات و گزارش‌ها درباره‌ی ثریا ادامه پیدا کند، روابط اقتصادی را کاهش خواهد داد و سفير خود را از آلمان فرا خواهد خواند. با اعمال فشار از سوی کونراد آدناور، صدراعظم وقت آلمان، هیأت دولت در پی نشستی اضطراری، طرح لایحه‌ی «قانون ثریا»[❖] را تصویب کرد که طی آن افرادی که زندگی شخصی افراد بلندپایه و عالیرتبه‌ی مملکتی را با توصیف‌های توهین‌آمیز در جامعه بیان و همراه می‌کنند و بدین‌سان معادلات و روابط سیاست خارجی آلمان را دچار بحران و تلاطم می‌سازند، به جرمیه‌ی زندان محکوم می‌نمود. یک روز پس از این تصویب هیأت دولت، وزیر امور خارجه‌ی وقت آلمان، هاینریش فون بِرِنْتَانو (Heinrich von Brentano) طی یک مصاحبه‌ی مطبوعاتی اظهار امیدواری کرد که از این پس «روابط دوستانه و گرایشات قلبی و همدلی سنتی بین دو کشور» همانند سابق شاهد رشد و توسعه خواهد بود.^[۲۱] این بار اما، جامعه‌ی مطبوعات و در پس آن نیز مجلس آلمان دست به مقاومت زندن و بدین ترتیب «قانون ثریا» ملغاً گردید. این امر که چنین قانونی اصلاً توanst به مرحله‌ی تصویب برسد، خود به اندازه‌ی کافی شاخص و شگفتانگیز است.

تقریباً حدود یک دهه پیش از آن که دوباره آواتی انتقادهای صریح و جدی از رژیم شاه برای نخستین بار در آلمان (غربی) شنیده شود، سپری شد. در شکستن این سد، کتاب «ایران: کشوری در حال پیشرفت یا یک دیکتاتوری در جهان آزاد؟» که نگارنده‌ی آن یک ایرانی در تبعید به نام «بهمن نیرومند» بود، نقش مهمی داشت. این کتاب در سال ۱۹۶۷ با درج سخن پایانی از یک شاعر و نویسنده‌ی معاصر آلمانی به نام هانس مَگِنُوسِ انزِنسِبرگ (Hans Magnus Enzensberg) انتشار یافت. این کتاب برای جنبش دانشجویی و ایزوپیسیون خارج از مجلس به صورت یک آیین و مکتب فکری نمادین در آمد و به اعتراض‌ها و تظاهرات توده‌ای بر ضد دیدار شاه و همسرش فرح دیبا از آلمان غربی کمک عمده و قاطعه‌هایی کرد. البته دلیل تاثیرگذاری قوی و معروفیت کتاب بهمن نیرومند در بینش تجزیه و تحلیل گرایانه و کیفیت ادبی آن نبود، بلکه در این کتاب، پیچیدگی جریان پیشرفت و ترقی در ایران به دلیل تدوین و بیان شدیداللحن و جدل‌انگیز بر علیه استعمار نو (Neocolonialism) قابل درک نبود و بدین ترتیب استقبال و پشتیبانی اکثریت ایرانی‌ها از برنامه‌ی رفورم [اصلاحات] شش ماده‌ای ژانویه ۱۹۶۳ از سوی شاه که از آن به نام «انقلاب سفید» نیز یاد می‌شود، مورد توضیح و تشریح قرار نگرفت و از آن یاد نشد. بهمن نیرومند به جزیيات تک‌تک مفاد این رفراندوم، چون قانونی کردن حق رأی زنان برای نخستین بار در ایران، طرح مبارزه با بیسوادی برای عموم و جمعیت روزتایی و یا اصلاحات

[❖] Lex-Soraya (lat.) = Soraya's bill (engl.) = قانون ثریا

ارضی اشاره نمی‌کند. او افزایش سریع درآمد سرانه از سال ۱۹۶۰ به بعد را نیز ناگفته می‌گذارد. بهمن نیرومند به جای تجزیه و تحلیل از تحول یک نظام اجتماعی نیمه‌فثوال به یک جامعه‌ی مدرن، کل جریان را یک طرفه ملامت و سرزنش می‌کند، به عنوان پدیده‌ای ناجور و معیوب جلوه می‌دهد و در پس افشاگری آن بر می‌آید.^[۲۲]

کتاب او - به حق - به عنوان دادخواستی معروف شد که با صراحت و بی‌پروایی از نکاتی پرده بر می‌داشت که مطبوعات آلمان تا آن زمان در گزارش‌های خود آن‌ها را پنهان می‌کردند. بهمن نیرومند از پاکسازی‌های بیرحمانه و سانسورهای شدید پس از کودتای ۱۹۵۳ بر ضد دولت دکتر مصدق صحبت می‌کرد؛ از قتل‌ها و زندانی کردن مخالفان رژیم شاه، از ضرب و شتم در دانشگاه‌ها و نیز دادگاه‌های نظامی به دور از چشم انتظار عمومی، و همچنین از شکنجه‌ی زندانی‌ها در زندان سخن می‌گفت. او فساد و انحطاط دربار سلطنتی تهران را در مقابل فقر شدید و گستردگی روستاییان تهی دست و شوربخت که هیچ مالکیت و دارایی نداشتند، قرار داده و به سختی از قوانین خودکامه و مستبدانه‌ی شاه، سلب قدرت از مجلس و نیز پیش‌گیری از هر گونه مشارکت و اظهار نظر و اقدامات دموکراتیک در جامعه به وسیله‌ی شاه، انتقاد می‌کرد.

اول ژوئن ۱۹۶۷ در سالن اصلی سخنرانی دانشگاه برلین، جمعیتی بالغ بر ۳۰۰۰ نفر برای شنیدن سخنرانی و تجزیه و تحلیل‌های بهمن نیرومند از رژیم سرکوبگر میهن خود گرد آمدند. پیش‌تر در ۲۷ ماه می ۱۹۶۷ یعنی روز ورود شاه، بین تظاهرکنندگان آلمانی و دانشجویان ایرانی با نیروهای پلیس آلمان در شهر بُن درگیری به وجود آمده بود. اوج درگیری اما، یک روز پس از سخنرانی بهمن نیرومند در برلین، یعنی دوم ژوئن ۱۹۶۷ بود. در ظهر این روز تعدادی از مخالفان شاه خود را پیش‌تر در میان جمعیت استقبال‌کننده در برابر ساختمان شهرداری «شونبرگر راتھائوس(Schönberger Rathaus)» که در انتظار ورود شاه بودند، وارد کرده و به پخش اعلامیه‌ها و مقاله‌ای به قلم اولریکه ماینهوف(Ulrike Mainhof)، چپگرای افراطی و تروریست معروف آلمانی از گروه «فراکسیون ارتش سرخ(RAF)»^[۲۳] زیر عنوان «نامه‌ی سرگشاده به فرح دیبا» اقدام کردند. در این مقاله، فقر و فلاکت طبقه‌ی کارگر ایران با نیمتاج سلطنتی گران‌بها و زندگی اشرافی ملکه مقایسه شده بود. پس از رسیدن ۸۰ تن از ایرانیان دست چین شده به منظور ایجاد هلله و ایجاد فضایی گرم به هنگام ورود شاه، وضعیت رو به وحامت گذارد.

▪ فراکسیون ارتش سرخ (به آلمانی: Rote Armee Fraktion) به اختصار در زبان آلمانی اِر.آ.اف (RAF):

سازمان اِر.آ.اف یکی از خشن‌ترین و معروف‌ترین گروه‌های افراطی و تروریستی کمونیستی در آلمان پس از جنگ جهانی دوم بود که از جنبش‌های چپ انقلابی آمریکای لاتین الگوبرداری می‌کرد. ایدئولوژی افراطی مارکسیستی و جهان‌بینی دگماتیک استالینیستی-لنینیستی، خط مشی این گروه بود و جنون «انقلاب و انقلاب‌گری»، هوای‌خواهی و اعمال خشونت بر ضد آمریکا و اسراییل(ضد امپریالیسم و ضد صیونیسم) و حتا انجام عملیات تروریستی در این «مبازه» را موجه و جایز می‌دانست؛ اِر.آ.اف با بنیادگرایان اسلامی که به قول آن‌ها در مبارزه‌ی مشابه با صیونیسم و امپریالیسم(بر علیه اسراییل و آمریکا) بودند ابراز همبستگی نموده و از سازمان‌ها و گروه‌های بنیادگرای اسلامی طرفداری می‌کرد، چنان که نظری این موضع گیری افراطی و «دگماتیسم فکری» در میان اکثر گروه‌های چپگرای کلاسیک ایرانی و به ویژه «حزب توده» رواج دارد. این سازمان کمونیستی در دوران اول حیات خود با نام گروه بادر-ماینهوف(Baader-Mainhof) نیز شناخته می‌شد. این گروهک رسماً در سال ۱۹۷۰ توسط آندریاس بادر(Andreas Baader)، اولریکه ماینهوف(Ulrike Mainhof)، گودرون انسلين(Gudrun Ensslin)، هورست ماہلر(Horst Mahler) و چند نفر دیگر پایه‌گذاری شد و خود را یک گروه چریکی کمونیستی شهری، ضد آمریکایی و ضدصیونیستی با گرایش‌های بسیار شدید ضد اسراییلی می‌نامید. فراکسیون ارتش سرخ از اواسط ۱۹۶۰ فعالیت داشت و عملیات تروریستی بسیار را به خصوص در سال‌های دهه‌ی ۷۰ میلادی انجام داد. این گروه مسؤول قتل حداقل ۳۴ نفر، سرقت‌های متعدد مسلحه از بانک‌ها، بمب‌گذاری، هواپیماربایی، آدمربایی و گروگان‌گیری با انگیزه‌ی سیاسی بود. اعضای این گروه اغلب در اردوگاه‌های تروریستی اسلامگرایان افراطی در اردن، عراق، مصر، لبنان، لیبی و به ویژه در اردوهای نظامی اوپاش تروریست فلسطینی س.آ.اف (سازمان آزادی‌بخش فلسطین - PLO) دوره‌های نظامی، بمب‌گذاری، خرابکاری، آدمربایی و عملیات چریکی می‌دیدند. (مترجم)

« ساعت دوازده و سه دقیقه به وقت ظهر، اتومبیل شاه همراه با کاروان اسکورت پلیس از راه رسید. استقبال از شاه با هو کردن و سوت زدن به نشانه اعتراض و با پرتاب تخم مرغ و ترکاندن ترقه همراه گردید. پس از ورود شاه به ساختمان شهرداری، استقبال کنندگانِ دست‌چین شده طرفدار شاه ناگهان به محوطه‌ای که حایل بین آن‌ها و تظاهرکنندگان ضد شاه بود، هجوم آوردند و نزدیک‌های حفاظتی را کنار زدند. آنان با پنچه‌بوکس، با تومه‌ای فولادی و با چوب تابلوهای شعار که در دست داشتند، به ضرب و شتم تظاهرکنندگان ضد شاه و جمعیت پرداختند. درگیری و زد و خورد شدت یافت و چندین تن زخمی شدند.»^[۲۳]

سرانجام حدود عصر همان روز تظاهرکنندگان معارض با تابلوهای شعار با نوشته‌ی «مرگ بر شاه قاتل» و سر دادن شعارهایی چون «اس.آ، اس.اس شاه» و «مو... مو... مصدق» به محل دیدار شاه از اجرای یک برنامه‌ی اپرا رفتند. پس از ورود شاه و همسرش به ساختمان اپرا، نیروهای پلیس با اعمال خشونت به متفرق کردن جمعیت حاضر در آن محل دست زدند که سبب زخمی شدن حدود ۸۰ تن از تظاهرکنندگان گردید. حدود هشت و سی دقیقه‌ی شامگاه، یک افسر پلیس آلمانی به نام کارل-هاینریش کورراس (Karl-Heinz Kurras) با شلیک گلوله به پس سر دانشجوی ۲۶ ساله‌ی آلمانی به نام بنو آهن‌زورگ (Benno Ohnsorg) که در دوم ژوئن ۱۹۶۷ برای نخستین بار در طول حیات خویش وارد یک تظاهرات شده بود، وی را به قتل رساند. در حالی که این قتل به وسیله کورراس بی‌تردید سبب گردید که آتش طغیان از برلین به سایر دانشگاه‌های آلمان نیز سرایت کند، اما گسترش ماجراهی این درگیری و بحران ناشی از آن، سبب درک ژرفتری از شرایط ایران نگردید. آنچه در ایران می‌گذشت، عمدتاً در درجه‌ی نخست به متابه‌ی نمونه‌ای انتزاعی از شرایط موجود در یک کشور «جهان سومی» انگاشته و به رژیم شاه به دیده‌ی نمونه‌ای از رژیم‌های مشابه دیگر در کشورهای جهان سوم دنیا نگریسته می‌شد. بحث جدل‌انگیز و تبلیغات سیاسی بهمن نیرومند، گذر از این معبر را هموار و تسهیل نمود: او می‌خواست کشورش را به عنوان نمونه‌ای از سرکوب‌گری استعماری نو معرفی و توصیف کند. آنچه در این چهارچوب جای نداشت، تاریخ گذشته و معاصر روابط ایران با آلمان بود!

فعالیت‌های «گُنفراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی (CISNU)»^{*} که سال ۱۹۶۰ در شهر هایدلبرگ (Heidelberg) آلمان تأسیس شده بود، هنوز مورد تشویق و تحسین و توجیه بسیار قرار داشت. در آن زمان، هنگامی که ریس‌جمهوری وقت آلمان غربی گوستاو هاینمان (Gustav Heinemann)، در سپتامبر ۱۹۷۱ اعلام داشت که قصد دارد به دعوت شاه به مناسبت جشن‌های ۲۵۰۰ سال تأسیس شاهنشاهی ایران در پرسپولیس به ایران سفر کند، چپ‌های آلمان دست به اعتراض زدند. بدین‌سان وی به بهانه‌ی بیماری از شرکت خود در این مراسم صرفنظر کرد و گرهارد یاهن (Gerhard Jahn)، وزیر دادگستری وقت را به جای خود به ایران فرستاد. بعدها هم در دوره‌ی صدراعظمی ویلی برانت (Willy Brandt) و هلموت شمیت (Helmut Schmidt) اثر و جای پایی از انتقاد در روابط نزدیک همکاری آلمان و ایران دیده نشد.

ویلی برانت، صدراعظم وقت آلمان، از پنجم تا ششم مارس ۱۹۷۲ به تهران سفر کرد. کمی پیش از آن، در دوم مارس ۱۹۷۲، شش ایرانی به دستور شاه اعدام شده و گروه بعدی اعدام‌ها برای چهارم مارس برنامه‌ریزی شده بود. سفیر وقت آلمان در تهران، گئورگ فون لیلینفلد (Georg von Lilienfeld)، توانست با پا در میانی خود، شاه را به تعویق اندختن اعدام‌ها دست‌کم در طول سفر برانت به ایران راضی کند. پس از پایان سفر برانت اعدام‌ها اجرا گردید. ولی این امر سبب ممانعت از تقویت رابطه‌ی همکاری بین بُن و تهران نگردید، بلکه این همکاری حتا شدت بیشتری یافت: برانت و شاه به توافق رسیدند که یک کمیته‌ی دولتی مشترک به منظور تقویت همکاری‌های اقتصادی و تکنولوژیکی با اجلاد سالیانه تشکیل شود.

آپریل ۱۹۷۲ یکی از کارکنان عالیرتبه‌ی دولت به نام زیگیسموند فراپیر فون براون (Sigismund Freiherr von Braun) اعلام داشت صادرات به ایران از اعتبارات تضمینی بیشتری نسبت به هر کشور دیگر دارای روابط همکاری با آلمان غربی برخوردار است. دسامبر ۱۹۷۲ هر دو طرف توافق کردند که با آغاز سال ۱۹۷۳ یکصد و پنجاه مهندس صنایع نظامی ایران در آکادمی مهندسی مکانیک و ساخت ماشین‌آلات ارتش در شهر دارمشتات (Darmstadt) تحصیل کنند و هر سال ده تن کارفرمای فنی نظامی

* Confederation of Iranian Students National Union (CISNU)

در مدرسه‌ی فنی- حرفه‌ای نظامی در شهر آخن(Aachen) آلمان آموزش بیینند. پیش از ۶ میلیون مارک از درآمد مالیات‌های عمومی به تأمین بودجه‌ی این طرح اختصاص یافت.

بین ۲۷ تا ۳۰ آپریل ۱۹۷۴ نخستین کنفرانس سرمایه‌گذاری ایران- آلمان(غربی) با حضور وزیر اقتصاد وقت آلمان(غربی) هانس فریدریشز(Hans Friderichs)، و نیز شرکت حدود ۱۲۰ تن از کارخانه‌داران عمدی آلمان در سالن ارغوانی رنگ هتل هیلتون تهران برگزار گردید. پیتر بروگر(Peter Brügger) در مجله‌ی *سپیگل(Spiegel)* آلمان در این مورد نوشت: "قدرتمندترین و بزرگ‌ترین کنفرانس صنعتی آلمان فدرال در خارج به منظور جلوه دادن یک اتحاد جدید بر پا گردیده است."^[۲۴] این لیست از فعالیت‌ها و مراودات ثابت می‌کند که اعتراض‌های ضد شاه در تابستان ۱۹۶۷ به هیچ وجه روند کاری آتی دولت سوسیال- دموکرات فدرال آلمان را تحت الشاعع قرار ندادند. همچنین رویدادهای برلین هیچ اثری را در تغییر رویه و عملکرد رژیم ایران سبب نگردید. سفیر وقت آلمان در ایران در سال ۱۹۷۱ طی تلگرافی به بُن اظهار داشت: "آلمان در نزد دولت و ملت ایران دارای سرمایه‌ی مهمی است که عبارت است از اعتماد و اشتیاق به همکاری که در نوع خود در جهان بی‌نظیر می‌باشد. ایران به ما به چشم یک شریک و دوست طبیعی می‌نگرد که طی نسل‌ها وجود داشته است؛ دوستی که آنان را امیدوار می‌کند، به وسیله‌ی آن به یک وزنه‌ی مقابل در ارتباطات در حال گسترش خود با شرق و اخیراً ژاپن نیز دست یابند."^[۲۵]

در ماه می ۱۹۷۴ هلموت شمیت به مقام صدراعظمی آلمان غربی برگزیده شد. او سیاست پیشین مبنی بر بقا و ارجحیت مراودات تجاری با رژیم شاه را بدون هیچ تغییری ادامه داد. در جولای ۱۹۷۵ اتاق صنعتی و بازرگانی آلمان- ایران در تهران تأسیس گردید. در همین ماه، فریدریشز، وزیر اقتصاد وقت آلمان غربی، معاهدی یک همکاری با ایران را به ارزش ۱۴ میلیون مارک امضا نمود. مجله‌ی *سپیگل* در نوامبر ۱۹۷۵ درباره‌ی سیاست دولت جدید آلمان غربی در قبال ایران چنین گزارش کرد: "صدراعظم آلمان هلموت شمیت، جای شک و شبیه باقی نمی‌گذارد که در مراودات و همکاری با ایران، امکان سبقت گرفتن را در اروپا به هیچ کس نخواهد داد. همکاری اقتصادی آلمان غربی با دیگر کشورهای غیر اروپایی بندرت دارای چنین گسترده‌ی و نزدیکی چون با ایران می‌باشد."^[۲۶]

در دوره‌ی صدراعظمی هلموت شمیت، همکاری با ایران در دو زمینه به گونه‌ای حائز اهمیت تقویت شد: یکی در زمینه‌ی تسلیحات نظامی، و دیگری انرژی اتمی. بحث و گفت و گو درباره‌ی انرژی اتمی در نشستهای شمیت با شاه در نوامبر ۱۹۷۵ در تهران از مهم‌ترین و مرکزی‌ترین موضوع‌ها به شمار می‌آمد. در آن زمان نیز برنامه‌ی اتمی ایران سبب برانگیختن بحث و جدل‌های بین‌المللی گردید که تا حدودی یادآور مشاجرات و مجادلات زمان حاضر می‌باشد. در مرکز نخستین بحث و جدل درباره‌ی برنامه‌ی اتمی ایران، موضوع تکنولوژی فن‌آوری و غنی‌سازی مطرح بود که می‌توانست برای ساخت سلاح‌های اتمی مورد استفاده قرار گیرد. در این زمینه واشنگتن و تهران اختلاف و مشاجره داشتند. شاه خواستار حق مالکیت و کنترل مستقل این تکنولوژی بود، ولی ایالات متحده‌ی آمریکا بر پایه‌ی پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای(N.P.T)^{*} حاضر به تحمل ساخت یک نیروگاه اتمی قادر به غنی‌سازی و فن‌آوری هسته‌ای در ایران نبود. در این اختلاف آلمان غربی طرف ایران را گرفت.

سیاستهای اتمی آلمان غربی در آن زمان سبب تنفس و اعتراض‌های شدید و گستردگی گردید تا حدی که این موضوع سرتیتر اخبار در آمریکا را به خود اختصاص می‌داد، زیرا آلمان در سال ۱۹۷۴ با فروش و صدور نه تنها نیروگاه‌های اتمی، بلکه همزمان فروش تکنولوژی فن‌آوری و غنی‌سازی اورانیوم که برای تولید سلاح‌های اتمی حائز اهمیت بود، به دولت نظامی بزریل مبارزت کرده بود. هلموت شمیت قصد داشت با شاه نیز به انجام معامله‌ی دوگانه‌ی مشابهی دست زند. وی در تهران قول داد که آلمان در راستای خطمشی منافع خود، و نه بر پایه‌ی اعتراض‌های آمریکا گام بر می‌دارد و «معاملات خود را با ایران دقیقاً از راه مشابه معاملات خود با بزریل» پیش خواهد برد.^[۲۷]

* Non-Proliferation Treaty(N.P.T) = پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای

در یک گزارش محترمانه برای وزیر خارجه‌ی وقت آلمان، هانس- دیتریش گنسچر(Hans-Dietrich Genscher)، چنین ثبت گردیده است: "موافقت و تعهد صدراعظم هلموت شمیت سبب «آسودگی خاطر و خشنودی بسیار زیاد شاه و دولت ایران» گردیده است. ایران آشکارا باور دارد که مشاجره و جدل‌های پیشین در مورد این موضوع حساس [یعنی تکنولوژی غنی‌سازی و فناوری هسته‌ای] به طور مثبت و آن گونه که مورد نظر و دلخواه ایران است، پیش خواهد رفت و بی‌تردید ماجرا‌یی حل شده به حساب می‌آید."^[۲۸] شمیت از شاه خواست بربار باشد و پیشنهاد کرد عاقلانه‌تر آن است که صبر کرد تا خشم و نارضایتی‌ها از ماجراهای توافقنامه و معاملات اتمی با بزرگی تا انداره‌ای فروکش کند.

برای تعلل و درنگ در فروش و معامله‌ی نیروگاه‌های اتمی جایی وجود نداشت. سوم جولای ۱۹۷۶ اکبر انتظام رئیس سازمان انرژی ایران با هانس- هیلگر هائونشیلد(Hans-Hilger Haunschmid)، یکی از مقام‌های عالیرتبه‌ی «وزارت تحقیقات علوم و تکنولوژی فدرال آلمان»^{*} و نیز گروه نمایندگان اتحادیه‌ی نیروگاه‌های اتمی آلمان، قراردادی بر سر تأمین و ارسال دو نیروگاه اتمی با گنجایش هر یک ۱۳۰۰ مگاوات و سوخت اتمی به بهای ۱۱ میلیارد مارک امضا کردند. اواخر سال ۱۹۷۷ دولت فدرال آلمان اتحادیه‌ی نیروگاه‌های اتمی آلمان را برای این معاملات میلیارددی با اعطای اعتبارات بیمه‌ی هرمس پوشش داد.

از بهار ۱۹۷۸ بحران داخلی ایران که در اوایل ۱۹۷۹ به پدیده‌ی انقلاب اسلامی منجر شد، روز به روز افزایش می‌یافتد و شدیدتر می‌شده؛ با این حال، آلمان غربی هنوز به شاه وفادار بود. آپریل ۱۹۷۸ والتر شیل(Walter Scheel)، رئیس جمهوری وقت آلمان غربی، به ایران سفر کرد. در این دیدار درباره‌ی افزایش حجم معاملات تجاری دو جانبه بالغ بر ۴۰ میلیارد مارک گفت و گو به عمل آمد. علاوه بر این، معاملات آتی ساخت چهار نیروگاه اتمی دیگر، افزون بر دو راکتور اتمی در دست ساخت در ایران، تأمین تعداد زیادی کشتی تفریحی، دستگاه‌های معدن‌یاب و زیردریایی نیز جریان داشت. نوامبر ۱۹۷۸ کارخانه‌ی اسلحه‌سازی فریتز ورنر که صادرکننده‌ی سُنتی اسلحه به ایران بود و پیش‌تر نیز از آن نام بردیم، اقدام به صادرات وسایلی به ایران کرد که کمبود آن در خیابان‌های شهرهای ایران محسوس بود: ۱۵۲۱۶ عدد دستبندهای ۳۰۰ باتون مجهز به شوک الکتریکی که به بهای ۳۵۷۰۰۰ مارک در بازارهای آمریکا و ژاپن خریداری شده بودند. اما باتون‌های مدرن و دستبندهای جدید هم مانع پیروزی آیت‌الله خمینی در فوریه‌ی ۱۹۷۹ نشدند! آلمان غربی تا لحظه‌ی آخر ثابت قدم و مصمم در کنار رژیم شاه باقی ماند. این وفاداری در مورد امر حساس تکنولوژی هسته‌ای بیش از حدی بود که واشنگتن در مورد ایران مایل به پایبندی به آن بود. انتظار می‌رفت که پس از سقوط رژیم شاه در ایران، آوازه‌ی آلمان در ایران خدشه‌دار شده باشد، ولی به هیچ وجه این گونه نبود! در حالی که در کوران اغتشاش و آشفتگی انقلاب و سرمستی از موقیت در اشغال و گروگان‌گیری کارکنان سفارت آمریکا، کمتر فرد اروپایی جرأت رفتن به خیابان‌های ایران را داشت، جنبش ضد غربی انقلاب اسلامی ایران، شهروندان آلمانی‌تبار را از آتش کینه و انتقام خود معاف می‌داشت. بنا بر گزارشی از کارل-آلفرد اودین(Karl-Alfred Odin) مندرج در روزنامه‌ی فراکفورتر- آلماینه(FAZ) در نوامبر ۱۹۷۹: "همه‌ی منابع حکایت از آن دارند که آلمانی‌ها نیازی به ترس و نگرانی ندارند؛ بر عکس همکاری آن‌ها مورد تحسین و تمایل است. تصور دلهره‌آور کسانی که به ایران سفر می‌کنند، چنین است: هنگامی که با یک پاسدار مسلح انقلاب برخورد می‌کنید، اگر بی‌درنگ نگویید که آلمانی هستید، مرگtan حتمی است!"^[۲۹]

در گام بعدی، به تشریح و توصیف ویژگی‌ها، پنداشت و بنیاد و اساس مورد نظر انقلاب اسلامی می‌پردازیم. انقلابی که دانستن اهمیت سیاسی بین‌المللی آن برای عصر حاضر به همان اندازه مهم و لازم است که دانستن اهمیت انقلاب فرانسه برای درک مسایل قرن نوزدهم مهم بود. مواردی که اهمیت این دو انقلاب را با یکدیگر قابل قیاس می‌کند.

باز به روابط آلمان و ایران در حین آشفتگی ماههای پیش از انقلاب و نیز پس از تثبیت قدرت خمینی باز خواهیم گشت و این که چگونه به قدرت رسیدن آیت‌الله خمینی، این ملای متعصب و فوق مرتجع، در تاریخ معاصر ایران می‌گنجد!

* Bundesministerium für Forschung und Technologie (dt.) = Federal Ministry of Education and Research (engl.)

لیست منابع و مراجع بخش دوم

- [^۱] „Wir sind entschlossen“, Spiegel-Gespräch mit Irans Präsident Ahmadinejad, in: Spiegel 22/2006, 29. Mai 2006, S. 24.
- [^۲] National Archive, Washington D.C., RG 84, Foreign Service Posts of the Department of State, Tehran Embassy General Records. 1950–52: 350–350.1, Box 129.
- [^۳] Aufzeichnung des Bundeskanzlers Brandt vom 7. März 1972, in: ADAP, 1972, Dok. 47, S. 218.
- [^۴] PAAA, Abt. 2, Band 251, Bericht des deutschen Arztes Dr. Otto Jakober an Bundespräsident Theodor Heuss.
- [^۵] PAAA, Abt. 2, Band 251, Gesandtschaft an AA, Teheran, den 5. April 1954, Betr.: Deutsch-iranische Beziehungen.
- [^۶] National Archive, Washington D.C., RG 84, Foreign Service Posts of the Department of State. Syria: Damascus Legation. Confidential File. 1945: Vol. 1–2, 030-800B, Entry 3248 A 350/69/5/6–7, Box 4, Vol. II, 711-800B.
- [^۷] PAAA, Aufzeichnung eines Gesprächs mit Sharil vom 11. August 1942, R 27329, Handakten Ettel betreffend Iran.,
- [^۸] Ernst A. Messerschmidt, 25 Years of German-Iranian Chamber of Commerce, in: Orient, 2. Jg., Heft 1/1961, S. 10.
- [^۹] Ahmad Mahrad, Die Außenpolitik Irans von 1950 bis 1954 und die Aufnahme der Beziehungen zwischen Iran und der Bundesrepublik Deutschland, Saarbrücken-Fort Lauderdale 1985, S. 55.
- [^{۱۰}] Persien-Putsch. Erfahrungen im Untergrund, in: Der Spiegel Nr. 53/1953, 26. August 1953, S. 23.
- [^{۱۱}] Seyyed Hossein Mousavian, Iran-Europe Relations, Milton Park 2008, S. 15.
- [^{۱۲}] Abolfazl Adli, Außenhandel und Außenwirtschaftspolitik des Iran, Berlin 1960, S. 253.
- [^{۱۳}] Friedrich Kochwasser, Iran und wir, Herrenalb 1961, S. 245.
- [^{۱۴}] Kochwasser, a.a.O., S. 242.
- [^{۱۵}] Archiv der Gegenwart (AdG) 1957, S. 6369.
- [^{۱۶}] AdG 1961, S. 9336.
- [^{۱۷}] Harald Möller, Waffen für Iran und Irak. Deutsche Rüstungsexporte und ihre Querverbindungen zu den ABC-Waffenprogrammen beider Länder, Berlin 2006, S. 56.
- [^{۱۸}] Gespräch des Bundeskanzlers Kiesinger mit dem iranischen Botschafter Malek vom 15. Juni 1976, in: AADP 1967, Dok. 221 S. 911–917.
- [^{۱۹}] PAAA, Abt. 2, Band 251 (Mikrofilm) Blatt 207–210.
- [^{۲۰}] Mahrad 1985, a.a.O., S. 105f.
- [^{۲۱}] Kabinettsprotokolle Online „B. Entwurf eines Fünften Strafrechtsänderungsgesetzes (Verstärkung des Ehrenschutzes für ausländische Staatsoberhäupter)“, unter: www.bundesarchiv.de.
- [^{۲۲}] Eine umfassende Analyse der iranischen Entwicklung unter Shah Mohammed Reza, die im Rahmen dieser Veröffentlichung nicht erbracht werden kann, steht noch aus. Die vorliegenden Monographien tendieren entweder einseitig zur Apologetik oder (nicht minder einseitig) zur Denunziation.
- [^{۲۳}] Werner Balsen und Karl Rössel, Hoch die internationale Solidarität. Zur Geschichte der Dritte-Welt-Bewegung in der Bundesrepublik, Köln 1986, S. 164 f.
- [^{۲۴}] AdG 1974, S. 18700, sowie: „Und das trauen Sie uns nicht zu?“ Peter Brügge über die deutsch-iranische Investitionskonferenz in Teheran“, in: Spiegel 19/1974, 6. Mai 1974.
- [^{۲۵}] Botschafter von Lilienfeld, Teheran, an das Auswärtige Amt, 4. November 1971, in: ADAP 1971, Dok. 384, S. 384.
- [^{۲۶}] Advokat Europas, in: Der Spiegel, 10. November 1975, S. 38.
- [^{۲۷}] Aufzeichnung des Ministerialdirektors Lautenschlager vom 6. November 1975, in: ADAP 1975, Dok. 334, S. 1565.
- [^{۲۸}] Ebd.
- [^{۲۹}] Karl-Alfred Odin, Iran zwischen Lächeln und Gewalt, in: FAZ, 12. November 1979.

بخش سوم: انقلاب خمینی در تئوری و عمل

ممکن است برخی از خوانندگان با این پرسش که «آیا مگر تاکنون به اندازه‌ی کافی درباره‌ی انقلاب اسلامی مطلب نگاشته نشده است؟!» تصمیم بگیرند از بخش سوم و فصل‌های این بخش بگذرند. متن نگاشته‌ی من اما، از تفسیرها و مقالات دیگر متفاوت است، زیرا خواستگاه و منشأ اسلامگرایی ارجاعی شیعه را در دوران معاصر توضیح می‌دهد و توصیف می‌نماید و در عین حال اثبات می‌کند که با ورود خمینی به ایران در سال ۱۹۷۹ در واقع این نَه «اسلام» بلکه یک ائتلاف و جریان خاص اسلامی، الهام گرفته از «اخوان‌المسلمین» که در مصر ظهرور کرد، به قدرت رسید. پیش‌تر، این جنبش اسلامی نه تنها باید ادعای خود را در برابر مکتب شیعه‌ی سُنتی، بلکه همزمان در برابر تعداد زیادی از جریانات فکری روشنفکر، پیشو و ترقی‌گرای دیگر - جریاناتی که در ایران بیش از هر کشور مسلمان دیگری قدرت و نفوذ داشتند - نیز به کرسی می‌نشاند.

من بر خلاف بسیاری از تفسیر و توصیف‌های دیگر، تجزیه و تحلیل منابع و مراجع زبان اصلی را در مرکز بررسی‌هایم قرار داده‌ام که کتاب «**حکومت اسلامی**» نوشته‌ی خمینی نیز جزو آن‌ها است. این کتابی ناشناخته است که به زبان آلمانی نیز ترجمه نشده و تنها می‌توان آن را در کتابخانه‌هایی ویژه یافت. تنها در بطن این کتاب، برنامه‌ریزی‌ها، اهداف و ساختار واقعی انقلاب اسلامی به طور کامل نمایان و معرفی گردیده است.

من بر یک شاخص و نکته‌ی ویژه در انقلاب اسلامی و در مکتب خمینی تمرکز می‌کنم که بیش‌تر کسان ترجیح می‌دهند از آن چشم پیوشند و از بازگویی آن نیز بیزارند: یهودستیزیِ ذاتی که نه تنها به عنوان یک ابزار بسیج و اجیر کردن توده‌ها، بلکه به عنوان یکی از ستون‌های اصلی و سازنده‌ی جهان‌بینی بنیادگرایی اسلامی دارای اهمیت است.

هدف من این است که با تفسیر و تحلیل، دو جریان را که چگونه جهان‌بینی خمینی، بنیادگرایی اسلامی را جامه‌ی عمل پوشاند، به عنوان نمونه معرفی کنم: یکی جریان اشغال و گروگان‌گیری در سفارت آمریکا در سال ۱۹۷۹ و دیگری (سوء) استفاده از کودکان و نوجوانان بسیجی در جنگ ایران- عراق بین سال‌های ۱۹۸۲ تا ۱۹۸۸.

توضیح و تحلیل‌هایم در این بخش در درجه‌ی نخست بیش‌تر بر پایه‌ی استفاده از منابع و مراجع به زبان اصلی (انگلیسی) است که در میان آن‌ها مایل‌م به ویژه از پایان‌نامه‌ی دکترای عادله کاظمی‌فردوس^{*} که انتشار عمومی هم نیافت یاد کنم، زیرا تنها او برنامه و شالوده‌ی اصلی نخستین سازمان اسلامگرای افراطی فداییان اسلام در ایران را به تفصیل شرح می‌دهد.

* Adele Kazemi Ferdows. Religion in Iranian Nationalism: *The Study of the Fadayan-e-Islam*, Indiana University, Ph.D. 1967.

فصل نهم

منشأ بنیادگرایی اسلامی در ایران

رژیم ملایان در ۱۷ ژانویه ۲۰۰۶ در تهران یادبود و بزرگداشت پنجمین سالگرد مرگ مردی را برگزار کرد که در اروپا تقریباً شخصی گمنام و ناشناخته است. کسی که بیش از هر دیگری در بنیانگذاری و پدیداری بنیادگرایی اسلامی در ایران نقش داشت: سخن از «سید مجتبی نواب صفوی» مؤسس و رهبر سازمان تروریستی اسلامگرای افراطی «فاداییان اسلام» است. او که فرزند یک آخوند بود، در سال ۱۹۲۴ در خانواده‌ای روحانی- مذهبی به دنیا آمد و در سال ۱۹۵۶ در سن ۳۲ سالگی اعدام شد. عمر نسبتاً کوتاه او در واقع هم‌زمان با پرورش و رشد و نمو هسته‌ی انقلاب اسلامی بود؛ سال‌هایی که نطفه‌ی ایدئولوژیک به قدرت رسیدن خمینی در سال ۱۹۷۹ در آن دوره پرورش یافت. به این دلیل هم در جمهوری اسلامی تمبرهایی با تصویر نواب صفوی انتشار می‌یابد. به سبب تأیید نقش مهم و تقدیر از او یک بلوار بزرگ، یک ایستگاه مترو، یک بیمارستان و یک مدرسه‌ی واپسیه به سپاه پاسداران به نام نخستین تروریست اسلامگرای نام‌گذاری شده است.

رویدادهای محوری و کلیدی تاریخ معاصر ایران که راه نواب را رقم می‌زد، انقلاب مشروطه در سال ۱۹۰۶ بود. در این سال یک ائتلاف متشکل از بازاریان، روشنفکران غرب‌گرا و روحانیان گامی برداشتند که در مفهوم اسلامی می‌توان با اطمینان آن را یک گام انقلابی دانست: تشکیل یک مجلس و طرح یک قانون اساسی به سبک اروپایی که ضامن حقوق مساوی شهروندان غیرمسلمان و اقلیت‌های مذهبی و نیز تقویت و ارتقاء حقوق اجتماعی و موقعیت زنان بود.

مسوول این نوآوری‌های متھرانه، نتیجه‌ی عقاید و افکار وارد شده از اروپا، چون قانون مشروطه و مشروطیت، ملی‌گرایی، آزادی مدنی و اعتقاد به حقوق بشر بود. ناآرامی‌های خارجی چون انقلاب روسیه در سال ۱۹۰۵، پاگرفتن و به قدرت رسیدن ترک‌های جوان (۱۸۹۶-۱۹۰۸) و جنبش ملی مصر، فضای انقلابی را گرمتر کردند و برای نخستین بار افراد مذهبی ممتاز از این جریات تأثیر گرفتند.

یک دیپلمات بریتانیایی طی تلگرافی به لندن در این باره چنین بیان داشته است: "تا جایی که اطلاع دارم، در تاریخ جهان بی‌نظیر خواهد بود اگر اصلاحات و خواسته‌هایی که ملت به کمک روحانیت برای آن مبارزه می‌کند به دست آید و تحقق یابد، با این حال روحانیت حاضر به چشم‌پوشی از تصاحب قدرت بشود."^[۱]

قشر روحانیان شیعی تنها متشکل از جناح ترقی‌خواه و پیشو که در وجود قانون مشروطه، تجلی و تفسیر و بیان مدرن از قرآن را می‌دیدند، نبود. این قشر همچنین شامل یک جناح خاموش و متصوّف به سکوت بود که با تاکتیک حفظ آرامش و سکوت در پی وفق دادن خود با تغییرات جدید بود، و نیز یک جناح محافظه‌کار که با هر گونه تفسیر و برداشت دیگر از قرآن، و به این ترتیب با قانون مشروطه‌ی جدید مخالف و بر ضد آن به جدال برخاسته بود. این گروه معتقد بود که اسلام نه بخشی از زندگی است، بلکه زندگی بخشی از اسلام است و هستی و همزیستی انسان‌ها نه بر پایه‌ی قوانین مجلس، که تنها و فقط بر پایه‌ی قوانین و فرامین قرآن تنظم و تعیین می‌گردد.

آن زمان جناح محافظه‌کار، هنگامی که مهم‌ترین شخصیت آن شیخ فضل‌الله نوری به جرم خیانت به مملکت محاکمه و به اعدام محکوم شد، شناس زیادی نداشت و سایر روحانیان شیعه هنگامی که حکم اعدام وی در تاریخ ۳۱ جولای ۱۹۰۹ به اجرا در آمد، دست به اعتراض نزدند. امیر طاهری (Amir Taheri) در این باره می‌نویسد: "پیش از طلوع آفتاب جمعیتی بالغ بر چندین هزار نفر گرد آمدند تا مراسم اعدام را نظاره‌گر باشند. نوازندگان جنبش مشروطه سرود و ترانه‌های انقلابی می‌نواختند و فضا را به جشن تبدیل می‌نمودند. بین جمعیت شیرینی و میوه پخش می‌شد. گروهی از جمعیت برای سرگرم ساختن خود و گذران وقت تا شروع مراسم اعدام در میدان‌های بزرگ به دور معرفه‌گیرانی که با میمون و خرس‌هایشان نمایش می‌دادند، گرد آمده بودند."^[۲] پیش از

این که شیخ ۷۱ ساله به چوبه‌ی دار آویخته شود، موفق شد برای لحظاتی خطابه‌ای به جمعیت اظهار نماید. او گفت: "یا دستگاه کنونی باید برچیده شود، یا اسلام به خطر افتاده و نابود خواهد شد." در آن زمان کسی گمان نمی‌کرد که نوری هفت دهه‌ی بعد به یکی از تندیس‌های مقدس و یکی از ستون‌های ثابت و مستحکم یک انقلاب اسلامی تبدیل خواهد شد.

با به قدرت رسیدن رضاشاه (۱۹۲۵-۱۹۴۱) که شخصی سکولار بود، حوزه‌ی نفوذ ملایان کمتر و محدودتر شد. تنها پس از کناره‌گیری تحملی وی ورق برگشت. محمد رضاشاه قوانین پدرسرا که بر ضد روحانیت بود، منسخ و حذف نمود و دوباره استفاده از چادر را مجاز گردانید. البته روحانیانی که خود را نماینده و پیشگام «مدرنیته‌ی مذهبی» می‌دانستند و در پی اصلاحات مذهبی بودند، کماکان در صدر جدول قرار داشتند. از مهم‌ترین و معروف‌ترین نمایندگان آن می‌توان از آیت‌الله شریعت سنگلچی، مشهور به «مصلح کبیر» نام برد. ریچارد فورد (Richard Ford)، سفیر وقت آمریکا در ایران، در سال ۱۹۴۳ پس از مرگ سنگلچی چنین گزارش کرد: "وی مراسم مذهبی متداول نیایش شیعی در مقبره‌های امامزادگان را بتپرستی و اجبار استفاده از چادر را محکوم می‌دانست و نیز قمه‌زنی در روزهای عزاداری‌های عاشورایی را نشانه‌ی نادانی، انحطاط و زوال قلمداد می‌کرد. او به شدت به آمریکا گرایش داشت و به هر چیز که آمریکایی بود، علاقه و توجه زیادی نشان می‌داد."^[۱] نواب صفوی در این برهه‌ی زمانی که درک و برداشت محافظه‌کاران از اسلام در ازوا انجام می‌پذیرفت ولی در عین حال در آستانه‌ی تثبت و استقرار دگربار بود، در حال رشد بود. نواب پس از پایان دبستان به هنرستان فنی آلمان در تهران وارد شد و در آگوست ۱۹۴۱ در آنجا تظاهراتی را بر علیه اشغال ایران سازماندهی کرد. اواخر ۱۹۴۱ وی برای تحصیل الاهیات و علوم فقهه به نجف رفت، اما پیوسته به قم رفت و آمد داشت، جایی که او در سال‌های ۱۹۴۳-۱۹۴۴ مکرر به دیدار روح‌الله خمینی می‌رفت. خمینی در آن زمان در قم ساکن بود و تدریس می‌کرد. کمی بعد در سال ۱۹۴۵ نواب گروه فداییان اسلام را بنیان نهاد.

خمینی نخستین دوره‌ی آموزشی خود را در مکتب آیت‌الله اراکی، تنها روحانی که پس از جنگ جهانی اول به تعلیم شیخ فضل‌الله نوری پرداخته بود، به پایان رساند. خمینی در سال ۱۹۲۲ با معلم جدید خود، شیخ عبدالکریم در قم سکنی گزید و در آنجا در سال ۱۹۳۶ معلم دینی گردید. خمینی تا زمانی که بزرگ‌ترین مقام مذهبی کشور یعنی آیت‌الله بروجردی (متولد ۱۸۸۷-۱۹۶۱) زنده بود، به جز موارد استثنایی خود را وارد سیاست نمی‌کرد.

از جمله موضوعاتی که نواب صفوی و خمینی شب‌های زیادی گاه تا سپیده‌دم درباره‌ی آن بحث و گفت و گو می‌کردند، موضوع گروه اخوان‌المسلمین در مصر بود که نطفه‌ی اصلی بنیادگرایی اسلامی به شمار می‌آمد. اخوان‌المسلمین در سال ۱۹۲۸ به دست «حسن احمد عبد‌الرحمن آلبناء» به عنوان نخستین فرقه‌ای که در مناطق و شهرهای بزرگ به صورت جنبش توده‌ای اسلامی در آمد، تأسیس گشته بود. نواب و خمینی هر دو به خوبی از برنامه و طرح‌های اخوان‌المسلمین آگاه بودند. خمینی در سال ۱۹۳۷/۱۹۳۸ به صورت فشرده و پیوسته به مطالعه‌ی نوشته‌ها و متون البناء پرداخت. همچنین به گفته‌ی یکی از همقطاران نواب به نام مهدی عبدی خدایی «وی مطالب بسیاری در مورد فعالیت‌های الهام‌بخش اخوان‌المسلمین بر ضد استعمار و دست‌نشاندگان آن‌ها در منطقه را خوانده بود و به آنان همواره دیده‌ی احترام و تحسین داشت. نواب در حین سفر خود به مصر از نزدیک با پیکار و جانبازی اخوان‌المسلمین آشنا شد و از آن پس از آن‌ها با حرارت و تعصب بیش‌تری سخن می‌گفت.»^[۲]

نواب در سال ۱۹۵۴ به مصر سفر کرد. از مهم‌ترین نکات این سفر، می‌توان از اقامت او در ستاد مرکزی اخوان‌المسلمین یاد کرد. او با ایراد سخنرانی در ۱۲ ژانویه ۱۹۵۴ به عنوان میهمان در یک گرده‌مایی در قاهره که با استقبال چند صد هزار نفر روبرو گردید، شرکت داشت. این نواب بود که گروه بنیادگرای اسلامی سُنّی اخوان‌المسلمین را متوجه واعظ شیعی، روح‌الله خمینی کرد. وی از نخستین کسانی بود که خمینی را به بهره‌گیری از عقاید انقلابی اخوان‌المسلمین تشویق و هدایت نمود. شباهت بین برنامه‌ها و طرح‌های گروه فداییان اسلام که در اکتبر سال ۱۹۵۰ به نام «راهنمای حقایق» انتشار یافت و تصورات و افکار و عقاید اخوان‌المسلمین که ایدئولوژی آینده‌ی مکتب خمینی را بازتاب می‌داد، یک تصادف نبود: اخوان‌المسلمین و فداییان اسلام خواستار بازگشت به الگوی نخستین و عتیق اسلام به عنوان تنها دین حق و برتر و نیز شایسته‌ی استیلا و سلطه‌ی مطلق در جهان بودند. آنان عقیده داشتند که اسلام معاصر به سبب فساد اکثریت مسلمانان و در اثر نفوذ فرهنگ غرب، فاقد قابلیت سلطه و حکمرانی مطلق گردیده است. آن‌ها همچنین مدعی بودند که پایان بخشیدن به تحقیرها و باج دادن‌های غیر قابل تحمل مسلمانان، تشکیل

جماعت «فقط مسلمان» و تثبیت آیین «فقط اسلامی» در جهان، تنها و فقط از راه بازگشت به ریشه‌های اصیل دوران صدر اسلام ممکن است. هر دو گروه به سازماندهی کارزار جهاد بر ضد استعمار، امپریالیسم، صیونیسم (Zionism) و رهبران به اصطلاح «غرب‌گرا و دستنشانده» در جهان اسلام مباردت می‌کردند و در عین حال قتل «خائن مسلمان»، هدف اصلی و برجسته‌ی گروه نواب به شمار می‌آمد.

همچنین در شعار «شما زندگی را دوست دارید، ما مرگ را!» که در اصل پس از حملات ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ سرانجام مورد توجه و آگاهی همگان در جهان واقع گردید، توافق نظر وجود داشت. حسن البناء در مقاله‌ی مشهور خود در سال ۱۹۳۸ اظهار داشته است «تا زمانی که مسلمانان عشق خود به مرگ را به گونه‌ای که در قرآن آمده است، جایگزین عشق خود به دنیا و زرق و برق آن نگردانند، نمی‌توان امیدی به آینده داشت.» این مقیاس نزد نواب صفوی و خمینی، قابلیت به ثمر رسیدن را یافت.

نکته‌ی مشترک دیگر تنفر از شهوت و امور جنسی بود. نواب در بیانیه‌ی اغراق‌آمیز احساساتی و تند خود چنین عنوان کرده است: «آتش شهوت از بدن عربان زنان هرزه شعله می‌کشد و بشریت را به حاکستر تبدیل می‌نماید. به این دلیل سینما و تئاتر به عنوان مراکز اشاعه‌ی فساد باید مورد سرکوب قرار گیرند.^[۱] در سال ۱۹۷۸-۱۹۸۰ بزرگ‌ترین توافق و تطابق در اعتقاد به برجسته‌ی انقلاب اسلامی بود. گروه فداییان اسلام همچنین در وجود موسیقی نیز خطیری شیطانی را می‌دید و می‌گفت: "موسیقی فاسد است. موسیقی غیر اخلاقی و عامل فنا است و نیروی دستگاه عصبی انسان را ضعیف کرده و به این ترتیب در هم شکستن و از هم گسیختگی جامعه را سبب می‌شود." در جولای ۱۹۷۹ خمینی این نکته و برداشت را مورد تأکید بسیار قرار داد. وی رییس رادیوی ایران را احضار کرده و فرمان داد جلوی پخش موسیقی را بگیرد. او اظهار داشت: "موسیقی باعث از بین بردن خودآگاهی و تزلزل شخصیت جوانان ما می‌شود. موسیقی به منزله خیانت به امت مسلمان است."^[۲] بزرگ‌ترین توافق و تطابق در اعتقاد به جداسازی و زیر سلطه بردن زنان بود. برنامه و ایدئولوژی فداییان اسلام اعلام می‌دارد: "بهترین مشغولیت برای یک زن این است مادر و همسری باشد که در منزل به تربیت و نگهداری از فرزندان اشتغال دارد." این درک و بیان از نقش زن، بنا بر جداسازی زن و مرد در جامعه به خصوص مورد تأکید، موافقت و پذیرش خمینی بود که در سال ۱۹۳۰ با دختر ۱۰ ساله‌ی یک آیت‌الله ارشد ازدواج کرده و در سن ۱۲ سالگی این دختر از وی صاحب اولین فرزند شده بود.

مخالفت اکید با تشکیل اسراییل در سال ۱۹۴۸ زمینه‌ی توافق و نقطه‌ی تلاقي دیگری را به وجود آورد. در سال‌های دهه‌ی ۳۰ میلادی، سازمان اخوان‌المسلمین در درجه نخست در لیست اولویت‌های خود جنگ بر علیه صیونیسم و یهودیان را تعیین کرده و به این منظور کمک‌های مالی گستردۀ‌ای از آلمان نازی دریافت می‌کرد و از سوی نازی‌ها پشتیبانی می‌شد. سازمان اخوان‌المسلمین به منظور تخریب و خنثا نمودن تصمیم مجمع سازمان ملل، بنا بر تصویب‌نامه‌ی ۱۹۴۷ که تقسیم منطقه‌ی فلسطین به دو قسمت به منظور برپایی یک بخش با دولت یهودی و بخش دیگر با دولت عربی- مسلمان را شامل می‌شد، به اعزام نیروهای جهادگر به این منطقه دست زد. گروه فداییان اسلام نیز در این فعالیت نقش داشت و سهیم بود. در ماه می ۱۹۴۸ فداییان به سازماندهی گستردۀ‌ی تظاهرات اعتراضی توده‌ای بر علیه «ترویریست‌های یهودی در فلسطین» و سرباز‌گیری داوطلبان جهاد و اعزام آن‌ها به فلسطین پرداختند. نواب با اشاره به ۵۰۰۰ نفر جهادگر داوطلب، از دولت ایران اجازه‌ی خروج و اعزام آنان را به فلسطین خواستار بود.

نواب سرانجام تاکتیک‌های ترویریستی اخوان‌المسلمین را تقلید کرد. سازمان اخوان‌المسلمین در فوریه‌ی ۱۹۴۵ اعلیٰ ماهر پاشا (Ali Mahir Pasha)، نخست وزیر وقت مصر را در پی اعلام جنگ بر علیه آلمان نازی در جریان یک عملیات ترور به قتل رساند. کمی بعد نواب صفوی نیز به نخستین عملیات ترویریستی خود دست زد.

اولین هدف، سید احمد کسروی یکی از مهم‌ترین و برجسته‌ترین تاریخ‌نویسان، متفکران و منتقدان مذهب در ایران در قرن بیستم بود(پیشوند «سید» به معنای رابطه‌ی نسبی با خاندان پیامبر اسلام می‌باشد). کسروی در آغاز، فقه خوانده و خود آخوند بود. وی هر چه گستردۀ‌تر و فشرده‌تر به مطالعه‌ی اسلام پرداخت، بیشتر از نوشتارها و معانی آن‌ها منزجر و رویگردان شده بود. کسروی در یکی از کتاب‌های خود اظهار می‌دارد: «قرآن تنها راهنمای خوبی برای بربریت اعراب و صحرانشینان وحشی در دوران پیش از پیدایش تمدن و مدنیت بوده است.» او انتظار شیعیان برای ظهور دوباره‌ی امام دوازدهم را یک شیادی و کلاهبرداری بزرگ می‌نامد.

کتاب‌های این مرد متفکر و دانشمند که به عنوان حقوقدان در دانشگاه تهران و نیز در دانشگاه سُورِن پاریس^{*} می‌درخشد، نه تنها در هزاران نسخه چاپ و منتشر می‌شد، بلکه هم‌زمان سبب تأسیس و پایه‌گذاری «جنبش کسری» شد. جنبشی که در صدد ریشه کن کردن اسلام در ایران و نیز پاکسازی ایران از اسلام بود و نزد جوانانِ ترقی خواه و روشنفکر دارای محبوبیت و اعتبار بسیار گردید. بنابراین جای تعجب نیست که ملایان محافظه‌کار از کسری متصرف بودند. خمینی با انتشار اولین کتاب خود در سال ۱۹۴۲ در بی‌افشانگری و بر ملا کردن افکار کسری برآمد و هم‌زمان برای قتل وی فراخوان داد. اما او در زمینه‌ی مناظره‌ی عقیدتی و فکری هم کم می‌آورد، زیرا تقریباً هیچ کس به کتاب «کشف الأسرار» او توجه و علاقه‌ای نشان نداد. نواب صفوی در این مورد ۴۷ یکی از استثنایها بود. نواب فصل‌ها و سطرهایی که خمینی در آن خواستار قتل کسری بود را بسیار گیرا و جذاب یافت. خمینی سال پیش از صدور فتوای قتل سلمان رشدی نوشت: "جوانان عزیز! آنچه را که در این نوشتارهای پست وجود دارد بخوانید... و آنچه را که باید انجام شود، انجام دهید!... کسانی که این گونه ارجحیف را تراویش ساخته و پخش می‌کنند باید به دست حامیان و پاسداران دین کشته شوند؛ آن‌ها یکی که مفسد فی‌الارض و تحریک‌کننده و ترویج‌گر فساد هستند باید ریشه‌کن و قلع و قمع گرددند..."^[۷۱]

در ماه می ۱۹۴۵ نواب صفوی در روز روشن عملیات ترور کسری را به اجرا درآورد. کسری البته از این واقعه جان سالم بدر برداشت شد، ولی کمی بعد به قید وثیقه آزاد گردید. او در همان سال سازمان فدائیان اسلام را تأسیس کرد. ده ماه بعد، یعنی در مارس ۱۹۴۶ کسری و منشی او به ضرب گلوله به قتل رسیدند. قتل کسری در مجله‌ی فدائیان اسلام به نام «منشور برادری» به عنوان عملیات ضد امپریالیستی بدین گونه مورد تجلیل و تقدير واقع شد: "کسری بزرگ‌ترین مزدور و عامل انگلیس استعمارگر بود. وی مأموریت داشت مسلمانان را با ایجاد نفاق از یکدیگر دور کند تا بدین‌وسیله زمینه‌ی استعمار را آماده‌سازی و فراهم آورد." خمینی نیز آن زمان از این قتل و ترور دفاع کرد. آخوند شیخ صادق خلخالی یکی از پیروان و نزدیک‌ترین مریدان خمینی اظهار داشت: "ما همه می‌دانیم که این بی‌دین خدانشناش به دست الله به سزای اعمالش رسید تا اسلام جانی دوباره بگیرد و زنده شود."^[۷۲] پس از قتل کسری، پوسترهایی در بازار تهران پدیدار شد که روز قتل کسری را به عنوان «روز جشن رسمی جدید اسلامی» و «روزی مشهور در تاریخ» تجلیل می‌نمود.^[۷۳] در واقع در این روز بود که ورق برگشت.

پس از این که «برادران امامی» که قاتلان کسری بودند به اعدام محکوم شدند، جناح ملاهای محافظه‌کار با درخواست عفو این دو قاتل، شاه را به نخستین مبارزه‌ی قدرت طلبید. در این هنگام شاه با مشکلاتی - به ویژه با اتحاد جماهیر شوروی - دست به گریبان بود و نمی‌خواست اتحاد خود را با ملاها دستخوش اختلال و خطر نماید و به این دلیل کوتاه آمد. برادران امامی مورد محکمه‌ی مجدد قرار گرفتند و تبرئه شدند. بدین‌سان روحانیان محافظه‌کار با پذیرش و رضایت ملایان جناح سکوت‌گرا، موفق به نفوذ و پیشرفت شدند و انجام ترور را نه تنها به عنوان یک ابزار کارآمد تلقی کردند، بلکه آن را رسمیاً محترم شمردند.

سال ۱۹۴۹ فدائیان اسلام به ادامه عملیات ترور ادامه دادند و نواب همان سال سید حسین امامی، یکی از قاتلان کسری، عبدالحسین هژیر را که وزیر دربار بود، به قتل رساند. اکنون رژیم شاه به مقابله به مثل پرداخت: امامی دستگیر شد و در تهران وضعیت جنگی اعلان گردید. تجمعات مذهبی ممنوع اعلام شد و روزنامه‌ها موقتاً مغلق شدند. با این حال سه روز بعد اعلامیه‌ای از سازمان فدائیان اسلام با این مضمون انتشار یافت: "بسمه تعالیٰ، هژیر به ذرک واصل شد و سید حسین امامی به ملکوت اعلا خواهد پیوست. شاه باید بداند کسی که جان خود را برای رضای خدا/ قربانی می‌کند از مرگ نمی‌هراسد، زیرا به بهشت خواهد رفت... ای مردم از غصب خدا/ بترسید!" یک روز بعد امامی به دور از چشم عموم به دار آویخته شد.^[۷۴]

مارس ۱۹۵۱ خلیل طهماسبی، یکی دیگر از اعضای فدائیان اسلام، نخست وزیر وقت ایران، سپهبد حاجعلی رزم‌آرا را ترور کرد. رزم‌آرا کمی پیش تر یک توافقنامه‌ی نفتی با انگلیس امضا کرده بود که در مجلس به شدت مورد انتقاد واقع گردید. سازمان فدائیان اسلام مسؤولیت این ترور را بر عهده گرفت؛ تروری که سبب تغییر معادلات قدرت در ایران شد. آپریل ۱۹۵۱ دکتر محمد مصدق

* Université Sorbonne à Paris

رهبر «جهه‌ی ملی» به مقام نخست وزیری برگزیده شد. یکی از مهم‌ترین تکیه‌گاه‌های مصدق در آن زمان، روحانی سرشناس آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی بود. تنها، کلام او کافی بود تا ده‌ها هزار نفر را به خیابان‌ها بکشاند. کاشانی در عین حال سخنگوی مجلس نیز بود.

کاشانی در سال ۱۸۸۲ به دنیا آمده بود و یکی از جنجال‌برانگیزترین چهره‌های قرن بیستم ایران به شمار می‌آمد. در سال ۱۹۱۵ وی در منطقه‌ی بین‌النهرین که بعداً به عراق تغییر نام یافت، در جهاد بر ضد انگلیس شرکت داشت. او در جنگ جهانی دوم به عنوان جاسوس و مزدور نازی‌ها به دست انگلیسی‌ها بازداشت شده بود. کاشانی در اواسط سال ۱۹۴۵ پس از آزادی از زندان، از پشتیبانان فداییان اسلام بود و تلاش خود را به گونه‌ای گسترد. او هم‌زمان یکی از چهره‌های اصلی و با سرسختی برای بازگشت و احیای مجده قوای شرعی صدر اسلام تبلیغ می‌کرد. او هم‌زمان یکی از چهره‌های اصلی و شناخته‌شده‌ی جنبش ضد استعماری بود که همواره به دلیل فعالیت‌های سیاسی خود بازداشت و یا تبعید می‌گردید و بدین‌سان در مناطق فقیرنشین تهران دارای شهرت و محبوبیت زیادی بود. با وجود مصدق و کاشانی، برای بار نخست یک اتحادیه‌ی ضد استعماری در ایران قدرت را در دست می‌گرفت. نخستین قانون مصوبه‌ی مجلس نیز اثبات‌کننده‌ی این نکته است: عفو و آزادی بی‌قید و شرط و سریع خلیل طهماسبی، در صورتی که وی قادر باشد اثبات کند رزم‌آرا که به انگلیس گرایش داشت را حقیقتاً او به قتل رسانده است.^[۱۱]

در این میان، هنگامی که فداییان اسلام شاهد پیروزی خود بودند، اتحاد بین مرجع مذهبی نواب صفوی و روحانی ضد استعمار سید ابوالقاسم کاشانی در هم شکست، زیرا کاشانی خواسته و آرزوی نواب را مبنی بر شرکت در دولت و انتصاب وی به مقام وزیر مذهب در دولت جدید نپذیرفته و بدین‌سان خشم و کینه‌ی فداییان را بر ضد دولت جدید برانگیخته بود. فداییان در پی این نزاع و کین‌ورزی به ترور حسین فاطمی یکی از تزدیک‌ترین یاران مصدق مبادرت کردند، اما فاطمی از این ترور جان بدر برد و در همان سال به مقام وزیر خارجه برگزیده شد. هنگامی که مصدق در سال ۱۹۵۳ قصد داشت شرکت واحد اتوبوسرانی تهران را ملی و حق رأی زنان را رسمی نماید، اتحاد بین کاشانی و مصدق که در این زمان محبوبیت زیادی یافته بود نیز در هم شکست.^[۱۲] جناح روحانیان سکوت‌گرا به کاشانی پیوست و به سازماندهی تظاهرات اعتراضی گسترد بر ضد قانونی کردن حق رأی زنان دست زد. اینک خمینی هم از قم به مقابله بر علیه مصدق و نیز به مقاومت در برابر قانونی کردن حق رأی زنان به انتشار فراخوان اقدام کرد و هم‌زمان فداییان اسلام مبنی بر از میان برداشتن و ترور مصدق دست به تهدید زدند. مصدق نیز از ترس جان، روز و شب خود را در ساختمان مجلس می‌گذراند. ۱۹ آگوست ۱۹۵۳ تداوم و پیشرفت این روند با سقوط مصدق به نقطه‌ی اوج رسید. سقوط مصدق ممکن نبود، اگر سه جریان مستقل و جدا از یکدیگر با هم پیوند نمی‌یافتدند:

- از یک سو در ۱۹ آگوست ۱۹۵۳ یک قیام با انگیزه‌ی سیاسی داخلی در همه‌ی محیط‌های مذهبی که کاشانی، نواب صفوی و خمینی در رأس آن قرار داشتند به وقوع پیوست. هسته و پیکره‌ی مرکزی فداییان اسلام، قیام ضد مصدق را به عنوان انقلاب اسلامی قلمداد و مورد تجلیل قرار داد و اظهار داشت: "صدق، این هیولای خون‌آشام پیر در برابر ضربات کوبنده و مهلك مسلمانان وادر به تسلیم شد و همه‌ی مراکز دولتی به تسخیر مسلمین و سپاه اسلام در آمد."^[۱۳]
- از سوی دیگر آمریکا با دادن چراغ سبز به کودتا بر علیه مصدق و به پشتیبانی مالی آن اقدام کرد. بدون این پشتیبانی، سرلشگر زاهدی که خادم و فادر شاه بود جرأت و توانایی براندازی خشونتبار نخست وزیر محبوبی چون دکتر مصدق را نمی‌داشت. مبلغ یک میلیون دلاری که به منظور پشتیبانی از انجام این کودتا از سوی سی‌ای‌ای (CIA) تأمین و در اختیار گذارد شد، موفقیت این کودتا را تضمین کرد.
- هم‌زمان حزب توده که به اتحاد جماهیر شوروی وابستگی داشت، در حساس‌ترین زمان و در لحظه‌ی سرنوشت‌ساز از فعالیت و نیز بسیج کردن نیروهای توده‌ای کوتاهی کرد. حزب توده به تنهایی قادر به دفاع از مصدق در برابر تهاجم روحانیان محافظه‌کار بود. این حزب دارای بیش از هزار عضو در ارتش و نیز اتحادیه‌های کارگری بود. کادر رهبری اتحاد جماهیر شوروی که پس از مرگ استالین دچار تزلزل شده بود، حاضر به پشتیبانی از مصدق نبود. از این گذشته، مصدق به صراحت پشتیبانی خود از سوی حزب توده را قدغن اعلام کرد. در نتیجه، به هنگام بروز و مواجه با بزرگ‌ترین مخاطره، مصدق به کلی تنها ماند.

بسیاری از منابع که سی.آی.ای(CIA) را به عنوان تنها عامل اصلی و گرداننده عروشكهای خیمه‌شب بازی معرفی می‌کنند، علت این امر که چرا در ۱۹۵۳ هیچ کس به منظور دفاع از مصدق و مقابله با سقوط او به خیابان نرفت را اساساً توضیح و تشریح نمی‌کنند. این فرضیه که آمریکا با مقداری اسکناس، کاشانی و خمینی و فداییان اسلام را خریده و آن‌ها را به سوی خود کشانده است، بُعد مذهبی قیام بر ضد مصدق را که نقشی عمده و اساسی در این میان داشت، به کلی از قلم می‌اندازد و بر آن سایه می‌افکند.* البته قدرتمنداران رژیم کنونی ایران تمایل ندارند به یاد آورند که جناح روحانیان محافظه‌کار در آن زمان و در لحظه‌ی نهایی تصمیم گرفت بر ضد مصدق از شاه جانبداری کند. آن‌ها انگیزه‌های گوناگون و دلیل‌تراسی‌های نامعقول فراوان و سفسطه‌های بسیار برای این تحریفِ تاریخ دارند!

به فداییان اسلام باز می‌گردیم که حیطه‌ی نفوذشان حتا پس از سقوط دولت مصدق کماکان قوی و گسترشده باقی ماند. سرلشگر زاهدی در تلاش بود تا با آن‌ها روابط حسن‌الایجاد کند و این روابط را حفظ نماید. سال ۱۹۵۵ قرارداد متارکه‌ی موقت جنگ با آن‌ها به پایان رسید، زیرا در نوامبر این سال، فداییان اسلام به ترور نخست وزیر وقت، حسین علاء دست زدند. از این پس رژیم به دادگاه مجرمان در این امر با شدت عمل و در زمان کوتاه بسنده می‌کرد. رهبران هسته‌ی مرکزی فداییان که نواب صفوی جزو آن‌ها بود دستگیر و در ژانویه‌ی ۱۹۵۶ اعدام شدند.^[۱۴]

۵۰ سال بعد، از نواب صفوی و یارانش در ایران به عنوان پدران انقلاب یاد و از آنان تجلیل به عمل می‌آید. احمدی‌نژاد، رئیس جمهوری وقت ایران، در ژانویه‌ی ۲۰۰۶ گفت: "نواب صفوی زنده است و زنده خواهد ماند!" و به برگزاری کنفرانسی به مناسبت پنجمین سالگرد مرگ اوی اقدام نمود. رفسنجانی بیان داشت: "ما او را بسیار دوست داریم و یادش را گرامی می‌داریم. من همدوره‌ی او بودم و بسیاری از دیدگاه‌ها و بینش سیاسی من ریشه در آن دوره دارند. در واقع آن‌ها بذر حکومت و نظام انقلاب اسلامی را کاشتنند."^[۱۵]

جنبیش فداییان اسلام در ایران انگیزه‌های بزرگ و مهمی را الهام بخشید. چند سال پس از اعدام نواب صفوی، بذرهایی که وی کاشته بود به ثمر رسیدند. بذرهایی که نتیجه‌ی آن همانا آغاز تهاجم خمینی به منظور برپایی حکومت اسلامی و ولایت فقیه بود.

* فرضیه‌ی رشوه دادن در آثار اخیر استفان کینزر(Stephan Kinzer) درباره‌ی ماجراهی مصدق پدیدار می‌شود. به نظر او یک مأمور سی.آی.ای(CIA) به نام کرمیت روزولت(Kermit Roosevelt) «از طریق رشوه دادن به مزدوران ایرانی، گروه زیادی را به خیابان‌ها کشانید... جاسوسان خارجی، نیروهایی را فعال کردند که [با کودتا] اسباب سقوط مصدق را فراهم آوردند». وی در ادامه می‌نویسد: "این رویداد نمایانگر این مطلب است که جوامع عقب‌مانده تا چه حد مستعد و قابلیت رشوه‌خواری داشته و به آسانی در معرض بی‌ثباتی قرار می‌گیرند." (صفحه‌ی ۲۹۲-۲۴۹) (Stephan Kinzer, a.a.O.؛ پانوشت و توضیح نویسنده)

فصل دهم

خمینی

وقتی از خمینی نام برده می‌شود، تصویر مردی خشمگین، عبوس و محزون به خاطر می‌آید که عمامه‌ی سیاه و ریش سفید و انبوه به وی چهره‌ای مقدس با جذبه‌ی روحانی می‌دهد. خمینی خود به داشتن چنین چهره و تصویری از خویش علاقه داشت و متمایل به ایجاد و حفظ آن بود. یکی از فرامین او پس از بازگشت به ایران در سال ۱۹۷۹ (۱۳۵۷ خورشیدی) ممنوعیت انتشار عکس‌هایی از خویش بود که وی را بالبند و سیمایی رضایتمند نشان می‌دادند.

خشم رهبر انقلاب، نشانه‌ای از ناراضایتی و عصبانیت وی از بیدادگری رژیم شاه و سیاست‌های استعماری آمریکا به نظر می‌آمد، گویی وی به «مظلومان و بینوايان جهان» این گونه می‌نمایاند که در او انتقام‌گیرنده و آزادی‌بخش خود را می‌بیند. ولی حقیقت امر ایجاد آزادی و از میان بردن سلطه‌ی نادرست نبود، بلکه تنها قصد و نیت خمینی تعویض و جایگزینی حکومت مذهبی به جای حکومت غیرمذهبی بود. خشم و کینه‌ی وی از انحراف و عدم تطابق با قرآن و قوانین و شرعیات اسلامی سرچشمه می‌گرفت و انتقام او تنها متوجه زنان و جلوگیری از آزادی و تساوی حقوق آنان با مردان بود. هنگامی که مصدق در سال ۱۹۵۳ فکر قانونی کردن حق رأی زنان را نجوا کرد، خمینی طرف شاه را گرفت تا «مصدق کفرگو» را که به مقدسات بی‌حرمتی روا می‌داشت، ساقط کند. اما هنگامی که شاه حق رأی زنان را رسمی و قانونی اعلام کرد، خمینی به سرعت و با صراحت از شاه نیز روی گرداند و به تبلیغ برای سرنگونی وی پرداخت.

روفورم حق رأی زنان که شاه اوایل دهه‌ی ۶۰ میلادی تصمیم به اجرای آن گرفت، به تغییر مناسبات بین واشنگتن و مسکو مربوط بود. در زمان مواجهه با درگیری‌های جنگ سرده، آمریکا به ایران به دیده‌ی یک خط مقدم به سود جبهه‌ی غرب می‌نگریست که قانون اساسی و سیاست داخلی آن تنها در درجات بعدی برایش دارای اهمیت بود. هنگامی که در اوایل دهه‌ی ۶۰ میلادی تنش‌ها در روابط دو ابرقدرت [منتظر اتحاد جماهیر شوروی و ایالات متحده‌ی آمریکا است - مترجم] قدری کاهش یافت، آمریکا رفته رفته به اصلاحات سیاسی داخلی و شرایط بومی ایران توجه و علاقه نشان داد. با تشویق آمریکا، شاه در سال ۱۹۶۱ علی امینی را که فردی لیبرال بود به مقام نخست وزیری منصوب کرد. امینی نویسنده و طراح «اصول و سازه‌ای» بود که به عنوان «انقلاب سفید» شهرت یافت و در سال ۱۹۶۲ شیفتگی زیادی ایجاد نمود که اصلاحات ارضی، مبارزه با بیسوسادی و حق رأی زنان از آن جمله بود. در پی تصویب قانون جدید خانواده که سن قانونی ازدواج زنان را در ۹ سالگی لغو و منع می‌کرد، وضعیت زنان ایرانی قدری بهبود یافت. تعداد زنانی که به تحصیلات متوسطه پرداختند، از پنج هزار نفر در سال ۱۹۶۶ به هفتاد و چهار هزار نفر در سال ۱۹۷۷ افزایش یافته بود. در آن زمان درصد بانوان شاغل در شهرهای بزرگ در مصر به $\frac{3}{10}$ %، در الجزایر به $\frac{2}{10}$ %، در عربستان سعودی کمتر از ۱٪ ولی در تهران دست کم به ۱۱٪ بالغ می‌شد.^[۱۶] برای خمینی آغاز رشد و تساوی حقوق زنان به مثابه خاری در چشم بود.

اصلاحاتی که شاه در ۲۶ ژانویه‌ی سال ۱۹۶۳ زیر عنوان «انقلاب سفید» به اجرا گذاشت، طبیعت و سرشت ضد و نقیض این دوره را نمایان می‌دارد: از یک سو ایران به هیچ وجه کشوری دارای آزادی و دموکراسی نبود و هر کس در صورتی که حتا کوچکترین اشاره و آوایی از انتقاد و یا مخالفت سر می‌داد، مورد تعقیب و پیگرد قانونی و ضرب و شتم قرار می‌گرفت. از سوی دیگر، مفاد، جزیيات و خطمشی انقلاب سفید ترقی‌گرا بود و برای اکثریت جامعه سود و امتیازات مثبت به ارمغان می‌آورد. بدین‌سان در این رفاندوم که با رأی اکثریت، انقلاب سفید را تأیید و پشتیبانی نمود، زنان مجاز بودند برای نخستین بار در آن

شرکت کنند. در فوریه‌ی ۱۹۶۳ حق رأی زنان به طور رسمی در قانون ایران گنجانده شد. یک ماه بعد خمینی که در آن زمان یک روحانی محافظه‌کار اما برجسته و مشهور شده بود، نخستین موج یورش و حملات خود را به راه انداخت.

او در آغاز با صدور فتاوی اعلان داشت باید به دلیل به وجود آمدن انقلاب سفید به عید نوروز آینده نه به مثابه‌ی برگزاری آیین و سُنت جشن و شادی، بلکه به عنوان مراسم عزا و سوگواری نگریسته شود. کمی پس از آن، وی به انجام مقاومت علني و آشکار فراخوان داد و اظهار داشت: "برای انقلاب به پا خیزید! ما نمی‌خواهیم بیش از این زیر سلطه‌ی مشتی اباش و تبهکار فاسد زندگی کنیم!"^[۷] در همان روز یک مجلس مذهبی در مدرسه‌ی فیضیه قم که خمینی در آن تدریس می‌کرد، به وسیله‌ی مأموران نفوذی اطلاعاتی رژیم مختل گردید. شیخ صادق خلخالی، یکی از نزدیک‌ترین همراهان خمینی، به سازماندهی یک تظاهرات اعتراضی متقابل دست زد. در پی یورش ارتش به محل این واقعه، یک طبله از پای در آمد و تعداد زیادی زخمی شدند. خمینی در این روز چنین پیشگویی کرد: "رژیم با این عمل حکم مرگ قطعی خود را امضا نمود. این رژیم متلاشی خواهد شد و ما پیروز خواهیم گردید." با این که در همان روز سخنان او در اعلامیه‌ها منتشر و پخش گردید، ولی این رخداد خارج از حوزه‌های روحانیان محافظه‌کار بندرت بازتاب یافت و اثر گذاشت.

در حالی که برنامه‌ی اصلاحات شاه دارای محبوبیت بود و تطابق آن با قرآن از سوی روحانیون طرفدار رژیم از رادیو تأیید می‌گشت، سخنان تند و شدیدالحن خمینی تأثیرگذار نبود. روزنامه‌ی فرانکفورتر-آلگماينه (FAZ) در سال ۱۹۶۳ چنین گزارش کرد: "ملت ایران در حال حاضر افسون و مجذوب سیاست اصلاحات دولت است و با تردید به اظهارات و فراخوان‌های اسلامگرایان متعصب و مرتاجع می‌نگرد."^[۸] اوایل سال ۱۹۶۳ خمینی یک فرماندهی بدون لشگر بود که به جنگ برخاسته بود، بی آن که کسی حتاً حاضر باشد او را به عنوان یک حریف و دشمن به شمار آورد.

تابستان ۱۹۶۳ خمینی کارزار مبارزه‌ی خود بر ضد شاه را با شعارها و تبلیغات توده‌پسند همراه و تقویت نمود. از جمله اثربارترین موضوع‌هایی که جذب و حمایت توده‌های غیر روشنفکر، ناآگاه و بیسواند را ضمانت می‌کرد، دشمنی با بیگانگان و تنفر از یهودی‌ها بود که خمینی با آگاهی قبلی، دانسته و به عمد، این دو را پایه‌های اصلی تبلیغات و ستون مبارزه‌ی خود قرار داد. از آن پس هشدار مذهبی «تهاجم به اسلام!» جایگزین هشدارهای ملی گرایانه‌ی «يهودیان و بیگانگان قصد نابودی اسلام را دارند!» گردید. خمینی در انجام این جایگزینی معنایی توفیق یافت.

وی به حامیان خود در تهران و مناطق دیگر فرمان داد: "خطرهای ناشی از اسراییل و جاسوسان و مزدورانش باید به انسان‌ها یادآوری و به آن‌ها تفهم گردد. باید همه‌ی مصیبت‌ها و خطراتی که اسلام را از سوی یهودیان و بهاییان تهدید می‌کند، بر همگان روشن گردد." همزمان وی طرفداران خود را به حمله به یهودیان، بهاییان، زرتشتیان و مسیحیان که مورد توجه رژیم بودند، بر می‌انگیخت. خمینی از همه‌ی سخنان تهاجمی و ناسزاگویی‌ها در قرآن و نیز حدیث‌های پیامبر اسلام که بر ضد یهودیان بود به خوبی آگاهی داشت و از آن جا که پیوسته شنونده‌ی رادیو زسین (Radio Zeesen) بود، مغلطه‌ها و دشمنی یهودستیزی اروپایی را نیز به خوبی می‌شناخت. از کتاب «حکومت اسلامی» خمینی که در سال ۱۹۷۱ انتشار یافت به خوبی می‌توان دریافت که ادراک، تفکر و جهان‌بینی او تا چه اندازه تحت تأثیر و در راستای تبلیغات ضد یهودی نازی‌ها قرار دارد. او در کتاب خود چنین بیان می‌دارد: "يهودی‌ها... قصد دارند یک دولت جهانی یهود برپا کنند و از آنجایی که بسیار موزایانه و حیله‌گرانه عمل می‌کنند، هراس دارم - خدای ناکرده! - یک روز به هدف خود دست یابند!"^[۹] تصور جنون‌آمیز «حکومت جهانی یهود» جزو سُنت‌های کهن اسلامی نیست، بلکه خمینی این نکته را از متن کتاب یهودستیزانه‌ی «پروتکل مشایخ صیون» برگرفته بود.

خمینی کارزار یهودستیزانه‌ی خود را بر پایه‌ی نسخه‌های موقفيت‌آمیز سازمان اخوان‌المسلمین مصر بنا نهاد و به استفاده‌ی دگربار از آن دست زد. این سازمان و افراد وابسته به آن، بین سال‌های ۱۹۲۸ تا ۱۹۳۶ بندرت با تعصبات مذهبی افراطی خود به پیشرفت و دستاوردهای نایل آمده بود، به گونه‌ای که در کُل موفق به جذب بیش از هشتصد عضو نگردید. تنها، کارزار ضد صیونیستی و یهودستیزی آن‌ها که از سال ۱۹۳۶ به جریان افتاد، از این فرقه‌ی مذهبی یک سازمان توده‌ای به وجود آورد. بدین گونه، بین سال‌های ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۸ تعداد اعضای اخوان‌المسلمین از هشتصد نفر به طور ناگهانی به دویست هزار نفر افزایش یافت!

ژوئن ۱۹۶۳ خمینی در پی بهره‌گیری از جوّ مذهبی عزاداری ماه محرم برآمد تا توده‌های مردم را در سراسر کشور بر ضد شاه بشوراند. در روز عاشورا که اوج این عزاداری است، خمینی در برابر دهها هزار نفر که به قم هجوم برده بودند به ایراد سخنرانی هیجان‌انگیزی پرداخت که در شنوندگان بسیار اثر گذارد. شامگاه پنجم به ششم ژوئن ۱۹۶۳ متن این سخنرانی در سراسر کشور منتشر گردید و چند روز پس از آن سبب بروز ناآرامی و اغتشاش در تهران شد. او با صدایی آکنده از احساسات که اغلب قطع می‌شد به طوری که گویی سخنران با سختی قادر به جلوگیری از گریستن خود می‌باشد، با پُتک تنفر از اسراییل به گوش شنوندگان خود کوبیده و به آنان چنین گفت: "اسراییل نمی‌خواهد که قرآن در این کشور [ایران] باشد. اسراییل نمی‌خواهد که روحانیون و علمای اسلام در این کشور جای داشته باشند. اسراییل نمی‌خواهد که قوانین و احکام اسلام در این کشور پیاده شود!" و نیز با دستاویز قراردادن اغتشاش‌های ۲۲ مارس ۱۹۶۳ در قم افزود: "اسراییل به وسیله‌ی جاسوسان و مزدوران نفوذی خود به مدرسه‌ی فیضیه حمله کرد".^[۱۰]

خمینی همچنین کلمه‌ی «اسراییل» را جانشین و اژه‌ی «شاه» کرد. البته ایران و اسراییل در آن زمان در زمینه‌های مختلف همکاری و مراوده داشتند، اما تندگویی و اتهام‌های خمینی درباره‌ی روابط دو جانبی حقیقی، بی‌ربط و فاقد هر گونه استدلال منطقی بود. در دوره‌ی انقلاب سفید، اسراییل‌ها در ایران در درجه‌ی نخست در زمینه‌ی کمک‌های فنی در زمینه‌ی کشاورزی و تصفیه‌ی منابع آب فعال بودند. روزنامه‌ی فرانکفورتر-آلگمانیه (FAZ) در ۴ ژوئن سال ۱۹۶۳ چنین گزارش کرد: "کارکنان و مقامات رسمی در صنعت کشاورزی ایران به منظور شرکت در دوره‌ها و سمینارهای آموزشی تعاونی سه ماهه، مرتب به اسراییل که کشوری است با شرایط زمین‌شناسی و آب و هوایی مشابه با ایران، سفر می‌کنند. تعداد زیادی از متخصصان آبیاری و کارشناسان تصفیه‌ی آب از اسراییل در ایران مشغول به کار هستند".^[۱۱] البته روابط همکاری بسیار نزدیک در زمینه‌های پژوهشی و نیز دیگر بخش‌های صنعتی چون صنایع هواپیماسازی هم وجود داشت. در ازای آن، اسراییل نفت مورد نیاز خود را از ایران تأمین می‌کرد و با گروه دیپلمات‌های خود در یک هیأت اعزامی تجاری در تهران حضور داشت. بعدها این همکاری در زمینه‌های آموزش پرسنل نظامی و نیز تربیت افسران اطلاعات و امنیت خارجی گسترش پیدا کرد.

به سخنرانی خمینی در قم باز گردیدم که وی در اوج آن با حمله‌ی شخصی به شاه اظهار داشت: "آقای شاه! اعلیحضرت! شاه بدبحث و دون مایه! من به تو اخطار می‌کنم و به تو توصیه دارم که دست از این ظلم و بیدادگری بردار... امروز شنیدم که تعدادی از سخنرانان و روحانیان از طرف سواک ارعاب و تهدید شده‌اند تا بر ضد شاه و اسراییل سخنی نگویند و اظهار نکنند که اسلام در خطر است... چرا ما نباید درباره‌ی شما سخنی بگوییم؟... چه چیز شاه را به اسراییل اینقدر نزدیک می‌کند؟ آیا تو مگر اسراییلی هستی؟ آیا تو مگر یهودی هستی؟ آقای شاه! اعلیحضرت! می‌خواهی اعلام کنم که تو یک کافر هستی تا تو را با یک آردنگ از این کشور بیرون بیاندازند!"^[۱۲]

بدون تردید این تحریک‌آمیزترین - و در عین حال یهودستیزانه‌ترین! - نطقی بود که تا آن زمان بر علیه یک پادشاه مقتدر ایرانی ایراد گشته بود. الگو و نمونه‌ی این سخنرانی و جملات خمینی نشان می‌دهد که وی تا چه اندازه تحت تأثیر عقاید و ادبیات سید قطب (Seyyed Qutb)، مهم‌ترین نویسنده و برجسته‌ترین شخصیت اخوان‌المسلمین مصر قرار داشت. سید قطب در یکی از رساله‌های خود به نام «نبرد ما بر ضد یهودیان» به قول خود به افشاگری درباره‌ی همه‌ی رهبران و افراد سیاسی عالیرتبه‌ی مسلمان تبار به عنوان مزدوران یهودیان پرداخت که به «مدرنیته» معتقد بودند و از آن پشتیبانی می‌کردند و در پی غرب‌گرایی خود، سعی بر مدرنیزه کردن جوامع شان به سبک غربی داشتند. وی علی ماهر پاشا (Ali Mahir Pasha)، نخست وزیر مصر، و کمال آتاتورک (Kemal Atatürk)، رهبر سکولار ترکیه را به عنوان اشخاصی که در واقع در خفا یهودی هستند معرفی می‌نمود. خمینی هم به تقلید از او اینک این الگو را در مورد محمدرضا شاه به کار بست.

رژیم شاه با توقیف و دستگیری خمینی به عملکرد او پاسخ داد و با این کار در عمل خمینی را به یک فرد محبوب و نماد مبارزه و در عین حال یک قهرمان و شهید تبدیل نمود. در روزهای پس از دستگیری خمینی، تظاهرات گسترده‌ای در قم، مشهد و تهران انجام گرفت که طی آن دهها هزار تن کوشیدند به سازمان رادیو و ساختمان پخش آن هجوم ببرند تا صدای خمینی را در سراسر کشور منتشر سازند. تظاهرکنندگان در سر راه خود سینماها، میکدها و مشروب‌فروشی‌ها را به آتش کشیدند. روزنامه‌ی فرانکفورتر-

آلگمانیه (FAZ) در هفتم ژوئن ۱۹۶۳ چنین گزارش کرد: "جمعیت تحریک شده از سوی ملایان، حتا از زنانی که از اصلاحات پیروی کرده و طبق آن از پوشش اسلامی چشم پوشیده و بدون حجاب در انتظار عمومی ظاهر می‌شوند، چشم نمی‌پوشد. چهار زن بی‌حجاب به وسیله‌ی این جمعیت آشوبگر به شدت مورد یورش و ضرب و شتم قرار گرفتند."^[۲۳] در تهران شرایط فوق العاده و موقعیت اضطراری حاکم بود. تعداد کشته شدگان بنا بر گزارش رژیم به ۱۰۹ تن، و به ادعای ملایان به ۱۵۰۰۰ تن می‌رسید. رهبران حزب جبهه‌ی ملی از شرکت در این تظاهرات امتناع ورزیدند و حزب توده که به اتحاد جماهیر شوروی وابسته بود، آشوبگران را افراد ارتجاعی و متعصب قلمداد کرد. در این زمان هیچ کس گمان نمی‌کرد که شانزده سال بعد هر دو گروه زیردست و مطیع خمینی و استراتژی‌های او خواهند شد.

اواخر تابستان ۱۹۶۳ خمینی که پس از تنها چند هفته بازداشت دوباره آزاد شده بود، لقب ارشدترین مقام مذهبی و ممتازترین مخالف اصلی شاه را به خود اختصاص داد. بنا بر اطلاعات منتشر شده از امیر طاهری، زندگینامه‌نویس خمینی، در این مقطع زمانی خمینی به واقع باور و ایمان داشت که «مشکل ریشه‌ای و بحران سیاسی مرکزی عصر حاضر، نفعه‌های موذانه طراحی شده و توطئه‌های بسیار پیچیده‌ی یهودی‌ها است که قصد دارند کنترل همه چیز را به دست گیرند تا اسلام را تضعیف و مقطوع النسل نمایند... وی حتا اغلب از فرزند ارشد خود مصطفی خواستار بود تحقیق کند و بی ببرد که آیا به تازگی یک فرد یهودی در دولت‌های بزرگ به یک مقام مهم و عالیرتبه‌ی رسمی دولتی منصوب شده است یا نه!»^[۲۴]

سال ۱۹۶۴ مجلس ایران طی یک اجلس اضطراری به تصویب قانونی دست زد که بنا بر آن شهروندان آمریکایی را در صورت ارتکاب به تخلف از حضور در دادگاه‌های قانونی ایران و مجازات قوه‌ی قضاییه مستثنا و معاف می‌داشت. در پی این اقدام، سیل توده‌های مذهبی در ایران بار دیگر در دوم نوامبر ۱۹۶۴ به سوی قم جاری شدند تا به سخنرانی و دادخواست خمینی بر ضد آمریکا از نزدیک گوش فرا دهند. خمینی با شدت چنین ابراز داشت: "دلیل اصلی و ریشه‌ی نگرانی‌ها و مشکلات ما آمریکا است. ریشه‌های اصلی مشکلات ما اسراییل است. اسراییل به آمریکا تعلق دارد، نمایندگان مجلس ما به آمریکا تعلق دارند. تمام اعضای دولت ما به آمریکا تعلق دارند. آمریکا همه‌ی آن‌ها را خریده است."^[۲۵] پس از ایجاد این سخنرانی، خمینی ابتدا به ترکیه و چندی بعد از آنچه به عراق تبعید شد.

پس از جنگ شش روزه بین اسراییل و اعراب در سال ۱۹۶۷ حمله‌ها و انتقام‌های خمینی به اسراییل شدیدتر و رادیکال‌تر شد. فتوای وی مبنی بر حمایت و پشتیبانی بی‌قید و شرط از فلسطین از سوی او رادیکال‌تر از موضع گیری‌های دیگر روحانیان شیعی و سُنّی بود. وی در این فتوا اظهار داشت: "این وظیفه‌ی دینی همه‌ی مسلمانان است تا بخشی از خمس و زکات خود را به سربازان و سپاه مقدس اسلام اختصاص دهند... تا صیونیست‌ها و بی‌ایمانان و این حیوانات کافر را نابود گردانند. معنای حقیقی زندگی یعنی دینداری، ایمان و جهاد... شهادت بر این زندگی مادی پست، برتری دارد... وظیفه‌ای که بر عهده‌ی ملت فلسطین است، وظیفه‌ی فرد فرد مسلمانان، حتا در دورسترن کشورهای جهان است." وی در متن این فتوا همچنین بایکوت (Boycott) و منزوی کردن همه‌جانبه‌ی اسراییل را خواستار بود و چنین بیان داشت: "تمامی ملت‌های مسلمان باید بداند کسانی که از این اصل سر باز می‌زنند و از راستای این خط منحرف می‌شوند، دشمنان اسلام و تمامی مسلمانان خواهند بود."^[۲۶]

تبعید اجباری خمینی در تاریخ اول فوریه ۱۹۷۹ پایان یافت. پیش از آن، خمینی تصورات و طرح‌های خود را در کتاب «حکومت اسلامی» جمع‌بندی کرده و در ژانویه ۱۹۷۰ در سخنرانی‌های خود در عراق منتشر ساخته بود. این اثر اصلی خمینی در واقع در نوع خود، یک اعلام جنگ بی‌سابقه و متعصبانه به انقلاب مشروطه ایران در سال ۱۹۰۶ و انقلاب‌های مشابهی بود که پیش از آن در اروپا انجام گرفته بودند.

مندرجات و متن این اثر، تمامی نکات و نیز پایه و اصول کلیدی و مركزی را که در پیکره‌ی قانون اساسی جمهوری اسلامی که بعدها تشکیل شد، به روشنی و صراحة بیان داشته است. این کتاب در اوایل سال‌های دهه‌ی ۸۰ میلادی به وسیله‌ی دو تن از پژوهشگران آلمان شرقی به زبان آلمانی ترجمه گردید و در انتشارات یونیون (Union-Verlag) در برلین شرقی انتشار یافت. ۱۹۸۳ انتشارات کلائوز-شوارتز (Klaus-Schwarz Verlag) در برلین غربی، چاپ و ویرایش دوم این کتاب را با تیرازی کم منتشر کرد. شگفت آن که چندین دهه‌ی بعد، نسخه‌ای از این کتاب را که یک اثر کلیدی درباره‌ی بنیادگرایی اسلامی است، نمی‌توان در هیچ

کتاب‌فروشی یافت! خمینی در این کتاب می‌نویسد: "حکومت اسلامی یک حکومت قانونمند است." این جمله به گوش بسیاری در ممالک غربی بیگانه نیست؛ ولی بلافصله جمله‌ای به آن الحق می‌شود که به هیچ وجه نمی‌تواند نمایانگر معبری متقارن بین خمینی و غرب قلمداد شود: "در این نوع حکومت، حق حاکمیت و سلطه‌ی مطلقه تنها و فقط به الله تعلق دارد." این جمله به چه معنا است؟ معنای آن این است که یک ملت که در آزادی کامل در مورد قوانین خود تصمیم‌گیری کند، حق اظهار وجود ندارد. انکار و نفي اعتبار و اعتقاد به اصل «فردیت آزاد» و «خودنمختاری شخصی» در بند دوم قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران چنین بیان می‌شود: "جمهوری اسلامی نظامی است بر پایه‌ی ایمان به خدای یکتا و اختصاص حاکمیت و تشریع به او و لزوم تسليم در برابر امر او."^[۲۷] اصول و زیربنای چنین قانون اساسی البته این پیامدها را در بر دارد:

- در درجه‌ی نخست این گونه اصول و تعاریف، منکر عقلانی بودن و نیروی استدلال انسان است و آن را معتبر نمی‌شمارد. خمینی از مردم خواستار است که آن‌ها خود را به قرآن تسليم دارند و همه‌ی بینش و معرفت را تنها در قرآن جست و جو کنند. وی اظهار داشت: "هیچ سؤال مهمی در مورد هستی و زندگی وجود ندارد که قرآن برای آن راه و روشه‌ی ویژه تعیین و تعریف نکرده باشد." هر علم و دانش دیگری که بر پایه‌ی ایمان به خدا نباشد، ارتکاب به یک گناه و نتیجه‌ی آن مطلقاً نادرست و کاذب است.
- در درجه‌ی دوم بی‌منطقی، سفسطه و استدلال دگماتیک خداسالاری بیان می‌دارد که وجود احزاب سیاسی به گونه‌ای که در کشورهای غربی رایج و معمول است، حق موجودیت ندارند. وجود این احزاب به معنای احترام به استقلال فکری بشر و نیز وجود جامعه‌ای با فرهنگ جمع‌گرا و در عین حال محترم شمردن آزادی فردی و خودنمختاری شخصی است. در «جمهوری اسلامی» اما، در نهایت فقط جناح‌های انشعابی تنها از یک حزب که همان «حزب الله» است مجاز هستند.
- در درجه‌ی سوم «حق حاکمیت مطلقه‌ی الله» به این معنا است که قانون اساسی ایران، قوانین بین‌المللی را به رسمیت نمی‌شناسد و اصولاً شامل حال خود نمی‌داند، زیرا تنها قانونی که در صدر و به عنوان برترین قانون شمرده می‌شود، قوانین اسلام و شرعیه‌ی اسلامی هستند. در نتیجه، نظام بین‌المللی سکولاری که از زمان پیمان صلح وستفالیا* در سال ۱۶۴۸ میلادی منعقد گردید «شیطانی» است و قابل پذیرش نیست. تنها مبنا برای قوانین قضایی، باید قوانین مجازات قرون وسطایی شرعیه‌ی اسلام باشد. خمینی مرتباً به طومار بلند بالای مجازات اسلامی اشاره می‌کند و می‌نویسد: "پیامبر اسلام دست قطع می‌کرد، شلاق می‌زد، سنگسار می‌نمود. خلفای اسلام پس از پیامبر هم شلاق می‌زدند و سنگسار می‌کردند و به حبس ابد و تبعید محکوم می‌نمودند..."

* پیمان صلح وستفالیا (به انگلیسی: Peace of Westphalia و به آلمانی: Westfälischer Friede)

پیمان صلحی است که بین ماههای می تا اکتبر سال ۱۶۴۸ میلادی در دو شهر مونستر (Münster) و اسنابرک (Osnabrück) در ایالت نوردراین-وستفالن (Nordrhein-Westfalen) واقع در آلمان پس از جنگ‌های خونین سی ساله‌ی مذهبی (اساساً بین مذاهب کاتولیک و پروتستان / ۱۶۴۸-۱۶۴۸) که تدریجاً بعد از گسترشده‌تری به خود گرفته بود و همچنین جنگ‌های هشتاد ساله (بین پادشاهی اسپانیا و جمهوری هلند / ۱۶۴۸-۱۶۴۸) میان کشورهای اروپایی بسته شد. با این که این پیمان صلح مانع وقوع جنگ‌های آتی در اروپا نگردید، ولی بستری را برای نهادینه کردن اصول «استقلال، حق حاکمیت ملی، قلمرو ملی و تمامیت ارضی» تشکیل داد و همچنین نخستین پیمان صلح چندجانبه پس از دوران رنسانس در تاریخ اروپا و جهان است. این پیمان، پایه و خاستگاه اصلی قوانین و تعاریف مدرن در علوم سیاسی و حقوق بین‌الملل گردید و قصد داشت با ایجاد «بالانس قدرت» و همچنین «همزیستی مسالمت‌آمیز بر پایه‌ی منافع مشترک» مانع از بروز درگیری، تجاوز و تعارض دولتها و ملت‌های متبع آن‌ها به یکدیگر گردد. این پیمان صلح سرانجام دستاوردهای بزرگ‌تری همانند پیدایش و تکامل قوانین و حقوق بین‌المللی را سبب شد. قوانین، موازین و مکانیزم حقوقی و اجرایی این پیمان - به ویژه اصل حق حاکمیت ملی - هنگامی که قدرت و گستره‌ی نفوذ کشورهای اروپایی در جهان افزایش یافتد، بستر و الگوی اصلی معانی و مفاهیم اساسی و اصلی «حقوق بین‌الملل» گشت که به نظم غالب بین‌المللی کنونی انجامید. «پیمان صلح وستفالیا» همچنین الگو و پایه‌ی پیدایش «جامعه‌ی ملل» و سپس تولد «سازمان ملل متحد» پس از جنگ جهانی دوم است. (متترجم)

خمینی در مورد سایر روحانیان که به نام عدالت اسلامی در اسلام بدعت‌های جدید وارد می‌کنند و به این ترتیب اسلام را تحریف می‌نمایند، حتاً شدیدتر از زنانی که مرتكب زنای محسنه می‌شوند، موضع‌گیری می‌کند. خمینی با استناد به این دسته از افراد، فرمان به جهاد می‌دهد که در مرحله‌ی نخست باید بین مسلمانان انجام گیرد. وی در کتاب خود خواستار «تصفیه و تطهیر جلسات و سمینارهای اسلامی» می‌گردد و تأکید می‌ورزد: «همه‌ی آثار و عالیم نفوذ غیرمستقیم و بدعت‌های بیگانه باید از خودآگاهی و ضمیر افراد پاک شوند.»

الخمینی بی‌ایمانان و کافران را به جنگ تهدید می‌کند. او در کتاب «حکومت اسلامی» می‌نویسد: «پیامبر اکرم و باشکوه اسلام، فرماندهی عادل و بسیار نیکوکار بود. هنگامی که او فرمان می‌داد که این یا آن منطقه باید اشغال گردد، فلان منزل باید به آتش کشیده شود، این یا آن قبیله باید نابود گردد که برای اسلام، امت مسلمان و ملت‌ها زبان‌بار است، همه‌ی فرمان‌هایش منصفانه و عادلانه بود.» خمینی برای نمونه از یهودیان مدینه یاد می‌کند و می‌افرادی: «پیامبر بزرگ و مقدس اسلام، یهودیان قبیله‌ی بنی قریضه را نابود کرد، زیرا آن‌ها آشوب و نزع ایجاد می‌کردند.» محمد به واقع در سال ۶۰۰ حدود ۶۲۷ تا ۸۰۰ تَن از مردان یهودی این قبیله را در بازار شهر گردن زد و زنان و کودکان آنان را به عنوان بردۀ فروخت. خمینی بر حسب تصادف موضوع دشمنی محمد با یهودیان و قتل‌عام آنان را به دست او انتخاب نکرده بود، بلکه قصد خمینی از این انتخاب، نشان دادن و به تصویر کشیدن «قوانين عدل و داد اسلامی» به همان سبک و سیاق صدر اسلام و کتاب «حکومت اسلامی» او سرشار از اتهام به یهودیان و ناسزاگویی‌های یهودستیزانه است. وی در پیشگفتار کتاب خود اظهار داشته است: «این یهودیان بودند که اول به تبلیغات بر ضد اسلام و توطئه‌های ایدئولوژیک و دسیسه‌های روحی و معنوی دست زدند و این مسئله همان‌گونه که می‌بینید تا عصر حاضر ادامه یافته است.» خمینی در پایان کتاب خود بیشتر به تشریح و بیان مفهوم عبارت «عصر حاضر» پرداخته و می‌نویسد: «ما امروزه می‌بینیم که یهودیان - که لعنت خدا بر آن‌ها بادا - قرآن را تحریف کرده‌اند... ما باید تمام انسان‌ها را متوجه و آگاه سازیم که یهودیان و مزدوران خارجی و هم‌دست آن‌ها اساساً با اسلام دشمنی دارند.»^[۲۸۱]

بیش‌ترین جملات خمینی را می‌توان به عنوان تفسیر و جمع‌بندی بی‌محابا و بی‌پرده‌ی برنامه‌ریزی‌های اخوان‌المسلمین دانست و نیروی انفجاری آن را نیز تنها در رابطه با باورهای سُنتی و ایدئولوژی اصیل شیعی درک کرد.

بنا بر سُنت‌های شیعی، تشکیل یک حکومت اسلامی مشروع و قانونی تنها پس از ظهور مجدد امام دوازدهم [ع]! مجاز است. تا هنگام وقوع آن برای شیعیان راه دیگری جز انتظار و مدارا با حکومت‌های غیرقانونی و نامشروع وجود ندارد. ولی خمینی نمی‌خواست صبر کند. تنها جنبه‌ی انقلابی نوشتار خمینی اعلام این ادعا است که قلمرو آرامش و عدالت اسلامی می‌تواند پیش از ظهور امام دوازدهم نیز تحقق یافته و به اجرا در آید. خمینی بدون ترجم، آخوندهای جناح متصوف به سکوت را به باد استهزا و ریشخند می‌گیرد و از آن‌ها به عنوان «قدیس‌های دروغین و مجازی» یاد می‌کند و چنین بیان می‌دارد: «من از شما می‌پرسم: آیا شما از تمامی قلمرو اسلام دفاع می‌کنید؟ جواب شما این است: خیر! ما فقط دعا و نیاش می‌کنیم... من می‌پرسم: آیا شما از مستضعفین در برابر مستکبرین دفاع می‌کنید؟... شما پاسخ می‌دهید: خیر! ما را با آن کاری نیست؛ به خواست خدا دیگران عهده‌دار این تکالیف می‌شوند...»

خمینی خواستار پایان بخشیدن به این منع و خوداری بود و به آخوندهای دیگر پند می‌داد: «اسلام برای این آمده است تا در جامعه نظم و عدالت ایجاد کند. شما تنها دنباله‌رو و سیاه‌لشگرهای اسلام هستید اگر که تنها در انتظار مهدی موعود باشید... در فکر تشکیل یک حکومت اسلامی باشید! با مبارزان و عاشقان آزادی متحد شوید و پیش برویدیا آنگاه خواهید دید که حکومت اسلامی به یقین برپا خواهد شد و تحقق خواهد یافت.» پایه‌ریزی این نوآوری عملی در باور و رسوم اعتقادی شیعه، به وسیله‌ی جامعه‌شناس مشهور، علی شریعتی (۱۹۷۷-۱۹۳۳) در سال‌های دهه‌ی ۷۰ میلادی زمینه‌سازی گردید. علی شریعتی نیز انتظار بی‌حاصل برای ظهور امام دوازدهم را بیهوده می‌دانست و در صدد جایگزین کردن یک توقع واقع‌گرایانه و فعل در ازای آن بود. پند او این بود که مصیبتهای اجتماعی باید همانند دوران آغازین و صدر اسلام به وسیله‌ی مبارزه، تلاش و از جان گذشتگی مذهبی- سیاسی از میان برداشته شوند. در حالی که خمینی بیش‌تر به ساختن زیربنای قانون مذهبی- سیاسی مشروع یک انقلاب اسلامی متمرکز بود، شریعتی مسؤول تبلیغات و تعمیم و مردمی کردن قوانین اجتماعی شیعه با سنتی مدرن و نیز ترویج و قابل پذیرش ساختن آن

برای طیف کثیری از قشرهای جامعه و خوانندگانش بود.^[۲۹] در واقع باید گفت در حالی که مقالات و نوشه‌های خمینی در سال‌های ۱۹۷۸/۷۹ تقریباً برای عموم ناشناخته بودند، متون و آثار شریعتی جزو متون مشهور و پرطرفدار در ایران بود و خوانندگان بسیاری داشت.

باری، اهمیت تاریخی و جذبه‌ی روحانی خمینی از همین متون او سرچشمۀ می‌گیرند: همان گونه که پیش از سال ۱۹۱۷ بندرت کسی لنین را در روسیه می‌شناخت، اما او هم پیروزی جنبش خویش را پیشتر در سال ۱۹۰۲ تعیین و هدف‌گیری کرده بود. خمینی نیز از سال ۱۹۶۳ کمترین شک و تردیدی در نتیجه‌بخش بودن اشاعه‌ی رسالت و تبلیغات مذهبی خود نداشت. وی کاملاً هدفمند، آماده و با اعتماد به نفس بسیار و بیش از هر فرد دیگری مجری و هدایت‌گر وقایعی بود که به اول آپریل ۱۹۷۹ یعنی روز رسمی اعلان جمهوری اسلامی در ایران انجامید. امیر طاهری که از ۱۹۷۲-۱۹۷۹ سردبیر مهم‌ترین روزنامه‌ی روز ایران یعنی روزنامه‌ی **کیهان** بود، طرح‌ها و روند موقوفیت‌آمیز خمینی را برای به ثمر رسیدن انقلاب در چهار ماده جمع‌بندی نموده است:

نخست- تخریب مشروعیت و اعتبار رژیم شاه: دستور العمل‌های خمینی در این باره با استفاده از الگوهای یهودستیزانه به دنبال دستیابی به این هدف بود. در اعلامیه‌ای که به دست هواداران خمینی منتشر شده بود، چنین عنوان گردیده است: "شاه شما یک یهودی است، او یک یهودی است، همان گونه که خواهرش سالیان سال پیرو و پرستش‌گر صلیب و مسیحی است." القاب و اصطلاحاتی چون «شاه آمریکایی» و «شاه اسرائیلی» در کوتاه‌ترین زمان، در سال‌های ۱۹۷۸-۱۹۷۹ بر زبان‌ها جاری بود. در یکی از نوارهایی که در سال ۱۹۷۸ از خمینی در کپی‌های متعدد پخش گردید، وی اعلام داشته بود: "شاه ملعون یک جاسوس اسرائیلی است، یک مار آمریکایی است که سرش را باید با سنگ کوبید".^[۳۰] هفتم سپتامبر ۱۹۷۸ مشخص شد که این دشنامه‌ها تا چه حد مؤثر واقع شدند. در این روز گروهی از تظاهرکنندگان هوادار خمینی با یک گروه از سربازان برخورد کردند که برخی از آن‌ها با یکدیگر به زبان گُردی سخن می‌گفتند. اشخاصی در میان جمعیت شایعه پراکنند که «این زبان، زبان عربی است». از بلندگوها فریاد برخاست: "يهودیان را قتل عام کنید!" حدود دویست نفر در پی درگیری‌های ناشی از این رویداد از پای در آمدند. هواداران خمینی به سرعت به شایعه پراکنی دست زدند و ادعا کردند که «هزاران جوخه‌ی صهیونیستی، هزاران هزار تن از مردم را قتل عام کرده و به خاک و خون کشیده‌اند».^[۳۱] همزمان خمینی برای تخریب اعتبار شاه و بدنام کردن او به اصطلاحات رکیک و الفاظی مبتذل و بسیار عامیانه متولّ شد. وی شاه را مرتباً با واژه‌هایی چون «حرامزاده، نوکر، خائن، پست‌فطرت، خون‌آشام، سگ پست، الاغ، حیوان، و...» می‌نامید و به این ترتیب بیش‌ترین افراد کم‌سواد و عامی جامعه را به سوی خود جذب کرد.

دوم- ایجاد موسسات و سازمان‌های جایگزین و نهادهای زیرمجموعه‌ی مشتق از آن‌ها: خمینی هواداران خود را به قطع رابطه‌ی مطلق با رژیم شاه، امتناع از پرداخت پول آب و برق و جریمه‌های ناشی از عدم پرداخت، و نیز نادیده گرفتن اخطاریه‌های دولتی در این مورد فراخواند. همزمان «کمیته‌های انقلاب اسلامی» تشکیل شدند که ساختاری شبیه وزارت‌خانه‌ها داشتند و به سرعت شکل مراکز قدرت را به خود گرفتند.

سوم- نفوذ بین نیروهای نظامی و ارتش: اواخر سال ۱۹۷۷ خمینی سازمان فداییان اسلام را به سرکردگی شیخ صادق خلخالی دوباره احیا کرد. در این رابطه، خمینی به چند صد تن از شبه‌نظامیان لبنانی «جنبش اُمل»^{*} روی نهاد که از اوسط ۱۹۷۵ در

* گروه شبه‌های نظامیان جنبش مقاومت لبنان (به عربی: أفواج المقاومة اللبنانية، و به انگلیسی: Amal-Miliz)؛ این گروه بازوی نظامی جنبش اُمل در لبنان است که حزبی شیعی است و پیشوای گروههای بنیادگرای تروریستی اسلامی شیعی و یکی از رقیب‌های حزب الله لبنان به شمار می‌آید. این جنبش در سال ۱۹۷۵ طی اولین دوره‌ی جنگ داخلی در لبنان توسط امام موسی الصَّدر، بنیادگرای ارتجاعی شیعه، تأسیس شد و بیش‌تر در جنوب لبنان و نیز در محلات جنوبی بیروت سربازگیری می‌کرد. تروریست‌های فلسطینی س.آ.ف. (PLO) پس از شکست از اسرائیل در سال ۱۹۸۲ و عقب‌نشینی از مناطق غربی بیروت، سلاح‌های سنگین خود را به شبه‌نظامیان اُمل منتقل کردند. رهبری این حزب شیعی لبنانی را از سال ۱۹۸۱ تاکنون نبیه بُری (Nabih Berri) در دست دارد. او پس از پایان جنگ داخلی در لبنان در سال ۱۹۹۲ تاکنون عهده‌دار ریاست پارلمان لبنان بوده است و به دولت دمشق بسیار نزدیک می‌باشد. (متترجم)

اردوگاه‌های نظامی س.آ.ف.(سازمان آزادیبخش فلسطین-PLO)[■] به منظور سقوط رژیم شاه زیر آموزش قرار گرفته بودند. این شبکه‌نظامیان البته هرگز با یگان‌های ارتشی حرفه‌ای شاه که به تجهیزات و آرایش نظامی آراسته بودند قابل مقایسه نبودند. بنابراین با تبلیغات حساب شده و هدفمند کوشش می‌شد اعضاً نیروهای مسلح ایرانی را به ترک خدمت و پیوستن به قطب مخالف ترغیب نمایند.

چهارم- برایی و ساخت یک گزینه انتخابی دوم برای توده‌ها به جای نظام حاکم: در آخرین مراحل انقلاب، خمینی در صدد برآمد تا ملی‌گرایان مکتب مصدق، چپگرایان اسلامی مکتب شریعتی، و سوسیالیست‌های وابسته به حزب توده را که بسیار قوی بودند، به جلوی اربابی انقلاب اسلامی خود بینند و بدین‌سان به استثار و مخفی ساختن هدف‌های حقیقی خود دست بزند. در هر حال دوره و مدت این استثار و مخفی‌سازی - دوره‌ی گسترش و بسط انتلافی و هیجان‌های حقیقی انقلابی - عمر زیادی نداشت. بهمن نیرومند این دوره را چنین توصیف کرده است: "ما به مدت شش ماه تمام آزادترین دوران را در ایران داشتیم. دورانی که تا آن زمان در ایران بی‌همتا و بی‌سابقه بود؛ زیرا هیچ دولت و حکومتی وجود نداشت... همه با هم همبستگی داشتند و فضای بسیار صمیمانه و رؤیایی بود؛ من احساس می‌کردم در بهشت برین هستم و فکر می‌کردم آرزو و آرمان‌هایم به وقوع پیوسته و به یک جامعه‌ی دموکرات امیدوار بودم..."^[۲۱]

اول فوریه‌ی ۱۹۷۹ خمینی به ایران بازگشت و از او استقبال دیوانه‌واری به عمل آمد. در همان ماه وی از خشم و کینه‌ی خود درباره‌ی حقوق مساوی زنان با مردان و حق آزادی زن که وی را به دشمن مخالف مصدق در سال ۱۹۵۳ و نیز محمدرضاشاه در سال ۱۹۶۳ تبدیل کرده بود، پرده برداشت. خمینی در ۲۷ فوریه ۱۹۷۹ قانون خانواده را که در سال ۱۹۶۷ تصویب شده و حق درخواست طلاق زنان را به رسمیت می‌شناخت، لغو و فسخ نمود. سوم مارس حق اشتغال زنان در مقام قاضی و نیز دادستانی دادگستری ممنوع اعلام شد. چهارم مارس خمینی رسم‌آعلام کرد که تنها مردان حق درخواست طلاق دارند. چند روز پس از آن، دستور استفاده‌ی اجباری از چادر و حجاب اسلامی و پوشش کامل موی زنان صادر شد. نهم مارس همه‌ی زنان از باشگاه‌ها و تیم‌های ورزشی که تیم المپیک ایران نیز شامل آن بود، اخراج شدند و سن قانونی ازدواج برای زنان کمی بعد مجدداً به سن ۹ سالگی بازگردانده شد و مقرر گردید که گواهی و شهادت زنان در دادگاه تنها نصف شهادت مردان دارای ارزش و اعتبار خواهد بود. آخرین تظاهرات که به وسیله‌ی ملی‌گرایان و چپگرایان سکولار در ششم مارس ۱۹۷۹ در تهران سازماندهی و اجرا گردید، سبب شد صدها هزار زن بدون چادر و بی‌حجاب به خیابان‌ها بیایند. چند روز پس از آن دهها هزار تن هنوز جرأت داشتند که به تظاهرات علیه حجاب اجباری ادامه دهند و با پارچه‌نویسی و تابلوهای تظاهرات با شعارهایی چون «آزادی آری، چادر نه! مرگ بر دیکتاتور! مرگ بر خمینی!» به خیابان‌ها بروند. مردان با ایجاد حلقه‌های بزرگ حفاظتی به دور زنان از آن‌ها محافظت می‌کردند تا آنان را از حملات گروه‌های تازه بر پا شده‌ی حزب‌الله مصون دارند. اوباش حزب‌الله به زنان فریاد می‌زندند: "یا روسربی یا تو سربی!" و اصولاً ترجیح می‌دادند که در درجه‌ی اول به طور صامت و بدون استفاده از کلمات با آنان رویارویی کنند: با قلوه‌سنگ، زنجیر، چاقو و حتا سلاح گرم.^[۲۲]

بهایان از آغاز به گونه‌ای سیستماتیک و هدفمند مورد ارعاب، حمله و شبیخون قرار می‌گرفتند. بنا بر گزارشی از ماکسیم رُدینسون (Maxime Rodinson)، یکی از مشهورترین محققان و اسلام‌شناسان فرانسوی، در اواسط مارس ۱۹۷۹: "بهایان به قتل می‌رسند، منازل آنان به آتش کشیده می‌شود و قبرستان‌های آن‌ها مورد بی‌حرمتی و تخریب قرار می‌گیرد؛ کودکانشان ربوده می‌شوند تا آن‌ها را به تغییر مذهب اجباری و پذیرش اسلام ناگزیر سازند."^[۲۳]

رُدینسون نخستین کسی بود که در دسامبر ۱۹۷۸ اسلام‌گرایی و فاشیزم را با یکدیگر مرتبط دانست و تأکید ورزید که «یک موج تعقیب و پیگرد قانونی از سوی رژیم وقت ایران به راه افتاده است» و اظهار داشت: "بدون تردید این یک سخن قدیمی و کهن از

■ Palestine Liberation Organization (PLO) = منظمة التحرير الفلسطينية

فاشیزم است. منظور و قصد آن، برپایی یک دولت تمامیت‌خواه^۱ و استبدادی^۲ است که تنها خواهان تمرکز قدرت در دست یک نفر و یا یک گروه تک‌قطبی می‌باشد که پلیس سیاسی آن با ارعب، توهش و اعمال خشونت و با زور و اجبار، نظم اخلاقی و اجتماعی دلخواه را برقرار می‌کند.^[۲۵] چرا هیچ کس دیگر در اروپا و حتا در آمریکا از موازات و برابری چنین الگوها و اتصال حلقه‌های آن‌ها با یکدیگر احساس نگرانی خاطر و سنگینی وجود نداشت؟ کمی بعد به این نکته باز خواهیم گشت.

خوبینی در نخستین ماههای حکومت خود به قصد اغفال مردم ایران و نیز دیگر مردمان سراسر جهان در مورد ماهیت اصلی انقلاب اسلامی، به انتصاب یک دولت موقت به رهبری مهدی بازرگان، مؤسس سرشناس حزب ملی- مذهبی «هضت آزادی ایران» اقدام نمود. کریم سنجابی، رهبر سکولار^۳ «جهه‌ی ملی» به سمت وزیر امور خارجهٔ دولت موقت منصوب گردید. هر دوی این دولتمردان در اوایل دههٔ پنجاه میلادی به مصدق نزدیک بودند و با او همکاری داشتند. سنجابی در آپریل ۱۹۷۹ از مقام وزارت استعفا داد و کناره‌گیری کرد و در سال ۱۹۸۲ از ایران گریخت. بازرگان در نوامبر ۱۹۷۹ خود را به واسطهٔ اشغال سفارت آمریکا مجبور به استعفا دید و دست از کار کشید. با اشغال سفارت آمریکا و ماجراهای گروگان‌گیری، راه برای حکومت مطلقهٔ ولی فقیه و حکمرانی بی‌انتهای بنیادگرایان اسلامی به کلی باز شد.

^۱ *totalitär* (dt., Adj.)

^۲ *autoritär* (dt., Adj.)

فصل یازدهم

جنگ مقدس(جهاد)

سحرگاه چهارم نوامبر ۱۹۷۹ چهار صد نفر از هوارداران خمینی که به زنجیر، باتون و چوب و چماق مسلح بودند، درب ورودی سفارت آمریکا در تهران را شکسته و به محوطه‌ی سفارت حمله کردند و ۶۶ نفر از کارکنان آن سفارت را به گروگان گرفتند. دوران این گروگان‌گیری که هیچ یک از گروگان‌ها با وجود اعدام‌های ساختگی، ضرب و شتم و بازجویی‌های فشرده در طول آن دوره امیدی به زنده ماندن خود نداشت، ۴۴ روز به درازا انجامید. ژانویه‌ی ۱۹۸۱ گروگان‌ها آزاد شدند. یکی از هدایت‌کنندگان و چهره‌های اصلی این ماجرا محمود احمدی‌زاد بود که در آن زمان ۲۳ سال داشت. بنا بر اطلاعات به دست آمده از رییس‌جمهوری سابق ایران، ابوالحسن بنی‌صدر، احمدی‌زاد در طول مدت گروگان‌گیری مسؤولیتی ویژه بر عهده داشت: وی فرد رابط و خبرچین بین گروگان‌گیران و سید علی خامنه‌ای، امام جمعه‌ی وقت تهران بود.^[۱۶]

خامنه‌ای که پس از درگذشت خمینی جانشین وی در مقام رهبری انقلاب اسلامی شد، آن زمان، بارها برای بازدید به محوطه‌ی سفارت اشغال شده می‌رفت و با گروگان‌گیران ابراز همبستگی می‌کرد؛ در حالی که علی اکبر هاشمی رفسنجانی که امروزه سومین چهره‌ی ممتاز و قدرتمند در صحنه‌ی سیاسی ایران است و سال ۱۹۸۰ رییس مجلس بود، به گونه‌ای عمده و عملأً مسؤول ادامه‌ی مدت گروگان‌گیری بود. در حافظه‌ی انقلابی ایران، اشغال سفارت آمریکا به عنوان خاطره‌ای موقفيت‌آمیز ثبت گردیده است. احمدی‌زاد ژانویه‌ی ۲۰۰۷ به طرفداران خود گفت: «آمریکا تاکنون بسیار مورد تحقیر ما قرار گرفته است و ما در آینده نیز آن‌ها را تحقیر خواهیم کرد».^[۱۷] در مقابل، این گروگان‌گیری در غرب به عنوان بیان عدم اعتماد به آمریکا و نیز یک عمل انتقام‌جویانه تفسیر گردید. عمل گروگان‌گیری در سال ۱۹۷۹ البته تا حدودی این مفهوم را داشت، ولی خمینی در پی دستیابی به اهداف بیشتر و بزرگ‌تری بود.

شیوه و نوع این برخورد در نوع خود و در تاریخ روابط بین‌المللی بی‌نظیر است. حتا در نقطه‌ی اوج جنگ سرد هم غیر قابل تصور بود که کرملین به سفارت آمریکا در مسکو حمله کند و کارکنان آن را گروگان گیرد. چرا؟! چون این عمل نه تنها یک اعلان جنگ به آمریکا، بلکه به تمام دنیای متمدن قلمداد می‌شد. تضمین امنیت و آزادی و تردد فرستادگان و نمایندگان اعزامی که در عرصه‌ی بین‌المللی لازم و ملزم یکدیگر است، و از گذشته‌ای دور از نخستین شیوه‌ها و قواعد تمدن در رفتار و ارتباطات بین قبایل و ملل به شمار می‌آید. هر دولت و هر ملتی که این شیوه و قاعده را مورد هتك حرمت قرار دهد، در مرحله‌ی نخست، جنگ را به جای مذاکره و دیپلماسی، و آشوب و هرج و مرج را به جای قوانین و مقررات بین‌المللی قرار داده و به این ترتیب خود را از پیکره‌ی جامعه‌ی بین‌المللی جدا کرده است.

بدین‌سان موافقت و تأیید خمینی از گروگان‌گیری در سال ۱۹۷۹ به صراحت بیانگر این امر بود که با وجود بنیادگرایان اسلامی، در کنار اتحاد جماهیر شوروی، حریف دیگری نیز در برابر غرب قد علم کرده است. حریفی که نه تنها جامعه‌ی بین‌المللی نوینی را که پس از پایان جنگ جهانی دوم در سال ۱۹۴۵ به وجود آمده بود قبول نداشت، بلکه به گفته‌ی خمینی آن را به عنوان «توطئه‌ی جهان یهودی- مسیحی» قلمداد می‌کرد و در بی مبارزه و پیکار با آن بود. این امر که تهران حق دخالت سازمان ملل و دادگاه بین‌المللی لاهه (Den Haag) در ماجراهای گروگان‌گیری را سلب می‌کرد، امری بود که با ذهنیت و انگیزه‌های تهران سازگاری بسیار داشت.

چهار عنصر جدید در ساختار سیاست خارجی بنیادگرایان اسلامی ایران دارای برجستگی است: یکی تقسیم مذهبی متعصبانه‌ی جهان به «قدرت‌های شیطانی» در یک سو، و «پیروان الله» از سوی دیگر. این تقسیم جهان به دو بخش، به مثابه یک شیوه‌ی جدید برای تعریف واژه و مفهوم «ضد امپریالیسم» است. خمینی در این باره چنین گفت: «امید دارم که یک حزب مستضعفان تشکیل

گردد که در برابر مستکبران و چپاولگران به پا خیزد... و پیام اسلام را که عبارت است از حکومت مستضعفان بر مستکبران، در سراسر جهان منتشر کند.^[۲۸]

در حالی که همکاری و اتحاد موقتی با گروه خاصی از کفار جایز و ممکن است، همزیستی و صلح مداوم بین کفار و مومنین غیرممکن است. جانشین خمینی یعنی سید علی خامنه‌ای، این نکته را چنین بیان داشته است: "هر چه جمهوری اسلامی بیشتر از سوی مستکبران، مستکبران و مفسدان دنیا، این وحش درنده خو و شیاطین مورد تحقیر و نفرت قرار گیرد، به سود ما و برای ما بهتر است. ما هنگامی در راستی راه خود و کارهایمان تردید خواهیم کرد که آن‌ها مبادرت به ابراز علاقه و رضایتمدی از ما کنند."^[۲۹] دوم این که چنین سیاست خارجی، علیرغم مصلحت‌گرایی سیاسی، از یک اعتقاد و توقع به ظهور دوباره از یک غیبت کبیره الهام گرفته است: بنا بر گفته‌ی سید علی خامنه‌ای: "انقلاب اسلامی یک نقطه‌ی عطف و دگرگونی در تاریخ دنیا مدرن است. ... جنبش تاریخی ما ایجاد یک تمدن جدید است. انقلاب اسلامی پشتیبان و حامی یک پیام انکارناپذیر است که همانا پیام رستگاری بشریت می‌باشد.^[۳۰]

سوم این که اعتقاد به این رهایی و رستگاری دارای بُعدی جهانی است، چنان که خمینی هم در فوریه‌ی ۱۹۸۰ اعلام داشت: "ما این انقلاب را به تمامی دنیا صادر خواهیم کرد، چون این انقلاب، یک انقلاب اسلامی است. مبارزه تا وقتی ادامه خواهد داشت که به جز بانگ لا إله إلا الله، محمدًا رسول الله در دنیا چیز دیگری به گوش نرسد."^[۳۱] این تعصب در تبلیغ مذهب، علامت رسمی جمهوری اسلامی نیز هست: کلمه‌ی الله که به صورت مدور کره‌ی زمین را مجسم می‌کند و در میان آن پرچم قرار گرفته است.^[۳۲]

چهارم این که عقیده و تصور کلی از جنگ بر حق، مشروع و مناسب با قوانین شرعی اسلام است. خمینی در این باره اظهار داشت: "جنگ‌هایی که پیامبران و امامان معصوم و مومنین برای آن پیشقدم می‌شوند، جنگ‌های مقدس هستند تا افراد بی‌ایمان و گمراه را اصلاح و به پذیرش اسلام دعوت کنند. ولایت جنگ‌هایی که به منظور دستیابی به مقام، قدرت، زیر سلطه بردن جوامع دیگر و حفظ منافع توسط آبرقدرت‌ها انجام می‌گیرند، جنگ‌های شیطانی هستند."^[۳۳]

مفهوم اصلی این ادعای صلاحیت و بر حق بودن مطلق به ماجراه اشغال سفارت آمریکا چهره‌ی دیگری می‌دهد. هدف اصلی از گروگان‌گیری، اعمال فشار به آمریکا به منظور تحویل دادن شاه صورت گرفت که در آن زمان موقتاً برای معالجات پزشکی در آمریکا به سر می‌برد. ولی رهبر انقلاب در عین حال در پی بهره‌برداری و دستیابی به اهداف بیشتر و مهم‌تری بود. خمینی در واقع اشغال سفارت را به عنوان یک «انقلاب دوم» قلمداد می‌کرد که با شکوه‌تر از انقلاب اول بود. از یک سخنرانی خمینی در نوامبر ۱۹۷۹ می‌توان این استیباط را کرد که عمل اشغال سفارت آمریکا در واقع به مثابه‌ی «جنگ مسلمانان با مشرکان و کفار غیرمسلمان» بوده است. روزنامه‌ی فرانکفورتر-آلگمانیه (FAZ) در نوامبر ۱۹۷۹ در این باره از خمینی چنین نقل قول کرد: "مسلمین باید در این مبارزه که در اصل بیشتر جنگ اسلام با بی‌ایمان و کفار است تا جنگ ایران با آمریکا، به پا خیزند و وارد جنگ شوند."^[۳۴] اشغال سفارت آمریکا به مثابه‌ی آغاز یک جنگ مذهبی بود. این امر سبب در هم شکستن اجتناب‌ناپذیر دولت موقعی شد که پس از بازگشت خمینی به ایران بر سر کار آمده بود. مهدی بازرگان و کابینه‌ی او چهل و هشت ساعت پس از اشغال سفارت آمریکا دست از کار کشید و استعفا داد.

مهاجمان و گروگان‌گیران عمیقاً باور داشتند که با اشغال سفارت آمریکا یک لانه‌ی جاسوسی و مرکز طرح و تدارک یک کودتا را کشف و افشا کرده‌اند. در این رابطه نه تنها سابقه و خاطره‌ی CIA در ماجراهای سقوط مصدق نقش داشت، بلکه در کنار آن، تصور و اعتقاد به این امر که آمریکا به عنوان آبرقدرتی در جهان، قادر به انجام هر کار و مسؤول وجود هر فلاکت و بدختی در همه‌ی دنیا است، نقش مهم دیگر را ایفا می‌کرد. یکی از گروگان‌ها بعدها در مصاحبه اظهار داشت: "هیچ چیز در چشم آن‌ها عادی و غیرمشکوک نبود." هر اطلاع و خبر ساده‌ای که از سوی کارکنان سفارت ابراز می‌شد، برای آن‌ها حاوی یک معنای مجازی و پنهانی توطئه‌آمیز بود. به لوازم التحریر و خودنویس و خودکارها، و حتا به ساعتها دیجیتالی، صفاتی نسبت داده می‌شد که نظیر آن را تنها در فیلم‌های جیمز باند می‌توان دید.

حقیقت محض اما گونه‌ای دیگر بود و تفاوت آن با داستان پردازی‌های خیالی، نمی‌توانست آشکارتر و روشن‌تر از این باشد: در زمانِ اشغال سفارت، بخشی مربوط به ایران در مرکز CIA تنها دارای چهار کارمند آمریکایی بود که هیچ یک از آن‌ها زبان فارسی نمی‌دانستند. همچنین CIA طی سال‌های پیش از وقوع این ماجرا، در ایران به طور فعال به گردآوری اطلاعات امنیتی نپرداخته بود و در آگوست سال ۱۹۷۸ - شش ماه پیش از وقوع انقلاب در ایران - در گزارش‌های رسمی همواره اعلام می‌کرد که ایران «نه در آستانه‌ی وقوع یک انقلاب و نه حتا در موقعیت و شرایط بحران پیش‌انقلابی» قرار دارد.^[۴۵] با سرسرخی و سماحت تمام، گزارش‌ها و خبرهای امنیتی که از سوی فرانسه و اسرائیل به درستی سقوط رژیم شاه را تشخیص داده و پیش‌بینی می‌کردند، به عنوان «شایعه پراکنی و آشوب‌طلبی» قلمداد شده و رد می‌گردید.

این طرز تفکر که آمیزه‌ای بود از ناآگاهی محض و تفکر خیال‌پردازانه، حتاً پس از وقوع انقلاب و به قدرت رسیدن خمینی هم ادامه یافت. در حالی که تهران به آمریکا از دریچه‌ی تصورات جنون‌آمیز و سوء‌ظن‌های افراطی می‌نگریست و آمریکا را دشمن درجه‌ی یک خود معرفی می‌کرد، واشنگتن گویی در گوش خود پنجه نهاده و با دیده‌ی بی‌تفاوتوی به اوضاع می‌نگریست و شعار می‌داد «ما با خمینی هم می‌توانیم کنار بیاییم». آندره یانگ(Andrew Young)، نماینده‌ی وقت آمریکا در سازمان ملل، خمینی را به عنوان «یک فرد روحانی و مقدس» قلمداد می‌کرد و زبیگنیف بِرژینسکی(Zbigniew Brzezinski)، مشاور امنیتی کارتر، وجود خمینی را به عنوان سدی در برابر اتحاد جماهیر شوروی تایید و توصیه می‌نمود. بازرگانان و تجار به انجام سرمایه‌گذاری در ایران تشویق می‌شدند و از نمایندگان کنگره‌ی آمریکا درخواست می‌شد از اظهار تفسیرها و عبارات انتقادی درباره‌ی وضعیت فعلی ایران خودداری ورزند. خبرنگاران منتقدی که از این روند پیروی نمی‌کردند، بر سکوی رسوایی قرار داده شده و بدنام می‌شدند. چنان که موارد زیر به توصیف مایکل لیدن(Michael Ledeen) و همچنین ویلیام لویس(William Lewis)، فضای حاکم را بخوبی به تصویر می‌کشند:

"انتشار بخشنده‌ای از متون خمینی با ذکر تمام جزئیات و به طور مفصل به وسیله‌ی سه مجله‌ی آمریکایی با آشفترگی خاطر و کژخلقه‌ی قابل ملاحظه‌ای از سوی وزارت امور خارجه‌ی آمریکا و همچنین CIA مواجه شد. این مقالات به روشنی اثبات می‌کردند که بنا بر کتاب‌ها و مقالاتِ خمینی، وی شخصی رادیکال، ضد غربی، ضد آمریکایی، ضد صیونیست و یهودستیز بوده و نیز در مقایسه با شاه، شخصیتی مردود و غیر قابل پذیرش است. نخستین هفتۀی فوریه‌ی ۱۹۷۹ هنگامی که خمینی محل تبعید خود در حومه‌ی پاریس را ترک کرد و پیروزمندانه به ایران بازگشت، هنری پرشت(Henry Precht) مسؤول بخش ایران در وزارت امور خارجه‌ی آمریکا اظهار داشت که اخبار مندرج در روزنامه‌ها و جراید بسیار گمراه‌کننده هستند. او تا حدی پیش رفت که حتاً سردبیر روزنامه‌ی واشنگتن پُست(Washington Post)، استفِن رُزِنفلد(Stephen Rosenfeld) را به انتخاب و انتشار عمدى بخش‌هایی از کتاب و متون خمینی متهشم ساخت که به اعتقاد و ادعای هنری پرشت «این متون در بهترین شکل ممکن به وسیله‌ی دانشجویان یادداشت برداری شده و بدین‌سان علای از واقعیات و فاقد اعتبار می‌باشند و در بدترین شکل ممکن، این متون می‌توانند ساختگی، کاذب و بدلسازی شده باشند.» هنری پرشت یک نمونه‌ی منفرد و استثنایی نبود. اعتقاد به این که کتاب‌ها و متون نگاشته‌ی خمینی بدلسازی، جعلی و مورد دستکاری قرار گرفته‌اند و یا در باب آن‌ها مبالغه می‌شود و یا با سوءتفاهم درک می‌شوند، بسیار رواج داشت و بر سر زبان‌ها بود."^[۴۶]

وزارت امور خارجه‌ی آمریکا و CIA حتا با وجود شواهد آشکار و بدیهی از سراب تصورات رؤیایی و تخیلی خود درباره‌ی خمینی دفاع می‌کردند. جالب این که CIA بعدها دست به دامن رُزِنفلد شد و از او درخواست کرد کتاب «حکومت اسلامی» خمینی را به امانت گیرد. کتابی که وی با استناد به آن، مقاله‌اش را منتشر نموده بود، زیرا CIA هیچ نسخه‌ای از این کتاب را در اختیار نداشت.« این هم از خطرناک‌ترین و کارکشته و حرفه‌ای ترین سازمان اطلاعاتی و امنیتی خطرناک‌ترین دولت دنیا!

بحran گروگان‌گیری چونان گردبادی سهمگین، درست در میان رد و بدل شدن این چکامه‌های تخیلی و واهی می‌وزید. اما واکنش آمریکا به این مبارزه‌طلبی چگونه بود؟ جیمی کارتر(Jimmy Carter)، رییس جمهوری وقت آمریکا، دو تن از شخصیت‌های آمریکایی به نام‌های رامزی کلارک(Ramsey Clark) و ویلیام میلر(William Miller) را که در مخالفت با سیاست‌های دولت آمریکا در قبال شاه دارای سابقه‌ی دور و درازی بودند، به تهران فرستاد. آن‌ها حامل نامه‌ای بودند که به دست جیمی کارتر به

شخص خمینی نوشته و امضا شده بود. در مرحله‌ی نخست، این نامه تضمین می‌کرد که شاه تنها تا پایان دروهی معالجات پزشکی خود در آمریکا خواهد ماند و در عین حال پیشنهاد می‌کرد تا برای مقامات ایرانی امکان دسترسی به پزشکان معالج شاه ممکن گردد. در دومین مرحله، کارتر استقلال و تمامیت ارضی ایران را بی‌پرده پذیرفته و به صراحت به رسمیت می‌شناخت و نیز برای از سرگیری انتقال تسليحات و تجهیزات نظامی به ایران ابراز آمادگی می‌کرد. در مرحله‌ی سوم، وی با جملات «مهرآمیز مانند»/«صمیم قلب خواهشمندم همه‌ی گروگان‌های آمریکایی را صحیح و سالم آزاد نمایید» التصال می‌کرد که گروگان‌گیری خاتمه یابد و اعلام موافقت می‌نمود تا مذاکرات آغاز گردد:^[۴۷] «من از دو تن پیک فرستاده درخواست کرده‌ام با شما ملاقات کنند و نقطه‌نظرهای جنابعالی را در مورد رخدادها و حوادث پیش آمده در ایران و مشکلات و تنشهایی که بین دو کشور به وجود آمده‌اند، جویا شوند. ملت آمریکا مایل است با ایران رابطه‌ای دوستانه و بر پایه‌ی احترام های متقابل داشته باشد.»

نخستین ارتباط کارتر، ریس‌جمهوری آمریکا با نخستین رهبر انقلاب اسلامی چنین بود. هیچ کس نمی‌تواند لحن نوشته‌ی کارتر را تحریک کننده، تحکم‌آمیز و یا بی‌ادب‌انه قلمداد کند، با توجه به این که دلیل تحریر و ارسال آن، ارتکاب عملی خشن و تهاجمی از سوی ایران بود که معنای آن در شرایطی دیگر مستقیماً اعلان جنگ بود و به همان گونه نیز می‌باشد با واکنش‌ی قاطعی با آن برخورد می‌شد.

تلاش کارتر در نشان دادن روی خوش به خمینی و اشتیاق به ادامه‌ی ارتباط با ایران ابتدا به ساکن با شکست مواجه شد، زیرا خمینی با سفر ویلیام میلر و رامزی کلارک به ایران موافقت نکرد و حتا حاضر نشد به آن‌ها اجازه‌ی ورود به ایران را بدهد. همچنین تدارک و تدبیر بلند بالای آمریکا که از این پس به اجرا گذاشته شد - مانند اخراج برخی از دیپلمات‌های ایرانی و نیز همه‌ی ایرانی‌هایی که غیرقانونی به آمریکا سفر می‌کردند، توقف واردات نفت از ایران، و نیز توقیف و مسدود کردن سرمایه‌های ایران در بانک‌های آمریکا - هیچ یک نتوانستند بر تهران اثر بگذارند.

در مرحله‌ی دیگر کارتر از طریق رابطه‌ای فرانسوی به مذاکرات بلند مدت با ابوالحسن بنی‌صدر، ریس‌جمهوری وقت ایران، و صادق قطبزاده، وزیر امور خارجه‌ی وقت ایران روی آورد. البته این دو دولتمرد ایرانی در مقایسه با خمینی کم اهمیت و بدون قدرت بودند. اکنون مذاکرات، چنان که نویسنده‌ی آمریکایی، مارک بوئن (Mark Bowden) توصیف کرده است روندی شگفت‌آور پیدا کرد: «کارتر به پیشنهادی از جانب یکی از مقامات ارشد دولت ایران، چون ریسمانی آویزان شده و قدم به اعطای امتیازهای کوچک ولی بسیار تحقیرآمیز تن در می‌داد تا صرفاً به خمینی اختیار و امکان رد آن‌ها را بدهد.»^[۴۸]

سرانجام کارتر در ۷ آبریل سال ۱۹۸۰ - یکصد و پنجاه و چهارمین روز گروگان‌گیری - از ادامه‌ی روابط دیپلماتیک با ایران دست کشید و آنگاه به آماده‌سازی زمینه برای تحریم‌های اقتصادی اقدام کرد. خمینی اما، نه تنها از این مسئله به خشم نیامد، بلکه طی پیامی به ملت ایران، در این باره گفت: «اگر کارتر در طول عمر خود تنها یک کار خوب و عمل مثبت در قبال مستضعفان انجام داده باشد، آن عمل قطع رابطه با کشوری در حال پیشرفت است که خود را از شر دزدی‌های چپاولگران بین‌المللی و در رأس آن‌ها، یک آبرقدرت پلید و یغماگر که تمام دنیا را می‌بلعد و تاراج می‌کند، آزاد کرده است.»^[۴۹] زمانی که این قدم نیز با شکست روبرو شد، کارتر به موافقت و دادن چراغ سبز برای «عملیات چنگال عقاب»^{*} مبادرت کرد. اولین و آخرین تلاش برای آزاد کردن گروگان‌ها به وسیله‌ی یک گروهان از کماندوهای ارتش آمریکا نیز به دلیل مشکلات فنی در آستانه‌ی عمل با شکست روبرو شد و بدین‌سان عملیات قطع گردید.

آمریکا امیدوار بود بتواند با دولت ایران همانند یک دولت عادی تعامل کند و با شیوه‌ی توسل به زر و زور اعمال نفوذ کند. برای خمینی مشوق‌های مادی و حتا تهدید به اعمال خشونت، چنان که وی به تکرار بیان می‌داشت، بی‌اهمیت بود: «ما همه‌ی آن‌ها را آمریکایی‌ها را نابود خواهیم کرد. حتا اگر خودمان در این راه کشته شویم.»^[۵۰] خمینی بعدها بی‌پرده و با صراحت کامل، برتری منافع و مصلحت ملی را مردود اعلام داشت. او طی یک سخنرانی در سال ۱۹۸۰ در قم در این مورد چنین گفت: «ما ایران را نمی‌پرستیم، بلکه الله مورد ستایش و پرستش ما است. میهن‌پرستی تنها یک نام دیگر برای بُت‌پرستی و به معنای کفر و شرک است.

* Operation Eagle Claw

من می‌گوییم بگذارید این کشور [ایران] در آتش بسوزد و به خاکستر تبدیل شود؛ مهم این است که اسلام در جهان پیروز گردد.^[۱۵] هر تلاشی برای زهرچشم گرفتن و عقب راندن در مقابل دیوار پولادین تعصب کورکورانه، کمانه می‌کرد و بی‌اثر بود. خمینی آزادسازی گروگان‌ها را نیز به صورت یک پیروزی صحنه‌پردازی کرد. گروگان‌ها در بیستم ژانویه ۱۹۸۱ آزاد شدند و اجازه‌ی خروج از ایران را دریافت کردند. این درست تاریخ همان روزی است که دوره‌ی ریاست جمهوری کارتر در کاخ سفید به پایان رسید و رونالد ریگان(Ronald Reagan)، رئیس‌جمهوری آمریکا شد. گروگان‌ها در این زمان آزاد شدند، زیرا همه از این ماجرا جانشان به لب رسیده بود. و البته دلیل دیگر آن بود که از سپتامبر ۱۹۸۰ موضوع دیگری در کانون توجه قرار گرفت: حمله‌ی صدام حسین به ایران.

فصل دوازدهم

کودکان میدانِ میں

محمد احمدی نژاد، رئیس جمهوری ایران، سال ۲۰۰۶ طی نامه‌ای به جورج واکر بوش (George Walker Bush) رئیس جمهوری آمریکا، خود را به عنوان وکیل و قیمت مظلومان و سخنگوی ملل «جهان سوم» معرفی نمود. او جنگ آمریکا در عراق را تقبیح کرد و با استناد به ارزش‌ها و مبانی سنت مسیحی پرسید: "تا کی باید خون کودکان بی‌گناه ریخته شود؟" احمدی نژاد از اعزام کودکان و نوجوانان ایرانی در جنگ با عراق بین سال‌های ۱۹۸۰-۱۹۸۸ سخنی به میان نیاورد و حتا کوچک‌ترین اشاره‌ای هم به آن نکرد. در آن زمان قانونی وجود داشت که اجازه‌ی اعزام کودکان را از سن ۱۲ سالگی، حتا علی‌رغم مخالفت والدین‌شان به خط مقدم جبهه‌های جنگ ممکن می‌ساخت. پیش از اعزام نهایی به خط مقدم، یک کلید پلاستیکی نقره‌ای رنگ به گردن آن‌ها آویخته و تعهد می‌شد که این کلید درب اصلی بهشت بوده و به آن‌ها امکان ورود به بهشت برین را خواهد داد. ۵۰۰۰۰۰ از این کلیدهای پلاستیکی در آن زمان از کشور تایوان (Taiwan) خریداری و وارد شده بود.

«اطلاعات» روزنامه‌ی رسمی ایران در مقاله‌ای نوشت: "در ایام گذشته کودکان و نوجوانان داوطلب در سنین ۱۴ تا ۱۵ و ۱۶ سالگی را شاهد بودیم که به میدان‌های میں می‌رفتند. چشمانشان چیزی نمی‌دید، گوشها یا شان چیزی نمی‌شنید و لحظات بعد، ابرهای دود غلیظ مشاهده می‌شد که به آسمان می‌رفتند. وقتی که غبار غلیظ قدری فروکش می‌کرد، دیگر هیچ اثری از آثار آنان باقی نبود. تا چند صد متر اطراف آن محل پُر از تکه گوشت‌های سوخته و قطعات استخوان تکه‌تکه شده بود." روزنامه‌ی اطلاعات همچنین تأکید کرد، از تکرار چنین صحنه‌هایی از این پس اجتناب خواهد شد: "از این پس کودکان پیش از ورود به میدان‌های میں خود را در پتو می‌پیچند و روی زمین به روی میدان میں می‌غلتند تا اعضای قطعه‌قطعه شده بدن‌شان پس از انفجار میں‌ها در اطراف پیش و پراکنده نگردد و بتوان اجسادشان را به درون قبرها منتقل کرد."^[۵۲]

کودکانی که بدین‌سان به کام مرگ فرستاده می‌شدند، متعلق به نیروهای بسیجی بودند که خمینی به عنوان یک جنبش توده‌ای از سال ۱۹۷۹ تشکیل و سازماندهی کرده بود. نیروهای «بسیج مستضعفان» شبه‌نظمیان داوطلبی بودند که در کوتاه مدت سربازگیری می‌شدند و بیشتر آن‌ها بدرت هجده سال تمام داشتند. هزاران تن از آنان با شور و شوق به سوی نابودی خود می‌شتافتند. یکی از رزم‌ندگان بازمانده‌ی قدیمی جنگ در بهار ۲۰۰۲ چنین گزارش کرد: "این نوجوانان با بدنهای خود می‌آمدند. تا حدودی مانند یک مسابقه بود؛ بدون فرمان حرکت از سوی فرماندهان، هر کس می‌کوشید نفر اول باشد."^[۵۳]

رسانه‌های غربی به بسیجی‌ها توجه زیادی نداشتند. شاید که خبرنگاران در حین حوادث و وقایع جنگ اجازه‌ی حضور در محل را نداشتند و یا این که کسی اساساً این خبرها را باور نمی‌کرد. تا امروز هم ماجراهای این امر همین گونه است. حمله‌ی شیمیایی صدام حسین با بمبهای گاز سمی بر ضد گردها در خلیج با ۵۰۰۰ کشته را هنوز به خاطر داریم، ولی تاریخ از خیر کودکان میدان می‌باشد. هزار کشته، به سادگی گذشته و بدون توجه به آن، از کنارشان عبور می‌کند.

برای خمینی حمله‌ی عراق به ایران هدیه‌ای آسمانی به شمار می‌آمد، زیرا توجه نیروهای داخلی درگیر با یکدیگر که بین آنان شکاف ایجاد می‌کرد، ناگهان به سوی دشمن مشترک جلب شد. بیش از این امر، حمله‌ی صدام به ایران موقعیت و فرصت مناسبی به خمینی داد تا بخش‌هایی از جامعه‌ی ایران را که به سختی حاضر به پذیرش اسلامی شدن بود، زیر نفوذ قرار دهد و آن را به یک جنگ مذهبی و اعتقادی بکشاند. وی اظهار می‌داشت که مداخله و حمله‌ی صدام، جنگ صیونیست‌ها، سرمایه‌داران و کمونیست‌ها «بر علیه اسلام، قرآن و رسول خدا است».^[۵۴] آغاز و اقدام به دفاع از کشور به مثابه امتحان نهایی انقلاب اسلامی تبدیل گردید: هر چه ابعاد و میزان رنج و مصیبت بیشتر، بنابراین «امتحان الهی» سخت‌تر، و هر چه شیوه‌ی به شهادت رسیدن و حشیانه‌تر

و خشن‌تر، بنابراین ضریب اطمینان رفتن به بهشت بیش‌تر و بالاترا! خمینی نه تنها جامعه را اسلامی کرد، بلکه به موازات آن دستگاه‌های دولتی را نیز اسلامی نمود. او البته نمی‌توانست پس از حمله‌ی صدام از ارتش رسمی ایران که از دوره‌ی شاه باقی مانده بود به کلی چشم‌پوشی کند، ولی در پی کم کردن نفوذ و کوتاه‌سازی دست ارتش رسمی ایران بود. در کوتاه‌ترین زمان قابل تصور، سپاه پاسداران انقلاب اسلامی که متعصب و وفادار به خمینی بود، به صورت یک ارتش مستقل با نیروی دریایی و نیز نیروی هوایی وابسته به خود، سازماندهی و تکمیل گردید. سپاه پاسداران که در سال ۱۹۸۰ تنها ۲۵۰۰۰ عضو داشت، در سال ۱۹۸۵ دارای ۴۵۰۰۰۰ سرباز و به این ترتیب پُر قدرت‌تر از ارتش رسمی ایران با ۳۵۰۰۰۰ سرباز گردید. همزمان سازماندهی و گسترش نیروهای بسیجی نیز چند برابر شد. در حالی که سپاه پاسداران از سربازان حرفه‌ای تشکیل یافته بود، نیروهای بسیجی اساساً از میان نوجوانان بین ۱۷ تا ۲۵ سال و نیز افراد بالغ بالای ۴۵ سال تشکیل می‌شد و دوره‌ی آموزشی آنان بندرت بیش از دو هفته به طول می‌انجامید. در طول این دوره‌ی به اصطلاح «آموزشی»، مشکل کمبود سلاح با یک پیمانه‌ی اضافه از تبلیغات ایدئولوژیک مذهبی جبران می‌شد و در پایان این دوره، هر بسیجی یک پیشانی بند آرغوانی با نوشتۀ «داوطلب شهادت» دریافت می‌داشت.

تا اوایل ۱۹۸۳ حدود ۲/۵ میلیون نفر این دوره‌ی مثلاً «آموزشی» را پشت سر گذاشتند و حدود ۴۵۰۰۰ بسیجی مسقیماً به خط مقدم جبهه‌ها اعزام شدند. در صورتی که کسی در جریان جنگ جان سالم بدر می‌برد و زنده می‌ماند، پس از سه ماه به مدرسه یا سر کار خود باز می‌گشت.

۳۰ درصد از کل نیروهای نظامی ایران در میدان جنگ را بسیجی‌ها، ۴۰ درصد را سپاه پاسداران و ۳۰ درصد دیگر را نیروهای ارتش رسمی ایران تشکیل می‌دادند. اعضای سپاه پاسداران نسبت به بسیجی‌ها که بیش‌تر از روساییان بیسواد بودند، از مدارک تحصیلی بالاتری برخوردار بودند. نیروهای سپاه پاسداران واحدهایی را تشکیل می‌دادند که در واقع بعد از در هم شکستن موج‌های متناوب حمله‌ی بسیجی‌ها و تکه‌تکه شدن و از بین رفتن آن‌ها پا به میدان می‌گذاشتند.

تاکتیک جنگی این موج سیاه لشگر چنین بود: کودکان و نوجوانان بندرت مسلح باید در صفوف افقی به جلو حرکت می‌کردند، بدون این که اهمیتی داشته باشد که با آتش رگبار گلوله‌های دشمن، یا انفجار مین از پای در می‌آیند. مهم تنها این امر بود که بسیجی‌ها از روی اجساد تکه شده و افراد به شدت زخمی و مجروح که به روی زمین افتاده بودند، مرتبأً عبور کرده و خود را به صورت موج‌های پی در پی به کام مرگ بفرستند. به این ترتیب ایران تا سال ۱۹۸۲ به موفقیت‌های ابتدایی در جنگ دست یافت. یک افسر عراقی در اواخر تابستان ۱۹۸۲ دهان به شکایت گشوده و اظهار داشت: «آن‌ها گله‌ای حمله می‌کنند و با مشت‌های گره کرده به سوی موضع ما هجوم می‌آورند. موج اول را می‌توان به رگبار بست و کشت، همچنین دومین موج را، اما کمی بعد کوهی از لاشه‌های بر هم انباسته در مقابل چشم‌های پدیدار می‌گردد که انسان را به زار زدن و اما دارد، به طوری که می‌خواهی سلاح را زمین بیاندازی و آن محل را ترک کنی، چون به هر حال آن‌ها هم انسان هستند!»^{۱۵۵}

از زوئن ۱۹۸۲ ماهیت جنگ دستخوش تغییراتی بناشده شد. حملات عراق دفع و شرایط پیش از جنگ مجددً ایجاد شده بود. صدام حسین فرمان آتش‌بس صادر کرد و پیشنهاد مذاکرات صلح را اعلام نمود؛ ولی در ایران اختلاف نظر بر سر دفاع و انتخاب بین محاربه‌ی «انقلابی» و «متعارف»، تازه به نقطه‌ی جوش رسیده بود. ارتش رسمی ایران می‌خواست جنگ را پایان دهد، پیشنهاد مذاکرات صلح صدام حسین را بپذیرد و از ادامه‌ی اعظام بسیجی‌ها اجتناب کند؛ اما خمینی و سپاه پاسداران به ادامه‌ی جنگ اصرار داشتند و سرانجام حرف خود را به کرسی نشاندند. اکنون یک هدف جدید تبلیغ و ترویج می‌شد: آزادسازی اماکن و شهرهای مقدس عراق به عنوان نخستین مرحله در آزادسازی اورشلیم که شعار «راه قدس از کربلا است» از آن جمله بود. از آن پس، برای نخستین بار صحبت از «جنگ مقدس» و یا «دفاع مقدس» یا همان «جهاد» به میان آمد. ادعا و تأکید رهبران ایران مبنی بر این که «ایران هیچ‌گاه به هیچ کشوری حمله نکرده است» و حتا در زمان حاضر نیز بیان می‌گردد، به هیچ وجه صحیح نیست! روزنامه‌ی فرانکفورتر روندشائو (Frankfurter Rundschau) در جولای سال ۱۹۸۲ در مقاله‌ای نوشته: «در خاورمیانه جنگ جدید دیگری به وجود آمده، پیش از آن که جنگ قبلی به پایان رسیده باشد. نیروهای نظامی ایران به دستور آیت‌الله خمینی فرماندهی کل قوا، وارد عراق شدند و در خاک کشور همسایه پیشروی کردند، با وجود این که عراق به تازگی به طور یک جانبی به همه‌ی عملیات نظامی پایان داده بود.^{۱۵۶} این فرمان خمینی جنگ را به مدت شش سال دیگر تمدید کرد!

اما چگونه از نوجوانانی که با نام بسیجی به کام مرگ فرستاده می‌شدند، سربازگیری به عمل می‌آمد؟ عمدتاً و اصولاً در مدارس: سپاه پاسداران با فرستادن مربیان و معلمان غیر رسمی و «ویژه» برای تدریس آموزش دفاعی در مدارس که درسی اجباری بود، شهداً خود را شناسایی و شکار می‌کرد. همچنین تبلیغات نیز نقش عمداتی داشت، به این صورت که «مادران شاد، رضایتمد و مفتخر شهدا» تقدیر شده و به عنوان الگو و نمونه معرفی می‌شدند که با شور و هیجان می‌گفتند: «فرزنده، پسر عزیزم به جبهه برو و امام را در جنگ باری کن؛ من تنها زمانی راضی خواهم بود که تو در راه امام کشته و شهید شوی». فرزندان خانواده‌هایی که نظر دیگری جز این داشتند، از سوی رژیم تحریک و به تمرد از والدین خود تشویق و اغوا می‌شدند. نمونه‌ی آن فیلمی است به نام «اعانه‌ای در جنگ» که در سال ۱۹۸۶ از تلویزیون دولتی ایران پخش شد و موضوع آن کودکی بود که با همکاری و در اتحاد با رژیم، به مخالفت و سرکشی از خواسته‌ی والدینش که سعی داشتند مانع رفتن او به جبهه شوند، برآمد.^[۱۸]

رژیم از سوی دیگر مشوق‌های مادی را مورد استفاده قرار می‌داد. برای مثال می‌توان از یک برنامه‌ی سیستماتیک به نام «یکی/ز فرزندان را برای امام قربانی کن» یاد کرد که طی آن به هر خانواده‌ای که یک فرزند خود را در جبهه‌های جنگ از دست می‌داد، وعده‌ی وام بدون بهره و سایر امتیازهای اجتماعی و تسهیلات دولتی داده می‌شد. بسیجی‌هایی که زنده باز می‌گشتند، از شانس بیشتری در پیشرفت و ترقی اجتماعی برخوردار می‌شوند. نیروهای ذخیره‌ی بسیج در زمان حال نیز کماکان تحت‌الحمایه‌ی رژیم آخوندها هستند. رژیم همچنین از اقدامات اجباری و اعمال زور فروگذاری نمی‌کرد. داستان زیر درباره‌ی کودکی به نام حسین است که در سال ۱۹۸۲ به وسیله‌ی مجله‌ی شپیگل در آلمان منتشر یافت. این داستان، یکی از آن نمونه‌ها است و نیز داستان مشابه هزاران فرد دیگر می‌باشد:

«چرا به جبهه‌ی جنگ آمدت؟» پسرک که یک اونیفورم نظامی گشاد به تن دارد و آستین‌ها و پاچه‌های شلوارش سه تا چهار لاتا خورده است، جوانی نمی‌دهد و در سکوت باقی می‌ماند. مترجم می‌گوید اسم او حسین است و وی نام فامیل خود را نمی‌داند. وی حداقل ۱۲ سال دارد. صورت او بسیار لاغر و نحیف است و بالا تنهاش به سمت جلو خم شده، گویی که گوژپشت به دنیا آمده و به سختی تنفس می‌کند. کاملاً قابل مشاهده است که وی با دشواری زیاد قادر است بر روی پاهایش بایستد. مترجم همچنین می‌گوید که وی به بیماری فلچ اطفال دچار است... او از اهالی یک روستای کوچک بین شیراز و بندرعباس است... روزی چند آخوند غریب به روستای آن‌ها آمدند و تمامی اهالی را مقابل پاسگاه کلانتری فراخواندند و گفتند که حامل پیامی مهم و ارزنده از سوی امام خمینی برای آن‌ها هستند: سپاه اسلامی ایران برگزیده‌ی خداوند است و مأمور آزادسازی شهر مقدس القدس (اورشلیم) از دست کفار شده است... حسین چاره‌ی دیگری نداشت. ملای ده تصمیم گرفته و تعیین کرده بود که هر خانواده‌ی دارای فرزند، موظف به پیشکش کردن یک سرباز در راه خدا است. چون حسین را آسان‌تر می‌شد از چنگ خانواده‌اش درآورد و چون او به هر حال به سبب بیماری‌اش شانس بهبودی، ادامه‌ی زندگی و خوشبختی را نداشت، به تصمیم پدرش در اختیار گذارده شد تا خانواده‌اش را در جنگ بر علیه کفار و شیاطین نمایندگی کند.^[۱۹]

از بیست کودکی که به این ترتیب همراه حسین به میدان جنگ برده شدند، تنها او و دو کودک دیگر زنده مانده بودند. در سال ۱۹۸۲ ده هزار ایرانی در جریان عملیات آزادسازی خرمشهر کشته شدند. فوریه‌ی ۱۹۸۴ جسد بیست هزار ایرانی پس از «عملیات خیبر» هنوز بر روی زمین جبهه‌ها باقی بود و سال ۱۹۸۶ در جریان «حمله‌ی کربلای ۴» نیز بیش از ده هزار ایرانی دیگر از پای در آمدند. در مجموع چند صد هزار انسان در پی اعزام نیروهای بسیجی به جبهه‌های جنگ جان باختند. جنگجویان خدا اما، در سال ۱۹۸۸ در حالی که خمینی سرانجام با مذاکرات صلح موافقت کرد، هنوز می‌خواستند به جنگ ادامه دهند.

کریستوفر دیلاز(Christopher de Bellaigue) خبرنگار و نویسنده‌ی انگلیسی معاصر و مقیم ایران برای ترسیم فضای حاکم در کتاب خود به نام «در گلستان شهدا» چنین نگاشته است: «زمانی که صدام سرانجام قرارداد آتش‌بس را پذیرفت، صادق ظریفی در خط مقدم حضور داشت و چنین به خاطر می‌آورد که در آن لحظه، صدای هلهله و شادی و شلیک هوایی از سوی مواضع عراقی‌ها به گوش می‌رسید. آن‌ها از خوشحالی به رقص و شادی در آمده بودند. در سنگرهای ما اما، همه غمگین و گریان بودند.^[۲۰] این اشک‌ها و گریه‌ها برای چه بود، و بسیجی‌ها چرا با شور و هیجان فراوان داوطلبانه با پای خود به سوی مرگ می‌رفتند و به آن تَن در می‌دادند؟

در اوایل جنگ، ملایان به جای انسان‌ها از حیوانات و چهارپایانی چون الاغ، قاطر، اسب، یابو و به ویژه سگ‌ها برای پاکسازی میدان‌های مین استفاده می‌کردند؛ اما بدون نتیجه! مصطفی آرکی در کتاب خود به نام «هشت سال جنگ در خاورمیانه» چنین می‌نویسد: «قاطرها و سایر چهارپایان از ترس به سرعت چهارنعل پا به فرار می‌گذاشتند، پس از این که تعدادی از همنوعانشان در اثر انفجار مین از پا در می‌آمدند و تکه‌تکه می‌شدند.» واکنش این حیوانات بسیار طبیعی بود. ترس از مرگ، بخشی از طبیعت جانداران است و امری عادی و عقلانی است. در عوض بسیجی‌ها بدون شکایت و ترس، گویی که از راه دور هدایت می‌شوند، خود را به کشتن می‌دادند!

شعارهای عجیب و غریبی که آن‌ها هنگام پیشروی در میدان‌های جنگ فریاد می‌کردند، یکی از نکات جالب توجه است. شعارهایی چون «مبارزه با بزرگ‌ترین زمان ما»، «کاروان حسین پیش می‌رود» و «کربلای دیگری در انتظار ما است» نمونه‌هایی از این شعارها هستند. یزید، حسین و کربلا از مبانی بنیادین و معانی کلیدی مذهب شیعی است. منشأ این اسطوره، جنگی است که در سال ۶۸۰ میلادی در کربلا میان بینانگذاران فرقه‌های سُنی و شیعی رُخ داد. یکی از شخصیت‌ها و چهره‌های اصلی مذهب شیعی، حسین نوهی پیامبر است. حسین به شورش و مبارزه بر علیه «یزید» خلیفه وقت که وی او را «غیر رسمی و غیر مجاز» می‌خواند، دست زد. اما کسانی که با او بیعت کرده بودند به وی پشت کردند و او در جنگ کشته شد. این «گناه شیعیان» تا امروز وفاداری بی چون و چرا به رهبران مذهبی را سبب گردیده است. در دهمین روز از ماه محرم در کربلا، حسین و چند تن از بیان او به وسیله‌ی یک سپاه بسیار بزرگ به فرماندهی یزید مورد حمله قرار گرفته و از پای در آمدند. بر لاشه‌ی حسین اثر جراحت ۳۳ ضربه‌ی خنجر ۳۴ ضربه‌ی شمشیر وجود داشت و سر وی از بدن جدا شده و بدنش زیر سُم اسبان لگدمال شد. از آن زمان، کشته شدن حسین از اصلی‌ترین مراکز ثقل مذهب شیعه است و روز عاشورا از مهم‌ترین روزهای عزاداری شیعیان می‌باشد. مردم به یاد حسین سینه‌های زنند و بر پشت زنجیر می‌کوبند تا خود را در تحمل عذاب و درد حسین شریک نمایند. البته این آیین و تشریفات مذهبی پیش از پیدایش اسلام هم وجود داشتند و فرقه‌ی شیعه آن را از برخی سُنن و آیین‌های زرتشتی و هلنی [در یونان باستان-متترجم-] گرفته است.

الیاس کانتی (Elias Canetti)، برنده‌ی جایزه‌ی نوبل ادبیات، در کتاب خود به نام «توده‌ها و قدرت»^{۱۶۱} از برگزاری مراسم عاشورا در تهران در سال ۱۸۵۰ یاد کرده است. این گزارش و توصیف از سوی کانتی چیزی را که درباره‌ی رفتار و روش فکری بسیجی‌ها برای ما غیر قابل درک است، به روشنی نمایان می‌دارد: «۵۰۰۰۰ تَن انسان مجnoon بر سر و روی خود خاکستر می‌ریختند و با پیشانی به زمین می‌کوییدند و داوطلبانه خود را شکنجه، مضروب و مجروح می‌کردند و قصد داشتند دسته‌جمعی خودکشی کنند و خود را تکه و پاره کنند... صدها تَن از مردان کفن‌پوش، نشنهوار را به آسمان داشتند و می‌گریستند. بی‌گمان برخی از آن‌ها در عصر همان روز خواهند مُرد. برخی دیگر از شدت ضرب و جرح خود، ناقص‌العضو شده و کفن‌های سفید آنان خونین است... برای آن‌ها هیچ چیز بهتر از این نیست که در روز عاشورا بمیرند، زیرا معتقدند که هشت درب بهشت بر روی آنان گشوده خواهد شد و هر کس در تلاش است که وارد این بهشت موعود شود.^{۱۶۲}

حتا اگر این گونه زیاده‌روی‌ها در حال حاضر هم در ایران ممنوع است، خمینی اما با بهره‌برداری از جوهره‌ی این آیین و مراسم مذهبی، به آن چهره‌ی سیاسی بخشید. وی این گرایش درونی را به سوی دشمن هدایت و آن را بیرونی کرد. او مرثیه‌خوانی و سوگواری افعالی را به اعتراضی فعال و گُنشگر تبدیل کرد و ساختی جدید بخشید. او همچنین جنگ کربلا را به نماد جنگ، مبارزه با ستمگری و حکومت استبدادی تعریف و تبدیل نمود. خمینی در سال ۱۹۶۳ این طرح و ایده‌ی خود را درباره‌ی روز عاشورا به کار بست. در آن زمان او سخنرانی مشهور خود را عمداً با این پرسش آغاز نمود که چرا یزید با بی‌رحمی تمام و غیر انسانی بر

^{۱۶۱} Elias Canetti. *Masse und Macht*. Fischer Taschenbuch Verlag, Frankfurt am Main(1996). Page 172 ff.
ISBN: 3596135125 / 3-596-13512-5; (*Also Translated in English: Elias Canetti. Crowds and Power*. New York(1984). Farrar, Straus and Giroux. ISBN 0-374-51820-3)

علیه امام حسین و یارانش عمل کرد تا در جمله‌ی بعدی شاه را با یزید در یک ردیف قرار دهد. تعداد زیادی از راهپیمایان، در جریان تظاهرات سال ۱۹۷۸ بر علیه شاه کفن بر تن داشتند تا مکتب فکری عالشورایی را با مبارزات سیاسی روز مرتب سازند. جنگ با عراق بار دیگر با ماجراهای کربلا گره خورد: از یک سو چهره‌ی منفی و شیطانی یزید در قالب صدام حسین، و از سوی دیگر نوه‌ی پیامبر اسلام، امام حسین که برای شیعیان معاصر هنگام انتقام گرفتن از خون او فرا رسیده بود. اسطوره‌ی «یزید کافر» تجسم‌بخش تمامی چیزهای بود که اکیداً منوع بودند: یزید شراب می‌نوشید، به موسیقی و آواز علاقه داشت و اهل عیش و نوش و لهو و لعب بود و نیز خود را با سگ‌های شکاری و بوزینه‌هایی که داشت سرگرم می‌نمود. امور مشابه در مورد صدام حسین نیز صدق می‌کرد.

اما چرا بسیجی‌ها می‌بايست در این جنگ از جان خود می‌گذشتند؟ این جا است که یکی از ویژگی‌ها و نیز شاخص‌های درک و تفکر مذهبی خمینی نقش کلیدی برجسته‌ای دارد: برای خمینی زندگی مادی بی‌ارزش و فاقد اهمیت، و مرگ آغاز هستی و حیات واقعی و جاودانه بود. او در اکتبر ۱۹۸۰ گفت: «دنیای مادی در نگرش و دیدگاه هستی‌شناسی، پست، فانی و نیز تفاله‌ی آفرینش و خلقت است. مهم ماوراء است، دنیای الاهی است و این دنیای الاهی و معنوی تنها برای شهیدان قابل دسترسی و ورود می‌باشد. مرگ آن‌ها معبری است از دنیای مادی به عالم آبدی، جایی که آن‌ها در شکوه و جلال آبدی به زندگی ادامه خواهند داد. به عبارت دیگر شهدا هرگز نمی‌میرند، بلکه تنها محیط و پیرامونشان تغییر می‌یابد!»^[۶۲]

کلید و رمز موفقیت خمینی، آمادگی پیروانش به پذیرش مرگ بود. وی در سپتامبر ۱۹۷۴ گفت: «ملتی که شهادت برایش کامیابی و سرافرازی است، پیروز خواهد شد. ما پیروز می‌شویم چون هم می‌کشیم و هم کشته می‌شویم.»^[۶۳] به تعریف خمینی، چه یک سرباز خردسال در جنگ از پای درآید و شهید شود و چه زنده بماند، در هر دو صورت پیروز است. در صورتِ اول، او پیروز معنوی است و در صورت دوم، پیروز دنیوی. البته پیروزی معنوی بسیار برتر و ارزشمندتر است. وی معتقد بود که «خلوص یک سپاه ایدئولوژیک، بهتر و بالاتر از یک سپاه فقط پیروز مند است.»^[۶۴]

این طرز تفکر برای بسیجی‌ها پیامدهای مصیبت‌بار بسیاری به همراه داشت: تفاوت نمی‌کرد که آن‌ها کشته شوند یا زنده بمانند. حتا قربانی شدن آن‌ها ارزشی نداشت و مهم تلقی نمی‌شد، زیرا پیروزی نظامی در ردیف دوم اهمیت قرار داشت! خمینی در سپتامبر ۱۹۸۰ اظهار داشت: «ما باید اهداف خود را بر مبنای احکام الاهی بسنجدیم و مفهوم شکست یا پیروزی را در میدان جنگِ معنوی و الاهی تعیین و تعریف کنیم... حتا اگر تمام عالم بر ضد ما به پا خیزد و ما را هم نابود کند، باز ما پیروز خواهیم بود.»^[۶۵]

آیا تنفر خمینی از هستی و زندگی بدون وجود ریشه‌های عمیق در اسطوره‌ی کربلا در جنگ ایران و عراق، تا این حد تأثیرگذار بود؟ احتمالاً خیر. بسیجی‌ها با شعار «راه قدس از کربلا است» به میدان جنگ می‌رفتند. هنگامی که جرأت مقابله و به جان خریدن مرگ در برخی از بسیجی‌ها کاسته شد، رژیم سناریوی دیگری را به اجرا گذاشت و به صحنه‌سازی خارق‌العاده‌ای دست زد: مردی سوار بر یک اسبِ باشکوه در خط مقدم با صورتی آغشته به فُسفُر که نور می‌پراکند با جامه‌ی شاهزادگان سَبَکْ قرون وسطایی بر تن، ظاهر شد. چنان که یکی از کودک‌سربازان به نام رضا بهروزی، مشاهدات عینی خود را گزارش نموده و اظهارات او به وسیله‌ی فریدون صاحب‌جم در سال ۱۹۸۵ ثبت گردیده است، سربازهای ایرانی با ترسی آمیخته به خلسه‌ی روانی از خود بی‌خود می‌شدند. وی این صحنه را چنین توصیف می‌دارد: «همه می‌خواستند به سوی این مرد اسب‌سوار بروند، ولی او آن‌ها را از این کار منع کرده و گفت: نزد من نیایید، به کفار حمله کنید و انتقام خونِ حسین مظلوم را بگیرید... نوادگان یزید را نابود کنید... هنگامی که پیکره‌ی این مرد ناپدید شد، سربازان زانو زده و گریان و شیون کُنان دعا می‌خواندند و فریاد می‌زدند: ای امام زمان کجاشی؟ وقتی او دوباره ظاهر شد، آنان چون مردان جنگ دوباره به پا خواستند و آنانی که هنوز نیرویی در تن داشتند، مستیقاً به سوی مواضع دشمن حمله‌ور شدند.»^[۶۶]

این سوار مرموز که چنین احساساتی را برانگیخته بود، در نظر آن‌ها همان مهدی موعود و یا «امام غایب عج» بود. شخصیتی اسطوره‌ای که طرز تفکر و شیوه‌ی زندگی شیعیان را چنان که تا اینجا مورد بررسی قرار گرفت، عمیقاً تحت تأثیر قرار داده است. برخی وی را با نام امام زمان یا صاحب‌الزمان، و گروهی با نام مهدی(عج) می‌خوانند و طی صدها سال هنوز هم امید ظهور وی پا بر جا است. در طول قرن نوزدهم، همواره شش اسب زین‌شده، شبانه روز در اصفهان آماده بود تا مهدی پس از ظهور خود بر آن

سوار شود و دنیا را به عدل و داد برساند. ویدیادار سوراجپراساد نایپائول (Vidiadhar Surajprasad Naipaul)، برندهٔ جایزهٔ نوبل ادبیات در سال ۲۰۰۱، شدت و قوت این توهّم و باورهای خُرافی را که بنیان و ساختار انقلاب اسلامی را رقم می‌زنند، چنین توصیف کرده است: "به خاطر دارم کمی پس از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران، تابلو و پوسترها بسیاری با تصاویر سبک مائویستی در تهران به چشم می‌خورد که در آن جمعیتی با بلند کردن تفنگ و مسلسل‌ها به هوا منقوش بودند، ولی نوشته‌های زیر این تصاویر همواره یک جمله بود: امام زمان، ما در انتظار تو هستیم." وی همچنین اظهار می‌دارد که « قادر به درک تجلیل و احترام از خمینی می‌باشد، اما این فکر و اعتقاد که انقلاب یک پیشکش به امام دوزادهم است که ۸۷۴ سال پس از میلاد مسیح ناپدید شده و از آن پس خود را در پناهگاهی مخفی داشته تا روزگاری دوباره ظهور کند، برای خرد و قدرت درک منطقی انسان بس دشوار، که غیر قابل هضم است!»^[۶۷]

هر چند ضایعه و فقدان حس حفاظت از جان و حراست از هستی در بسیجی‌ها برای ما همچنان یک معما باقی خواهد ماند، ولی با این حال، وجود برخی فاکتورها و عوامل ویژه‌ای در ممکن‌سازی و عملی شدن آن، امکان تفسیر و تحلیل این پدیده‌ی تراژیک را در اختیار می‌گذارد. یکی از عواملی که ایجاد این تراژیک را سبب گردید، خطمشی عقیدتی-مذهبی خمینی دربارهٔ «زندگی جاودانه‌ی معنوی» است، دیگری «سُنت افتخار نایل شدن به شهادت» در فرهنگ اعتقادی مذهب شیعه! سوم ایمان، باور و امید به رستگاری و رهایی که به وجود و ظهور دوباره‌ی امام دوازدهم مربوط است، و چهارم همان گونه که شرح آن گذشت، رژیم ملایان توانست با ملقمه‌ای از شستشوها مغزی و مشوق‌های مادی، ورثه‌ی این میراث را در راستای عملیات جنگی و نظامی خود به خدمت گیرد.

عملیات نظامی چون اعزام و عملکرد بسیجی‌ها در کل تاریخ اسلام که خود کم دارای قساوت و شقاوت نیست، امری غریب و ناشناخته است. خمینی این نکته را به خوبی می‌دانست. وی اظهار می‌دارد که انقلاب اسلامی او ایرانیان را به ملتی تبدیل نمود که نه تنها آماده‌اند داوطلبانه به میدان جنگ بروند، بلکه خودخواسته از خیر جان نیز بگذرند! خمینی در سپتامبر ۱۹۸۲ طی یک سخنرانی چنین بیان داشت: "ایرانیان طوری به میدان جنگ می‌روند که گویی می‌خواهند به یک جشن عروسی بروند. این امر حتا در صدر اسلام نیز وجود نداشت."^[۶۸]

به واقع چنین است! اعزام افراد غیرمسلح به میدان‌های میان و مناطق جنگی و مراکز درگیری نظامی، نه تنها با سُنت‌های اسلام مطابقت ندارد، بلکه با احکام قرآن نیز در تناقض است. چنان که در آیه‌ی ۱۹۵ از سوره‌ی ۲ [البقره] در قرآن آمده است: "در راه خدا انفاق کنید و خویشتن را به دست خود به هلاکت میندازید و نیکی کنید که خدا نیکوکاران را دوست دارد." حتا آشکارتر در سوره‌ی ۴ [النساء] - آیه‌ی ۲۹ و ۳۰ خاطرنشان می‌شود: "... خودتان را مکشید هر آینه خدا با شما مهربان است. و هر که این کارها را از روی تجاوز و ستم کند، او را در آتش خواهیم افکند و این بر خدا آسان است."

البته اخوان‌المسلمین سُنت مسلک در مصر به رهبری «حسن احمد عبدالرحمن البُناء» در طول سال‌های دهه‌ی ۳۰ میلادی «علاقه به زندگی مادی» را دلیل ضعف و نایبودی مسلمانان معرفی می‌کرد و «اشتیاق و آرزوی مرگ» را به عنوان راه چاره و پادزهر تبلیغ می‌نمود، و نیز فداییان اسلام هم ایمان و عقیده داشتند که «شهید از مرگ نمی‌هرسد چون به بهشت می‌رود»؛ با وجود این اما، نه حسن البُناء و نه نواب صفوی، و نه حتا دیگر رهبران اخوان‌المسلمین چون «سید قطب» که در سال ۱۹۶۶ در مصر به اعدام محکوم شد، از خودکشی و عملیات انتشاری به عنوان یک وسیله و ابزار یاد نمی‌نکردند، چه رسد به تبلیغ برای آن! دیدگاه آن‌ها بر این مبنای بود که یک مسلمان هنگامی که در شرایط نامناسب قرار می‌گیرد و نامید و سرگردان است، بهتر است مرگ را بپذیرد تا این که تسليم شود. این عقیده و دیدگاه اما، از شیوه‌ی عملکرد بسیجی‌ها و تمام آنانی که در جریان حملات تروریستی انتشاری اخیر و در حالی که در شرایط نامناسب و نامیدانه قرار ندارند و تنها داوطلبانه به آن مبادرت می‌کنند، بسیار متفاوت است. فرضیه و دیدگاه حسن البُناء به وسیله‌ی مسیر انحرافی فرقه‌ی شیعه بود که حالت افراطی و ارتجاعی یافت، تا جایی که ارتکاب به حمله‌ی تروریستی و عملیات انتشاری را توجیه می‌نماید. نویسنده‌ای به نام یان ریچارد (Yann Richard) چنین می‌نویسد: "در تایخ معاصر به سختی می‌توان کشوری را چون ایران یافت که در آن تعلق خاطر و اشتیاق وافر به شهادت چنین گسترش داشته باشد!"^[۶۹] تنها وجود سُنت برای تحقق بخشیدن به این امر کافی نبود، بلکه در واقع به دست گرفتن کامل قدرت به وسیله‌ی

خمینی در سال ۱۹۷۹ بود که به ایده‌ی ناملموس و جنون‌بار حسن البناء درباره‌ی اشتیاق و علاقه‌ی به مرگ، شهادت و شهیدپروری در قالب نهضت فکری بسیج جامه‌ی عمل پوشاند.

از تابستان ۱۹۸۲ الگوی بسیجی‌ها در ایران، دیگران را چنان که درباره‌ی احمد قصیر(Ahman Qusayr)، یک شیعزاده از جنوب لبنان مصدق دارد، الهام بخشید. این نوجوان پانزده ساله در یازده نوامبر ۱۹۸۲ طی یک عملیات انتحاری، با منفجر کردن یک اتومبیل بمب‌گذاری شده در یک ساختمان اداری اسراییلی در شهر صور(Tyrus) در لبنان خودکشی کرد و این ساختمان را با خاک یکسان نمود؛ این اولین حمله‌ی انتحاری اسلامی بر ضد یهودیان بود.

کمی پیش از این ماجرا، سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در لبنان به آموزش نظامی نوجوانان و جوانان شیعی اقدام کرده بود. یکی از افراد زیر آموزش در اردوگاه آموزشی آن‌ها در سال ۱۹۸۷ چنین گفته است: "حضور و دخالت سپاه پاسداران بود که در جوانان و نوجوانان مسلمان، آرزوی شهادت را ایجاد نمود. بدین‌سان برای ما جای تعجبی وجود نداشت که اندکی پس از ورود و آغاز فعالیت افراد سپاه پاسداران ایران، نوجوانی در لبنان به وسیله‌ی اتومبیل بمب‌گذاری شده با ۱۲۰۰ کیلوگرم مواد منفجره، لبخندزنان به پیشواز مرگ خود شتافت."^[۱۰] خمینی در فتوایی، شخصاً عملیات انتحاری این نوجوان پانزده ساله را متبرک و مقدس خواند. وی در سال ۱۹۸۶ احمد قصیر را «قهرمان اسلام» خواند و دستور ساخت مجسمه‌ی یادبود وی را در تهران صادر نمود.

حتا در سنگر جهادگران و اسلامگرایان، مبادرت به عملیات استشهادی و انتحاری بسیار آهسته شیوع یافت و پیش رفت، زیرا تنافض آن با قرآن محسوس و طبق سُنن اسلامی غریب و ناآشنا بود تا جایی که حتا در میان بسیاری از روحانیان حزب‌الله درباره‌ی عملیات استشهادی و انتحاری بیش و کم بحث و مجادله وجود داشت. این پرسش مطرح بود که آیا مگر زندگی و مرگ تنها در دست خدا نیست؟ آیا به این ترتیب با هر عمل استشهادی جان یک انسان «بی‌گناه» یعنی همان فرد انتحاری که از پای در می‌آید، از بین نمی‌رود؟ آیا کشنن افراد غیر نظامی مجاز است؟

ده سال تمام به طول انجامید تا گروه اخوان‌المسلمین فلسطین سرانجام از الگوی احمد قصیر پیروی نماید. سال ۱۹۹۳ شبکه‌نظامیان گُردان‌های عزالدین القسّام وابسته به سازمان حماس^{*} به نخستین عملیات استشهادی دست زد. دستور و مجوز دومنین عملیات مشابه، دو سال دیگر به طول انجامید. سال ۱۹۹۵ شیخ احمد یاسین(Sheich Ahmad Yassin)، یکی از بنیانگذاران اصلی حماس انجام «عملیات استشهادی» را با این استدلال که «به وسیله‌ی این نوع عملیات، یهودی‌ها آشفته و دچار وحشت و درماندگی می‌شوند» مشروع اعلام کرد.^[۱۱] با این همه، هنوز در مشروعیت این عملیات از لحاظ مذهبی تردید وجود داشت. در سال ۲۰۰۱ مفتی عربستان سعودی طی صدور فتوای، عملیات استشهادی و انتحاری را بر خلاف احکام و دستورات اسلام اعلام داشت و محکوم نمود. در جریان «انتفاضه‌ی دوم» بود که عملیات انتحاری موفق به ورود به دنیای اسلام سُنی گردید.

* حماس(به انگلیسی: HAMAS، مخفف: حركة المقاومة الإسلامية): سازمان اسلامگرای افراطی فلسطینی حماس، سازمانی است تروریستی که در سال ۱۹۸۷ به دست شیخ احمد یاسین و چند اسلامگرای مترجم مشابه دیگر به صورت یک گروه انشعابی از شاخه‌ی اخوان‌المسلمین فلسطین تأسیس شد. بین سال‌های ۱۹۹۳-۱۹۹۵ عملیات استشهادی و انتحاری به قصد نابودی اسراییل و تأسیس یک حکومت بنیادگرای اسلامی در فلسطین، به سبک و سیاق رژیم اسلامی ملایان در ایران، رسماً وارد برنامه‌ی سیاسی- نظامی حماس شد. شاخه‌ی نظامی سازمان حماس گُردان‌های عِز‌الدین الْقَسَّام (Izz ad-Din Al-Qassam Brigades) نام دارد. این سازمان متشکل از اواباش افراطی تروریست، بخش بزرگی از مخارج خود را برای پیشبرد حملات تروریستی بر علیه نظامیان و شهروندان اسراییل از رژیم اسلامی ایران و برخی دولت‌های عربی هم‌جوار خلیج فارس و نیز سازمان‌های امور خیریه‌ی یهودستیز در اروپا تأمین می‌کند. حماس در کنار گروه‌های تروریستی «جهاد اسلامی» و «حزب‌الله لبنان» از جمله سازمان‌های تروریستی دست‌نشانده‌ی جمهوری اسلامی در خاورمیانه و مخالف حق موجودیت اسراییل و مأمور تخریب مذاکرات صلح با اسراییل است. (متوجه)

خمینی در جریان جنگ ایران و عراق مکرر اعلام می‌داشت: "درخت اسلام تنها با خون شهیدان است که آبیاری می‌شود و پیوسته رشد می‌کند."^[۷۲] شیوه‌ی عملکرد مبنی بر این شعار و مرام را باید از مهمترین میراث رهبر انقلاب اسلامی ایران دانست: امروزه رنگ خون شهیدان بسیجی توده‌های شیعی، نشانه‌ی اسلامگرایی در سراسر دنیا است.

تا سال ۱۹۸۲ تنها و فقط در فرهنگ آغشته به سُنتِ جنگ کربلای ایران بود که این امکان وجود داشت مادری را دید که به مناسبت تکه‌تکه شدن فرزندش، پذیرای تبریک و تهنیت می‌باشد. بیست سال بعد این تصویر در مناطق فلسطین و نیز بخش‌هایی از افغانستان و عراق نیز به عنوان یک عُرف فرهنگی و امری عادی به چشم می‌خورد و جزیی از زندگی روزمره شده است، تا جایی که هر آنچه اسلامگرایان از آن به عنوان موقیت‌های نظامی یاد می‌کنند - مانند عقب‌نشینی اسراییل در لبنان، تخلیه‌ی نوار غزه، تحریب جنوب مانهاتن در آمریکا و یا سلسله عملیات کشتار دسته‌جمعی در عراق و افغانستان - از دید آن‌ها به همان اسلامی تعلق دارد که خمینی پایه‌ی آن را در اجتماع و فرهنگ روزمره برقرار کرد. جانشین خمینی سید علی خامنه‌ای، در سال ۲۰۰۴ گفت: "فلسطینی‌ها می‌گویند که بیداری ملت خود را به امام خمینی مدیون هستند. لبنانی‌ها می‌گویند که پیروزی‌های خود را بر دشمنان صهیونیستی مدیون تحصیل در مدرسه‌ی امام هستند. همه‌ی نخبگان و شخصیت‌های ممتاز دنیا اسلام مبارزه‌ی خود را بر پایه‌ی شالوده و مبانی مدرسه‌ی سیاسی امام انجام می‌دهند."^[۷۳]

بذرهای ایدئولوژیک رهبر انقلاب اسلامی ایران در واقع به ثمر رسیده و امروزه شاهد رشد و شکوفایی است و جنایات خمینی این دستیافت اجتماعی و فرهنگی را به کلی آلوده و برای همیشه عفوی نموده است. او آگاهانه و به عمد ۱۰۰۰۰۰ تن از کودکان مسلمان را در دشت‌های غربی ایران به مسلح فرستاد. در عملیات اتحاری و استشهادی، عناصر بسیاری از جنایت و بزهکاری وجود دارد: نخست این که جوانان و نوجوانان بسیجی به قصد دفاع اضطراری به پیشواز مرگ نرفتند. دیگر این که قربانی موج‌های پیاپی عملیات استشهادی بسیجی‌ها تنها مسلمانان بودند. سوم این که خمینی با تبلیغ علاقه و آرزوی خودکشی، آن‌هم به گونه‌ای سیستماتیک و هدفمند، حکم و دستور اسلام را خدشهدار کرد و آشکارا آن را زیر پا گذاشت.

در طول جنگ ایران و عراق، وصیت‌نامه‌های کودکان و نوجوانان ۱۲ تا ۱۴ ساله در روزنامه‌های ایران موج می‌زد. بسیجی‌ها با نارنجک‌های پلاستیکی در خیابان‌ها رژه‌ی نظامی می‌رفتند و برای عکس‌های تبلیغاتی ژست می‌گرفتند. امروزه بسیجی‌ها در هر محله، مسجد و مکانی در جامعه حضور دارند و در گروه‌های شب‌نهضتمانی و یگان‌های ویژه تقسیم‌بندی شده‌اند. آن‌ها گوش به فرمان و کاملاً مطیع رهبر انقلاب، سید علی خامنه‌ای هستند. افراد لشگر میلیونی بسیج بیشتر از خانواده‌ها و افشار مذهبی محافظه‌کار و تندری و توده‌های فقیر جامعه به پا خاسته‌اند که از فعالیت‌ها و برنامه‌های اجتماعی بسیجی‌ها سود می‌برند. از سال ۱۹۹۸ آن‌ها در درجه‌ی نخست به عنوان «پلیس عقیدتی - اخلاقی» مورد استفاده قرار می‌گیرند و یگان‌های ویژه بسیج، نقش چماقداران و گذاره‌کشان رژیم را بر علیه جنبش‌های مخالف در ایران که هر از چند گاهی خودنمایی می‌کند و با رژیم به زورآزمایی می‌پردازد، عهده‌دار هستند.

جمعیت شهری ایران در انتخابات ریاست جمهوری در تابستان ۲۰۰۵ بیشتر به رفسنجانی رأی دادند. در عوض بسیجی‌ها رأی دهنده‌گان و طرفداران عمده‌ی اردی احمدی نژاد بودند که قطب مقابل را تشکیل می‌دادند و بدین ترتیب با اعطای برتری به احمدی نژاد، او را به ریاست جمهوری رساندند. احمدی نژاد نیز که پیروزمند این مبارزه‌ی انتخاباتی شده بود، قدردانی خود را از آن‌ها در پاییز ۲۰۰۵ با تعیین و اعلام «هفت‌های بسیج» ابراز داشت. بنا بر یک گزارش از روزنامه‌ی کیهان «جمعیت بالغ بر ۹ میلیون تن از بسیجی‌ها با زنجیره‌ای حدود ۸۷۰۰ کیلومتر به خیابان‌ها آمدند... تنها در تهران حدود یک میلیون و دویست و پنجاه هزار تن روانه‌ی خیابان‌ها شدند».^[۷۴]

از زمان آغاز دوره‌ی ریاست جمهوری احمدی نژاد، فداکاری و جانشانی کودکان بسیجی در جنگ ایران و عراق بیش از هر زمان دیگری مورد تجلیل و تقدیر قرار می‌گیرد. احمدی نژاد در یکی از سخنرانی‌های تلویزیونی خود با چرب‌زبانی چنین گفت: "کدام هنرمندی و هنرنمایی زیباتر، الهی‌تر و ماندگارتر از هنر شهادت است؟"^[۷۵] وی به تعریف و تقدیر از «فرهنگ بسیج» و «قدرت بسیجی» پرداخت که ایران بر پایه‌ی آن در «صحنه‌ی بین‌المللی و دیپلماسی جهانی» حضور گسترده دارد. اوایل ۲۰۰۸ وی در یک گردهمایی بسیج اظهار داشت: "ما باید نسل جوان را بیش از هر وقت دیگر با فرهنگ شهادت آشنا و مأنوس نماییم، یعنی بزرگ‌ترین

مأموریت عقیدتی و ایدئولوژیک است... کسی که به راه شهادت وارد شود و حاضر باشد در سخت‌ترین شرایط جانشانی کند و آماده‌ی ایثار باشد، به قله‌ی رشد انسانی دست می‌یابد.^[۷۶]

«دومین انقلاب» به وسیله‌ی احمدی نژاد قصد بر پاکسازی فساد و مبارزه با نفوذ فرهنگ غرب در جامعه‌ی ایران دارد که «پس از پایان جنگ با عراق کمی افزایش نشان می‌دهد.» آثار و پیامدهای جنگ، ایران را نیازمند حمایت و همکاری با غرب می‌ساخت. به همین سبب در دوره‌ی ریاست‌جمهوری رفسنجانی و خاتمی، بیانات و لفظهای تُند، کین‌توزانه و آکنده از تنفر تا حدی نرم‌تر شده و از سخت‌گیری سیاست‌های داخلی اندکی کاسته شد. انقلاب دوم به وسیله‌ی احمدی نژاد، با اجازه‌ی ایفا نقش تهاجمی به بسیجی‌ها، این ملایمت و کوتاه‌آمدن در سیاست‌های داخلی را دگرگار از میان برد و نقطه‌ی مقابل آن را پیش گرفت. پس از انتخابات ریاست‌جمهوری، نفوذ بسیج پیوسته و بیشتر تقویت شد. اوخر جولای ۲۰۰۵ نهضت بسیج اعلام داشت که قصد بر افزایش اعضای خود از ده میلیون به پانزده میلیون نفر تا سال ۲۰۱۰ دارد. «یگان‌های ویژه بسیج» تا آن زمان باید حدود ۱۵۰۰۰۰ تَن باشند. بنابراین بودجه‌ی پشتیبانی دولت از بسیج به طور چشمگیری افزایش یافت و همزمان به نیروهای بسیج میدان عمل قانونی بیشتری داده شد تا جایی که آن‌ها را به سطح یگان‌های ویژه نیروهای انتظامی و پلیس رسانید. معنا و مفهوم گسترش این میدان عمل را نمونه‌ی عملکرد بسیج در فوریه‌ی سال ۲۰۰۶ آشکارا بیان می‌دارد. آن هنگام بسیجی‌ها با یورش به منزل منصور اسانلو(Mansour Osanlou)، رئیس اتحادیه‌ی کارگری شرکت واحد اتوبوسرانی تهران که در آن زمان به اعتصاب دست زده بودند، وی را بازداشت کردند و نوک زبانش را بریدند تا او را وادر به سکوت کنند. هیچ فرد بسیجی احتیاج ندارد که برای ارتکاب جرایمی از این دست بیم آن را داشته باشد که به دادگاه کشیده شده و پاسخگو و مسؤول شناخته شود.

دومین وظیفه‌ی بسیج، تبلیغات در نفریابی برای لشگرهای استشهادی است. در ایران هیچ «کمیسیون حقیقت‌یابی» وجود ندارد که عملیات خودکشی گروهی برنامه‌ریزی شده از سوی دولت را که بین سال‌های ۱۹۸۲ تا ۱۹۸۸ به وقوع پیوست، مورد بررسی و بازرگانی قرار دهد. در عوض هر ایرانی از دوران خردسالی می‌آموزد که شهادت امری پرهیزکارانه و نشانه‌ی پاکی است. حسین فهمیده را همه می‌شناسیم که در سال ۱۹۸۲ در سیزده سالگی به خود نارنجک بست و خود را زیر تانک دشمن منفجر کرد. خمینی درباره‌ی او گفت: «من رهبر انقلاب نیستم، بلکه جوانانی مثل شهید حسین فهمیده رهبران این انقلاب هستند.^[۷۷] تصاویر و عکس‌های حسین فهمیده گام به گام در زندگی روزمره‌ی ایرانیان حضور دارد: بر روی اسکناس‌ها و تمیرهای پُست. چنان که کسی اسکناس‌های سبز رنگ را در مقابل نور بگیرد، در پشت‌نمای آن، صورت حسین فهمیده را می‌بیند. از خودکشی و خودتخریبی این نوجوان به عنوان یک الگو برای اعتقاد قوی دینی، فیلم گرافیکی و یک سریال تلویزیونی به نام «کودکان بهشت».

از سال ۲۰۰۴ سربازگیری و آموزش برای عملیات استشهادی و انتشاری در مأموریت‌های برون‌مرزی به شدت افزایش یافت. بدین ترتیب یک ستاد ویژه به نام «لشگر داوطلبان استشهادی» سازماندهی و تشکیل شد. این ستاد اعلام داشت از ۵۵۰۰۰ داوطلب استشهادی که ۲۰۰۰۰ تَن از آنان را زنان تشکیل می‌دهند، رسمًا ثبت نام به عمل آورده و «در نظر دارد به منظور آمادگی همه‌جانبه علیه دشمنان اسلام و نظام مقدس جمهوری اسلامی در هر استان کشور یک لشگر استشهادی تشکیل داده و آنان را زیر آموزش‌های ویژه و تخصصی قرار دهد...». محمد رضا جعفری فرماندهی سپاه در لافزی‌های خود گفت: «دشمنان آشفته و بیمناک هستند که این فرهنگ به یک فرهنگ جهانی تبدیل شود و گسترش یابد.^[۷۸]

آن‌چه با آمادگی مرگ از سوی فداییان اسلام آغاز شد و با پاکسازی میدان‌های میان به وسیله‌ی بمبهای انسانی ابعاد مخفی به خود گرفت، امروزه در تندیس عملیات استشهادی و انتشاری، قویترین سلاح اسلامگرایان در سراسر دنیا است. صحنه‌سازی خنده‌آوری که به قصد تقویت انگیزه‌ی سربازان ایرانی در جبهه‌های جنگ و با هنرپیشگان استخدامی در نقش اصلی امام غایب(عج) انجام گرفت، اینک به یک زورآزمایی میان یک رئیس جمهور دیوانه و دارای اختلال‌های روانی عمیق با دنیا ای غرب بدل گردیده و بسیجی مسلح به تنها یک چوبدست که در صحراء می‌دوید، امروز به عنوان شیمی‌دان در آزمایشگاه فن‌آوری و غنی‌سازی

اتمی مشغول به کار است! اما سلاح‌های اتمی در دست کسانی که مرگ را در میدان جنگ به عنوان یک پیروزی روحی و معنوی درک و تفسیر می‌کنند، به چه معنا است؟

اظهارات هاشمی رفسنجانی، رئیس جمهوری سابق ایران، در دسامبر ۲۰۰۱ پاسخگوی این پرسش است که گفت: "تنها یک بمب اتمی کافی است تا دیگر اثری از آثار اسراییل باقی نماند." وی همچنین اظهار داشت: "یک حمله‌ی اتمی متقابل حداقل خواهد بود به دنیای اسلام تا حدی آسیب بزند و بنابراین غیرمنطقی نیست که بیش و کم این امکان را مُذ نظر داشت و بدان اندیشید."^[۷۹] رفسنجانی بنا بر یک حساب سرانگشتی هزینه و سود، به تحلیل وحشت‌انگیزی از این ماجرا پرداخت: بدون تحمل خسارت، نابودی اسراییل می‌سازد و البته خسارات ناشی از یک حمله‌ی اتمی متقابل برای اسلام تحمل‌پذیر است؛ چند صد هزار شهید دیگر برای اسلام بهای چندان گزارفی نیست!

هاشمی رفسنجانی از دیدگاه بسیاری در غرب، یک فرد «پرآگماتیست یا همان مصلحت‌گرا»^{*} و یکی از نمایندگان جناح میانه‌رو در رژیم اسلامی است. در برابر جناح تندری سپاه پاسداران انقلاب اسلامی که معتقد به آخر زمان است و در آن زمان، بدون در نظر گرفتن معادلات و محاسبات جهانی به ادامه‌ی جنگ با عراق پافشاری می‌ورزید، مصلحت‌گرایان به یک نتیجه‌ی ارزشمند و انتها‌ی سودآور جنگ نسبتاً بیشتر توجه داشتند و علاقه نشان می‌دادند. اما وجود سلاح‌های اتمی در دست جناح تندریها که به آخر زمان و ظهور دوباره‌ی امام تَه چاه معتقد‌اند، دارای چه معنا و مفهومی است؟

* پرآگماتیست (Pragmatist): این واژه به معنای عمل‌گرا، کنش‌گرا، کاربرد‌گرا و یا مصلحت‌گرا است و به فرد یا گروهی - اغلب سیاسی - اطلاق می‌شود که منفعت بر پایه‌ی امکانات موجود و مصلحت روز را بر آرمان‌های ایدئویوژیک و اعتقادات خود مقدم می‌شمارند و برای پیشبرد اهداف و بدست آوردن منفعت و مقاصد خود یا ماندن بر مستند قدرت، نرم‌ش تاکتیکی و انعطاف نشان می‌دهند و آدمادگی دارند به نرخ روز نان بخورند. (متترجم)

لیست منابع و مراجع بخش سوم

- [^۱] Stephan Kinzer, Im Dienste des Schah, Weinheim 2009, S. 69.
- [^۲] Amir Taheri, The Spirit of Allah, London 1985, S. 46.
- [^۳] National Archive USA, Brief des Chargé d’Affaires, a. i. Richard Ford, an den Secretary of State vom 20. Januar 1944, RG 84 Foreign Service Posts of the Department of State, Tehran Embassy General Records. 1943: 822–848, Box 68.
- [^۴] Seyed Mohammad Ali Taghavi, „Fadaeeyan-i Islam“: The Prototype of Islamic Hard-liners in Iran, in: Middle Eastern Studies, Vol. 40, No. 1, January 2004, S. 162.
- [^۵] Adele Kazemi Ferdows, Religion in Iranian Nationalism: The Study of the Fadayan-I Islam, Indiana University, Ph.D. 1967.
- [^۶] Taheri, a.a.O., S. 259.
- [^۷] Maryam Houleh, „The Murder of Kasravi“ by Naser Pakdaman: Challenging Superstition Spread in the Name of Religion, July 1, 2007 auf : <http://www.gozaar.org>.
- [^۸] Amir Taheri, Holy Terror, London 1987, S. 56.
- [^۹] Farhad Kazemi, The Fada'iyan-e Islam: Fanaticism, Politics and Terror, in: Arjomand, Said Amir (Ed.), From Nationalism to Revolutionary Islam, London 1984, S. 161.
- [^{۱۰}] National Archive, Washington, D.C., Assassination of Minister of Court Abdol Hosein Hajir, RG 84, Foreign Service Posts of the Department of State, Tehran Embassy General Records, 1949:124.1-400, Box 124, Order 350.
- [^{۱۱}] Kazemi, a.a.O., S. 165.
- [^{۱۲}] Dawud Gholamasad, Iran. Die Entstehung der „Islamischen Revolution“, Hamburg 1985, S. 205.
- [^{۱۳}] Homa Katouzian, Musaddiq and the Struggle for Power in Iran, London-New York 1990, S. 174.
- [^{۱۴}] Kazemi, a.a.O., S. 158 ff.
- [^{۱۵}] Wahid Wahdat-Hagh, Die Fadaiyane Islam im Iran, in: MEMRI Berlin, Special Dispatch, 23. Januar 2006.
- [^{۱۶}] Wahid Wahdat-Hagh, „Die Islamische Republik Iran“, Münster 2003, S. 120 f.
- [^{۱۷}] Gabriele Thoß und Franz-Helmut Richter, Ayatollah Khomeini, Münster, 1991, S. 92.
- [^{۱۸}] Harry Hamm, Persien steht vor einer Durststrecke, in: FAZ, 4. Juni 1963.
- [^{۱۹}] Ajatollah Chomeini, Der Islamische Staat, Berlin 1983, S. 146.
- [^{۲۰}] Taheri, 1986, a.a.O., S. 139.
- [^{۲۱}] Hamm, a.a.O.
- [^{۲۲}] Thoß/Richter, a.a.O., S. 95.
- [^{۲۳}] Aufstand der Mullahs, in: FAZ, 7. Juni 1963.
- [^{۲۴}] Taheri, 1986, a.a.O., S. 159.
- [^{۲۵}] Taheri, 1986, a.a.O., S. 152.
- [^{۲۶}] Karl-Heinrich Göbel, Moderne Schiitische Politik und Staatsidee, Opladen 1984, S. 202 f.
- [^{۲۷}] Die Verfassung ist in deutscher Übersetzung bei Hans-Peter Schreiber, Kurt E. Becker und Wolfgang S. Freund, Der Imam, St. Michael 1982, S. 239–279, sowie auf englisch bei Henner Fürtig, Islamische Weltanschauung und außenpolitische Konzeption, Berlin 1998, S. 243–271, dokumentiert.
- [^{۲۸}] Alle Zitate sind der fachwissenschaftlich anerkannten Übersetzung von Nader Hassen und Ilse Itscherenska entnommen, die der Westberliner Klaus Schwarz Verlag 1983 unter dem Titel „Ajatollah Chomeini, Der islamische Staat“ veröffentlichte.
- [^{۲۹}] Göbel, a.a.O., S. 201 f., 197 f. und 200.
- [^{۳۰}] Taheri, 1986, a.a.O., S. 195 und 213.
- [^{۳۱}] Taheri, 1986, a.a.O., S. 223.
- [^{۳۲}] „Revolutionäre Romantik“, Bettina Röhl im Interview mit Bahram Nirumand, in: Cicero, Januar 2005 auf: http://www.cicero.de/97.php?ress_id=4&item=954.
- [^{۳۳}] Janet Afary and Kevin B. Anderson, Foucault and the Iranian Revolution, Chicago 2005, S. 110 f.
- [^{۳۴}] Afary und Anderson, a.a.O., S. 117.
- [^{۳۵}] Afary und Anderson, a.a.O., S. 102.
- [^{۳۶}] Telefoninterview des Autors mit dem in Paris ansässigen Abolhassan Bani-Sadr am 10. Oktober 2006.
- [^{۳۷}] Nikolas Busse, Ahmadineschad droht dem Westen, in: FAZ, 3. Januar 2007.
- [^{۳۸}] Farhang Rajaei, Islamic Values and World View. Khomeyni on Man, the State and International Politics, Lanham 1983, S. 81.
- [^{۳۹}] Fürtig, a.a.O., S. 146.
- [^{۴۰}] Fürtig, a.a.O., S. 148.
- [^{۴۱}] Rajaei, a.a.O., S. 83.
- [^{۴۲}] Karl Binswanger, Das Selbstverständnis der Islamischen Republik Iran im Spiegel ihrer Verfassung, in: Orient, 1980, Heft 3, S. 330.
- [^{۴۳}] Rajaei, a.a.O., S. 88.

- [††] Chomeini spricht von „Krieg zwischen Muslims und Heiden“, in: FAZ, 24.November 1979.
- [†‡] Mark Bowden, Guests of the Ayatollah, New York 2006, S. 4.
- [†§] Michael Ledeen und William Lewis, Debacle, New York 1980, S.129 f.
- [†¶] Bowden, a.a.O, S. 125. Hier ist der Wortlaut des Briefes auszugsweise dokumentiert.
- [†§] Bowden, a.a.O., S. 401.
- [†§] AdG 1980, S. 23448.
- [‡·] AdG 1979, S. 23201.
- [‡†] „A Selection of the Imam’s Speeches“, Tehran 1981, Vol. III, p. 109, zit. nach: Taheri 1987, a.a.O., S. 269.
- [‡¶] Baham Nirumand, Krieg, Krieg, bis zum Sieg, in: Anja Malanowski und Marianne Stern, Iran–Irak, Reinbek 1987, S. 95 f.
- [‡§] Christiane Hoffmann, Vom elften Jahrhundert zum 11. September, in: FAZ, 4. Mai 2002.
- [‡¶] Shahram Chubin and Charles Tripp, Iran and Iraq: War, Society and Politics 1980–1986, PSIS Occasional Papers, Number 1/86, November 1986, S. 8.
- [‡§] Erich Wiedemann, Mit dem Paradies-Schlüssel in die Schlacht, in: Spiegel 31/1982, S. 93.
- [‡§] Ali Tinaye-Tehrani, Der irakischi-iranische Krieg vom September 1980 bis zum August 1988, Marburg 1994, S. 63.
- [‡§] „Die Spreu vom Weizen trennen“, in: Spiegel 39/1986, 22. September 1986, S. 108.
- [‡§] Möller 1995, a.a.O., S. 154 ff.
- [‡§] Wiedemann, a.a.O., S. 93.
- [‡·] Christopher de Bellaigue, Im Rosengarten der Märtyrer, München 2004, S. 245.
- [‡·] Elias Canetti, Masse und Macht, Frankfurt/M. 1996, S. 172 ff.
- [‡†] Daniel Brumberg, Khomeini’s Legacy. Islamic Rule and Islamic Social Justice, in: R. Scott Appleby, Spokesmen for the Despised, Chicago & London 1997, S. 56.
- [‡†] Heidar G. Azodanloo, Characteristics of Ayatollah Khomeini’s discourse and the Iraq-Iran war, in: Orient, 1993, Heft 3, S. 409.
- [‡†] So der gefeierte Pasdaran-Führer Hossein Charrazi, zit. nach de Bellaigue, a.a.O., S. 80.
- [‡§] de Bellaigue, a.a.O., S. 86.
- [‡†] Freidoune Sahebjam, „Ich habe keine Tränen mehr“, Reinbek 1988 S. 136 ff.
- [‡¶] Vidiadhar Surajprasad Naipaul, Eine islamische Reise, Berlin 2002, S. 23.
- [‡§] Dawud Gholamasad und Arian Sepideh, Iran: Von der Kriegsbegeisterung zur Kriegsmüdigkeit. Hannover, S. 15.
- [‡§] Yann Richard, Die Geschichte der Schia in Iran, Berlin 1983, S. 160.
- [‡·] So der Bericht von Abbas al-Musawi, zit. nach Joseph Croitoru, Der Märtyrer als Waffe, München 2003, S. 128.
- [‡·] Croitoru, a.a.O., S. 193.
- [‡¶] Nirumand, a.a.O., S. 89.
- [‡¶] MEMRI Special Dispatch: Iran: Freiwillige Märtyrer und Feiern zu Khomeinis 15. Todestag, 9. Juni 2004.
- [‡¶] Wahied Wahdat-Hagh, Bassiji: Die revolutionäre Miliz des Iran, in: MEMRI Special Dispatch, 20. Dezember 2005.
- [‡§] MEMRI, Special Dispatch Series No. 945, 29. Juli 2005.
- [‡¶] Miriam Nissimov, Y. Mansharof and Ayelet Savyon, Iranian Women’s Magazine Shut Down for Publishing Investigative Article on Martyrdom Movement, in: MEMRI Inquiry & Analysis No. 439, 22. Mai 2008, S. 2.
- [‡¶] Christiane Hoffmann, a.a.O.
- [‡¶] MEMRI Special Dispatch, 18. August 2005, sowie Nissimov et al., a.a.O., S. 4.
- [‡§] MEMRI, Special Dispatch Series No. 325, 3. Januar 2002.

بخش چهارم: آلمان فدرال و رژیم ملایان

در هشت فصل جاری به دنیای جدیدی وارد می‌شویم. تاکنون هیچ کس همکاری و روابط سی ساله بین جمهوری اسلامی ایران و دولت فدرال آلمان را مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار نداده است. به این دلیل تشریح و تحلیل‌های من بر پایه‌ی مطالعه‌ی منابع اصلی است که عبارتند از: گزارش روزنامه‌ها و جرایدی چون سالنامه‌ی مجله‌ی هفتگی «شپیگل» (Spiegel)، اسناد و مدارک پارلمان آلمان، همچنین اطلاعیه‌های صادره از اتاق بازرگانی آلمان- ایران در هامبورگ و نیز اتاق صنعتی و بازرگانی ایران- آلمان در تهران و گزارش‌ها و افزون بر آن اسناد موجود در «آرشیو اسناد و مدارک معاصر دولت آلمان» (AdG).*

پرسش راهنمای اصلی من، دست یافتن به دلیل و انگیزه‌ی واقعی این همکاری است. چرا هانس- دیتریش گنشتر (Hans-Dietrich Genscher) نخستین مقام عالیرتبه‌ی غربی بود که در سال ۱۹۸۴ و به میزبانی رژیم خمینی، اقدام به سفر رسمی به ایران کرد؟ چرا مقامات آلمان آزادانه با خواست و میل خوبیش، و علی‌رغم ماجراهای فتوای قتل سلمان رشدی، عملیات تروریستی میکونوس در برلین، پشتیبانی و ترویج فعلانه‌ی ترور و سازمان‌های تروریستی از سوی ایران، تعقیب غیرقانونی و قتل مخالفان رژیم، تکذیب فاجعه‌ی هولوکاست و تحریک به جنگ‌افروزی و تنفر از اسراییل، تاکنون همواره به برقراری این روابط ویژه با ایران ادامه داده‌اند؟ چراهای من تنها به سیاست‌های خارجی دولت آلمان محدود نمی‌شود، بلکه قصد دارم بدانم که چرا این پرسش‌ها در پارلمان آلمان و یا جراید و رسانه‌ها و حتا در جامعه‌ی آلمان بندرت مطرح گردیده و تاکنون مورد پرسش و بحث قرار نگرفته‌اند؟

در این بخش از کتاب، تجربیات من به عنوان محقق علمی و مشاور رسمی و ارشد فراکسیون حزب سبزهای پارلمان آلمان (Bundestagsfraktion der Grünen) به مدت چهار سال از ۱۹۸۸ تا ۱۹۸۴ بسیار مفید واقع شد. کسی که از میزان امکانات، راهبردها و راهکارهایی که نظام پارلمانی برای شرایط بحرانی در اختیار دارد، به خوبی مطلع است، همچنین به این نکته توجه دارد که تا چه اندازه کمی این امکانات و راهکارها در طول سی سال گذشته مورد استفاده قرار گرفته‌اند. من همچنین از مطالعه و بهره‌برداری از سیستم دیجیتالی اسناد و مدارک پارلمان آلمان در این باره، تحقیق خود را وسیع و جامع‌تر نمودم. بحث را با صادق طباطبایی چهره‌ی بسیار جنجالی و شناخته‌شده‌ای آغاز می‌کنم که در مطبوعات و رسانه‌های آلمان معروف و محبوب است.

* Archiv der Gegenwart (AdG)

فصل سیزدهم

صادق خوشگله

شارلوته ویدمن (Charlotte Wiedemann)، یکی از خبرنگاران روزنامه‌ی دی-تسایت (*Die Zeit*)، صادق طباطبایی را که یکی از افراد بسیار نزدیک به خمینی بود، در مقاله‌ای به مناسبت سی و یکمین سالگرد تشكیل انقلاب اسلامی در ایران این چنین به تصویر کشید: «در عکس‌های قدیمی و مربوط به آن زمان، صادق طباطبایی اغلب در کنار خمینی به چشم می‌خورد. وی مردی شیک‌پوش با موهای مرتب و نگاهی است که مورد پسند زنان است. به همین دلیل هم زنان ایرانی او را «صادق خوشگله» می‌نامیدند. اکنون وی شصت ساله است و در آپارتمانی مجلل در یکی از مناطق متمول شمال شهر تهران میزبان میهمان‌هایش است. او ملبس به پیراهنی راهراه و شلواری خوش‌دوخت و کفش‌های چرمی راحتی سفید رنگ است. لبخند او بیش و کم بسیار جذاب و مملو از اعتماد به نفس است.^[۱]

صادق خوشگله، اوایل دهه‌ی ۸۰ میلادی یکی از شخصیت‌های اصلی و مراکز ثقل روابط ایران و آلمان بود. او نه تنها با رهبر انقلاب رابطه‌ی خوبی‌باوندی داشت - خواهر او همسر احمد خمینی بود - بلکه به سبب تحصیل در دانشگاه آخن[■] و اشتغال در دانشگاه بوخوم^{*} آلمان به عنوان متخصص بیوشیمی، از شرایط آلمان و خلقيات آلمانی‌ها به خوبی مطلع بود. وی در جمهوری اسلامی، معاون وزیر کشور، معاون نخست‌وزیر و سخنگوی دولت بود. وی در طول جنگ ایران و عراق نماینده‌ی ویژه‌ی خمینی و نیز عضو شورای وزارت دفاع بود. بنابراین جای تعجب نیست که هنگام سفر به آلمان درها بروی او در بُن کاملاً گشوده بود! وی با بسیاری از مقامات آلمان از جمله، اتو-گراف لمبزدورف (Otto-Graff Lambsdorff)، وزیر اقتصاد وقت آلمان، هانس-یورگن ویشنوسکی (Hans-Jürgen Wischnewski)، وزیر دولت وقت آلمان، گیترر وزیر امور خارجه‌ی وقت و نیز هلموت شمیت (Helmut Schmidt)، صدراعظم وقت آلمان، دیدار و رایزنی نمود.

طباطبایی اکیداً پیرو خط خمینی و به او وفادار بود. این امر به ویژه آشکارا در ماه می ۱۹۷۹ روشن گردید، هنگامی که او فعالیت و حکم‌های اعدام صادره از دادگاه‌های انقلاب و اجرای سریع و بیوقفه‌ی بیش از دویست حکم اعدام را رضایتمدانه چنین تایید کرد: «در صورتی که اعدام‌ها سریعاً اجرا نگرددند، میدان ریسک وسیع‌تر و بزرگ‌تر خواهد بود.^[۲]» تا پایان سال ۱۹۸۲ تعداد مقتولان مخالف رژیم روز به روز افزایش می‌یافتد. ولی حتا این امر نیز برای این مرد که مورد پسند زنان بود، ایرادی نداشت. هنگامی که خبرنگاران مجله‌ی شپیگل (*Spiegel*) وی را در رابطه با دوازده هزار اعدام مورد خطاب قرار دادند، او ابراز خرسنده‌ی کرد و پاسخ داد: «می‌توان نتیجه‌گیری کرد که از چهل میلیون ایرانی فقط دوازده هزار تن طرفدار و هوایخواه شاه و مخالف انقلاب اسلامی هستند. چقدر عالی!^[۳]» وی همزمان به «عناصر صیونیستی که بخش بزرگی از رسانه‌های آلمان را زیر کنترل دارند» حمله کرد و گفت: «رسانه‌های آلمان بر اثر این نفوذ، گزارش‌های «تحريف شده» درباره‌ی ایران منتشر می‌کنند؛ در صورتی که بُن از این امر جلوگیری نکند و در راه ممانعت از آن گامی برندارد، بر روابط حسنی بین دو کشور اثری نامطلوب خواهد داشت.^[۴]

این که روابط و مناسبات بین دولت آلمان و رژیم خمینی چرا باید تا این اندازه دوستانه و نزدیک باشد، امری مسلم و طبیعی نیست. در نوامبر ۱۹۷۸ سه ماه پیش از به دست گرفتن قدرت به وسیله‌ی خمینی، بُن هنوز در صدد حمایت از شاه بود. در آن زمان بیش از چهارده هزار آلمانی در ایران اقامت داشتند. کارخانجاتی چون دایملر-بنز (Daimler-Benz AG) با صادرات سالانه ده هزار خودرو به ایران، کارخانه‌ی بایر آ.گ (Bayer AG) با تولیدات سالانه دهها هزار تن الیاف نایلون در تهران و نیز شرکت زیمنس (Siemens)، کروپ (Krupp)، کلوكنر-دویسبورگ (Klöckner-Duisburg) و نیز شرکت بابکاک (Bobcock) در پروژه‌های

■ Universität Aachen

* Univeristät Bochum

بزرگی در ایران شرکت داشتند. دولت آلمان حتا فکر اعلام همبستگی و پشتیبانی خود را به طور علنی از شاه در سر داشت، اما هنگامی که بیان اظهارات مشابه از سوی واشنگتن و لندن با اعتراضات شدید و گسترده مواجه شدند، «دولت آلمان به سرعت از قصد و نیت اولیه‌ی خود مبنی بر پیروی از الگوی دیگر متحдан غربی و پیوستن به آن‌ها در این راستا صرفنظر کرد.»^[۱۵]

زمانی که انقلاب اسلامی به وقوع پیوست، بُن دَم بر نیاورد و حرف خود را فرو خورد. به این ترتیب یهودستیزی که در هفته‌های آغازین انقلاب جوانه زده و فوران می‌کرد، بدون هیچ تفسیر و تشریحی به حال خود باقی ماند. ژانویه‌ی سال ۱۹۷۹ روزنامه‌ی فرانکفورتر-آلگمانیه (FAZ) گزارش داد که مغازه‌ها و دکان‌های یهودیان در تهران مورد هجوم و تاراج قرار می‌گیرند و بر این پایه حملات و تهدید به مرگ بر علیه یهودیان اشاعه و گسترش یافته است. روزنامه‌ی فرانکفورتر-آلگمانیه (FAZ) از یک اعلامیه از سوی «جبهه‌ی ملی جوانان مسلمان /ایران» که به منازل بسیاری از یهودیان ایرانی انداخته شده بود، این گونه نقل قول کرد: «ما به شما اخطار می‌کنیم به سرعت ایران را ترک کنید، در غیر این صورت هر یهودی چه پیر یا جوان را از دم تیغ می‌گذرانیم و دارایی و اموالش را مصادره و به غنیمت می‌گیریم.»^[۱۶] بیش از هجده هزار تن از یهودیان ایرانی در پی مزاحمت‌هایی این چنین تا اواسط فوریه‌ی ۱۹۷۹ ناچار به گریز از ایران شدند. تهاجمات و تجاوز به اموال یهودیان، مسیحیان ارمنی و بهاییان در بهار ۱۹۷۹ گسترش شدیدتری یافت؛ اما مقامات و محافل رسمی آلمان همچنان بر آن چشم می‌بستند و نمی‌خواستند از آن خبر داشته باشند. سکوت آن‌ها به ویژه در مورد اعدام امیرعباس هویدا در آپریل ۱۹۷۹ بیانگر این واقعیت است. هویدا که چهار سال در شهر استوتگارت (Stuttgart) در آلمان ساکن بود، البته بی‌گناه و برهه‌ی مظلومی نبود. او زبان آلمانی می‌دانست و در طول دوران نخست وزیری (۱۹۷۷-۱۹۶۵) مهم‌ترین و اصلی‌ترین طرف گفت و گوی بُن در تهران بود. اکنون پاسدارهای انقلاب در دادگاه سرپایی او را متهم می‌کردند که فراماسون، جاسوسِ صیونیست‌ها و نیز مخالف و دشمن امام دوازدهم است. واشنگتن، لندن و پاریس به اعدام هویدا اعتراض کردند. در بُن اما، همچنان سکوت مرموزی حاکم بود. یکی از مفسران روزنامه‌ی فرانکفورتر-آلگمانیه (FAZ) در این باره زبان به شکایت گشود و نوشت: «آیا حقوق بشر و شأن و حرمت انسان برای همه‌ی اعضای دولت ما بی معنا است؟ چرا هیچ یک از وزرا در بُن، جرأت نمی‌کند بر علیه این قتل قضایی اعتراض کند؟»^[۱۷]

زمانی که در طول بهار همین سال جریان اعدام‌ها بالا گرفت و خمینی با قاطعیت و در کمال افتخار اعلام داشت که «می‌توان همه‌ی مخالفان انقلاب در ایران را تنها در یک نیمروز پاکسازی کرد»، بُن همچنان به سکوت خود ادامه داد. یوهان گئورگ رایس مولر (Johann Georg Reißmüller) خبرنگار و سردبیر وقت روزنامه‌ی فرانکفورتر-آلگمانیه (FAZ) ابراز داشت در ایران «حتا سینه صاف کردن گستاخی به شمار می‌آید» و نوشت: «ایالات متحده امریکا بیش از هر کس جرات به خرج داد. آن‌ها به تهران اطلاع دادند که موج اعدام‌ها را محکوم می‌دانند؛ ولی در اروپا با این ماجرا هنوز بسیار محظوظانه برخورد می‌شود.»^[۱۸] صادق طباطبایی، مأمور و نماینده‌ی خمینی از این وضع بسیار خشنود بود. وی در طول سفر خود به بُن در اکتبر ۱۹۷۹ گفت: «نتیجه‌ی نشست و گفت و گوهای ما با هلموت شمیت صدراعظم آلمان، و نیز وزیر امور خارجه‌ی آلمان مثبت‌تر از آن چه بود که انتظارش را داشتیم.»^[۱۹]

با این حال، انقلاب ایران مراودات تجاری بین دو کشور را موقتاً تضعیف کرده بود؛ البته مصاحبه‌ی خمینی با خبرنگار روزنامه‌ی Bild در ژانویه‌ی ۱۹۷۹ ورق را برگرداند. خمینی در پاسخ به این پرسش که آیا حضور و اقامت آلمانی‌ها در ایران برای آن‌ها خطرناک خواهد بود یا خیر، اظهار داشت: «خیر به هیچ وجه... ما هیچ دشمنی با ملت و دولت آلمان نداریم... ما مایل به روابط دوستانه در همه‌ی زمینه‌ها هستیم. کارخانجات و بخش‌های صنعتی آلمان می‌توانند در آینده با ایران قرارداد امضا کنند.»^[۲۰] یک ماه بعد، صادق صدریه که در آن زمان سفير ایران در بُن بود، از «اینده‌ی درخشنان روابط آلمان- ایران» سخن گفت و افزود: «در صورتی که چرخ‌های اقتصاد دوباره به حرکت درآیند، جمهوری فدرال آلمان از دیگر کشورهای غربی سود بیشتری خواهد برد.»^[۲۱]

پیش از آن که ارقام نجومی صادرات در سال ۱۹۸۳ روند صعودی پیدا کنند، یک مبارزه و معرض دیگر باید از پیش پا برداشته می‌شد که در سال ۱۹۷۹/۸۰ نَفَس همگان را در دنیا در سینه‌ها حبس کرده بود: اشغال سفارت آمریکا و ماجراهی گروگان‌گیری در پنجم نوامبر ۱۹۷۹.

این ماجرا دولت آلمان را در تنگتا و بنبست شدیدی قرار داده بود: آیا با توجه به بحران گروگان‌گیری اکنون می‌بایست در مسیر ابراز «همدلی و همبستگی با ایالات متحده‌ی آمریکا» گام برداشته می‌شد یا در مسیر «دوستی سُنتی با ایران؟». پاسخ و تصمیم اتخاذ شده این بود: «هیچ کدام!» در حالی که مقامات رسمی بُن اشغال سفارت را به شدت محکوم و از آن بسیار انتقاد می‌کردند، اتاق بازرگانی و صنایع آلمان - ایران در دومین هفته‌ی گروگان‌گیری، عملأً با انتشار گزارشی اعلام کرد: "سفرهای تجاری و بازرگانی به ایران و شرکت در یک کنفرانس صنعتی تولیدات مواد غذایی در آخر نوامبر هنوز کاملًا مقدور و ممکن است."^[۱۱] واشنگتن از این موضع گیری و بی‌اعتنایی بسیار ناخشنود بود. ۱۴ ژانویه‌ی سال ۱۹۸۰ - سومین ماه گروگان‌گیری - ایالات متحده‌ی آمریکا، طرح قطعنامه‌ای مبنی بر «موظفو داشتن تمامی کشورهای عضو سازمان ملل از منع صدور و ارسال مواد خام، ابزار و تجهیزات صنعتی و نیز سایر کالاهای استثنای مواد غذایی و دارو به ایران» را به شورای امنیت سازمان ملل ارایه داد. شورای امنیت اما از تصویب آن خودداری کرد. چین با این استدلال که «اقدام به انجام تحریم‌های اقتصادی از شدت تنش‌ها نخواهد کاست» از موافقت با آن سر باز زد؛ همچنین آلمان شرقی که در آن زمان یکی از اعضای شورای امنیت سازمان ملل بود، بر علیه این قطعنامه رأی داد و روسیه «به منظور پشتیبانی و مصون داشتن ایرانیان از مداخله‌ی آمریکا» اعلام وتو (VETO) نمود.^[۱۲]

سایرس ونس (Cyrus Vance)، وزیر امور خارجه وقت آمریکا، پس از مواجهه با این عدم موقفيت، سفيران نزديک‌ترین متحдан غربی را به وزارت امور خارجه دعوت کرد و خواستار پشتیبانی از تلاش‌های آمریکا در جهت اجرای طرح تحریم‌های ایران گردید. روزنامه‌ی نیویورکی دیلی نیوز (Daily News) نوشت: «هر عملی به غیر از این، خیانت به گروگان‌های آمریکایی در بند و مشروعیت بخشیدن به تروریسم است».^[۱۳] جیمی کارتر، رئیس‌جمهوری وقت آمریکا گفت: «فاداکاری و از خود گذشتگی متحدان آمریکا در قبال این امر دارای اهمیت قطعی و سرنوشت‌سازی است».^[۱۴] شانس موقفيت تحریم‌های اقتصادی در آن زمان کم نبود؛ مجله‌ی شپیگل اوایل سال ۱۹۸۰ گزارش کرد که صنایع دارو سازی ایران ۸۵٪ تا ۱۰۰٪ در تأمین مواد اولیه و لوازم یدکی ماشین‌آلات آزمایشگاهی، صنایع شیمی ایران بین ۶۰٪ تا ۱۰۰٪ و صنایع کاغذسازی ایران تا ۶۶٪ وابسته به واردات از خارج هستند. میزان وابستگی ایران به واردات در بخش‌های صنایع نساجی، خودرو سازی و لوازم الکتریکی تا ۸۰٪ می‌باشد.^[۱۵]

ولی نزديک‌ترین متحدان آمریکا نیز غیر قابل اعتماد بودن و اتکان‌پذیری خود را اثبات نمودند: نویسنده‌ی آمریکایی مارک بوئدن (Mark Bowden) در مقاله‌ی تحقیقاتی خود طی پژوهش‌هاییش درباره‌ی رخداد اشغال سفارت آمریکا در ایران نوشت: «پاسخ انگلیس به این خواسته بدون اشتباه و نیمه‌صمیمانه بود. کانادا اعلام داشت که نخست مشورت با دیگر کشورها را لازم می‌داند. ژاپن اظهار می‌دارد قصد بر آن دارد تا این نظریه را فعلاً «موشکافانه و با دقت بیشتر» مورد بررسی قرار دهد. دانمارک با ایما و اشاره این گونه تفهیم می‌کرد که در قطع روابط با ایران «مردد» است. ایتالیا قصد به این اقدام را به مثالیه‌ی «مجازات و تنبیه» و نیز «گامی اشتباه» می‌نامید و آلمان غربی آن را بی‌درنگ و آشکارا رد کرد.^[۱۶] همگان در پی این بودند تا کار خود را پیش ببرند و خود را به ساحل امن برسانند و بدین‌سان نه تنها به آمریکا و گروگان‌های آمریکایی، بلکه همچنین به حقوق بشر پشت پا زدند و از آن روی گردانیدند.

هنگامی که اتحادیه‌ی اروپا در ۱۷ ماه می‌سال ۱۹۸۰ - یعنی هفتمین ماه گروگان‌گیری - سرانجام بحث و بررسی و مشاورات خود را به پایان برد و اعمال تحریم‌ها را مورد پذیرش قرار داد، نتیجه‌ای هجوامیز و بسیار مسخره اعلام شد: اعمال تحریم‌ها فقط قراردادهای اقتصادی را شامل می‌شد که از نظر زمانی، پس از رخداد اشغال سفارت آمریکا منعقد شده بودند و همچنین عطف به مسابق را مانع می‌گردید.

به این ترتیب بخش بزرگی از روابط تجاری دستخوش اختلال نگردید. جمهوری فدرال آلمان حتا توافق‌های به دست آمده در اتحادیه‌ی اروپا را کم رنگ و رقيق تر کرد، به این صورت که قراردادها و معاملات تجاری که بین نوامبر ۱۹۷۹ و ماه می‌۱۹۸۰ بسته شده بودند، فسخ نشدند، بلکه به منظور بازنگری برای صدور مجوز مجدد به مراجع رسمی مسؤول ارجاع داده شدند. مجله‌ی شپیگل با ریشخند و تمسخر در این باره چنین نوشت: «البته آقای وزیر اقتصاد و بازرگانی فعلأً حاضر نیست که این راز را نزد سایر همکاران خود در کابینه‌ی دولت و هدایت‌کنندگان و مسوولان بخش صادرات فاش سازد که کدام یک از این قراردادهای آنچنانی مُهر مجوز را

دریافت می‌دارند و کدام یک به مُهر ممنوعیت منقوش می‌گردد! در این باره مذاکرات بیشتری با دیگر اعضای اتحادیه‌ی اروپا نیز انجام خواهد شد.^[۱۷]

رونده و جریان رخداد گروگان‌گیری پس از این که تهران سرانجام پس از ۴۴۴ روز گروگان‌های آمریکایی را بدون خون و خونریزی آزاد کرد، به طور مصنوعی به کسانی که شعار «صبر کنیم ببینیم چه می‌شود!» سر می‌دادند، جانب حق را اعطا نمود. اما در واقع این رژیم اسلامگرای ایران بود که نخستین موقفیت بزرگ و چشمگیر خود را در زمینه‌ی سیاست خارجی به دست آورد. رژیم ایران جامعه‌ی بین‌المللی را به طرزی سبقه‌ای با فتنه‌انگیزی تحریک کرده و با این حال هیچ خسارت و صدمه‌ای را متحمل نگردیده بود. جامعه‌ی جهانی در اصل می‌باشد رژیمی را که در خاک خود سفارتی را مورد تاخت و تاز و تجاوز قرار داده و کارکنانش را به گروگان گرفته بود، زیر فشار می‌گذاشت تا آن کشور را مجبور و ناگزیر سازد از عناد، خشونت و تخلفات این چنینی دست بردارد. اما چرا این کار در این مورد انجام نشد؟

گرایش‌ها و اهداف اقتصادی، با این که دارای نقش مهی بودند، به عنوان تنها پاسخ به این پرسش کافی نیستند. آنچه افزون بر اهداف و گرایش‌های اقتصادی نقش داشت، یک خطای فکری در درکِ شرایط موجود بود؛ یک خطای فکری که در عصر حاضر قابل توضیح است: سال ۱۹۷۹ چشم‌انداز جهانی بیشتر از دریچه‌ی جنگ سرد نگریسته می‌شد و بر این پایه، جنگ‌های مذهبی در ظاهر به دوران قرون وسطاً متعلق بودند. هرگز گمان و تصور نمی‌شد که جنگ‌های مذهبی در «عصر اتم» جای داشته باشند. بدین‌سان در آن زمان تقریباً هیچ کس برنامه‌ی خمینی و فراخوان‌های او را برای «جنگ مذهبی» جدی تلقی نمی‌کرد.

اگر کسانی وجود و هستی برنامه و طرح‌های اسلامگرایی را تشخیص ندهند - چنان که این گونه بود - به اشغال سفارت تقریباً به طور اجتناب‌ناپذیری به چشم یک عمل انتقام‌گیری از بی‌عدالتی و استعمار تحمیلی غرب نگریسته خواهد شد، چون به هر صورت در آن زمان خودنگری و پندار و تصویری که غرب از خود داشت، با احساس گناه و تقصیر شدید همراه بود: شکست در جنگ ویتنام که تنها چند سال پیش از این وقایع به پایان رسیده بود، و پشتیبانی غرب از شاه که تنها چند ماه پیش از این حوادث خاتمه یافته و تقریباً اذهان همه‌ی ناظران غربی را به سوی این امر سوق داده بود که این نه خمینی، بلکه آمریکا است که مقصر و مسؤول حادثه‌ی اشغال سفارت بوده است!

نقطه‌نظر و ادراک آلمان از انقلاب اسلامی در ایران، گذشته از این، با خیال‌پردازی خاصی به سبک عصر رمان‌تیک همراه بود. مارس ۱۹۸۰ بنیاد فریدریش- ابرت(Friedrich-Ebert-Stiftung) که یک بنیاد فرهنگی معروف در آلمان به شمار می‌رود با دعوت از طباطبایی به عنوان نماینده‌ی رسمی ایران در آلمان و برای برگزاری یک گردهمایی زیر عنوان «جمهوری اسلامی ایران- مشکلات و چشم‌اندازهای آن» اقدام کرد و در ژوئن ۱۹۸۰ گردهمایی مشابه دیگری نیز با عنوان «پدیداری بحران به صورت انقلاب اسلامی؟ ابعاد فرهنگی، اقتصادی و سیاسی آن»^[۱۸] از سوی یک بنیاد فرهنگی آلمانی به نام بنیاد فرهنگی کوربر(Körber-Stiftung) و کمیته‌ی مذاکرات آن به نام «کمیته‌ی بحث و مذاکرات بِرگدورفر(Gesprächskreis Bergdorfer)» سازماندهی و برگزار گردید.

وجه مشترک هر دو گردهمایی در گرایش آن‌ها به تفسیر و معرفی «نفوذ و تحمیل فرهنگ و تمدن غربی» به عنوان تهدیدی برای فرهنگ ایران و برداشت از انقلاب اسلامی به عنوان نتیجه، واکنش و پیامد طبیعی این تحمیل و تقدير از آن به مشابه یک جنبش آزادی‌بخش از نفوذ و دخالت بیگانگان در ایران بود. «فرهنگ» در جایگاهی بالاتر از «سیاست» قرار داده شده و «تعلق به خود» در ورای «تعلق به بیگانه» و «هویت» بر فراز «ترقی‌گرایی و پیشرفت» قرار گرفت. در اسناد مربوط به پروتکل هیأت Bergdorfer این دستاورده و نتیجه‌گیری چنین ثبت گردیده است: «امروزه مسئله‌ی اصلی کشورهای مسلمان، جایگزینی و تأکید همان ارزش‌هایی است که در اثر تهدید و جبران کمود هویت بومی برای چیرگی بر نفوذ‌های روحی و فرهنگی بیگانه به ویژه از دوران «کلونیالیسم-Colonialism» پدید آمده است. بازگشت به زبان بومی خود، مذهب و باورهای اسلامی و نیز ایجاد ارتباط با گذشته‌ی تاریخی و نیروهای راهبر آن از این جمله‌اند. برای ملت‌های مسلمان، آینده‌ای بدون اسلام وجود ندارد.»

این جملات، همان شاخص‌ها، موضوع و مضامین خشن و قهقهه‌ای ضد غربی را بازتاب می‌دهند؛ مضامین و موضوع‌هایی که در فرهنگ و مرام آلمانی نیز دارای ریشه‌های بسیار زرف تاریخی است. این جا از یک سو بر «تهدید و مخاطره‌ی ایجاد شده از تحمیل تمدن و فرهنگ غرب» و از دیگر سو بر «ارزش‌های تهدید شده» و «هویت دستکاری و روبد شده‌ی جهان مسلمان» دست گذارد

می‌شود که از راه برقراری ارتباط و تماس با «گذشته‌ی تاریخی بومی و تعلق به خود» باید ترمیم و به حال نخستین بازگردانده شود. با این موضع‌گیری، کمیته‌ی مباحثات *Bergdorfer* از شعار و اصل «آزادی نه شرقی، نه غربی، بلکه جهانی است» که هزاران زن ایرانی در مارس ۱۹۷۹ برای آن راهپیمایی و تظاهرات کردند، فاصله‌ی زرف و بزرگی گرفت، زیرا چشم خود را به روی آن بست و از به رسمیت شناختن آن سر باز زد. تلاش در ساختن و معرفی یک «سنخ، نژاد یا گونه‌ی انسان اسلامی»^{*} به صورت تبار و سنتی فرهنگی که بدون اسلام قادر به داشتن هیچ آینده‌ای نخواهد بود، و از وجود و هستی آن در برابر تحمیل و تهاجم همه‌ی تمدن‌های دیگر باید دفاع شود، در اصل با خیالبافی و داستان‌های فانتزی نویسنده‌گانی وجهی مشترک دارد که درباره‌ی مشرق‌زمین رُمان‌های تخیلی می‌نویسند. به جای آن که تعصبات دینی و اعتقادات دگماتیک بر پا شده به دست شیخ فضل‌الله نوری را که در سال ۱۹۰۹ اعدام شد و خمینی آن را در سال ۱۹۷۹ دگبار احیا و تحقق بخشنید، مورد انتقاد قرار گیرد و عدم تطابق و مغایرت آن با عصر مدرن ملاحظه و مورد توجه واقع شود، این گردهمایی چنان که بخشی از آن نقل قول گردید، این گونه واپسگرایی‌های مذهبی متعصبانه و ارتجاعی را به عنوان نسخه‌ی شفابخشی قلمداد کرده و از آن تقدیر به عمل آورد. بیانیه‌ی *Bergdorfer* ایران را به عنوان الگو و مدلی جهانی معرفی می‌کند و چنین اظهار می‌دارد: «انقلاب اسلامی امروز منحصر و محدود به ایران نمی‌شود، بلکه کل جهان اسلام را در بر می‌گیرد... از دولت‌های غربی خواستاریم این گونه آزمون‌های اسلامی را مورد حمایت قرار دهند تا از شکست آن‌ها ممانعت به عمل آورند و از گزند و امандگی مصون دارند.» در حالی که این جملات بر روی کاغذ ثبت می‌شد، گروگان‌های آمریکایی در هشتاد و پنجمین ماه اسارت خود به سر می‌بردند.

نتایج گردهمایی بنیاد فریدریش- ابرت، البته تا این حد پر حرارت و دارای آب و تاب نبود، ولی در هر حال در آنجا نیز انقلاب اسلامی ایران به عنوان جنبشی آزادی‌بخش در اثر پدیده‌ی منفی «غرب‌زدگی» تفسیر شد و چنین ایراد گردید: «این انقلاب ملتی است که در ذات و هسته‌ی خود به اسلام معتقد و متعلق است و هویت خود را مورد تهدید می‌بیند... «مدرسازی اجباری و تحمیل مدرنیته و غرب‌گرایی، مردم را بیشتر به سوی بحران هویتی» سوق داده که تنها راه رهایی و نجات از آن، برقراری مجدد ارزش‌های بنیادین و پایه‌ای اسلامی و استقرار مجدد مبانی سنتی و فرهنگی- مذهبی اسلامی در نظام اجتماع اسلامی و مسلمان ایران می‌باشد.»

این گونه اظهار فضل کردن و نسخه‌پیچی‌های عالم‌نمایانه با بی‌اعتنایی از کنار یک حقیقت محض می‌گذرد. حقیقتی که عبارت است از مقام پیشترازی و پیشقرابولی ایران به عنوان نخستین کشوری که با انقلاب مشروطه در سال ۱۹۰۶ به برقراری مدرنیته و سکولار ساختن جوامع مسلمان پرداخت. این دیدگاه همچنین از حقیقت این امر چشم‌پوشی می‌کند که ناراضایتی بسیاری از ایرانی‌ها از رژیم شاه در کمبود و حتاً فقدان، ولی نه در زیادی و کمال مدرنیته و تمدن غربی ریشه داشت. مسایل و نکاتی چون کمبود و نبود آزادی و دموکراسی و نیز عدم حق مشارکت در تصمیم‌گیری و تعیین سرنوشت خود، ریشه‌های اصلی این طغيان، ناراضایتی و خیزش بودند. همچنین اسلام چون نهادی یکدست معرفی می‌گردد، به جای آن که مغایرت و تناقض‌های مدرنیته با سنت‌گرایی واپسگرا به اندازه‌ی کافی بازتاب یافته باشند! افزون بر آن، این سند از «ملتی» که به اسلام تعلق دارد» سخن به میان می‌آورد که «هویت خود را در مخاطره و مورد تهدید و یورش» می‌بیند. منظور از این بیانات تنها می‌تواند روس‌تاییان ایران را در بر گیرد؛ انسان‌هایی که به دلیل بی‌سوادی و کمبود دانش و تحصیلات که خود در آن بی‌تقصیر بودند، برای خمینی به سادگی قابل نفوذ و جذب بودند.

سال ۱۹۱۵ کریستیان اسنوک هورگورنیه(Christiaan Snouck Hurgronje)، اسلام‌شناس خردمند و شخصیت فرهیخته‌ی هلندی، چنان که پیش‌تر از او نام برده‌یم، تأکید ورزیده بود که رجوع معاصر آلمانی‌ها به سنت‌های اسلامی «تنها در میان افراد عامی جامعه و عناصر متعصب و افراط‌گرای قشر روحانیون مذهبی» مورد احابت قرار خواهد گرفت، در صورتی که «آمیزش احکام و قوانین قرون وسطایی مذهبی با سیاست، نزد اقشار تحصیل‌کرده و روشنفکر و حوزه‌های نسبتاً مترقی در همه‌ی کشورهای مسلمان جهان»

* نژاد، سنخ یا گونه‌ی انسان اسلامی، انسانی از "نژاد" مسلمان! = *homo islamicus* (lat.)

امری است مردود و بس مضحک! این که ۶۵ سال بعد یک نهاد فرهنگی و علمی از طیف سوسیال- دموکرات در آلمان با قلمداد کردن «بازیافت ارزش‌های سُنتی فرهنگی- مذهبی یک جامعه‌ی اسلامی» راه حلی برای نارضایتی و خیزش، آن هم به دلیل «حران هویتی» پیشنهاد می‌کند، جای بسی شگفتی است! البته باید اشاره کرد که در هر دو میدان، آواهای وجود داشتند که بر ضد دیدگاه‌های رماناتیک و این گونه تفسیرهای عالم‌نمایانه از انقلاب ایران بلند شدند و با آن به مقابله پرداختند. جالب آن که در هر دو گردهمایی تشکیل شده از سوی این موسسات، دو فرد مسلمان به نامهای پروفسور بسام طیبی (Prof.Bassam Tibi) فارغ‌التحصیل و پژوهشگر رشته‌ی حقوق سیاسی و دکتر خالد (Dr.Khalid) کارشناس ارشد خاورشناسی حضور داشتند که بر علیه فرضیه‌ی پوج «سنخ/ گونه‌ی انسان اسلامی» به مخالفت پرداختند و پافشاری کردند که در «علوم انسان‌شناسی (Anthropology)» هیچ شالوده‌ی استواری از تفکر و سازه‌ی پایداری از سنتیت و تبار اسلامی وجود ندارد» و به منظور شناخت رشد و توسعه‌ی اسلام نیز باید به تاریخ و در «مضمون تاریخی» نگریسته شود. با وجود این آواهای مخالف و هشداردهنده، هنوز دستاوردها و انتقادهای هورگروندی در سایه‌ی فراموشی بود. دستاوردهایی که خاطرنشان می‌کرد که آیا سیاست در قبال اسلام از سوی آلمانی‌ها بر حسب توجه به فرهیختگان و روشنفکران مسلمان که روشنفکری و خردگرایی غربی را پذیرفته و بدان معتقد می‌باشند پایه‌ریزی و هدایت می‌شود، یا بر حسب تکیه و توجه به توهدهای عامی و عناصر متعصب در میان فقهاء و روحانیان دُگم و متعصب دینی که در ک و دریافت و موضع‌گیری شخصی آن‌ها با واژه‌ی «اسلام» در یک ردیف گذارده می‌شود؟!

در حالی که در دیدگاه و سُنت فکری آلمان «شیوه و آیین زندگی ملت‌های مسلمان» آرمان‌سازی می‌شد و مورد تحسین قرار می‌گرفت، در میان طیف سیاسی چپگرایان مکتب فرانکفورت (*Frankfurter Spontis*، سند دیگری در جریان بود که با نام یوشکا به امضا رسیده بود. در آن نه تنها شیوه و آیین زندگی ملت‌های مسلمان، بلکه مقاومت آن‌ها نیز آرمان‌سازی شده و مورد تقدیر و تحسین فراوانی فراوانی قرار گرفته بود. یوشکا فیشر (Joschka Fischer) که بعدها وزیر امور خارجه‌ی آلمان شد، با انتشار بیانیه‌ای در فوریه‌ی سال ۱۹۷۹ در مجله‌ی محبوب طیف چپ، به نام «ساحل سنگفرش (*Der Pflasterstrand*)» به «رفقای» چپی اظهار می‌کرد: "انقلاب اسلامی ایران به قلب اعتقادات جهان غرب به ترقی کوبیدا" و تحسین خود را از این عدم پذیرش و امتناع بی‌پرده از قبول داروی علاج‌بخش غرب مبنی بر گسترش ترقی و ترویج تکنولوژی ابراز می‌داشت. وی که در آن زمان سی سال داشت، افسون شده‌ی قیام خمینی بود، زیرا خمینی نه تنها بر علیه غرب و غربگرایی در ایران قد علم کرده بود، بلکه قیام او ابتدا به ساکن اساساً اعلام جنگی بود به سبک و شیوه‌ی زندگی غربی!

در حالی که گردهمایی بنیاد کوربر (Körber-Stiftung) حوادث ایران را منحصر به فرد و بی‌همتا قلمداد می‌نمود و از وقایع و حوادث ایران به این نتیجه‌گیری رسیده بود که این وقایع «تنها حاصل تفاوت اصولی بین‌قومی و بین‌فرهنگی» است، وزیر امور خارجه‌ی آینده‌ی آلمان دقیقاً به استنتاج مقابل آن رسیده بود. به نظر او چپگرایان مکتب فرانکفورت و ملایان تهران، هر دو همقطار و همراه بودند، زیرا «ایران تلاش می‌کرد از جریان یک ترقی فرار کند که در اصل در مراحل تختین آن قرار داشت، در صورتی که ما در نقطه‌ی اوج آن ترقی در همین تلاش هستیم». [۱۹]

«ما هم در همین تلاش هستیم!» فیشر با این طرز فکر و دیدگاه در میان چپگرایان و اساساً در طیف چپ آلمان تنها نبود. وی «ارزش‌های بنیادین و سُنتی اسلام» را وهم‌آلود و به سبک عصر رُماناتیک می‌نگریست، نه به این منظور که از بیگانگی آن فاصله بگیرد، بلکه به این منظور که تا جای ممکن با آن هم‌هویت و قرین گردد. به جای تحلیل و انتقاد، در وی «احساس یگانگی و یکدلی و همبستگی» ایجاد شد که ریشه در انتقادات و کین‌توزی‌های مشترک ضد آمریکایی، ضد اسرائیلی و ضد غربی داشت.

سی سال بعد «صادق خوشگله» که در آغاز این فصل از او یاد کردم، دقیقاً با همان احساس «یگانگی و یکدلی مشابه» به برقراری روابط و پیوند با آلمان اقدام کرد. شارلوته ویدمن، از صادق طباطبایی پشت میز نشین، قاچاقچی اسلحه و یهودستیز رادیکال به عنوان فردی ضد شاهی یاد می‌کند که در آغاز با اولریکه ماینهوف (Ulrike Meinhof)، چپگرای افراطی و تروریست آلمانی و سپس با خمینی رابطه‌ی همکاری نزدیکی داشت. مقاله‌ای به قلم شارلوته ویدمن که از رادیو موج آلمان (*Der Deutsche Welle*) و نیز

در روزنامه‌ی دی-تسایت (*Die Zeit*) و نیز در موسسه‌ی پژوهشی دولتی «مرکز آموزش علوم سیاسی فدرال آلمان»^{*} انتشار یافت، چنین عنوان می‌دارد: «شخص او [اصادق طباطبایی] پیوندی است بین انقلاب اسلامی با یک بخش از تاریخ معاصر آلمان». «منظور از «یک بخش از تاریخ معاصر آلمان» تظاهرات اعتراضی دانشجویان ایرانی مقیم آلمان بر علیه شاه است. طباطبایی سال ۱۹۶۱ برای تحصیل در رشتۀ بیوشیمی به آلمان رفت؛ وی سال‌ها به فعالیت در سازماندهی اعتراضی دانشجویان علیه شاه پرداخت. او در سال ۱۹۶۷ طی همکاری نزدیک خود با «اولریکه ماینهوف» با فراهم آوردن و در اختیار گذاردن مدارک و اسناد لازم به ماینهوف در نوشنامه‌ی مشهورش او بر علیه سفر شاه و همسرش به آلمان در ستون‌های مجله‌ی *Konkret* که از دیرباز از نشریات سُنتی چپگرایان در آلمان است، کمک شایانی کرد.^۱ این مقاله که به صورت اعلامیه در دویست هزار نسخه چاپ و منتشر گردید، به صورت نماد و نشانه‌ای برای آغاز جنبش اعتراضی دانشجویان مخالف شاه در آمد که به دنبال آن - چنان که شرح آن گذشت - یک دانشجوی آلمانی در حوالی ساختمان اپرای برلین به ضرب گلوله‌ی پلیس از پای در آمد. ویدمن افزود: «هنگام مراسم خاکسپاری این دانشجو در شهر هانوفر (Hannover)، طباطبایی بر سر خاک او ایستاده بود. وی گفت: من یک سال تمام با اولریکه همکاری نزدیک داشتم. طباطبایی از «اولریکه ماینهوف»، این تروریست و چپگرای افراطی آلمانی با نام کوچک و نه با نام خانوادگی یاد کرد. این طرز سخن گفتن به راستی نشان از «رابطه‌ای صمیمی و وفادارانه» در خود دارد!»^۲

از نکات جالب توجهی که شارلوته ویدمن درباره‌ی فعالیت‌های طباطبایی در باب سازماندهی تظاهرات اعتراضی دانشجویان و همکاری تنگاتنگ او با اولریکه ماینهوف اظهار می‌دارد، کوچک‌ترین سندی موجود نیست. پرسش برانگیزتر این است که مقاله‌ی کذا بی ماینهوف، طغیان آزادی‌خواهی دانشجویان و انقلاب خمینی را با یکدیگر ربط و پیوند می‌دهد. آیا مجریان و دستاندرکاران اسلامگرای انقلاب اسلامی را حتا در زمان حاضر در پس پرده‌ی ترقی‌گرایی پنهان و با تجددگرایی بزرگ کردن «نشان از رابطه‌ای صمیمی و وفادارانه» ندارد؟!

* *Der Bundeszentrale für politische Bildung*

فصل چهاردهم

گِنْشِر در تهران

برای نخستین بار در ۲۸ ژوئن سال ۱۹۸۴ در مجلس آلمان از اعزام کودکان بسیجی به میدان جنگ صحبت شد. در این روز بنا به درخواست رسمی جناح حزب سبزهای آلمان (Die Grünen)، جنگ ایران و عراق مورد بحث و گفت و گو قرار گرفت. اتو شیلی (Otto Schily) که در آن زمان یکی از نمایندگان حزب سبزهای آلمان در مجلس بود، از ۵۰۰۰۰ کشته و بیش از یک میلیون مجروح جنگی سخن گفت. آلین بروک (Alwin Brück) از حزب سوسیال-دموکرات آلمان (SPD) ضمن یاد کردن از کودک‌سربازان ایرانی توصیه کرد، گزارش‌ها و تبلیغات مبنی بر «فداکاری و گذشت مادران ایرانی از فرزندانشان» باور و مورد تأیید قرار نگیرند. همچنین نماینده‌ای به نام هانس-پیتر رپنیک (Hans-Peter Repnik) از حزب دموکرات-مسیحی آلمان (CDU) از شیوه‌ی غیر قابل تصور شقاوتوار و بیرحمانه‌ی هدایت جنگ، زبان به شکایت گشود و خاطرنشان ساخت که «بیشترین کشته شدگان ایرانی اکثر کودکان هستند». اتو شیلی در آغاز مقدمه‌ی این جلسه‌ی رسمی، با «انتقاد کوبنده و قابل ملاحظه‌ای» از بیتفاوتی حزب خود، از نهضت آزادی‌خواهی آلمان و همچنین دولت آلمان خواستار «قطع کامل صادرات مستقیم و غیرمستقیم اسلحه به هر دو دولت درگیر در این جنگ» و نیز اقدام آلمان در به جریان اندختن قوانین منع فروش و صادرات اسلحه در سطح بین‌المللی به ایران و عراق شد. در طول این جلسه‌ی رسمی، همچنین از مسوول شناختن و محکوم دانستن ایران به خاطر سوءاستفاده از کودکان در جنگ، سخن گفته شد. اتو شیلی از دولت آلمان صراحتاً خواست به دولت ایران که با وجود «صدر رأی پذیرش قرارداد صلح پیشنهادی عراق از جانب شورای عالی امنیت نظام»، کماکان از موافقت و اجرای آن سر باز می‌زند فشار آورد و دولت آلمان را فراخواند تا اعمال این فشار را به وسیله‌ی «توقف واردات نفت از ایران» اجرا نماید.^[۲۰]

هانس- دیتریش گِنْشِر (Hans-Dietrich Genscher)، وزیر امور خارجه‌ی وقت آلمان نیز در این جلسه‌ی بحث و مناظره شرکت داشت. سه ماه بعد، او نخستین وزیر امور خارجه‌ی غربی بود که طی یک سفر رسمی با رژیم ملایان دیدار به عمل آورد و به آن‌ها اظهار ادب و احترام نمود. سفر گِنْشِر به ایران نه تنها به دلیل تاکتیک خشن و جنایت‌بار ایران در جنگ و اعزام کودکان و نوجوانان به میدان جنگ مورد انتقاد بود، بلکه همچنین به دلیل «قتل حدود ۳۰۰۰۰ نفر از افراد مخالف وابسته به احزاب مختلف اپوزیسیون و نیز اقلیت‌های مذهبی و قومی» که در پشت صحنه در ایران انجام گرفته بود و به وسیله‌ی روڈلف بیندیگ (Rudolf Bindig) یکی از نمایندگان مجلس آلمان از حزب سوسیال- دموکرات (SPD)، پیش‌تر در ژوئن ۱۹۸۴ مورد اشاره و تأکید قرار گرفته بود، با انتقاد شدید روبرو شد.^[۲۱]

این نکات و دلایل از سوی دو نخست وزیر سابق ایران، یعنی علی امینی و شاپور بختیار نیز به شخص گِنْشِر گوشزد شده بود. آن‌ها از وی خواسته بودند در هر حال «پذیرای ملاقات با سردمداران جنایتکار ایران نباشد». ^[۲۲] حزب «نهضت آزادی ایران» در نامه‌ای سرگشاده، گِنْشِر را متهم نمود که با سفر خود به ایران و ملاقات با رژیم ملایان، بر میزان رنج و عذاب ایرانیان و نیز مدت و سختی مبارزه با رژیم اسلامی می‌افزاید. به محض این که قصد سفر گِنْشِر رسماً اعلام گردید، حدود بیست تن از ایرانیان در تبعید بلاfacسله با اعتراض غذا، دست به اعتراض زدند. با این حال، دولت آلمان در تصمیم خود همچنان پا بر جا ماند. وزارت امور خارجه اعلام کرد که «منزوی کردن رژیم ایران، تنها به این دلیل که با اقدامات و اعمال آن عدم موافقت و سوءتأیید وجود دارد، استبهای است؛ به ویژه آن که این کشور یکی از مهم‌ترین شرکا و همتایان اقتصادی آلمان و دارای اهمیت است.»^[۲۳]

روابط اقتصادی و تجاری دو کشور در آن زمان به راستی دارای رکوردهای جدید بود. در سال ۱۹۸۰ - سال واقعه‌ی گروگان‌گیری - صادرات آلمان به ایران ۲۰٪ افزایش یافته و بالغ بر ۲/۸ میلیارد مارک می‌شد. این میزان در سال ۱۹۸۱ یعنی نخستین سال جنگ به ۳/۶ میلیارد مارک افزایش یافت و سال ۱۹۸۲ با اندکی کاهش به ۳/۴ میلیارد مارک رسید. سال ۱۹۸۳

میزان صادرات آلمان با ۷/۷ میلیارد مارک و افزایش رو به گسترش ۱۲۶٪ بالاترین رتبه تاریخی را به دست آورد. مجله‌ی شپیگل با ابراز شگفتی نوشت: "جای بسی حیرت است که حاکمان جدید ایران، ترجیح داده‌اند به کارخانجات آلمانی سفارش دهند، با وجود این که مقامات عالیرتبه و شخصیت‌های ممتاز تجاری و سیاستمداران آلمان پیش‌تر به شاه گُرش می‌کردند".^[۲۴]

بنا بر گزارش‌ها و استناد موجود از اعضای یک هیأت برگریده که در سپتامبر ۱۹۸۳ به سرپرستی یکی از مقامات ارشد و بسیار زبدی‌وزارت اقتصاد آلمان بهنام دیتر فون وورتن (Dieter von Würzen) به تهران سفر کرد؛ از این پس، به ملایان «گُرش می‌شد!» دلیل این سفر، شرکت در نهمین نمایشگاه بین‌المللی صنعتی و تجاری در تهران بود که هشتاد غرفه‌ی آن به کارخانه‌های آلمانی تعلق داشت. یک هیأت نمایندگی دیگر مرکب از هفتاد و یک تن که تمامی بخش‌های تجاری آلمان را نمایندگی می‌کرد، به جمع گروه اول که از نمایندگان وزارت اقتصاد و نیز مقامات عالیرتبه‌ی وزارت امور خارجه‌ی آلمان تشکیل می‌شد، پیوست.

یکی از شرکت‌کنندگان با وجود و هیجان سرشار در گزارش خود چنین نوشت: "مقامات ایرانی، هیأت‌های نمایندگی ما را به عنوان مهم‌ترین هیأت خارجی در ایران از زمان انقلاب می‌دیدند." تور مسافرتی که صرفاً به منظور روی خوش نشان دادن به ایران انجام گرفت، به صورت یک کلید اصلی و مرکز ثقل در استواری و استحکام روابط آلمان- ایران در آمد. احترامات فائقه و گُرش‌های لازم به قدرتمداران جدید ایران ابراز گردید و آن‌ها نیز بسیار خرسند و راضی بودند.^[۲۵] چند تن از کسانی که دریافت‌کننده‌ی این احترامات آنچنانی و گُرش‌ها بودند، عبارت‌اند از: میرحسین موسوی نخست‌وزیر وقت ایران، علی اکبر ولایتی وزیر امور خارجه‌ی وقت، و همچنین سه وزیر و شش تن از معاونان وزارت‌خانه‌های دیگر. ایستگاه‌های بازدید مورد نظر برای هیأت‌های آلمانی در این سفر رسمی عبارت بودند از «بخش تبلیغات وزارت امور خارجه»، «بخش شهدای بهشت زهرا» و نیز دیدار از «پروژه‌ی نیروگاه اتمی بوشهر».^[۲۶]

پیش‌تر بنا بر تصویب یک لایحه‌ی دولت آلمان، شرایط و زمینه‌های واگذاری اعتبارات هِرمِس برای صادرات به ایران تسهیل شده بود. به بیان دیگر، زمینه‌ی اعطای تضمین جبرانی خسارت برای معاملات با کشوری که درگیر جنگی بسیار شدید است، فراهم گردیده بود. چنان که از یک گزارش ویژه در آپریل ۱۹۸۳ درباره‌ی مراودات با ایران، از «اتفاق بازارگانی آلمان- ایران و انجمن خاورمیانه و خاور نزدیک (Numov e.V.)» بر می‌آید، بیمه‌ی هِرمِس در آغاز سال ۱۹۸۳ با دادن اعتبارات بدون قید زمانی، قراردادهای منفرد را تا سقف هشت میلیون مارک (در مقایسه با اعتبار یک میلیون مارک با قید زمانی ۹۰ روزه پیش از آن) فراهم نمود.^[۲۷]

سیاست خارجی آلمان غربی می‌بایست در سال ۱۹۸۴ تصمیم خود را می‌گرفت. حاکمان جدید ایران با ماجراهی گروگان‌گیری در سال ۱۹۷۹ و قربانی کردن دسته‌جمعی کودکان ایرانی «شهید»، چهره‌ی واقعی خود را نشان داده بودند. حداکثر در این زمان دولت آلمان می‌بایست از ایران فاصله می‌گرفت و روابطش را به حداقل کاهش می‌داد؛ اما در این راه اقدامی به عمل نیامد. در مقابل، سفر گنسر به تهران مُهر تأییدی بر ادامه‌ی روابط ویژه بین آلمان و ایران زد.

در یک نگاه، این گونه به نظر می‌رسد که دولت آلمان با ادامه‌ی سیاست‌های سابق خود از زمان پیش از انقلاب، همانند سبق عمل می‌کند؛ اما سفر گنسر در واقع یک حرکت انحرافی و آغاز راه جدیدی بود. پیش از سال ۱۹۷۹ روابط ویژه با ایران بر پایه‌ی سیاست همکاری برای غرب اهمیت زیادی داشت. اکنون بُن از این سیاست غرب در قبال ایران فاصله می‌گرفت و در مسیر ویژه‌ای که راه خودش بود، گام می‌نهاد. همزمان با آن، وزیر امور خارجه‌ی آلمان در بحران جنگ خلیج فارس به سود ایران جبهه‌گیری کرد، زیرا او تنها به تهران سفر کرد و به بغداد نرفت! علی‌تینای تهرانی در پایان‌نامه‌ی دکترای خود درباره‌ی نقش دولت آلمان در جنگ ایران و عراق، چنین خاطرنشان می‌کند: "در حالی که روابط آلمان- عراق در طول هشت سال جنگ در پایین‌ترین سطح خود ماند، «فعالیت و روابط گستره‌ای کارخانجات و صنایع آلمان و سیاست‌های ویژه‌ی دولت آلمان در قبال تهران از انگیزه، تمایل و منافع خاص سیاسی و اقتصادی آلمان در منطقه حکایت می‌کند".^[۲۸]

چنان که اشاره کردیم، علایق و انگیزه‌های اقتصادی در بطن این «راه استثنایی» از سوی آلمان، لازم به توضیح بیش‌تر نیست؛ اما علایق، روش و انگیزه‌های سیاسی آلمان نسبت به رژیم ملایان نیز به سادگی قابل درک نمی‌باشد. نخستین استدلالی که گنسر

در این باره بیان داشت، به قول معروف «نزدیکی دو ملت با یکدیگر» عنوان گردید. در همین رابطه، وزیر امور خارجه‌ی آلمان

خاطرنشان ساخت: "روابط ایرانی‌ها و آلمانی‌ها همواره و از دیرباز نه تنها در زمینه‌های سیاسی و اقتصادی، بلکه در زمینه‌ی تفاهم فکری و قلبی متقابل نیز بر پایه‌ی اعتماد و تداوم راسخ استوار بوده است. همان گونه که همه می‌دانیم، آلمان از دوران عصر رمانتیک، زبان فارسی و گنجینه‌ی هنر شعر ارزشمند و غنی فارسی را به جهان ادبیات معرفی نموده است."^[۲۹] آنچه این استدلال جای پر شش آن را باقی می‌گذارد، این است که گنجینه‌ی گرانبهای ارزشمند ادبیات، هنر شعر و شاعری در ایران و پشتیبانی آلمان از آن، از عهد رمانتیک تا امروز به جای خود محترم؛ اما این موضوع چه ربطی به قربانی کردن نوجوانان و کودکان بسیجی دارد که به روی مین فرستاده می‌شدند و یا زنان ایرانی که شلاق می‌خورند؟!

استدلال دیگر گنشر در این باره کمی منطقی‌تر است. او ادعا می‌کند «در ایران درک و خاطرات منفی از آلمانی‌ها وجود ندارد!»^[۳۰] این سخن و ادعا درست است، زیرا آلمان از یک سو هیچگاه به صورت یک قدرت استعمارگر در ایران حضور نداشته و عمل نکرده است و از سوی یگر آلمان نازی نزد اکثریت مردم ایران همواره مورد احترام و تحسین بوده است. این دو عامل سبب شدند که ایران جزو اندک کشورهایی در آید که جمیعت و رهبران آن پس از پایان جنگ جهانی دوم و سقوط نازی‌ها، به راستی از آلمان و آلمانی‌ها «خاطره‌ی بد و درک منفی» نداشته باشند. سفر گنشر نمایانگر این امر بود که دولت آلمان قصد داشت این ارتباط و نزدیکی ویژه را - دور از پیچیدگی و مشکلات آن - مورد سوءاستفاده قرار دهد!

سومین دلیل گنشر در این زمینه عبارت بود از امکانی برای فاصله گرفتن از ایالات متحده‌ی آمریکا. خشم و کین‌ورزی ملایان متوجه آلمان غربی و شرقی نبود و شامل حال آن‌ها نمی‌شد، بلکه بیشتر متوجه ایالات متحده‌ی آمریکا، انگلیس و فرانسه بود.^[۳۱] سیاست خارجی آلمان به جای تلاش در دوری جُستن از این نفاق و انشعاب، در صدد بود دقیقاً به این جداسازی و انشعاب پیوند زند و به آن تَن در دهد. ورنر مارکس (Werner Marx)، نماینده و رییس کمیسیون وزارت امور خارجه در مجلس آلمان گفت: "مهمترین نکته این است که به ایران تفهیم و برای حاکمان آن روشن کنیم که ما ماهواره‌ی بی‌اراده و بی‌اختیار آمریکا نیستیم، بلکه به میل و اراده و اختیار خود با آن‌ها در ارتباط و متولد هستیم."^[۳۲] به این ترتیب برای آلمان ترجیح به داشتن ارتباط ویژه با ایران زیر سلطه‌ی خمینی از لحاظ اقتداریابی سیاسی دارای ارزش و سود بسیار بود، زیرا آلمان غربی را قادر می‌ساخت بر علیه آمریکا به یک میدان عمل سیاسی دست یابد و به کشورهای جهان سوم تفهیم کند که حاضر است کین‌توزی و فعالیت‌های ضد آمریکایی را با پرداخت دستمزد، پاداش داده و تقدير و تشویق نماید.

گنشر در بیان خاطرات خود، فاصله گرفتن از آمریکا را با ذکر دلایل ایدئولوژیک شرح می‌دهد. وی زبان به شکایت می‌گشاید و می‌گوید: "کشورهایی مانند ایران، قرن‌ها زیر استعمار فرهنگی و ذهنی دولت‌های استعمارگر بوده اند؛ امروزه و در عصر حاضر این امر به وسیله‌ی فیلم، رادیوها و برنامه‌های تلویزیونی که از غرب می‌آید، انجام گرفته و تکرار می‌گردد. اما با پیروزی مطلق عقاید غرب، زمینه‌ی گفت و گو و مذاکره‌ی طرفین نیز ناممکن است؛ فرهنگ‌های دو طرف باید به جای آن، به طور مشترک و متقابل یکدیگر را در راستای نگهداری اصالتِ هویتِ فرهنگی خود به رسمیت بشناسند و محترم شمارند."

سفر گنشر و دیدار او از ایران را می‌توان از این نظر به مثابه یک ژست همبستگی و «مخالفت با میدان نفوذ فرهنگی غرب» دانست. وی دست‌کم انتقاد خود را از مفهوم «پیروزی مطلق عقاید غرب» با این سخن که «احترام به حقوق بشر همیشه و در همه جا دارای ارزش و اعتبار است» البته تا حدودی محدود ساخت و به آن اعتبار بخشید.^[۳۳] ما کمی بعد به این نکته باز خواهیم گشت. در کنار سُنتِ دوستی دیرینه و میل وافر به فاصله گرفتن از آمریکا و «میدان نفوذ فرهنگ غرب» استدلال و انگیزه‌ی چهارمی نیز وجود داشت که عبارت بود از «شرایط استراتژیک منحصر به فرد ایران و اهمیت سیاسی آن که به موقعیت جغرافیایی ایران وابسته است». ^[۳۴] گنجینه‌ی معادن مواد خام و فسیلی، و انقلاب سال ۱۹۷۹ که به ایران در بین جریان‌های ضد غربی در جهان اسلام نقش پیشکراول را می‌بخشید، و همچنین موقعیت جغرافیایی آن کشور که همواره چون یک پُل ارتباطی و نقطه‌ی تلاقی بین آسیا و اروپا به شمار می‌آمد، جزو مهم‌ترین ویژگی‌ها و کیفیت‌های ایران بوده و هستند. بن به هیچ وجه حاضر نبود از خیر شریکی با این خصوصیات قوی و نیرومند بگذرد و از آن چشم‌پوشی کند. بنابراین وزیر امور خارجه‌ی آلمان به تهران رفت و با میرحسین موسوی، نخست‌وزیری وقت ایران، سید علی خامنه‌ای، رییس‌جمهوری وقت و نیز علی‌اکبر ولایتی، وزیر امور خارجه‌ی وقت ایران، ملاقات نمود. عنایی‌نی که در این ملاقات در صدر جدول قرار داشتند، عبارت بودند از: توسعه‌ی روابط اقتصادی، همکاری در

زمینه‌های فرهنگی، و همچنین آموزش و نیز تحصیل دانشجویان ایرانی اعزامی به آلمان در رشته‌های فنی. مسأله‌ی «حقوق بشر» در ردیف پایینی جدول قرار داشت که بر سر این موضوع، وزیر امور خارجه‌ی آلمان به سنگ خارا برخورد. به محض این که او دهان گشود و از شمار زیاد اعدام‌ها و قربانی‌های محکوم به اعدام سخن به میان آورد، با صحنه‌پردازی و نمایش معرفی «گروههای تروریستی فعال در ایران» و «حامیان خارجی آن‌ها» روبرو گردید و موقعیت تمام کردن سخن خود را به دست نیاورد. مقامات ایران پذیرش هر اعتراضی درباره‌ی شیوه‌ی جنگ را رد می‌کردند و ابراز می‌داشتند «تا زمانی که مشکل به طور ریشه‌ای حل نشود و صدام حسین سقوط نکند، آتش‌بس به وقوع نخواهد پیوست». بدین‌سان الگویی شکل گرفت که برای روابط آلمان-ایران به صورت یک پارادایم^{*} در آمد. رژیم اسلامی در جایی که باید امتیاز و اگذار می‌کرد، از آن سر باز می‌زد و حتا ذره‌ای کوتاه نمی‌آمد تا قادر باشد یکجانبه دستیابی به حداکثر امتیازات را از همکاری‌های مشترک برای خود ممکن سازد. به عنوان مثال می‌توان در زمینه‌ی آموزش‌ی تکنولوژی پیشرفته که از آن نتایج محکم و واقعی در دست است، یاد کرد: در آگوست ۱۹۸۵ در چهارچوب یک توافقنامه، بین سازمان آموزش فنی و حرفه‌ای کشور در تهران، وابسته به وزارت کار و امور اجتماعی و اتحادیه‌ی ملی صنایع آلمان در شهر کلن (Köln) و نیز با مؤسسه‌ی کارل-دویسبِرگ (Carl-Duisberg-Centren) در کلن قراردادی به امضا رسید. بر طبق این توافقنامه، ۸۰ تن از نیروهای آموزشی و کارفرمایان ایرانی که دست‌چین شده‌ی رژیم ملایان بودند، به مدت هشت هفته برای شرکت در یک دوره‌ی کارآموزی ارشد به آلمان سفر کردند. تعداد ۶۰ کارخانه و شرکت آلمانی، این طرح را از جهت مالی پشتیبانی می‌کردند و دولت بُن، مبلغ پنج میلیون مارک دیگر را به این برنامه اختصاص داد. کمی بعد مجتمع اقتصادی بسیار بزرگ و مشهور فریدریش کروب آ.گ (Friedrich KruppAG) با ارایه‌ی طرحی به نام «برنامه‌ی کارآموزان ایرانی» به آن پروژه پیوست. بین سال‌های ۱۹۸۸ تا ۲۰۰۵ تعداد ۶۱۴ تن از کارفرمایان ارشد آینده‌ی ایران امکان یافتنند در برنامه‌ی آموزشی گُنسنرن توین کروب (ThyssenKrupp-Konzern) شرکت کنند. آن‌ها می‌توانستند پس از گذراندن یک دوره‌ی شش ماهه‌ی آموزش مهندسی زبان آلمانی در تهران و آلمان، در بخش‌های مختلفی چون فولادسازی، مهندسی مکانیک و ماشین‌آلات، ساخت ماشین‌آلات صنعتی، خودروسازی، مهندسی صنایع و دیگر شاخه‌های فنی در کارخانجات آلمان کار کنند و به تحصیل در مقطع کارشناسی ارشد بپردازنند.^[۲۵] در آن زمان ایران به ویژه به تکنیسین‌های تکنولوژی اتمی گرایش زیادی داشت. دولت آلمان در سال ۱۹۸۵ در پاسخ به پرسش نمایندگان جناح سبزهای آلمان در مجلس، مبنی بر این که «آیا در حال حاضر دانشمندان اتمی ایرانی در آلمان مشغول به تحصیل هستند؟»، اعلام داشت: «پنج تن از اتباع ایرانی به عنوان دانشپژوهان میهمان در مرکز تحقیقات اتمی در شهر کارلسروهه (Karlsruhe)[■] کار می‌کنند. افزون بر آن، ۲۳ ایرانی دیگر از فوریه/مارس سال ۱۹۸۵ در کالج تکنولوژی اتمی این مرکز در دوره‌های تئوری شرکت دارند که در پایان این دوره، یک دوره‌ی آموزش عملی در مؤسسه‌ی اتحادیه‌ی نیروگاه‌های اتمی آلمان را در پیش خواهند داشت.^[۲۶]

نمونه‌ی دیگر در زمینه‌ی «تبادلات فرهنگی» از این قرار است: گنثر امکان گشایش یک کنفرانس علمی دایم را در انتستیتوی گوته در تهران برای وزیر ارشاد و تبلیغات اسلامی رژیم فراهم ساخت که برای بار اول از سال ۱۹۷۹ دانشپژوهان غربی در آن شرکت داشتند. سال ۱۹۸۶ سرویس خدماتی تبادل بین‌دانشگاهی آلمان (DAAD)[◊] امکان «سفر و ملاقات دانشپژوهان ایرانی» به آلمان را سازماندهی کرد. سومین گردهمایی در اوایل ۱۹۸۸ در ساختمان انتستیتوی خاورشناسی هامبورگ انجام شد. چهارمین و پنجمین گردهمایی نیز در پاییز ۱۹۸۸ و ۱۹۹۰ در تهران، و ششمین گردهمایی مجدداً در تهران برگزار شد. با آن که این گردهمایی‌ها از لحاظ علمی و فرهنگی پوچ و بی‌معنا بودند، ولی ارزش تبلیغاتی آن‌ها برای رژیم ایران بسیار زیاد و دارای اهمیت بود. به این ترتیب از سمینار آلمانی-ایرانی درباره‌ی «حقوق بشر و قواعد و اصول آن» که از نهم تا دوازدهم سپتامبر ۱۹۹۱ در

* Paradigm=الگو، الگوواره

▪ Kernforschungszentrum Karlsruhe (KfK),(dt.) = Karlsruhe Institute of Technology (KIT),(engl.)

◊ Deutscher Akademischer Austausch Dienst (DAAD),(dt.) = German Academic Exchange Service (GAES),(engl.)

تهران برگزار شد، در بخش خبری انگلیسی زبان تلویزیون ایران با آب و تاب زیاد گزارش گردید و ادعا شد که در این گردهمایی ۳۰۰ شرکت‌کننده توافق و اشتراک نظر دارند که «قوانین و منشور جهانی حقوق بشر سازمان ملل ناکامل و ناقص بوده، و تنها تفسیر و تعریف‌های اسلام ناب محمدی از حقوق بشر، کامل و بدون نقص و معتر است و مستحق توسعه‌ی جهانی می‌باشد.»^[۳۷]

در حالی که دولت آلمان به ملایان خیلی بیش‌تر از «احترام و گُرش» پیشکش می‌کرد و با آن‌ها گرم می‌گرفت، روابط تهران با آلمان غربی نیمه گرم بود. تقدیر و احترام وافری که خیلی از آلمانی‌ها از فرهنگ ایرانی ابراز می‌داشتند، نتیجه‌ی مشابه و واکنش متقابل به همراه نداشت. در واقع گِنشر، وزیر امور خارجه‌ی آلمان، در پی سفر و ملاقات خود به تهران با تحقیر و اهانت آشکاری مورد استقبال قرار گرفت. روزنامه‌ی تهران-تاپیمز (Tehran Times) درباره‌ی سفر او با تیتر درشت نوشت «آلمان غربی یک ماهواره و فرستنده‌ی آمریکا است.» رژیم ملایان با آگاهی تمام از «موقعیت استراتژیک و سیاسی بسیار مهم خود» به دفعات گنجایش و مرز تحمل آلمان را مورد آزمون قرار داد. با ذکر سه مثال آن را در زیر شرح می‌دهم:

اکتبر ۱۹۸۱ یورگن شموده (Jürgen Schmude)، وزیر دادگستری آلمان، در نامه‌ای سرگشاده، از اعدام‌های دسته‌جمعی در ایران شدیداً انتقاد کرد. کمی پیش از ماجراه این نامه، «سازمان عفو بین‌الملل»^{*} از اعدام سه کودک زیر ده سال به جرم موهوم فعالیت ضد خمینی گزارشی منتشر کرده بود. مهدی نواب، سفیر وقت ایران در آلمان، با انتشار نامه‌ای توهین‌آمیز در روزنامه‌ی فرانکفورتر روندشاو، به وزیر دادگستری آلمان چنین پاسخ داد: «جناب آقای شموده... شما اصلاً کارهای نیستید که در این امر دخالت ورزید... اطمینان داشته باشید که داوری شما در چشم ملت ایران، تنها توجیح‌کننده‌ی انقلاب اسلامی ما خواهد بود. به امید پیروزی مستضعفان بر مستکبران. والسلام، مهدی نواب.»^[۳۸] در حالی که دولت آلمان مضمون این نامه را به عنوان واکنشی غیرعادی و عجیب و غریب، ناروا و نادرست قلمداد کرد، در سال‌های بعد و پس از این ماجرا دیگر هیچ وزیری در دولت آلمان از تخلفات ضد حقوق بشری در ایران در ملأ عام اعتراض ابراز نکرد. آپریل ۱۹۸۲ مجدداً بین دو کشور چالش به وجود آمد: در این تاریخ ۱۵۰ تن از هواداران رژیم و طرفداران خمینی که به چmac، چاقو، سیمه‌های کابلی کلفت و زنجیر مسلح بودند، با فریادهای الله اکبر در یک صف به یک خوابگاه دانشجویی در شهر ماینز (Mainz) یورش برداشت و به دانشجویان ایرانی منتقد رژیم حمله کردند. در این یورش ۲۸ تن به شدت مجرح شدند. ۸۶ نفر از حمله‌کنندگان و اویاش دستگیر شدند و برخی از آن‌ها از آلمان اخراج شدند و باید به ایران باز می‌گشتند. هنگامی که در یکم جولای ۱۹۸۲ مقامات قضایی و قضات دادگاه ایالتی در شهر کوبلنز (Koblenz) هفده حکم اخراج از خاک آلمان را قانونی اعلام کردند، سفارت ایران در بُن، در عمل درب سفارت را بست و با این کار یک بحران دیپلماتیک ایجاد نمود. گِنشر وزیر امور خارجه‌ی وقت آلمان، به منظور پایان دادن به این تنیش، شرم نکرد که به همتای ایرانی خود در نامه‌ای رسمی اطمینان دهد و تضمین نماید که «دولت آلمان تحولات و تغییرات سیاسی و نیز استقرار و تشکیل نظم جدید در قانون را که از سوی ملت ایران ایجاد می‌گردد، محترم می‌شمارد.» وی به این ترتیب غیرمستقیم و تلویحاً از اویاش متخلف و عربده کشان الله اکبرگو در این رویداد جانبداری کرد و بدین‌سان، سفارت ایران در بُن دگربار بازگشایی شد. تهران اما، هنوز در پی انتقام‌گیری بود. در سپتامبر همین سال وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی از ادامه‌ی فعالیت انتیتو گوته در تهران جلوگیری کرد و در ماه اکتبر همین سال، انتیتویی باستان‌شناسی آلمان در تهران به دستور مقامات ایرانی بسته شد.

فوریه‌ی ۱۹۸۷ شاهد چالش دیگری بود: مقامات ایرانی دو دیپلمات آلمانی را از ایران اخراج کردند، انتیتو زبان گوته در تهران و همچنین کنسولگری‌های ایران در فرانکفورت و هامبورگ را بستند. چرا؟ چون در یک برنامه‌ی شوی طنز که از شبکه‌ی ARD آلمان پخش می‌شد، رودی کارل (Rudi Carrell) مجری این برنامه، در یک صحنه‌ی طنز نقش خمینی را در حال توقيف کردن پستان‌بند زنان به تصویر کشیده بود. در پیامد پخش این برنامه، ایران سفیر آلمان را احضار کرد تا از «عملی خصوصت‌آمیز» و توهین به «عموم مسلمین جهان» شکایت و همزمان به تهدید گستردگی در قطع روابط فرهنگی، اقتصادی و سیاسی دست بزند. آیت‌الله موسوی اردبیلی ارشدترین قاضی ایران، اظهار داشت به گمان او «این یکی از دسیسه‌چینی‌ها و توطئه‌های الهام گرفته از صهیونیست‌ها» است. دانشجویان ایرانی طرفدار رژیم، با شعار «مرگ بر رژیم فاشیست آلمان» در برابر سفارت آلمان در تهران

* Amnesty International

تجمع کردند.^[۳۹] دولت آلمان همانند گذشته و مانند دوران حکومت شاه، این چنین واکنش نشان داد: سخنگوی وقت دولت آلمان، یورگن مولمن (Jürgen Möllemann) از جانب وزارت امور خارجه‌ی آلمان از این واقعه ابراز تأسف نمود و افrooted: "متأسفانه این امکان وجود ندارد" «بر رسانه‌ها و چنین برنامه‌های تلویزیونی اعمال نفوذ کرد؛ البته برخی از برنامه‌های منفرد رسانه‌ای نباید این اجازه را داشته باشند تا روابط خوب بین آلمان و ایران را دچار اختلال کنند.»^[۴۰]

این نمونه‌ها نادر بودن و ناهمگونی نوع روابط دوجانبه را روش می‌سازند: با وجود این که ایران وابسته و محتاج به لوازم صنعتی آلمان بود و نه بر عکس، دولت آلمان چنان عمل می‌کرد که گویی این آلمان است که به ایران وابسته است. در حالی که تهران یک برنامه‌ی طنز و کمدی در تلویزیون آلمان را دلیل و بهانه‌ای برای ابراز تهدید بر قطع روابط دوجانبه و به عنوان دستاویز قرار می‌داد، اعدام سی هزار نفر در ایران، سرکوب و ارعاب بی‌شرمانه‌ی زنان و قربانی کردن کودکان و نوجوانان بسیجی از حرارت و گرایش آلمانی‌ها نسبت به ایران نمی‌کاست. جدا از این امر، آلمان در دهه‌ی ۸۰ میلادی به منظور ایجاد روابط حسنی با ایران، حتاً حاضر شد تخلف در قوانین داخلی خود را نیز به جان بخرد. مهم‌ترین و بزرگ‌ترین نمونه‌ی این اقدام، زمینه‌ی همکاری در صنایع دفاعی را شامل می‌شود که در این ماجرا نیز بار دیگر کمپانی فریتز ورنر (Fritz Werner) که در فصل‌های گذشته به معروفی آن پرداختیم، دخالت داشت.

کارخانه‌ی اسلحه‌سازی فریتز ورنر از پاییز ۱۹۳۳ مهمنترين دلال و تأمین‌کننده‌ی اسلحه برای شاه بود. پس از پایان جنگ دوم در سال ۱۹۴۵ مرکز تکنولوژی اسلحه‌سازی این کارخانه به شهر گایزن‌هایم (Geisenheim) در نزدیکی شهر ویسبادن (Wiesbaden) انتقال یافت و از سال ۱۹۶۶ دوباره مهم‌ترین ارسال‌کننده‌ی اسلحه به ایران شد. در این سال، ورنر دولینگر (Werner Dollinger)، وزیر خزانه‌داری وقت آلمان، این شرکت را ملی کرد؛ از آن پس این شرکت به دولت آلمان متعلق بود. همان گونه که اشاره شد، شرکت فریتز ورنر در سال‌های دهه‌ی ۷۰ میلادی، مهم‌ترین دلال و ارسال‌کننده‌ی اسلحه به شاه بود و در کنار آن، تعداد ۳۰۰ کارمند و تکنسین فنی این شرکت در ساختن کارخانجات تولید راکت، مهمات و سلاح با بُرد کوتاه در ایران مشغول به کار بودند. پس از قطع موقتِ فعالیت‌ها و مراودات در این زمینه، روابط دوباره از سال ۱۹۸۱ یعنی یک سال پس از شروع جنگ بین ایران و عراق از سر گرفته شد. یک سوی قراردادها، شرکت دولتی فریتز ورنر آ.گ، و سوی دیگر سازمان صنایع دفاع ایران^{*} قرار داشت.

شرکت فریتز ورنر به منظور راهاندازی و تسریع چرخ کارخانه‌های اسلحه‌سازی در ایران که از دوران شاه به جای مانده بودند، دوباره «بیش از ۱۰۰ مهندس و تکنسین» به ایران فرستاد. مجله‌ی شپیگل در سال ۱۹۸۷ در مقاله‌ای که در این باره منتشر کرد، اظهار داشت: "با شتاب زیاد، چرخ‌های ساخت و تولید قطعات یدکی، وسایل و ادوات ضمیمه‌ی سلاح به گردش در آمده و سیل ماشین‌آلات مدرن، ماشین‌آلات تراشکاری مختلف و مخصوص، ابزار و دستگاه‌های کنترل و لوازم سنجش و اندازه‌گیری‌های گوناگون و همچنین مواد خام اولیه و هر آنچه «سازمان‌های پشتیبانی و تدارکاتی سلاح رژیم اسلامی خمینی» جهت تجهیز و آمادگی برای جنگ نیاز داشتند، به سرزمین ملایان سرازیر می‌گردد."^[۴۱]

البته همکاری و فعالیت در زمینه‌ی صنایع دفاعی برخلاف قوانین کنترل سلاح و جنگافزار بود که صادرات سلاح را به مناطق درگیر جنگ و پر تنش اکیداً منوع می‌ساخت. در سال ۱۹۸۸ نوربرت گانزل (Norbert Gansel) یکی از نمایندگان مجلس آلمان از حزب سوسیال-دموکرات آلمان (SPD) با ارایه‌ی گزارشی به مجلس اظهار داشت: "دولت آلمان اقرار کرده است به ایران تجهیزات نظامی و وسایل صنایع دفاعی ارسال و تحويل داده است... که پس از آغاز جنگ نمی‌باید به آن مجوز داده می‌شد... به ویژه زشت است که پای یک شرکت متعلق به دولت در میان می‌باشد."^[۴۲]

وزارت امور خارجه‌ی آلمان در این ماجرا حتاً دست‌اندرکاران و متصدیان غیرقانونی اسلحه را که به دستگاه حکومت خمینی تعلق داشتند، مورد دفاع و پشتیبانی خود قرار می‌داد. «صادق طباطبایی» یکی از این دست‌اندرکاران و دلال‌های اسلحه بود. او در تابستان سال ۱۹۸۱ هنگامی که در یک بانک در شهر دوسلدورف (Düsseldorf) در حال پرداخت مبلغ ۴۷ میلیون دلار به منظور

* Defence Industries Organisation (DIO)

خرید تانکهای سویسی بود، لو رفت و به زنگاه مج او را گرفتند. هنگامی که دادستانی آلمان در پی محاکمه‌ی وی برآمد، کارکنان وزارت گنسر به دفاع از او اقدام کردند و به این سرسپرده‌ی ویژه‌ی خمینی، مقام دیپلمات اعطا کردند، در حالی که او ابدأ برای احراز چنین مقامی واجد شرایط نبود.^[۴۲]

وزارت امور خارجه با گستاخی تمام در نوامبر ۱۹۸۴ به دفاع از علی مدیر قمی، رئیس شعبه‌ی سازمان صنایع دفاع ایران در آلمان اقدام کرد که به سازماندهی و تشکیل یک مرکز تدارکاتی اسلحه و تجهیزات صنایع دفاعی در شهر دوسلدورف مبادرت ورزیده بود. در نامه‌ای که در نوامبر ۱۹۸۴ از وزارت امور خارجه‌ی آلمان به شهرداری دوسلدورف ارسال گردید، اظهار شده است: "وزارت امور خارجه از درخواست سفارت ایران مبنی بر تشکیل یک دفتر هماهنگی در شهر دوسلدورف پشتیبانی می‌کند، زیرا برپایی این دفتر هماهنگی تأثیرات بسیار مثبتی بر روابط اقتصادی ایران-آلمان دارد." این دفتر هماهنگی و تدارکاتی به زودی نقش تأمین و ارسال اسلحه را از سراسر اروپا به ایران پیدا کرد. در حالی که ایران ناگزیر گردید در سال ۱۹۸۷ دفتر هماهنگی و تدارکاتی تأمین اسلحه‌ی خود را در لندن معلق و تعطیل سازد، «سازمان صنایع دفاع ایران قادر بود تقریباً آشکارا و بدون هیچ گونه اختلال و مزاحمتی به تأمین و ارسال اسلحه از دالان دوسلدورف بپردازد، و حتاً گاهی در این امر از بُن حمایت می‌شد.»^[۴۳]

مدارک و مستندات موجود تنها امکان یک نتیجه‌گیری را ممکن می‌سازند: با وجود این که در تاریخ ۲۸ ژوئن ۱۹۸۴ گنسر، وزیر امور خارجه‌ی وقت آلمان در جلسه‌ی بحث و مناظره در مجلس آن کشور ضمانت کرد که «از کشور ما به ممالک درگیر جنگ، اسلحه صادر نخواهد شد»، وزارت امور خارجه در عمل تا جایی که می‌شد از انجام چنین صادراتی پشتیبانی می‌نمود. در حالی که او پیشنهاد می‌کرد از روابط تنگاتنگ اقتصادی باید به منظور «به پایان بردن جنگ» بین ایران و عراق استفاده‌ی مثبت نمود، در عمل اما، شرکت اسلحه‌سازی فریتز ورنر که به دولت آلمان متعلق بود، در تلاشی مستمر بود تا مدت این جنگ تمدید گردد. امکان دیگری که آن زمان وجود داشت تا از قتل میلیون‌ها انسان در جنگ پیش‌گیری کند، از سوی یکی از مفسران روزنامه‌ی نیویورک تایمز چنین ارزیابی شد: "اگر جهان به پایان دادن این جنگ علاقه دارد، باید با تهدید و اخطار به ایران مبنی بر توقف خرید نفت از آن کشور فشار آورد. آلمان و ژاپن قادرند به عنوان مهمترین مشتریان نفت ایران در این راستا نقش بسیار ارزش‌های ایفا کنند و اعمال نفوذ نمایند."^[۴۴]

اُتو شیلی نیز در نشست مجلس در ۲۸ ژوئن ۱۹۸۴ دقیقاً و با ذکر تمام جزییات مربوطه، این درخواست را بیان داشت، ولی متأسفانه هیچ نتیجه‌ی مثبتی از آن به دست نیامد. تنها پنج سال بعد، جلسه‌ی بحث و تبادل نظر دیگری درباره‌ی ایران در ۲۳ فوریه ۱۹۸۹ در مجلس آلمان برگزار شد. موضوع این جلسه، فتوای قتل سلمان رشدی (Salman Rushdie) بود.

فصل پانزدهم

از سلمان رشدی تا آیان حرسی علی

بسمه تعالیٰ

إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ

به اطلاع مسلمانان غیور سراسر جهان می‌رسانم مؤلف کتاب «آیات شیطانی» که علیه اسلام و پیامبر و قرآن، تنظیم و چاپ و منتشر شده است، همچنین ناشرین مطلع از محتوای آن، محکوم به اعدام می‌باشند. از مسلمانان غیور می‌خواهم تا در هر نقطه که آنان را یافتنند، سریعاً آن‌ها را اعدام نمایند تا دیگر کسی جرأت نکند به مقدسات مسلمین توهین نماید و هر کس در این راه کشته شود، شهید است انشاء‌الله. ضمناً اگر کسی دسترسی به مؤلف کتاب دارد ولی خود قدرت اعدام او را ندارد، او را به مردم معرفی نماید تا به جزای اعمالش برسد.
والسلام عليکم و رحمت‌الله و برکاته. روح‌الله الموسوی الخمینی.^{۱۴۶}

این کلمات و جملات خمینی است که او در چهاردهم فوریه ۱۹۸۹ منتشر کرد و بیست سال بعد در ۱۳ فوریه ۲۰۰۹ دگربار از شبکه‌ی خبری ایرنا پخش گردید. در پانزدهم فوریه ۱۹۸۹ پاداشی به مبلغ سه میلیون دلار برای هر ایرانی و یک میلیون دلار برای هر فرد خارجی معین گشت که فرمان قتل و حکم اعدام سلمان رشدی را به اجرا درآورد. در این زمان حدود پنج ماه از انتشار رُمان سلمان رشدی می‌گذشت. پس از این که نخستین خوانندگان هندی یک «سیل خروشان اعتراض» را پیش‌بینی نمودند، پخش و فروش این کتاب در اکتبر ۱۹۸۸ در هندوستان ممنوع شد. این تصمیم دولت هند سبب ایجاد سیل کمپین اعتراضی در بریتانیا شد. یک کمیته‌ی اسلامی خواستار از بین بردن این کتاب گردید و نیز خواستار اظهار عذرخواهی عمومی از مسلمانان و پرداخت غرامت به این مناسبت شد. در دوم دسامبر ۱۹۸۸ نخستین کتاب‌سوزی‌ها در شهر بولتون(Bolton) در ملأ عام در بریتانیا انجام گرفت و در پس آن موج اصلی کتاب‌سوزان نیز در سایر نقاط جهان شروع شد. هنگامی که این رُمان در تاریخ ۱۱ و ۱۲ فوریه ۱۹۸۹ در پاکستان تظاهراتی خشن و درگیری‌های خشم‌آلودی را با شش نفر کشته به همراه آورد، سر و کله‌ی خمینی با صدور فتوای قتل سلمان رشدی پیدا شد. در همین روز سلمان رشدی و همسرش بی‌درنگ از سوی اسکاتلندیارд^{*}، پلیس بریتانیا، مورد پوشش حفاظت امنیتی قرار گرفتند.

موضوع اصلی این رُمان، داستان یک ستاره‌ی سینما و هنرپیشه‌ی انگلیسی هندوتیار از شهر بمبئی است که بخش‌هایی از زندگی پیامبری به نام ماهوند(Mahund) در صحراهای شهر جاهیلیه(Jahilia) در رویاهای شخصیت داستان پدیدار و ترسیم می‌گردد. در این بخش‌های کتاب، روایت از سُنت‌های مذهبی که سلمان رشدی در آن زاده و با آن رشد یافته، به دیده‌ی شک و تردید و گاهی طنز نگریسته می‌شود. رشدی تأکید ورزید که ماهوند به محمد و جاهلیه به مکه ربی ندارند و در این رمان به هیچ وجه به صورت استعاره استفاده نشده‌اند. وی از این که به این طریق احساسات مسلمانان جریحه‌دار و احیاناً مورد اهانت قرار گرفته رسماً پوزش خواست. سبّد علی خامنه‌ای بدون اعتنا به این امر اعلام داشت که رشدی نمی‌تواند انتظار عفو و بخشش داشته باشد و گفت: "تیر سیاه بزرگ شلیک شده و در راه است تا به هدف خود اصابت کند."^{۱۴۷} تهران برای تحقق این هدف در ماهها و سال‌های بعد به بسیج پیروان و هواخواهان سیاسی خود در سرتاسر دنیا اقدام نمود: «چند هفته پس از صدور و انتشار فتوای خمینی، یکی از روحانیان مسلمان در بلژیک به نام عبدالله الأهدال(Abdullah al-Ahdal) به ضرب گلوله به قتل رسید، چون او اعلام داشته بود

* Scotland Yard

که فتوای خمینی برای جهان غیرمسلمان فاقد اعتبار است. یازدهم جولای ۱۹۹۱ هیتوشی ایگاراشی (Hitoshi Igarashi) که کتاب «آیات شیطانی» را به زبان ژاپنی ترجمه کرده بود در یک دانشگاه ژاپنی به ضرب چاقو از پای در آمد. سوم جولای ۱۹۹۱ اتوره کاپریوتو (Ettore Caprioto)، مترجم ایتالیایی این کتاب، از تروری مشابه جان سالم به در برداشت. جولای ۱۹۹۳ در شهر سیواس (Sivas) واقع در ترکیه ۳۷ تن در یک فستیوال فرهنگی علیوان به دست اسلامگرایان افراطی و فرقه‌ی فاشیست‌های تُرك موسوم به «گرگ‌های خاکستری» که به آتش کشیدن هتلی دست زده بودند، به قتل رسیدند. دلیل به آتش کشیدن هتل این بود که عزیز نسین (Aziz Nesin)، مترجم تُرك زبان کتاب «آیات شیطانی»، آن هنگام در این هتل اقامت داشت. عزیز نسین در جریان این حمله زخمی شد ولی زنده ماند. ۱۱ اکتبر ۱۹۹۳ ویلیام نیگارد (William Nygaard)، ناشر نروژی کتاب «آیات شیطانی»، در برابر منزلش هدف شلیک گلوله قرار گرفت و به شدت مجروح شد.

در حالی که دنیای اسلام بر سر مخالفت یا هواداری از فتوا و فراخوان به قتل سلمان رشدی دچار انشعاب و نفاق گردید، در جهان غرب ترس آمیخته با خشم شدت گرفته و به اوج رسید. تا پیش از این به اسلامگرایی به چشم معضلی نگریسته می‌شد که به کشورها و سرزمین‌های دوردست متعلق است. اکنون این معضل به قلمرو و اجتماع دنیای غیرمسلمان نیز وارد شده و اعاده‌ی قدرت، و طلب حق می‌نمود. سلمان رشدی در سال ۱۹۸۹ مسلمان نبود و به عنوان شهرهوندی تبعه‌ی بریتانیا، قانون آن کشور شامل حالت بود. حکم و فرمان خمینی این قانون را به کلی معلق کرد و در هم شکست. بنا بر هشدارهایی که جناح‌های سوسیال-دموکرات‌مسیحی (CDU)، دموکرات‌مسیحی (FDP) و سوسیال-مسیحی آلمان (CSU) مشترکاً در مجلس آلمان ارایه کردند، فتوا و فرمان خمینی در واقع «یک اعلام جنگ آشکار بر علیه پایه‌ها و معیارهای فرهنگی و مبانی سیستم قانون ما، حقوق ملی و قوانین و مفاد جهانی منشور حقوق بشر سازمان ملل است. سرشت آزادی و آزادی‌خواهی قانون اساسی ما هرگز اجازه‌ی عقبنشینی و سرفو آوردن در برابر چنین تهدیدهای افراطی را نمی‌دهد. خمینی باید فرمان خود را صریحاً باطل و بی‌اثر اعلام نماید». ^[۴۸]

ولی این فتوا تا امروز هنوز به قوت خود باقی است. سلمان رشدی، طی مصاحبه با مجله‌ی شپیگل آلمان در سال ۱۹۹۶ اظهار داشت: «من خیلی وقت است می‌دانم که آلمان کلید حل این مشکل را در دست دارد. آلمان بیش از هر کشور اروپایی دیگری با ایران مراودات اقتصادی دارد. من از خود می‌پرسم به راستی چرا آلمان با چنین اشتیاقی از این رژیم حمایت می‌کند؟ اگر آلمانی‌ها با جدیت مصمم به حل این مشکل [فتوا خمینی] بودند، من معتقدم که قادر به انجام آن می‌بودند». ^[۴۹]

۲۳ فوریه‌ی ۱۹۸۹ درباره‌ی فتوا خمینی در مجلس آلمان جلسه‌ی بحث و مناظره‌ای صورت گرفت و نمایندگان مجلس در شدت مخالفت خود با آن، از یکدیگر سبقت می‌گرفتند. نخستین سخنران، فرایمoot دوف (Freimut Duve) که یکی از ناشران صاحب نام در آلمان نیز هست، چنین ابراز داشت: «خودفریبی محض است اگر باور کیم روابط اقتصادی، قراردادهای گوناگون در امور فعالیت‌های فرهنگی، ارسال اسلحه و تجهیزات، و نیز فعالیت در زمینه‌ی نیروگاه‌های اتمی، قابلیت سازگاری و همزیستی با خشونت و شقاوت ملایان را دارند...» و افزود: «با وجود نخستین قتل‌های بهایان در ایران... ما باید جرأت و جسارت به خرج می‌دادیم تا روابط اقتصادی با این کشور را بی‌درنگ قطع نماییم». هاینریش لومر (Heinrich Lummer)، سخنگوی حزب دموکرات-مسیحی آلمان (CDU)، به این دیدگاه بسته نکرد و اظهار داشت: «کسی که به پذیرش فتوا خمینی تن در دهد، همه‌ی بشریت را به پذیرش اسارت و تفتیش عقاید به سبک قرون وسطاً محاکوم کرده است... اگر کشوری یا دولتی هم‌هویتی با فرمان قتل صادره از این رهبر رادیکال و متعصب مذهبی را بپذیرد، به این معنا است که خود را با دست خویش منزوی و محصور نموده است؛ من فکر می‌کنم چنین دولتی در جامعه‌ی بین‌المللی، جایگاه خویش را تخريب کرده است. این ازوا ایجاد جبر می‌نماید تا در مورد همه‌ی روابطی که با چنین رژیم و دولتی داریم، قدری درنگ و تعمق بیشتری نماییم». دکتر فلدمن (Dr. Feldmann)، یکی دیگر از نمایندگان مجلس از حزب دموکرات‌آزاد آلمان (FDP)، محافظه‌کارانه و محافظ، از «پسرفت به قرون تاریک جنگ‌های مذهبی» سخن گفت و به اقتصاد آلمان پند داد: «بخش اقتصاد باید به سهم خود در این راستا بکوشد. اقتصاد نمی‌تواند تظاهر کند

که این جریانات به او ربطی ندارند." کاریتاس هنزل(Karitas Hensel) از حزب سبزهای آلمان(Die Grünen) به سخنان فرایمومت دوفِ مهر تأیید زد و گفت: "صدور فرمان قتل از سوی خمینی، آشکارا بیانگر این نکته است که دولتهای اروپایی و به ویژه دولت آلمان با حمایت‌های اقتصادی و نظامی دراز مدت، خمینی را بیش از حد در دیدگاه و روند عملکردش تأیید نموده‌اند... ما سبزهای آلمان، از دولت به شدت و با قاطعیت خواستاریم بر علیه ایران تحریم اقتصادی اعلام نماید.^[۱۰]

سلمان رشدی شاید از این جملات و عبارات، و چنین مباحثی راضی و خرسند بود، ولی به گونه‌ای که مقایسه‌ی طرح‌های پیشنهادی به مجلس نمایانگر آن است، طلس ماجرا به این سادگی شکسته نشده بود. در اصل این تنها طرح پیشنهادی حزب سبزها بود که چنین آوایی داشت. این طرح همچنین معتقد بود «دولت آلمان باید همه‌ی قراردادهایش را با ایران فسخ و در جهت انجام تحریم‌های دیگر در سطح اروپا اقدام نماید. دولت آلمان باید تا زمانی که رعایت کامل قوانین حقوق بشر در ایران محترم شمرده نشود، از شرکت‌های تجاری و بازارگانی و کارخانجات بخش خصوصی خواستار توقف همکاری و مشارکت در بازسازی ایران که از جنگ دچار صدمه و خسارت بسیار شده گردد.^[۱۱] در برابر این طرح اما، طرح پیشنهادی مشترک که از سوی جناح‌های فراکسیون CDU/CSU و احزاب SPD و FDP ارایه گردید، به دولت این امکان و اختیار را می‌داد تا روابط اقتصادی با ایران را به دلخواه خود پیش ببرد، و تنها از شکل‌گیری تحریم‌های گسترده‌تر در سطح اروپا پشتیبانی نماید.

تناقض بین سخنوری و سیاست واقع‌گرایانه، همچنین در تفسیرهای جراید نیز به چشم می‌خورد. با وجود این که بیان عبارات و جملات تند و شدید بسیاری افراد با هیجان آمیخته به نشئگی و نشاط همراه بود، ولی همزمان با ادامه‌ی سیاست عادی دولت که بی‌اعتنای به حوادث جاری همانند سابق عمل می‌کرد، در اصل مخالفت و اعتراضی انجام نمی‌گرفت. برای نمونه از روزنامه‌ی فرانکفورتر-آلگمانیه(FAZ) یاد می‌کنم. فردی به نام فرانک شیرماخر(Frank Schirrmacher) که بعدها سردبیر این روزنامه شد در ۲۲ فوریه ۱۹۸۹ ابراز داشت: "دنیای متمدن از هنگام صدور حکم اعدام سلمان رشدی در حالت دفاعی به سر می‌برد!" و با ابراز این پیشگویی افزود: "هر کاری که دنیای متمدن اکنون انجام دهد یا از انجام آن خودداری کند، پیامدهای غیر قابل پیش‌بینی برای عزت نفس، قوانین و ارزش‌های نمادین خود و نیز قابلیت ادامه‌ی حیاتش خواهد داشت."

تنها یک روز بعد، این روزنامه لیستی بلند بالا از کارهایی که دولت آلمان از انجام آن «خودداری می‌کرد» با تیتر درشت در صفحه‌ی بخش اقتصادی خود منتشر نمود. برای این که کیفیت و ابعاد ضد و نقیض ماجرا قابل درک باشد، می‌بایست متن مقاله به طور کامل عنوان گردد که به قلم سردبیر اقتصادی این روزنامه، فرناندو واسنر(Fernando Wassner)، زیر عنوان «تحریم‌ها بر علیه ایران در دست بررسی نیستند!» به شرح زیر نگاشته شد:

«دولت آلمان در واکنش به تهدید جان سلمان رشدی، نویسنده‌ی کتاب آیات شیطانی، در پی آماده‌سازی تحریم‌های دیگر بر علیه ایران نیست. به نقل از وزارت امور خارجه، در حال حاضر قصد ممانعت از ارسال کالا در روابط تجاری آلمان- ایران به طور مثال از راه ایجاد تأخیر در امور گمرکی کالا به ایران و از ایران به آلمان وجود ندارد. همچنین صدور روادید سفر برای مقاضیان ایرانی کماکان بدون مشکل انجام می‌گیرد. از وزارت اقتصاد و بازرگانی خبر می‌رسد که از سوی هیأت مسؤول برای اعطای بیمه‌ی اعتباری دولتی هر میس در زمینه‌ی مسدود کردن و یا سخت‌گیری در اعطای چنین پشت‌وانه‌ای برای صادرات به ایران، در حال حاضر اقدامی انجام نگرفته است. شرکت هواپیمایی لوфт‌هانزا(Lufthansa) اعلام کرده است که در هفته دو بار به تهران پرواز خواهد داشت، زیرا در چهارچوب یک قرارداد بین آلمان و ایران به پرواز در این مسیر موظف است. بر پایه‌ی این قرارداد، خطوط هواپیمایی ایران نیز به چهار پرواز در هفته به آلمان مجاز می‌باشند. وزارت ترافیک و حمل و نقل آلمان سابقه‌ی انجام هیچ تخلفاتی را در دست ندارد تا این قرارداد را زیر سؤال ببرد.»

فوریه‌ی ۱۹۸۹ این امکان برای هر کس مانند خبرنگاران، محققان رسمی مجلس، نمایندگان مجلس، هنرمندان و... که با ماجراهی فتوای قتل سلمان رشدی آشناست، وجود نداشت تا متوجه متن این خبر که با تیتر درشت در ستون ویژه‌ی خبرهای مهم در جراید منتشر گردیده بود، نشود. ولی تا جایی که شواهد نشان می‌دهند، هیچ نشانه‌ی اعتراضی در تغییر این اوضاع

به چشم نمی‌خورد. صدای فریادهای فرایمودت دوفِ کجا ماند که به مجلس فدرال آلمان هشدار می‌داد «پارلمان خودفریبی می‌کند»، هنگامی که دولت فدرال آلمان به این خودفریبی ادامه می‌داد؟ چرا حزب سبزها و نیز انجمن قلم آلمان^{*} ساکت ماندند گویی که دهانشان را دوخته بودند! البته نمی‌توان به این معما در این لحظه و در این جا پاسخ گفت، بلکه می‌توان آن را توصیف نمود. این نمونه از شکستِ روشنفکران، نشان می‌دهد که پرسش سلمان رشدی مبنی بر این که «آلمان بیش از هر کشور اروپایی دیگری با ایران دارای روابط اقتصادی می‌باشد، من از خود می‌پرسم چرا؟!» باید با پرسش دیگری تکمیل گردد و آن این که: «جامعه‌ی روشنفکران آلمان بندرت بر علیه روابط اقتصادی آلمان-ایران اعتراض کرده است. چرا؟»

در مقایسه با لیست منتشر شده در روزنامه‌ی فرانکفورتر-آلگمانیه (FAZ) راجع به اعمالی که باید حذف و یا از انجام آن‌ها پرهیز می‌شد و دقیقاً مشخص می‌کرد در چه نکاتی و کجا باید فشار واقعی اعمال گردد، تمامی پاسخ و واکنش‌های آلمان و یا جامعه‌ی اتحادیه‌ی اروپا تنها دارای ارزش سمبولیک بود. تصمیم وزرای خارجه‌ی اروپا مبنی بر فراخواندن سفیران خود از تهران، پیش‌تر یعنی در مارس ۱۹۸۹ مورد تجدید نظر قرار گرفته بود. افزون بر آن، توافق مشترک از سوی اتحادیه‌ی اروپا مبنی بر توقف و چشم‌پوشی مطلق از انجام همه‌ی ملاقات‌های بلندپایگان با تهران و نیز تعلیق و فسخ یک توافقنامه‌ی فرهنگی آلمان و ایران مربوط به نوامبر سال ۱۹۸۸، ملایان را آچنان هم دلخور و نگران نساخت. هر کس که ادعای بُن، مبنی بر این که «شورای امنیت سازمان ملل محل مناسب تصمیم‌گیری درباره‌ی ماجراهای فتوای قتل سلمان رشدی است» را شنید با تکان دادن سر به نشانه‌ی نفی و انکار آن را رد کرد. یکی از نمایندگان امیرنشینان خلیج فارس این پیشنهاد آلمان را «مضحك» خوانده و افزود «با توجه به مراواتات تجاری و اقتصادی گسترده میان آلمان و ایران، این ادعا از سوی آلمان در حقیقت تنها یک مانور برای رد گم کردن است.»^[۵۲] اتفاق بازرگانی آلمان-ایران در هامبورگ آنچه را که برای قدرتمداران ایران واقعًا مهم بود چنین عنوان داشت: «افزایش چشمگیر و فزاینده در فعالیت‌های اقتصادی دوجانبه، پیش‌تر نیز در سال ۱۹۸۹ آشکار و هم قابل پیش‌بینی بود.»^[۵۳]

زمان به سرعت سپری می‌شد. رشدی از یک مخفیگاه به مخفیگاه دیگر می‌رفت. با وجود این که رژیم ملایان پس از مرگ خمینی در سوم ژوئن ۱۹۸۹ فوریت و ضرورت قتل رشدی را صریحاً تشید و تقویت نموده و حتا مبلغ پاداش تعیین شده برای انجام این قتل را در دومین سال صدور فتوا دو برابر کرده بود، شرکت‌های خطوط هوایی چون لوفت‌هانزای آلمان از مسافرت او با هوایپیاماهایشان امتناع می‌کردند.^[۵۴] رژیم ملایان دو مسابقه برگزار کرد تا توجه و انگیزه‌ی عموم را در این امر بیدار نگاه دارد. موضوع مسابقه‌ی اول تولید نمایش‌های عروسکی و کارتونی ضد سلمان رشدی بود که با ۴۱۰۰ کار تولید شده، از آن استقبال بسیاری به عمل آمد. دومین مسابقه در پی انگیختن و به تصویر کشیدنِ عذاب‌های سادیستی بود که بر سر رشدی می‌آید. در این مسابقه، بهترین داستان کوتاهی که موضوع آن «لحظات ترس و اضطراب» در زمان باقی‌مانده‌ی زندگی رشدی بود، می‌توانست جایزه‌ی مقام نخست را به دست آورد.^[۵۵]

حتا هنگامی که جناح اصلاح طلبان در دولت ایران قدرتی یافت، فتوای خمینی همچنان مقدس و لازم‌الاجرا باقی ماند. آن گونه که محمد خاتمی که بعدها رییس‌جمهوری ایران شد، در سال ۱۹۹۰ بیان داشت، این فتوا به عنوان یک فرمان و نماد بنیادین اسلامی برای همه‌ی مسلمین جهان به رسمیت شناخته می‌شود. هنگامی که رفسنجانی در سال ۱۹۹۴ با ترس و لرز اشاره کرد که ممکن است فتوای خمینی را پس از مرگ او مورد تفسیر جدید قرار داد، رهبر مطلق و عالی‌مقام جدید یعنی سید علی خامنه‌ای، قاطعانه و با شدت به او تاخت.

در این زمان روابط و مراواتات آلمان-ایران مدت زیادی بود که به حالت عادی بازگشته بود. سخنگوی دولت آلمان، دیتر فون وورتن^[۵۶] (Dieter von Würzen)، مشاهده و برداشت خود در سفر و بازدید از ایران را در سال ۱۹۸۸ این گونه بیان داشته است: «ایران مایل بود پس از پایان جنگ نقشی ممتاز و هدایت‌کننده را در تلاش‌های بازسازی آن کشور به آلمان محول نماید.»^[۵۷] و البته آلمان مایل نبود تا این شناس خود را با ماجراهای فتوای قتل سلمان رشدی - که بنا بر بیانیه‌ی مجلس آلمان در ۲۲ فوریه‌ی

* Der Deutsche PEN-Club

۱۹۸۹ به مثابه اعلان جنگ به حقوق بشر در سطح بین‌المللی بود - از دست بدھد و یا از آن چشم‌پوشی نماید. بدین ترتیب داد و ستدھا و مراوات رونق بسیار داشت. بنا بر گزارش مشروھی در سپتامبر ۱۹۹۱ از مجله‌ی شپیگل: "شرکت زیمنس آلمان یک توربین گاز و یک توربین بخار تولید نیرو به ایران ارسال کرده است. وزارت دفاع ایران به یکی از کارخانجات زیرمجموعه‌ی کنسن دایملر به نام **Dasa**^۱ سی و پنج هواپیمای جاسوسی مدل (دی ۲۲۸)^۲ سفارش داده است." میزان صادرات آلمان به ایران در سال ۱۹۸۹ به ۲/۵ میلیارد مارک، در سال ۱۹۹۰ به ۴/۲ میلیارد مارک، در سال ۱۹۹۱ به ۶/۷ میلیارد مارک و در سال ۱۹۹۲ به میزان رکورد ۷/۹ میلیارد مارک بالغ می‌شد. بدین ترتیب در سال ۱۹۹۰ افزایش مراوات به ۶۸٪ و در سال ۱۹۹۱ به ۶۰٪ رسید.^۳ دولت فدرال آلمان دوباره با اعطای اعتبارات هرمس به پشتیبانی از این توسعه دست زد. سال ۱۹۹۰ دولت آلمان صادرات خود به ایران را به ارزش سه میلیارد مارک از صندوق مالیات‌ها اعتبار بخشید که در سال ۱۹۹۱ میزان اعتبارات هرمس ۳/۷ میلیارد و در سال ۱۹۹۲ به ۵/۹ میلیارد مارک بالغ می‌گردید.

سال ۱۹۹۱ هنگامی که مترجمان ژاپنی و ایتالیایی کتاب «آیات شیطانی» در جریان عملیاتی تروریستی کشته یا به شدت مجروح شدند، سرانجام شرم و ملاحظات سیاسی هم به پایان رسید. برخلاف توافقنامه و مصوبه‌ی اتحادیه‌ی اروپا مبنی بر امتناع و چشم‌پوشی از انجام ملاقات مقامات بلندپایه با ایران علی اکبر ولایتی، وزیر امور خارجه‌ی وقت ایران، ماه فوریه‌ی ۱۹۹۱ در بن مورد استقبال و پذیرایی قرار گرفت. اسناد موجود در آرشیو اسناد و مدارک معاصر آلمان (AdG) نتایج نشست و مذاکرات را در این ملاقات چنین جمع‌بندی می‌کند: "بین دو طرف توافق به عمل آمد تا روابط فرهنگی را گسترش دهند، روابط بین‌ مجلسی ایجاد نمایند و روابط اقتصادی- تکنولوژیکی را نیز تقویت کنند."^۴ در پی این اقدام، سفر گنشر به تهران در ماه می ۱۹۹۱ حتا در جراید ایران به عنوان « نقطه‌ی عطفی در ارتقای تجارت و تبادلات فرهنگی، انتقال تکنولوژی و سرمایه‌گذاری‌های دو جانبه» تلقی و مورد تقدیر قرار گرفت. فضای مذاکرات از سوی مقامات آلمان به عنوان « بسیار پر اعتماد و با درک مقابل » توصیف گردیده است.^۵

وزارت امور خارجه با ارسال نامه‌ای رسمی، علناً از مسوولان و برپاکنندگان نمایشگاه کتاب فرانکفورت خواستار گردید: این نمایشگاه باید در ایجاد توازن و هارمونی نقش بسیار مهم و ارزنده‌ای ایفا کند. کتاب سلمان رشدی در فستیوال سال ۱۹۸۹ به خاطر ترس از اقدام به ترور در نمایشگاه کتاب فرانکفورت شرکت نداشت. به نشانه‌ی اعتراض، همزمان از ناشران ایرانی در سال ۱۹۸۹ و ۱۹۹۰ برای شرکت در « نمایشگاه کتاب فرانکفورت » دعوت به عمل نیامد. نمایشگاه کتاب فرانکفورت در سال ۱۹۹۱ تصمیم گرفت از ادامه‌ی تحریم ایران صرفنظر کند و از هشت ناشر ایرانی برای شرکت در نمایشگاه دعوت به عمل آورد. این امر با اعتراض خبرنگاران و نویسنده‌گان بسیاری روبرو گردید. برای نمونه هفتنه‌نامه‌ی دی-تسایت (Die Zeit) نوشت: "ننگ بر نمایشگاه کتابی باد که با چنین عملی به نویسنده‌ای چون سلمان رشدی که با این شدت مورد تهدید مرگ قرار دارد، خیانت می‌ورزد." با وجود این اما، رئوسای نمایشگاه کتاب فرانکفورت بر غایت تصمیم خود باقی مانده و گفتند: "ما راهی نمی‌بینیم تا این تصمیم را مورد تجدید نظر قرار دهیم... ما نهاد تزکیه‌ی اخلاق و یا سانسورچی نیستیم، بلکه وظیفه داریم همه‌ی کشورها را در این بازار کتاب شرکت دهیم و دور هم گرد آوریم."^۶ مدیریت نمایشگاه تنها زمانی حاضر شد موضع خود را قدری نرم کند که دو ناشر بسیار بزرگ و مهم آلمان، تهدید و اعلام کردند که در صورت عدم تغییر وضع موجود، از شرکت در نمایشگاه خودداری خواهند ورزید. کادر مدیران نمایشگاه در پی این واکنش اظهار داشت: "به منظور تضمین کارآمدی و بازدهی، نمایشگاه کتاب ۱۹۹۱ حاضر به انجام این درخواست است.^۷

حتا حامیان سلمان رشدی نیز در دفاع از کتاب « آیات شیطانی » سخن چندانی نگفتند. افرون بر این باید خاطرنشان ساخت که بندرت سخنی در دفاع از رشدی بیان می‌شد که همزمان در آن از « توهین به مسلمانان به وسیله‌ی این کتاب » اظهار تأسف نمی‌گردید. از سلمان رشدی تنها در حد رسمی دفاع می‌شد - تنها به این دلیل که از نظر قانونی ارتکاب به قتل ممنوع است

^۱ Daimler Benz AeroSpace Aktiengesellschaft (**Dasa**)

^۲ Dornier-228

- و نه به عنوان یک نویسنده که جرأت و شهامت خود را در نگاشتن ادبی هجو اثبات کرده، و یا به عنوان شخصی که با قیام بر علیه بلاحت و نشان دادن تیرگی افکار و سرکوب و خفقان در جهان اسلام، لایق و شایسته پشتیبانی می‌باشد.

جالب اینجا است که یک فیلسوف عرب از دمشق به نام صادق جلال العظم (Sadegh Jalal Al-Azm) بود که صریحاً خاطرنشان ساخت: "در غرب بندرت روشنفکری پیدا می‌شود که او [سلمان رشدی] را حتاً به گونه‌ای سطحی و یا اندک مقداری به عنوان یک مخالف و دگراندیش مسلمان تبار بنگرد و به خود این رحمت را بدده، رُشدی را به عنوان یک نویسنده با نویسندگان و دیگراندیشان منتقد نظام توتالیت کمونیستی مقایسه کند که در غرب مورد احترام بوده و هستند و با چنین اشتیاقی از جانب روشنفکران غربی از صمیم قلب مورد تقدیر، دفاع و جانبداری قرار می‌گیرند." صادق العظم دلیل عدم تصدیق و فقدان این همبستگی را در ریشه‌های بسیار عمیق کبر و غرور غربی‌ها می‌دید. او می‌گوید در غرب معمول و متداول است که مسلمانان به دیده‌ی حقارت و به عنوان انسان‌هایی نگریسته می‌شوند که پیوسته و برای آید تنها در نهادهای فرهنگی مورد اعتماد خود محبوس هستند و می‌افزاید: "بدین‌سان از آن‌ها مسلمانان اصولاً لیاقت ندارند که جدی تلقی شوند، چه رسد به داشتن مخالفان سرسخت که ابداً سزاوار آن هم نیستند... با نگاهی نزدیک و دقیق‌تر خدایی و اربابی مُشتی آیت‌الله برایشان بهتر است."^[۶۲]

در نتیجه، فتوای خمینی برای قتل سلمان رشدی با اعتراض منسجم و قاطعه‌های برای دفاع از آزادی عقیده و آزادی بیان و نیز روشنگری در جهان اسلام مواجه نشد، بلکه تنها شاهد اعتراض‌هایی نصف و نیمه بود که تاب و توان مقابله با خشونت، ارعاب و قدرت سرکوبگری ترویریسم را نداشتند. سید علی خامنه‌ای هم در فکر، تحمیل همان ارعاب و خفقان را به منظور پیش‌گیری و عامل ممانعت برای مقابله در سر می‌پروراند، هنگامی که در سوم مارس ۱۹۸۹ فتوای خمینی را چنین تحلیل و عنوان نمود: "همه‌ی کسانی که در آینده قصد دارند چنین کتاب‌هایی بنویسند، باید بر قتل خود به دست مسلمانان حساب کنند که تهدیدی همیشگی برای آن‌ها خواهد بود. برای چنین افرادی دیگر به آسانی و به این سادگی‌ها مقدور نخواهد بود چنین رفتار کنند."^[۶۳]

در صورت مرور روند بیست سال گذشته، می‌باید نتیجه گرفت که حسابگری و نقشه‌کشی‌های خامنه‌ای درست بوده‌اند. روزنامه‌نگار معروف آلمانی تیری چرول (Thierry Chervel) می‌نویسد: "شمار پیش‌دستی جستن و رقابت‌ها در اظهار اطاعت نسبت به این فتوا از زمان صدور آن بسیار است و در توجیه و دلیل تراشی‌ها، معاوضه‌ی واژه‌ی «ترس» با واژه‌ی «احترام» طلس م شده است."^[۶۴] چرول در اصل به ماجراهی نزاع و جنجال بر سر کاریکاتورهای دانمارکی محمد اشاره می‌کند که اکثر رسانه‌ها و جراید غربی جرأت نداشتند آن را منتشر کنند و همچنین در تجربه‌ی ماجراهی **آیان حرسي علی*** سیاستمدار هلندی، که تا امروز ناگزیر است زندگی مخفی داشته باشد تا از چنگال مرگ به دست جوخده‌ای اعدام اسلامگرایان رادیکال در امان بماند. وضع حریصی علی به مراتب از رشدی بدتر است، زیرا بسیاری از روشنفکران و محافل روشنفکر غربی همبستگی با او را دریغ داشته و مقامات هلندی نیز گارد حفاظتی او را حذف کرده‌اند. حتا رشدی نیز امروز نمی‌تواند از حفظ سلامت جان خود اطمینان کامل داشته باشد و

* **آیان حرسي علی (Ayaan Hirsi Ali)**: سیاستمدار دموکرات سومالی‌تبار و تبعه‌ی کشور هلند است. او فعال سیاسی- جتماعی حقوق زنان، نویسنده و فیلمساز و منتقد اسلام می‌باشد. وی در ۱۳ نوامبر ۱۹۶۹ در موگادیشو (سومالی) به دنیا آمد و در کودکی و در سن پنج سالگی طبق سنت عقب‌افتاده‌ی اسلامی به همراه خواهرش ختنه شد. او در سال ۱۹۹۲ مجبور به فرار از زادگاه خود گردید تا از ازدواج اجرایی مرسوم اسلامی به فرمان پدرش در امان بماند. او در هلند در رشته‌ی علوم سیاسی تحصیل کرد و از سال ۲۰۰۳ تا ۲۰۰۶ نماینده‌ی «حزب مردم برای آزادی و دموکراسی - VVD» در پارلمان هلند بود. فیلم او به نام «تسليیم» موجب خشم اسلامگرایان و تهدید به قتل او گردید. در هیاهوی خشم اسلامگرایان از این فیلم، تئو فن گوگ (Theo van Gogh) کارگردان این فیلم، در تاریخ ۴ نوامبر ۲۰۰۴ به دست یک اسلامگرای افراطی به نام محمد بویری در هلند به قتل رسید. تئو فن گوگ از نوادگان تئودورووس فن گوگ، برادر وینسنت فن گوگ، هنرمند معروف و گران‌قدر تاریخ نقاشی در سبک پُست-آمپرسیونیسم بود. حریصی علی به همراه شخطیت‌هایی چون سلمان رشدی از امضا کنندگان «بیانیه علیه تمامیت‌خواهی اسلامی نوین» است که علیه بنیادگرایی اسلامی به عنوان «یک خطر در کمین آرمیده» هشدار داده و جانش همواره از سوی اسلامگرایان در تهدید مرگ است. (مترجم)

زندگی اش همواره مورد تهدید قرار دارد: در ژوئن ۲۰۰۴ «کنفرانس جهانی سازمان‌های اسلامی برای یادبود شهدا» که دستپروردهی رژیم ایران است، به سازماندهی یک گردهمایی مبادرت کرد که در آن نامزدها و داوطلبان عملیات استشهادی بر روی برگهایی با درج ضربدر انتخاب می‌کردند که بیشتر مایل به قتل چه کسی هستند: آمریکایی‌ها، اسرائیلی‌ها یا سلمان رشدی! برگزارکنندگان این گردهمایی همچنین ابلاغ کردند، همواره به دنبال رشدی که مکان‌های اختفایش را مدام تغییر می‌دهد هستند و کماکان در تعقیب او خواهند بود!

سه عامل در تحولات ناگوار ۱۹۸۹ دخالت داشتند: یکی سیاست پی‌گیری مماشات و ادامه‌ی تعاملات عادی بدون اعتنا به رویدادها، حوادث موجود و حقایقی که بی امان از جانب آلمان بیش از هر کشور غربی دیگری پس از دوره‌ی تاریخی صدور فتوا انجام گرفت. دو دیگر عبارتند از مضایقه و امتناع رسانه‌ها و نیز روش‌نگران غربی از ایستادگی و مقاومت در برابر قطب مخالف، و سرانجام عدم توانایی در درک و نگرش به شهامت و جرأت سلمان رشدی، به عنوان امکانی برای ایجاد تحول و تغییرات پیشرو‌گرایانه و روش‌نگر در جهان اسلام و در کل، امکانی برای بازگشایی راه برای انتقاد از مذهب.

درباره‌ی گفته‌ی فرانک شیرماخر در آغاز جلسه‌ی بحث در مجلس آلمان در مورد فتوای قتل سلمان رشدی که پیشگویی کرده بود: "هر کاری که دنیای متمدن اکنون انجام دهد یا از انجام آن خودداری کند، پیامدهای غیر قابل پیش‌بینی برای عزت نفس، قوانین و ارزش‌های نمادین خود و نیز قابلیت ادامه‌ی حیاتش خواهد داشت"، متأسفانه باید گفت که او در پیش‌بینی خود بر حق بود!

فصل شانزدهم

میکونوس (Mykonos) – لحظه‌ی حقیقت

هفدهم سپتامبر ۱۹۹۲ دو مأمور اطلاعاتی تا دندان مسلح ایران به رستوران میکونوس واقع در ناحیه‌ی ویلمرزدورف شهر برلین (Berlin-Wilmersdorf) حمله کردند. زیر رگبار گلوه، صادق شرفکنندی دبیر کل حزب دموکرات کردستان ایران، دو تن از دیگر سران حزب و نیز یک مترجم که به عنوان میهمان برای شرکت در یک کنفرانس بین‌المللی سوسیالیستی، به دعوت حزب سوسیال-دموکرات آلمان (SPD) در برلین حضور داشتند، به قتل رسیدند.

در پی ارتکاب این قتل، یکی از بزرگترین و مهم‌ترین محاکمه‌ها در تاریخ آلمان فدرال به جریان افتاد و ۲۴۷ روز به طول انجامید. در این محاکمه بیش از ۱۶۰ شاهد که بنی‌صدر، نخست‌وزیر سابق ایران، یک شاهدان عینی مخالف رژیم که در گذشته به دستگاه حکومتی ملایان تعلق داشت و نیز رییس دفتر صدراعظم آلمان، برنده شمیدبائر (Bernd Schmidbauer)، نیز جزو آن‌ها بودند، مورد بازجویی و پرسش قرار گرفته و شهادت دادند.

کاظم دارابی یکی از مأموران سازمان امنیت مخفی ایران، در اکتبر ۱۹۹۲ به عنوان هدایتگر این جوختی مرگ شناسایی و بازداشت شد. دسامبر ۱۹۹۲ بنا بر یک گزارش داخلی از مرکز تحقیقات جنایی فدرال آلمان (BKA)* اعلام شد: «احتمال می‌رود که عملیات ترور هفدهم دسامبر ۱۹۹۲ در برلین یکی از عملیات تروریستی دولت ایران بوده است.»^[۱۶]

افکار عمومی اما، نمی‌باید از این ماجرا چیزی می‌دانست. چنان که الکساندر فون شتاہل (Alexander von Stahl)، دادستان کل آلمان فدرال، در گفت و گویی با روزنامه‌ی فرانکفورتر-آلگماينه (FAZ) افشا کرد، در آن زمان وزیر دادگستری وقت، خانم زابینه لویت‌هویز-شنارنبرگر (Sabine Leutheusser-Schnarrenberger) پیوسته می‌کوشید مانع شود که دادستان کل «از دخالت چهره‌ی مخفی تهران در جریان این عملیات ترور پرده برداشته و آن را بر ملا سازد. اما از آن جا که او و سخنگوی مطبوعاتی وی آندرياس فورستر (Andreas Förster)، همواره بر دخالت و دست داشتن تهران تأکید می‌ورزیدند، همین امر سبب تُرُوز مشاجره و کشمکش‌های بسیار می‌گردید. یک بار خانم وزیر قصد بر آن کرد تا برای دادستان کل کاملاً غدغن نماید دهان بگشاید و از این ماجرا خبری فاش سازد؛ بار دیگر خانم وزیر در مکالمه‌ی تلفنی بر سر او فریاد کشیده و سرانجام از وی خواسته بود تا آندرياس فورستر سخنگوی مطبوعاتی دادستانی فدرال را اخراج کند.»^[۱۶] به راستی، بُن چرا در پاییز ۱۹۹۲ سعی داشت تروریسم دولت ایران را لاپوشانی کند؟

پاسخ این پرسش، به وجود تفاوت اختلاف نظر در اردوگاه غرب مربوط است. واشنگتن قصد داشت تا ملایان را به منظور اجبار در تغییر رفتارشان زیر فشار بگذارد. آلمان این استراتژی را رد می‌کرد و معتقد بود به جای آن باید راه مذاکره و گفت و گو پیش گرفته شود. روابط ویژه و بسیار نزدیک آلمان با ایران در واقع رشته‌های کاخ سفید را پنبه می‌کرد و به همین سبب آلمان زیر انتقاد شدید بود. دولت آلمان به منظور کاستن فشار ناشی از انتقادات، در پس نامیدن راهکار خود زیر عنوان «مذاکره‌ی انتقادی» در صدد بود تا این استراتژی را با مُهر تأیید اروپا تزیین نماید. تمامی مقدمات از پیش آماده و تدارک دیده بود تا طرح مقدماتی «مذاکره‌ی انتقادی» در یک گردهمایی شورای اروپا که قرار بود سال ۱۹۹۲ در شهر ادینبرو (Edinburg) پایتخت اسکاتلند انجام گیرد، به عنوان موضع کلی و طرح نهایی اروپا رسم‌آثیت گردد.

ماجرای میکونوس در سپتامبر ۱۹۹۲ اما، این نقشه‌ها را با مخاطره رو برو ساخت. در صورتی که دست تهران و مسؤولیت آمران آن در این قتل افشا می‌گردید، ارایه و انجام این طرح با شکست رو برو می‌شد. بنابراین دولت آلمان وانمود به تظاهر و تجاهل کرد.

* Bundeskriminalamt (BKA), (dt.) = Federal Criminal Police Office of Germany (engl.)

نوربرت زیگموند(Norbert Siegmund) در پژوهشی جامع درباره‌ی محاکمه‌ی میکونوس نوشت: "دولت ائتلافی محافظه‌کار- لیبرال آلمان به منظور حفظ روابط ویژه‌ی خود با تهران حاضر بود هم افکار عمومی و هم نزدیکترین متحдан اروپایی خویش را فریب دهد"^[۶۷] دولت آلمان حتا در صدد بود تا خسارات و زیان‌های ناشی از نتایج تحقیقات میکونوس را برای مصون داشتن روابط دوچاره با ایران در حداقل ممکن نگاه دارد. حسن روحانی، «دبیر کل شورای عالی ملی امنیت ایران» که جزو بنیانگذاران اولیه‌ی طرح عملیات ترور میکونوس شناخته شد، از سوی هلموت کُهل(Helmut Kohl)، صدراعظم وقت آلمان، شمیدبائرن (Schmidbauer)، رئیس دفتر صدراعظم آلمان، و نیز کلاائز کینکل(Klaus Kinkel)، وزیر امور خارجه‌ی وقت آلمان، برای دیدار و گفت و گو مورد استقبال قرار گرفت. کینکل ضمن اشاره به محاکمه‌ی پیش رو، به میهمان خود هشدار داد دولت آلمان قادر نخواهد بود درباره‌ی جریان محاکمه و نتایج حاصله تصمیمی اتخاذ کند و در آن اعمال نفوذ نماید. روحانی در مقابل اظهار داشت که مایل است درباره‌ی جریان تحولات و پیشرفت‌هایی به دست آمده در این ماجرا همواره آگاه گشته و در جریان گذارده شود. نوربرت زیگموند می‌نویسد: "هر دو طرف مذاکره اشاره کردند مایلند تهران و بُن ماجراهی میکونوس را شانه به شانه حمل کنند و با هم از پس آن برآیند."^[۶۸]

۱۷ ماه می ۱۹۹۳، دادستانی جنایی فدرال آلمان بر علیه متهمان کیفرخواست صادر نمود. برای نخستین بار به اطلاع عموم می‌رسید که دادستانی فدرال آلمان، مأموران اطلاعاتی سازمان اطلاعات و امنیت ایران را مسؤول قتل میکونوس می‌شناسد که این عملیات ترور را به «دستور مستقیم سازمان اطلاعات جمهوری اسلامی ایران» اجرا کرده‌اند. بنا بر این دستور، علی فلا Higgins و وزیر اطلاعات ملایان، در مرحله‌ی نخست می‌باشد سفارش دهنده، طراح و فرماندهی این قتل بوده باشد. همچنین مرکز تحقیقات جنایی فدرال آلمان (BKA) نتیجه‌گیری کرد که «فلاحیان نه تنها در قبال ماجراهی ترور میکونوس، بلکه از سال ۱۹۸۰ به بعد در ۲۲ فقره عملیات قتل و ترور برون‌مرزی دیگر از جانب سازمان امنیت خارجی ایران مسؤول، طراح و محرك اصلی» بوده است.^[۶۹] با این حال، پشت دولت آلمان به هیچ وجه نلرزید و متأثر هم نبود. دولت آلمان درست همان وزیر اطلاعات بد نام، یعنی علی فلا Higgins را آشکارا برای دیدار و ملاقات رسمی از ششم تا هشتم اکتبر ۱۹۹۳ به کاخ صدراعظم آلمان دعوت کرد. لحظاتی پس از این که فلا Higgins پا در خاک آلمان گذارد، دادستانی فدرال قصد بازداشت وی را داشت؛ ولی این دولت آلمان بود که مانع وکلا و دادستان‌های خود گردید و اعلام داشت، وزیر اطلاعات ایران «به عنوان نماینده‌ی رسمی دولت ایران و به دعوت دولت آلمان به این کشور آمده و می‌همان است».^[۷۰] به دستگاه امنیتی و دفتر مرکزی تحقیقات جنایی فدرال آلمان (BKA) دستور اکید داده شد تا از می‌همان دولت آلمان در طول اقامتش حفاظت کامل به عمل آید.

از آن گذشته، به فلا Higgins امکان دسترسی و دیدار از مکان‌هایی داده شد که حتا به مقامات عالیرتبه‌ی اطلاعاتی نزدیکترین دوستان و متحدان آلمان هم بندرت داده می‌شد. دور از انتظار عمومی، به فلا Higgins مجوز دیدار از «اداره‌ی مرکزی حفاظت از قانون اساسی آلمان»[▪] در شهر گلن، ستاد مرکزی و فرماندهی سرویس اطلاعات و امنیت خارجی آلمان (BND)[◆] در شهر مونیخ و نیز اداره‌ی مرکزی زیمنس در مونیخ داده شد.

بن‌امیدوار بود که برنامه‌ی این دیدار و بازدیدهای گام به گام ترتیب داده شده با احتیاط و در پس پرده انجام گیرند؛ فلا Higgins اما، سرخود چند تن از خبرنگاران آلمانی را در سفارت جمهوری اسلامی در بن‌گرد آورد و درباره‌ی جزییات تور بازدیدهای خود به صحبت پرداخت و اظهار داشت: "در حال حاضر با مقامات امنیتی آلمان به ایجاد روابط دوستانه می‌پردازم. من در طول مذاکرات، این احساس را نداشتم که مسئله‌ی خاصی بین ما وجود دارد."^[۷۱] این نابخردی و بی‌مالحظگی جسوانه سبب شد که دقیقاً همان

[▪] Bundesamt für Verfassungsschutz (dt.) = Federal Office for the Protection of the Constitution (engl.)

[◆] Bundesnachrichtendienst (BND),(dt.) = The Foreign Intelligence Service of the Federal Republic of Germany (engl.)

اتفاقی بیفتند که دولت آلمان سعی در پنهان داشتن و پیش‌گیری از افشا و انتشار آن داشت. اعتراض‌های شدید از واشنگتن و لندن، و نیز سیل گزارش‌ها و مقالات در رسانه‌ها و جراید آلمانی و همچنین بحث و نقدهای از آن، که جزییات و حقایق دیگری را نیز روشن ساخت: فولکر فورتج (Volker Foertsch)، رئیس ستاد عملیاتی امنیت و اطلاعات آلمان، همچنین تأیید کرد که سازمان اطلاعات و امنیت خارجی آلمان (BND) در سال ۱۹۹۱ کامپیوتر و تجهیزات عکاسی و تصویربرداری به ارزش چند صد هزار مارک به سازمان اطلاعات ایران تحويل داده است. معلوم شد که سازمان اطلاعات و امنیت خارجی آلمان، کارکنان سازمان اطلاعات ایران را به منیخ دعوت کرده تا هنر زیر نظر گرفتن و تعقیب طعمه و نیز شیوه‌های سازماندهی ویژه را به آنان بیاموزد. اکارت ورتباخ (Eckart Werthebach)، رئیس اداره مرکزی حفاظت از قانون اساسی، که در سال ۱۹۹۲ همراه شمیدبائیر، رئیس دفتر کاخ صدراعظم به تهران سفر کرده بود، همچنین تأیید کرد بیش از یک بار از سازمان اطلاعات ایران درخواست دریافت لیست نام افراد اپوزیسیون ایرانی مخالف رژیم را کرده و به دفعات هم آن را دریافت داشته است. وزارت اطلاعات ایران در دوره‌ی ریاست و سرپرستی فلاحیان به گفته‌ی خود او «سال‌های سال از سوی دستگاه اطلاعات و امنیت خارجی آلمان (BND) درباره‌ی فعالیت‌های ایرانیان مخالف رژیم که در آلمان اقامت داشتند، اطلاعات دریافت می‌داشته است.»^[۷۲]

یکی از موضوع‌های مذکوره بین فلاحیان و شمیدبائیر که مسؤول هماهنگی با سازمان اطلاعات آلمان در دفتر صدراعظم نیز می‌بود، ماجراهی میکونوس بود. چنان که در متن یک گزارش در صورت جلسه‌ی مذاکرات دفتر صدراعظم هم ثبت گردیده است، فلاحیان بیش از هر چیز علاقمند بود بداند که «دولت آلمان با چه شیوه و روشی می‌خواهد از جریان این محکمه ممانعت به عمل آورد یا آن را باطل کند؟» او چند بار پیشنهادهای مختلفی را درباره‌ی «شیوه‌ی اعمال نفوذ آلمان بر جریان محکمه میکونوس» ارایه کرد.^[۷۳] به این ترتیب وزیر اطلاعات ایران سه هفته پیش از آغاز دادگاه میکونوس، به شدت در تلاش بود به کمک متهمان این جنایت بستابد. این امر به خودی خود بی‌تردید می‌باید به عنوان یک مدرک محکم و پر اهمیت در جریان این محکمه قرار می‌گرفت.

این در حالی است که شمیدبائیر در برابر مجلس و همچنین در مقابل همگان سوگند یاد کرد که با فلاحیان درباره‌ی محکمه میکونوس گفت و گو نکرده است. اما در مارس ۱۹۹۴ جناب وزیر به سبب سوگند در برابر دادگاه عالی برلین، ناگزیر گردید حقیقت را فاش نماید و تأیید کند که درباره‌ی موضوع محکمه میکونوس با فلاحیان بحث و گفت و گو انجام گرفته است. روزنامه‌ی فرانکفورتر-آلگماينه (FAZ) بعدها از «بافت ارتباط‌های مخفی بسیار ماهرانه‌ی آلمان-ایران» و نیز گرایش شمیدبائیر در «حفظ و پوشش دادن این شبکه» پرده برداشت. با وجود این، دولت فدرال آلمان در مخفی نگاه داشتن این گونه ملاقات‌ها و نیز سفر مقامات خود به ایران، همچنان کوشنا بود. روزنامه‌ی فرانکفورتر-آلگماينه (FAZ) سال ۱۹۹۶ طی انتشار گزارشی اعلام کرد: «تهران مدت زمان نسبتاً طولانی است که با ناراحتی و ناخشنودی خاطرنشان می‌سازد با این که مقامات عالیرتبه‌ی اروپایی پیوسته به جمهوری اسلامی سفر رسمی می‌کنند، ولی هم‌زمان خواستار مخفی نگاه داشتن این ملاقات‌ها هستند.»^[۷۴] تفسیر و جزییات برنامه‌ی این ملاقات‌های رسمی، در سال ۲۰۰۸ برای نخستین بار افشا گردید. موضوعی که باید در فصل آینده به آن بازگردید.

نوامبر ۱۹۹۶ اوضاع تنش‌ها در بخش سیاست خارجی، رو به وحامت نهاد. دادستانی آلمان در محکمه میکونوس رأی خود را بر مجرم بودن متهمان صادر کرد و با تمام جزییات اثبات نمود که سید علی خامنه‌ای، رهبر انقلاب اسلامی، شخصاً فرمان قتل‌ها را در سال ۱۹۹۱ صادر کرده و علی فلاحیان، وزیر اطلاعات خود را مأمور اجرای آن گردانده است. انتقاد از رهبر معظم انقلاب به معنای پا از گلیم خود فراتر نهادن بودا پس از این اقدام، ملایان به سازماندهی و بسیج توده‌ها برای تظاهرات و دفاع از ولی فقیه خود در شهرهای مختلف ایران از جمله در تهران، قم و مشهد اقدام کردند و قتل دادستان‌های آلمانی را خواستار شدند. راهپیمایان در قم خواستار آن شدند که «دادستان‌های مزدور آلمانی به خاطر این گناه و خیانت باید به اشد مجازات محکوم گردند. اگر این افراد کثیف و فاشیست به خاطر اهانت به خاطر اهانت به مقدسات ما عذرخواهی نکنند، همان حکمی شامل حاشان می‌شود که شامل حال سلمان رشدی شد.»^[۷۵]

اینک این چالش به نقطه‌ی اوج و بالاترین حد خود رسیده بود. به راستی اکنون چه شد؟ سید حسین موسویان، سفير ایران در بُن، لحن و ژست صلح‌جویانه پیش گرفت و گفت: «هنوز جان هیچ شهر وند آلمانی مورد تهدید و در خطر نیست؛ البته ایران از دولت

آلمان توقع دارد که رسماً و علناً موضع خود را در قبال اسلام، رهبر انقلاب و دولت اسلامی ایران، با شفافیت و صراحت روشن نماید.^[۷۴] به بیان دیگر از دولت آلمان خواسته می‌شد تا به اشخاصی یاری رساند که تروریسم دولت ایران را به خاک آلمان آورده و به این سبب محکوم شناخته شده بودند. هلموت کُهل، صدراعظم وقت آلمان، بیش و کم همان گونه عمل کرد که از سوی جمهوری اسلامی برایش تعیین تکلیف می‌گردید: وی پرچم سفید بالا برده و تسليم شد. او نامه‌ای به رفسنجانی، رئیس جمهوری وقت ایران نوشت و با یادآوری زمینه‌های دوستی با تهران، به تهدید دادستان‌های آلمانی به قتل، واکنش نشان داد!

در مقدمه‌ی این نامه چنین درج گردیده است: "با نهایت تأسف، رویدادها و وقایع اخیر به روابط بلند مدت دوستانه بین دولتها و ملت‌های ما صدمات جدی وارد می‌آورند..." این مقدمه بدان سبب جالب توجه است که در آن طبق معمول نه تنها به نکات و جنبه‌های خوب و مثبت در روابط دو ملت اشاره می‌شود، بلکه برای نخستین بار به روابط نزدیک و دوستانه بین دو دولت (قدرت اقتصادی در یک سو و قدرت صادرکننده‌ی تروریسم در سوی دیگر) اشاره و رجوع شده است.

هلموت کُهل در ادامه‌ی نامه‌ی خود افزود: "همان گونه که جنابعالی مستحضر هستید، اینجانب همیشه در راه مذاکرات بین جهان مذهبی شما و جهان ما، تلاش کرده‌ام..." و بدین ترتیب اظهار داشت که دولت او بنیادگرایان اسلامی شیعه را نه تنها به عنوان دوست، بلکه حتا به عنوان نمایندگان رسمی جهان اسلام می‌شناسد.

در مقابل این اظهارات در نوشته‌ی او از قتل عام میکونوس و تهدید قتل علیه دادستان‌های آلمان سخنی گفته نشد و بدان حتا کوچک‌ترین اشاره‌ای هم نگردید. صدراعظم آلمان با بیان این گونه اظهارات، به جای این که دادستان‌های تهدید به مرگ شده را مورد دفاع قرار دهد، در واقع از مقامات قضایی آلمان فدرال غیرمستقیم فاصله گرفت و از آن‌ها دست برکشید و اظهار داشت: "دادگاه‌های آلمان مستقل عمل می‌کنند. این تنها در مورد صدور حکم صادق نیست، بلکه تصمیم‌گیری درباره‌ی شیوه‌ی اجرایی و جریان محاکمات را نیز شامل می‌شود..." و در پس آن، جمله‌ای کلیدی که معنای کل نامه را به یک متن عذرخواهی تبدیل می‌کند می‌آید که می‌گوید: "دولت فرال آلمان و نیز قوه‌ی قضاییه به هیچ وجه قصد جسارت و جریحه‌دار کردن احساسات مذهبی ملت محترم و رهبری معظم مذهبی شما را ندارند."^[۷۵]

«مذاکره‌ی انتقادی» کجا، و خود را خوار و پست کردن و سینه‌خیز در پی کسی خزیدن کجا! جای تعجبی نبود که رفسنجانی این نامه را به سرعت منتشر کرد. وی با تعریف و تمجید چاپلوسانه از لحن نامه، به منحرف کردن و زیر کنترل درآوردن خشم توده‌های برانگیخته پرداخت تا خشم آنان را از آلمان، «کشور دوست»، متوجه «دشمنان واقعی» یعنی یهودیان و آمریکایی‌ها بنماید. وی همچنین مدعی شد: "دادگاه‌های آلمان زیر اعمال نفوذگاه‌های مستقیم و غیرمستقیم عناصر آمریکایی و اسرائیلی بوده و اکنون این عناصر در صدد هستند تا برای دولت آلمان نیز مشکل آفرینی کنند!"^[۷۶]

ریس جمهوری وقت ایران که زاده‌ی سال ۱۹۳۴ میلادی است، با اشاره به آلمان نازی شروع به افزودن چندین جمله‌ی تحسین‌آمیز به روابط دیرینه‌ی ایران و آلمان کرد و گفت: "ما نباید فراموش کنیم که ایران در جریان جنگ جهانی دوم به خاطر آلمان اشغال گردید. به خاطر دوستی میان ایران و آلمان. ایران زیر اشغال و سلطه‌ی انگلیس و دیگران متحمل رنج و دشواری‌های بسیار شد؛ با این حال ایران روابط خود با آلمان را حفظ کرد و آلمان نیز تا به حال همین گونه عمل کرده است. روابط ما همواره خوب و سازنده بوده است. هر دو [ملت] از نژاد آریایی هستیم."^[۷۷]

رفسنجانی این گونه بیان می‌دارد که محور آریایی و آریایی‌ها با وجود فراز و نشیبهای فراوان همواره استوار و پا بر جا بوده و هست. همان گونه که تلاش‌های انگلیس و دیگران در متلاشی کردن و تخریب این محور در سال ۱۹۴۱ با شکست مواجه شد، دسیسه‌ها و توطئه‌چینی‌های کنونی «عناصر آمریکایی و اسرائیلی» نیز دچار همان سرنوشت و شکست خواهد بود.

صدراعظم آلمان لیاقت دریافت چنین پاسخی را هم داشت. پیش‌بینی فرانک شیرماخر درباره‌ی «پیامدهای غیر قابل پیش‌بینی در نتیجه‌ی سیاست مماشات و سازش با ملایان» همان گونه که او پیش‌تر پیشگویی کرده بود، اکنون محقق شده بودند، زیرا: دولت آلمان، مجلس را فریب داده و مقامات قضایی خود را مورد تحقیر و خفت و خواری قرار داده بود. به ویژه آن که در امور قضایی دخالت ورزیده و خود را متهم به دست‌کاری و تلاش در تحریف قوانین کیفری کرده و نشان داده بود اگر لازم باشد، حاضر است حتا

مقامات خود را که مورد تهدید مرگ قرار می‌گیرند، رها کرده و به آن‌ها پشت کند، به جای آن که از روابط خود با ملایان صادر کننده‌ی ترور و تروریسم چشم‌پوشی نماید!

مجلس آلمان اما، به این ورشکستگی مفتخانه‌ی قوه‌ی مقننه که سومین پایه‌ی قدرت در کشور است چه واکنشی نشان داد؟ موضع حزب و جناح سبزهای آلمان به سرکردگی و ریاست یوشکا فیشر چه بود؟ جناح سبزهای آلمان در مجلس با لعل و انرژی فراوان به تکرار نقش اپوزیسیون سیاست آلمان در رابطه با ایران را به خود اختصاص داده و با انتقاد از آن، خود را در برابر مجلس قرار می‌داد. سال ۱۹۸۴ اتو شیلی (Otto Schily) نقش آلمان را در جنگ ایران و عراق مورد انتقاد قرار داده بود. کاریتاس هنسل (Karitas Hensel) یکی از نمایندگان حزب سبزهای در سال ۱۹۸۹ عدم استقامت و عدم ثبات سیاست‌گذاری دولت در ماجراهی سلمان رشدی را به شدت محکوم نمود و گرد پوپه (Gerd Poppe) در زمینه قتل میکونوس، همکاری آلمان با سازمان اطلاعات رژیم ملایان را به شدت مورد انتقادهای کوبنده قرار داد. پوپه در اکتبر سال ۱۹۹۳ زبان به شکوه گشود و در مجلس اظهار داشت: "دولت آلمان برای چه با سازمان‌های اطلاعاتی و امنیتی دولتهای استبدادی و توتالیتر مذاکرات محمرمانه انجام می‌دهد؟ من سعی دارم موج اعتراض‌هایی را تجسم کنم که به حق به راه می‌افتد، اگر که وزیران آلمان فدرال یا وزرای ایالتی و یا وزیر دولت فدرال برای رایزنی و مشاوره درباره مسایل بشردوستانه و موضوع‌های وابسته به حقوق بشر درست به سراغ شخصی مانند اریش فریتز میلکه (Erich Fritz Mielke)، وزیر و رئیس وزارت اطلاعات و امنیت دولت آلمان شرقی (Stasi)* که وابسته به ایدئولوژی مستبد و توتالیتر کمونیستی بود، می‌رفتند".^[۱۰۱]

سه سال بعد، در نقطه‌ای اوج ماجراهی میکونوس، صدای انتقادهای این چنینی دیگری به گوش نمی‌رسید. اکنون پوپه، یوشکا فیشر و سایر اعضا و نمایندگان جناح سبزهای در مجلس بنا بر طرح پیش‌نویس ۱۳/۶۳۵۱ که سبزهای به همراه حزب سوسیال- دموکرات آلمان (SPD) به مجلس فدرال ارایه دادند، از «روابط با دستگاه‌های اطلاعاتی و امنیتی ایران» ممانعت به عمل نیاورده و از آن جلوگیری نمی‌کردند.

بحث و مناظره‌ی سرنوشت‌ساز و تحول تاریخی در ۲۹ نوامبر ۱۹۹۶ یعنی یک هفته پس از ارتباط میان هلموت کهل و رفسنجانی انجام پذیرفت. دو لایحه برای انتخاب و تصویب در اختیار بود. یکی از پیش‌نویس‌ها به شماره ۱۳/۶۳۵۴ که از سوی فراکسیون احزاب حاکم دولت FDP و CDU/CSU و دیگری که از سوی دو حزب اصلی اپوزیسیون مجلس یعنی SPD و سبزهای (Die Grünen) ارایه و حمایت می‌شد. هیچ یک از این دو لایحه، شیوه‌ی برخورد دولت با محکمه‌ی میکونوس را مورد انتقاد قرار نمی‌داد و تفاوت آن‌ها با یکدیگر بسیار جزیی و در نکات ریز و پیش پا افتاده بود. طرح لایحه‌ی احزاب حاکم دولت که سرانجام تصویب گردید، نامه‌ی هلموت کهل را به رفسنجانی مستقیماً و با صراحة تمام صحه‌گذارده و تأیید می‌کرد. این لایحه حتا از این که اکنون «رژیم ایران در تلاش است از ادامه‌ی چالش و وخیم‌تر شدن درگیری‌ها پیش‌گیری کند» ابراز خشنودی کرد و افزود «به منظور تشویق ایران به ادامه‌ی برداشتن گام‌های مثبت باید از سیاستی اثربار و مستقیم و فعلی بهره گرفت». در متن لایحه‌ی جناح‌های اپوزیسیون، البته به نامه‌ی صدراعظم اشاره‌ای نشده بود، بلکه تنها این گونه درج گردیده بود که روابط با ایران باید «در حد روابط دیپلماتیک عادی» محدود شود. همزمان آمادگی به ادامه‌ی همکاری در زمینه‌ی مسایل اطلاعاتی و امنیتی (نه به گونه‌ای مستقیم، بلکه تلویح‌آمیز) صحه‌گذاشته شده و چنین اعلام گردیده بود: «برای ادامه‌ی همکاری و مراودات با دستگاه‌های اطلاعاتی و امنیتی ایران، پیش‌شرط لازم این است که نخست تردید در زمینه‌ی بُروز درگیری، اعمال خشونت و ارتکاب به سوءقصد و قتل ایرانیان در تعیید روش و رفع گردد».

در این نشست، تنها گرگور گیزی (Gregor Gysi)، نماینده‌ی حزب سوسیالیسم-دموکراتیک آلمان (PDS)، بود که بدون اعطای امتیاز به تهران از موضع روشنفکری و جمهوری‌خواهی دفاع نمود. وی از همه‌ی همکاران وابسته به احزاب مختلف، به ویژه نمایندگان احزاب حاکم در دولت و اپوزیسیون پرسید: «آیا می‌توانید محبت کنید و به من توضیح دهید چرا یک دولت قانونمند بر

* Das Ministerium für Staatssicherheit der Deutsche Demokratische Republik (DDR)- (Stasi),(dt.) = Ministry for State Security of German Democratic Republic (GDR) / former East Germany (engl.)

پایه‌ی اصول و قواعد پایبند به دموکراسی باید اصلاً با دستگاه‌های اطلاعاتی-امنیتی یک چنین رژیم قرون وسطایی ارتباط و داد و ستد داشته باشد؟" وی تنها نماینده‌ای بود که در مجلس با این طرز فکر و شیوه‌ی سخنوری در ادامه‌ی سخنانش افزود "روابط با دستگاه‌های اطلاعاتی ایران باید به کل قطع گردد" و گفت: "همین دستگاه‌های اطلاعاتی هستند که همواره در پی بد نام کردن اسراییل بوده و از برداشتن هیچ گامی در راه تخریب و ایجاد اختلال در جریان مذاکرات صلح [در خاورمیانه] فروگذار نمی‌کنند." گیزی تنها سخنرانی بود که به یهودستیزی‌های تلویحی و پُشت پرده‌ی رفسنجانی اشاره کرد و موضع گیری‌های مثبت احزاب حاکم دولت در قبال واکنش به تهران را این گونه به باد انتقاد گرفت: "اگر رئیس‌جمهوری ایران و دیگر وابستگان رژیم ایران اظهار می‌دارند که آلمان مقصرا نیست، بلکه این اسراییل و آمریکا هستند که برای اعلام جرم و محکوم کردن متهمان و احکام به ادعای آنان «اشتباه» محاکمه‌ی میکونوس مقصرا هستند، من از شما می‌پرسم: چرا در لایحه‌ی پیشنهاد شده به مجلس، این رفتار و اظهار ایران را خوشامد می‌گویید؟ این اظهارات از سوی ایران توهین‌های بسیار تندی هستند.^{[۸۱][۱]} سخنان گیزی تنها از سوی نماینده‌گان فراکسیون PDS مورد تشویق و کف زدن قرار گرفت. در این روز ویژه و در این شرایط حساس، مجلس برای ابراز انتقاد ارزشی قابل نبود، بلکه فقط برای پشتیبانی یکپارچه از قوه‌ی مقننه ارجحیت قابل بود.

دهم آبریل ۱۹۹۷ رأی نهایی تاریخ‌ساز اعلام گردید و طی آن دو قاتل ایرانی به حبس آبد محکوم شدند. هر چند دادگاه فدرال، نام بانیان و عاملان را در دلایل صدور این حکم‌ها منتشر نکرد، ولی می‌شد آنان را به سادگی و به وضوح از ایفا نقوش و مقامشان صراحتاً شناسایی کرد. در حکم صادره از سوی این دادگاه عالی آمده است: "تحقیقات و مدارک موجود، امکان نتیجه‌گیری و بینش جریان‌های تصمیم‌گیرنده‌ی دوایر رهبری و هدایت کننده‌ی دولت ایران را می‌دهد که در پایان آن رشته، تصفیه‌ی مخالفان رژیم در خارج از کشور قرار دارد. تصمیم‌گیری و صدور فرمان‌های این چنینی در دست «کمیته‌ی امور ویژه» قرار دارد که نهاد و ارگانی است مخفی و خارج از قانون اساسی ایران و [علی] اکبر هاشمی رفسنجانی [رئیس‌جمهوری وقت ایران، [علی] فلاحیان] وزیر اطلاعات و امنیت وقت کشور - واواک(VEVAK) -، [علی] اکبر ولایتی] رئیس کل بخش سیاست خارجی وقت ایران و همچنین شخص رهبر انقلاب [سید علی خامنه‌ای] اعضای آن هستند.^{[۸۲][۱]}

خیابان مقابل دادگاه با اعلام این حکم مملو از هلله و سُرور و شادمانی شده بود. بنا بر گزارش یکی از وکلای این پرونده به نام هانس-یوآخیم اهربیگ(Hans-Joachim Ehrig): "خروشی از سیل فریادهای ناشی از شادی و آسودگی خاطر، همه‌ی سدها را در هم شکست. فعالان سیاسی کانون‌ها و انجمن‌های پناهندگان ایرانی در سالن ساختمان دادگاه، پلاکاردهایی را به همراه داشتند که بر روی آن نوشته شده بود: «آقای کینکل! طرف صحبت و همتای شما یک قاتل است!». برخی اشک شادی در چشم داشتند و یکدیگر را در آغوش می‌گرفتند."

رسانه‌ها نیز گزارش‌های مثبتی انتشار دادند؛ برای نمونه روزنامه‌ی زود-دویچه(Süddeutsche Zeitung) چنین گزارش کرد: "محاکمه‌ی میکونوس نه تنها در تاریخ قضایی آلمان فدرال ثبت گردید و دارای اهمیت است، بلکه برای نخستین بار یک دیوان عالی در محاکمه‌ای جنایی، رهبر یک کشور و دولت دیگر را که هنوز بر مسند قدرت است صریحاً و با شفافیت، مسؤول بزهکاری یک جنایت عالی شناخته است.^{[۸۳][۱]}

البته اعلام رأی دادگاه در تهران، سیل تظاهرات اعتراضی جدیدی را سبب گردید. ولی از ماجراهی هلموت کهل به رفسنجانی روشن بود که معنا و مفهوم این تظاهرات چگونه باید درک شود! ولایتی وزیر امور خارجه‌ی وقت ایران، این گونه نظر خود را ابراز داشت: "تمامی این تبلیغات سوء از سوی لایبی صهیونیست‌ها در آلمان پراکنده می‌شود. ما می‌دانیم که این تبلیغات به هیچ عنوان در راستای برداشت‌ها و بینش دولت آلمان نیستند."^{[۸۴][۱]}

[▪] تصفیه، پاکسازی و نابود کردن مخالفان از راه قتل، ترور و حذف فیزیکی آن‌ها (متترجم) = *Liquidierung* (dt.) = *Liquidation* (engl.)

پس از این که تروریسم دولت ایران به صورت غیر قابل انکار اثبات گردید، برای آلمان و سایر شرکای اقتصادی ایران دیگر مقدور نبود به سادگی از ابراز اعتراض سر باز بزنند. بدین‌سان تصمیم گرفته شد تا توافقنامه‌ی «مذاکره‌ی انتقادی» که در ادینگبورگ انجام پذیرفته بود، معلق گردد و هم‌می سفیران اروپایی از تهران فراخوانده شوند. این امر اما، تهران را چندان هم متأثر نکرد. خامنه‌ای با ریشخند در این مورد گفت: "ما به هیچ وجه دلگیر نخواهیم شد اگر شما مذاکره‌ی انتقادی را قطع کنید. ما هیچگاه این طرز مذاکره را طلب نکرده‌ایم و در اصل ما بیش‌تر می‌توانیم از شما انتقاد کنیم تا شما از ما."^[۱۸۵]

رژیم اسلامی فراخواندن سفیران اروپایی را هنگامی که دولت‌های اروپایی پس از تنها ۱۹ روز به بازگرداندن سفیران خود به تهران می‌ادرت کردند، با موقوفیت برای تبلیغ از پیروزی خود در انتظار و افکار عمومی تبدیل کرد.

اکنون رژیم ملایان این ماجرا را کاملاً وارونه جلوه می‌داد و ناگاه هورست بشمَن(Horst Bächmann)، سفیر آلمان را شخصیت **نامطلوب*** اعلام کرد. ولایتی اظهار داشت: "ما ناراحت نمی‌شیم اگر سفیر آلمان باز نمی‌گشت. بر عکس خیلی خوشحال هم می‌شیم."^[۱۸۶] بروکسل که پایتخت اتحادیه‌ی اروپا به شمار می‌آید، در آغاز شعار «یا همه یا هیچ کس» را سر داد، اما این شعار به جایی نرسید. جولای ۱۹۹۷ دیگر ریاست بی‌صبر و تحمل اتحادیه‌ی اروپا پروایی نداشت تا بر سر اجازه‌ی بازگرداندن سفیران اروپایی با رژیم ملایان به مذاکره بپردازد. تهران تنها در نوامبر ۱۹۹۷ حاضر شد به تکدی و منتکشی‌های اروپا پاسخ‌گوید و اعلام داشت به همه‌ی سفیران اجازه بازگشت می‌دهد به استثنای سفیر آلمان که باید آخرین نفر باشد؛ فرانسه تا این میزان دل‌رحمی به خرج داد که سفیر تک و تنها مانده‌ی آلمان را که در پس قافله مانده و به این ترتیب یک روز دیرتر به تهران می‌رسید همراهی و بدین‌سان مورد دلچسبی قرار دهد. خامنه‌ای که خالق و پدید آورنده‌ی عملیات تروریستی میکونوس بود، چون همیشه در این ماجرا نیز حرف آخر را زد: "برای حفظ حُسن کلام، می‌گوییم که آن‌ها خودشان خواستند بروند و رفتند. حال اگر می‌خواهند، می‌توانند بازگردند. گمان داشتند رفتن‌شان چیز مهمی خواهد بود؛ اما خودشان هم فهمیدند که اصلاً مهم نبود... به هر حال ما عجله‌ای نداریم تا سفیران ایرانی را به کشورهای آن‌ها باز فرستیم."^[۱۸۷]

باید بیش از هر کس از دادستان‌های آلمانی، برونو یوست(Bruno Jost) و رونالد گُورگ(Ronald Georg)، سپاسگزار بود که ساز و برگ و دستگاه ترور دولت ایران را عربیان و بر همگان آشکار کردند و رفسنجانی، رییس جمهوری وقت ایران، و نیز شخص رهبر انقلاب به عنوان کسانی که فرمان قتل و ترور را صادر کرده بودند شناسایی و معرفی شدند. در اصل نام و عکس‌های این دو شخصیت باید به عنوان قهرمان و الگو در کتاب‌های درسی مدارس جای می‌گرفت. به عنوان قهرمانانی که زیر همه‌ی فشارها ایستادگی و پایداری نمودند تا حقیقت را با وجود سیلی از اعمال نفوذ‌های قدرت و دست‌های بلند کارشکنی، روشن و اثبات کنند؛ به عنوان مدرک و اثبات این که قضاوت مستقل و غیر وابسته و غیر دست‌نشانده قادر است به نیروی قهرآمیز تروریسم و لایپوشانی و پنهان‌سازی‌ها غلبه کرده و پیروز گردد. اما حتاً کوچک‌ترین نشانه‌ای از این اقدامات به چشم نمی‌خورد. این ماجرا هرگز به صورت فیلم و صدا و تصویر ثبت نگردید؛ پژوهش‌های روشنگرانه و مهیج نویریت زیگموند درباره‌ی این واقعه هیچگاه مورد بحث و نقد ادبی قرار نگرفت و بندرت منتشر شده و در دسترس عموم قرار گرفت.

نتیجه‌ی افتضاح و ندانمکاری‌های قوه‌ی مقننه و مجریه نه به اصلاح، روشن‌بینی و روشن‌فکری، بلکه به نزدیکی بیش‌تر عناصر فعال و دست‌اندرکار در دوستی ایران و آلمان با یکدیگر انجامید. در مراحل پایانی جریان این محاکمه، هفت‌نامه‌ی شپیگل گزارشی زیر عنوان «عقب‌نشینی سبزها» منتشر کرد و نوشت: "حزب سبزها در بن، در سکوت کامل از قصد خود مبنی بر روشن کردن

* **شخصیت نامطلوب**(به لاتین: *Persona non grata*): اصطلاحی تخصصی در علم حقوق سیاسی و علوم حقوق روابط بین‌الملل است که ممکن است از سوی دولتی درباره‌ی شهروندان کشورهای دیگر و به ویژه دیپلمات‌ها و مقام‌های سیاسی عالیرتبه‌ی دولت‌های دیگر به کار رود. کسی که شخصیت نامطلوب شناخته شود، حق ورود یا اقامت در کشور اعلام کننده را ندارد. دولت اعلام کننده، بدون نیاز به تعقیب قضایی و محاکمه می‌تواند فردی را که «شخصیت نامطلوب» شناخته و اعلام نموده است، از کشور اخراج کند یا از ورود و حضور وی جلوگیری نماید. این امر به ویژه درباره‌ی رهبران و دیپلمات‌ها که مصنونیت قضایی دارند، صورت می‌گیرد. (متترجم)

وضع سیاست‌گذاری‌های دولت آلمان در قبال ایران به وسیله‌ی یک کمیته‌ی حقیقت‌یاب پارلمانی، منصرف شد. یوشکا فیشر، رئیس حزب سبزهای آلمان، بر آن بود که بیش از هر کس دیگر کلائوز کینکل، وزیر امور خارجه‌ی آلمان و نیز شمیدبائیر، رئیس دفتر کاخ صدراعظم را زیر ذره‌بین ببرد که هر دو روابط بسیار نزدیکی با ملایان داشتند. در نشست‌های محرمانه‌ی مشاوره و تبادل نظر، حزب سوسیال-دموکرات آلمان (SPD) حمایت از این پیشنهاد فیشر را مورد پذیرش قرار نداد. حتا در میان خود سبزها نیز بر سر آن تردید بیشتر شد، زیرا بیم آن می‌رفت که نتوان به تهیه‌ی مدارک و جزییات لازم دست یافت تا بتوان بر آن پایه، عرصه‌ی سیاسی را بر دولت تنگ کرد.^[۸۸] به راستی آیا مشکل تنها در به دست آوردن مدارک و جزییات لازم بود؟ سه ماه بعد، دادگاه عالی برلین با انتشار کامل مدارک و دلایل صدور حکم که ۴۰۰ صفحه را شامل می‌شد، کوهی سرشار از اطلاعات و جزییات لازم و با اهمیت و جدید را به دست داد. واقعیت امر این است که سیاستمداران آلمان از روش ساختن و تحقیق و بررسی بیشتر امتناع می‌کردند. چنان که روُدُلف زایترز (Rudolf Seitzers)، یکی از نمایندگان حزب دموکرات-مسیحی (CDU)، در برابر مجلس اظهار داشت: «هنگامی که هلموت کهل، صدراعظم وقت آلمان، اندک زمانی پس از صدور حکم نهایی دادگاه میکونوس در جلسه‌ی «شورای وزارت امور خارجه در مجلس» شرکت کرد، هیچ یک از اعضای جناح‌های اپوزیسیون حتا یک سوال هم از او نپرسید.^[۸۹] اما نمایندگان مجلس دست‌کم قادر بودند یک پیامد از کل ماجرا را به جان بخربند. پیامدی که عبارت بود از ممانعت و از دور خارج کردن وکلا و دادستان‌هایی که در پس ماجراهای میکونوس به سبب پایداری، شرف و وجودان‌مندی خود مورد تنفر قرار گرفته بودند. یکی از نمایندگان حزب دموکرات-مسیحی آلمان (CDU) به نام روپرشت پولنزن (Ruprecht Polenz)، از وزیر قوه‌ی قضاییه خواستار شد تا «به دادستانی عالی دستور بدهد از این پس انجام تحقیقات و گردآوری مدارک علیه اعضای کادر رهبری و سردمداران ایران» را کنار بگذارد و افروزد:^[۹۰] باید به صورت بخشش‌نامه به دادگاه‌ها ابلاغ گردد به کار سیاستمداران خارجی که احتمالاً باعث و بانی ارتکاب تخلفات و ایجاد مشکل در آلمان می‌گردند، کاری نداشته باشند.

بدین‌سان پس از اختتام محاکمه‌ی میکونوس، سیلی محکمی به گوش دادستان‌ها و نیز وکلای بلندپایه‌ی دیوان عالی فدرال نواخته شد. برونو یوست، دادستان ارشد فدرال که با زحمت و پشتکار پیوسته‌ی خود با برداشتن نقاب از چهره‌ی قاتلان اصلی که در آن سوی ماجرا قرار داشتند موفقیت چشمگیری حاصل کرده بود، نه تنها مورد تشویق قرار نگرفت، بلکه بر عکس در مقام خود باقی ماند و برای کسب ارتقای درجه‌ی شغلی خود طبق قانون، باید قرار گرفتن در لیست انتظار را نیز به جان می‌خرید. روپرشت پولنزن اما، ارتقای مقام یافت و «رئیس کمیسیون امور خارجه در مجلس» گردید که تا سال ۲۰۰۹ پیوسته همقطار آشنای خود، شمیدبائیر را که سخنگوی سابق دولت بود، می‌دید و با او تماس تنگاتنگ داشت. شمیدبائیر در سال ۲۰۰۵ به عنوان نماینده‌ی شایسته و بر جسته‌ی پارلمانی وابسته به حزب دموکرات-مسیحی (CDU) نه تنها در مقام «عضویت در کمیسیون امور خارجه در مجلس» باقی ماند، بلکه افزون بر آن، در مقام «عضویت در کمیسیون کنترل مجلس برای نظارت و بازرگانی فعالیت‌های اطلاعاتی و امنیتی» نیز ارتقای مقام یافت.

اگر به گذشته بنگریم، در می‌یابیم که تلاش‌های پُر ریسک و صرف وقت و انرژی وکلا و قضاط طی سالیان سال، چونان قطره‌ای آب بر روی سنگی داغ به بخار تبدیل شده و در فضای ناپدید گشت. احزاب مسؤول و دست‌اندرکاران با وجود وقایع مُسلم و غیر قابل انکار همچنان به «روابط دوستانه بین ملت و دولت‌های ما» چنان که هلموت کهل در نامه‌ی خود به رفسنجانی عنوان کرده بود، ادامه دادند. **وقایع مُسلم، بارز و انکارناپذیری** که عبارتند از: وجود همه‌ی تخلفها، نقض حقوق بشر و نیز فعالیت‌های آشکار و گسترده‌ی تروریستی از سوی رژیم ایران، و البته افزایش اعتراض‌های شدید و خواسته‌های سریع‌الاجرای آمریکا!

فصل هفدهم

شکاف میان آلمان و آمریکا

در سال‌های دهه‌ی ۹۰ میلادی، درگیری و نزاع در اردوی غرب بر سر سیاست‌گذاری آلمان در قبال ایران بالا گرفت. دولت بیل کلینتون (Bill Clinton)، رئیس‌جمهوری آمریکا، در صدد بود تا آلمان را به سمت خود بکشاند و با نیرویی متحد به ملایان فشار وارد آورد. همزمان تهران در پی این بود تا مورد لطف و عنایت آلمان واقع شود. هاشمی رفسنجانی، رئیس‌جمهوری وقت ایران، تمایل نداشت به تنها‌ی تأثیرات تحریم‌های آمریکا را کاهش دهد و یا با آن به مقابله بپردازد. وی در پی چیز بیشتری بود. او قصد داشت «اتحاد استراتژیک» بین آلمان نازی و ایران را که با اشغال ایران به دست متفقین در آگوست ۱۹۴۱ در هم شکست و متلاشی گردید، دوباره احیا کرده و تداوم بخشد.

دسامبر ۲۰۰۶ رفسنجانی این دیدگاه را کتاباً ثبت کرد و اظهار داشت: «با در هم شکستن اتحاد بین این دو کشور در جنگ جهانی دوم، متفقین قادر شدند آلمان را به یک بخش شرقی و غربی تقسیم نمایند... ایران در این برهه‌ی زمانی از لحظه فنی و تکنولوژیک زیر نفوذ قدرت‌های بیگانه بود... لحظه‌ی سرنوشت‌ساز اتحاد دوباره‌ی دو آلمان برای رهبران دو کشور این فرصت مناسب را فراهم آورد تا روابط تاریخی خود را گام به گام دگربار احیا کنند و مراودات دیپلماتیک جدیدی از سر گیرند.» به عقیده‌ی رفسنجانی آنچه که متعلق به یکدیگر بود، می‌توانست به این ترتیب دوباره کنار هم قرار گیرد و پیوندی دگربار بیابد.

رفسنجانی این افکار و عقاید را در پیشگفتار کتابی که به وسیله‌ی سید حسین موسویان، سفیر ایران در آلمان بین سال‌های ۱۹۹۰-۱۹۹۷، در آلمان انتشار یافت، درج و ثبت کرده است.^[۹۱] درک و دیدگاه موسویان از تاریخ نیز همانند رفسنجانی است. وی چنین اظهار داشت: «شرایط ژئوپولیتیک ایران از دیرباز توجه طراحان و سرمداران سیاسی آلمان را به خود معطوف داشته است. این امر آشکارا در نقشه‌کشی‌های نظامی آلمان در جنگ جهانی دوم نیز مورد ملاحظه قرار گرفته و قابل مشاهده است. ولی نیروهای متفقین، ایران را به دلیل همکاری و روابط نزدیک با آلمان در طول جنگ اشغال کردند... پس از نیم قرن جدایی و ضعف، اینک آلمان دگربار به صورت متحد و یکپارچه در آمده و همکاری‌ها از سال ۱۹۹۰ در راستای دوباره زنده کردن و استحکام بخشیدن به روابط کهن و نیز سازماندهی و بربایی روابطی جدید و تازه به جریان افتاد.^[۹۲]

مطلوب انتشار یافته به وسیله‌ی موسویان گرچه بیانگر یک واقعیت تکان دهنده بود، اما در سطح بین‌المللی و به ویژه در جامعه‌ی آلمان، مورد توجه واقع نشد و بازتابی نیافت. سید حسین موسویان، سفیر سابق ایران در آلمان نیز بدون کمترین احساس شرمی همانند علی فلاحیان که در اکتبر سال ۱۹۹۳ از همکاری دستگاه‌های اطلاعاتی و امنیتی آلمان و ایران پرده برداشته و آن را به آگاهی عموم رسانده بود. موسویان با انتشار این اثر، لیست جامع و بلند بالایی از حقایق قابل بررسی و قابل اثبات از اشخاص، مکان‌ها و تاریخ‌ها را در اختیار قرار می‌دهد. نکاتی که شدت و قوت روابط تنگاتنگ ایران و آلمان را از سال ۱۹۹۰ هنگامی که وی به عنوان سفیر ایران در آلمان آغاز به کار و فعالیت کرد، گواهی می‌کند. نمونه‌هایی از متن این اثر را در زیر شرح می‌دهم:

چهارم مارس ۱۹۹۱ نخستین گفت و گوی تلفنی به مدت نیم ساعت درباره‌ی شرایط بین‌المللی و روابط دوچاره‌ی دو کشور، بین رفسنجانی، رئیس‌جمهوری وقت ایران و هلموت کهل، صدراعظم آلمان انجام پذیرفت. از آن پس، انجام دو تا سه گفت و گوی تلفنی دیگر در سال بین این دو سیاستمدار بلندپایه ادامه یافت. به عقیده‌ی موسویان، این امر به خودی خود نمایانگر این نکته است که «روابط ویژه بین ایران و آلمان نسبت به روابط بین رئیس‌جمهوری وقت ایران با سایر دولتمردان کشورهای هم‌جوار خلیج فارس، و نیز با سایر کشورهای خاورمیانه دارای رشد بیشتر و توسعه‌ی پیشرفته‌تری بود.» افزون بر این، بِرند شمیدبائِر که در فصل پیشین معرفی گردید، و همچنین ویلی ویمر (Willy Wimmer)، یکی دیگر از اعضای حزب دموکرات-مسیحی آلمان (CDU) و کارگزار

سازمان امنیت و همکاری اروپا(OSZE)^[۹۳]، به عنوان مأموران و نمایندگان ویژه‌ی صدراعظم آلمان در امور آلمان-ایران با رفسنجانی ارتباطی پیوسته و مستقیم داشتند.^[۹۴] موسویان می‌افزاید: "شکل‌گیری روابط دیپلماتیک بین دو دولت، شاهد چنان نیرو و استحکامی بود که بین اکتبر ۱۹۹۰ تا سال ۱۹۹۶ بیش از ۳۰۰ هیأت نمایندگی از بخش‌های سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، قضایی و پارلمانی در سطوح و رده‌های مختلف، متقابلاً بین دو کشور در سفر بودند. تقریباً در نیمی از این هیأت‌های نمایندگی، وزیران کابینه‌ی دو دولت ایران و آلمان نیز شرکت داشتند."^[۹۵] در جریان این امر برای نخستین بار کمیسیون‌های آلمانی-ایرانی در امور اقتصادی، زیست محیطی، تأمین و صرفه‌جویی در مصرف انرژی، راه و ترابری، امور فرهنگی و امور پارلمانی تشکیل شدند.

سپتامبر ۱۹۹۱ وزیران دو کشور یک فستیوال فرهنگی- هنری ایران را به طور مشترک در شهر دوسلدورف(Düsseldorf) راه اندازی و بازگشایی کردند که در نوع خود بزرگ‌ترین فستیوال فرهنگی- هنری سازماندهی شده‌ی ایرانی در خارج از ایران به شمار می‌آید. کارخانه‌ی توسین (Thyssen) بزرگ‌ترین و عمده‌ترین تأمین‌کننده‌ی هزینه‌ی برگزاری آن بود.

سال ۱۹۹۲ به تیم ملی فوتبال ایران که بالغ بر ۴۰ تن بودند، اجازه داده شد تا در بهترین و مجهزترین استادیوم فوتبال آلمان، اردوی تمرینی برگذار کنند. هزینه‌ی ۳۰۰۰۰۰ مارکی این اردو از سوی شرکت زیمنس آلمان که مبلغ چهار میلیون مارک در مراکز تکنولوژی در استان‌های فارس و اصفهان سرمایه‌گذاری کرده بود، تأمین گردید.

در همان سال، بانک آلمانی درسدنر بانک (Dresdener Bank) وامی به مبلغ ۴/۵ میلیارد مارک به بانک مرکزی ایران اعطا کرد. این بزرگ‌ترین وامی بود که جمهوری اسلامی تاکنون گرفته است. «به ویژه در سال ۱۹۹۴ هنگامی که ایران در تنگنای یک بحران اقتصادی خارجی قرار داشت، آلمان نقش پیشتاز حمایت از آن کشور را به عهده گرفت و با تغییر قید و شرط و کیفیت بازپرداخت میلیاردها بدهی، ایران را زیر بال حمایت خود گرفت و دیگر کشورها را نیز به انجام عمل مشابه تشویق می‌نمود.»^[۹۶] آن چنان که موسویان بیان می‌دارد: "شاخص و پر اهمیت‌ترین رویداد در خور توجه ویژه «توسعه‌ی همکاری گستردۀ و بسیار نزدیک بین دستگاه‌های اطلاعاتی و امنیتی دو کشور» بود که پایه‌های اصلی آن را شمیدبائۀ در طول سه سفر و ملاقات‌های خود در تهران پریزی و بنیان نهاد.^[۹۷]

پویایی و روند رشد این مناسبات و مراودات ویژه به مثابه توهینی ساخت و سنگین به واشنگتن بود. تهران بارها از عملیات تروریستی علیه آمریکایی‌ها پشتیبانی کرده بود. آپریل سال ۱۹۸۳ تروریست‌های انتخاری به تحریک تهران، سفارت آمریکا در بیروت را منفجر کردند؛ اقدامی که به کشته شدن پنجاه تن انجامید که هفده تن از آنان آمریکایی بودند. اکتبر ۱۹۸۳ در پی عملیات انتخاری دیگری در مقر فرماندهی آمریکا و فرانسه در بیروت، ۲۴۱ سرباز آمریکایی و ۵۸ سرباز فرانسوی جان باختند. در سال ۱۹۸۴ ملکام کر (Malcom Kerr)، رییس دانشگاه آمریکایی بیروت، به طرز فجیعی به قتل رسید. بنا بر مندرجات و اظهارات موسویان، گستردگی و کیفیت اختلاف و درگیری آلمان-آمریکا برای نخستین بار در نوامبر ۱۹۹۲ به مناسب نشست و کنفرانس گروه-۷(G-7)^{*} در مونیخ سر باز کرد و بالا گرفت. دلیل این امر خودداری هیأت نمایندگان آلمان از موافقت و پشتیبانی قطعنامه‌ای بود که از سوی ایالات متحده‌ی آمریکا بر علیه ایران پیشنهاد شده بود که منجر به بُروز مشاجرات و درگیری‌های لفظی شدیدی گردید. موسویان به عنوان سفیر ایران، در اوایل مارس ۱۹۹۳ از سوی شمیدبائۀ، وزیر دولت و رییس دفتر کاخ صدراعظم آلمان، از مذاکرات او با دولت کلینتون در مورد ایران آگاه گردید. موسویان می‌نویسد: "شمیدبائۀ خاطرنشان ساخت که پیش از آن هیچگاه آمریکایی‌ها را در مخالفت و تضاد [Antagonism] با تهران به این جدیت و از لحاظ روابط آلمان با ایران تا این حد نگران و پریشان خاطر ندیده است.^[۹۸]

* Die Organisation für Sicherheit und Zusammenarbeit in Europa (OSZE),(dt.) = The Organization for Security and Co-operation in Europe (OSCE),(engl.) = سازمان امنیت و همکاری اروپا

• گروه-۷(G-7): اجلسی که گرددۀ‌ای سران ثروتمندترین کشورهای صنعتی جهان را شامل می‌شد. این کشورها عبارت بودند از: فرانسه، ایتالیا، آلمان، بریتانیا، کانادا (از سال ۱۹۷۶)، ژاپن و ایالات متحده‌ی آمریکا. (متترجم)

هنگامی که مشخص شد پیشروی و اقدامات متحده‌ای کشورهای غربی ممکن نیست، واشنگتن یکجانبه به اقدام پرداخت: آپریل ۱۹۹۵ کلینتون رئیس جمهوری وقت آمریکا، انجام معامله و مراودات با ایران را برای همه‌ی شرکت‌ها و کارخانجات آمریکایی اکیداً منع اعلام کرد. به ناگاه خرید نفت از ایران و صادرات کالاهای آمریکایی - به استثنای کالاهای بشر دوستانه مانند دارو - منع گردید. کلینتون دلیل برداشتن این گام را این گونه عنوان کرد: "برای آمریکا مسلم شده است که تکاپو و همه‌ی تلاش‌های دیپلماتیک برای نرم کردن ایران در طول سالیان گذشته بدون نتیجه و بی‌حاصل بوده است. این کشور [ایران] هیچ تغییری نکرده و همواره «محرك و بانی تروریسم و ارباب و پشتیبان تروریست‌ها» و همچنین حامی «آدم‌کشی و جنایت در خاورمیانه و خاور نزدیک» است تا روند مذاکرات صلح را دچار اختلال کند، و همزمان در تلاشی هدفمند برای به دست آوردن سلاح‌های اتمی است. بنا بر گزارشی در روزنامه‌ی فرانکفورتر-آلگماينه (FAZ): "کلینتون در نیویورک عهد کرد تا بیشتر تلاش کند بر سایر متحده‌اند آمریکا، به ویژه به ژاپن و آلمان فشار آورد و آنان را تا حد ممکن در جهت کاهش روابط تجاری و اقتصادی با ایران تشویق نماید."^[۹۸]

این خواسته همچنین مورد حمایت و خشنودی ایرانیان در تعیید بود. منوچهر گنجی یکی از نمایندگان اپوزیسیون ایران در سال ۱۹۹۷ با استناد و اشاره به ماجراهی آفریقای جنوبی ابراز اطمینان کرد: "اگر اروپا تکلیف خود را روشن کرده و اعلام کند که با رهبران این نظام [در ایران] نمی‌خواهد کاری داشته باشد، این امر ملت ایران را تشویق و جسورتر می‌گردد. ایرانیان فریاد خود را برای آزادی خواهی و دموکراسی بلندتر خواهند کرد، انتخابات را تحریم می‌کنند و یا به انجام اعتصابات گسترده دست خواهند زد و سرانجام ملایان را به زانو درخواهند آورد."^[۹۹] الگوی آفریقای جنوبی در سال ۱۹۹۶ در جهان معروف ذهن عموم بود. الگویی که در پی اعمال تحریم‌های اقتصادی منسجم در سطح بین‌المللی، با وضع قانون جامع ضد آپارتاید* از سوی آمریکا، در سال ۱۹۸۶ آغاز گردید و اروپا و ژاپن از آن حمایت کردند و بدان پیوستند که این اقدام فروپاشی و از بین بردن رژیم نژادپرست [رژیم آپارتاید(Apartheid)] آفریقای جنوبی را شتاب بخشید.

دولت آلمان اما، حتا در برابر افزایش فشارها از سوی آمریکا مقاومت می‌کرد. بدتر این که صادرات اجنباس و ارسال گسترده‌ی کالاهای از آلمان، نقشه و اقدامات تحریم‌های آمریکا را به گونه‌ای سیستماتیک نقش بر آب می‌کرد و تمامی تلاش و خدمات آمریکا در این راستا را خنثا و بی‌نتیجه می‌ساخت. موسویان موزیانه اشاره کرده است که این روند، شادی و رضایتمندی بی‌اندازه‌ای را در تهران سبب می‌گردید. وی همچنین می‌نویسد «در دهه ۹۰ میلادی، مقامات بلندپایه و تصمیم‌گیرندگان ارشد در ایران از اهمیت و نقش آلمان در شکستن زنجیر تحریم‌های اقتصادی که آمریکا به دورشان کشیده و بدین‌سان ایران را به محاصره درآورده بود، آگاهی داشتند... ایران مذاکرات و ارتباط‌های خود با آلمان را به عنوان وسیله‌ی بسیار مهمی می‌نگریست که با آن می‌توانست سیاست‌های ضد ایران از سوی ایالات متحده را به سادگی خنثا کند».^[۱۰۰]

پنجم آگوست ۱۹۹۶ کلینتون بر موضع خود شدت بخشید. وی در این روز قانون تحریم‌های لیبی-ایران[•] را امضا کرد که به موجب آن، آمریکا را به تحریم کشورها و دولت‌های ثالثی مجاز می‌نمود که حداقل چهل میلیون دلار در سال، از راه تجارت و مراودات با صنایع نفت و گاز لیبی و ایران به دست آورند. کلینتون این گونه استدلال می‌کرد: "تروریسم، دشمن شماره‌ی یک نسل حاضر است. ما نمی‌توانیم با کشورهایی در ارتباط باشیم که روز با ما مراودات و داد و ستد تجاری می‌کنند و شب تروریسم و تروریست‌ها را حمایت مالی کرده و یا از آن‌ها حفاظت می‌کنند که هم خود و هم افراد غیر نظامی بی‌گناه را به قتل می‌رسانند. این کار بسیار اشتباهی است و من امیدوارم و توقع دارم که متحده‌اند ما ریشه‌ی این حقیقت را به سرعت درک کرده و پذیرا شوند."^[۱۰۱]

تهدید به اعمال تحریم بر علیه دولت‌ها و کشورهای ثالث، آلمان را زیر فشار می‌گذاشت و بنابراین در رسانه‌های آلمان متفق‌الرأی مورد انتقاد بود. برای نمونه روزنامه‌ی فرانکفورتر-آلگماينه (FAZ) ترکیبی از «سیاست‌گذاری ناشیانه امور خارجی و روح جنگ‌های صلیبی و ستیزه‌جویانه» را در آمریکا مشاهده و تشخیص می‌داد. ممانعت و محدودیت‌های ناشی از تحریم بر علیه دولت‌های ثالث، به ادعای روزنامه‌ی دی-ولت (Die Welt) «بی‌تردید نشانگر و ناشی از سیاست قدرت‌طلبی برتر و انحصار‌جویانه، و

* Comprehensiv Anti-Apartheid Act

• Iran-Libya-Sanction Act

بدینسان کم‌درایتی آمریکا» بود؛ و روزنامه‌ی فرانکفورتر-رونده شائو (Frankfurter Rundschau) «تیت آمریکا را مبنی بر تحمیل اشتباهات خود بر سایر کشورها و دولتها» محاکوم می‌نمود.^[۱۰۲]

کینکل وزیر امور خارجی وقت آلمان، ماه می ۱۹۹۶ با تصمیمی قاطعانه به ایالات متحده سفر کرد تا قصد اعمال تحریمهای متقابل از سوی آلمان را رسمآ اعلام نماید. بنا بر گزارش منتشره در روزنامه‌ی فرانکفورتر-آلگماینه (FAZ)، مقامات آمریکایی و نیز همتای آمریکایی کینکل «به خوبی و با روشنی تمام به این مطلب واقف بودند که اروپا با اقدامات انتقام‌جویانه متقابل در صدد تلافی بر خواهد آمد».«^[۱۰۳] دو هفته پس از این تاریخ، هلموت کهل، صدراعظم وقت آلمان نیز به آمریکا پرواز کرد تا تهدیدهای آن کشور را مورد تأکید بیشتر قرار داده و خط و نشان کشیدن‌های آلمان را تقویت نماید و البته در این امر توفیق هم یافت. در پایان نشست میان کهل و کلینتون، رئیس‌جمهوری آمریکا عقب‌نشینی کرده و موافقت نمود: «تلاش نمایند تا این قوانین به شیوه‌ای مورد استفاده قرار گیرند که به اتحاد دو کشور خدشهای وارد نیاید!»^[۱۰۴] به این ترتیب، ریشه‌ی قوانین جدید تحریم‌ها خشک شد و شرکت‌ها و کارخانجات آلمانی قادر شدند بدون هر گونه مانعی، به داد و ستد و مراوده با رژیم دیکتاتور ملایان ادامه دهند.

آمریکا اما، به سادگی کوتاه نیامد. وارن کریستوف (Warren Christopher)، وزیر امور خارجی آمریکا بین سال‌های ۱۹۹۳-۱۹۹۷ در خاطرات خود نوشته است: «ما همیشه ثابت قدم و در تلاش بودیم تا سایرین را به فاصله گرفتن و قطع مراودات تجاری با ایران برانگیزیم. ما نشست‌های خصوصی گوناگونی سازماندهی و برگزار می‌کردیم و طی آن، مدارک و گزارش‌های دستگاه‌های اطلاعاتی و امنیتی را به آگاهی آن‌ها می‌رساندیم و آنان را از روابط مستقیم و گسترش‌های ایران با گروه‌های تروریستی در خاورنزدیک چون حماس و حزب‌الله در جریان می‌گذاشتیم... ولی متأسفانه تلاش‌های بی‌وقفه‌ی ما در راستای جلوگیری از متحدانمان در ادامه‌ی داد و ستد و معاملات با ایران تا امروز [۱۹۹۷] ناموفق مانده و همواره با شکست روبرو بوده‌اند».«^[۱۰۵]

آمریکا با نامیدی تشخیص داد که حتا رأی دادگاه میکونوس هم قادر نبوده رضایت و موافقت عمومی در آلمان را تکان داده و به لرزه درآورد. دوباره این پرسش به میان آمد که انگیزه‌ی آلمان چیست؟ چرا با وجود فنوای قتل سلمان رشدی در سال ۱۹۹۷ و نیز جنجالی مفتضحانه‌ی ترور میکونوس، درباره‌ی نزدیکی به موضع و همسویی با آمریکا حتا یکبار هم مورد تأمل و تفکر واقع نگردید؟ چرا ترجیح داده شد به جای آن، با طرفی پیمان اتحاد بسته شود که آشکارا و مشخصاً به نازی‌ها و ایدئولوژی نژادی و نژادپرستانه‌ی آنان گرایش مثبت داشته و به آن استناد می‌کرد؟

این انگیزه بندرت می‌تواند فقط انگیزه‌ی اقتصادی باشد؛ میزان صادرات آلمان به ایران از هشت میلیارد مارک در سال ۱۹۹۲ به ۲/۲ میلیارد در سال ۱۹۹۶ کاهش یافته بود. ایران در این سال در جدول آمار صادرات به آلمان فدرال در رتبه‌ی ۴۵ و در واردات از آلمان در مکان ۴۹ قرار داشت.^[۱۰۶] آپریل ۱۹۹۷ دکتر پیتر رودلف (Dr.Peter Rudolf) از « مؤسسه‌ی علوم و تحقیقات سیاسی » خاطرنشان ساخت: «تمایلات و علایق اقتصادی نمی‌توانند به اندازه‌ی کافی توجیه‌گر این امر باشند که چرا آلمان با سماحت بسیار دنباله‌رو و ادامه‌دهنده‌ی سیاستی نسبت به ایران است که از سوی آمریکا به شدت مورد انتقاد قرار دارد. آلمان قادر به توضیح نیست که درباره‌ی مسایل و مباحث مربوط به ایران، چرا مراودات و همکاری با ایران ترجیح داده می‌شود.» پس چه توضیح دیگری می‌توان برای این رفتار داشت؟ موسویان علت این عملکرد و گرایش آلمان را در ریشه‌های ایدئولوژیکی، ساختار نهادین و تاریخی می‌داند.^[۱۰۷] دکتر پیتر رودلف نیز پاسخ مشابهی را عنوان می‌کند: «این سیاست را تنها می‌توان در بطن و مفهوم «یک ارجحیت استراتژیک پرورش یافته در درازنای تاریخ» درک کرد و توضیح داد.^[۱۰۸] ارجحیت استراتژیک پرورش یافته در درازنای تاریخ؟ آیا رفسنجانی هم هنگامی که از «اتحاد استراتژیک دو کشور در جنگ جهانی دوم» سخن گفت، به این نکته استناد نمی‌کرد؟

مشاوره و گفت و گو درباره‌ی همین « ارجحیت استراتژیکی پرورش یافته در بلندای تاریخ » برای بار نخست و تا آن زمان تنها در ۱۷ آپریل ۱۹۹۷ - هفت روز پس از صدور رأی دادگاه میکونوس - در مجلس آلمان موضوع بحث قرار گرفت. کلائز کینکل، وزیر امور خارجی وقت آلمان، موضعی را در پیش گرفت که با نظر و جهان‌بینی رفسنجانی همسو بود. وی اظهار داشت: «باید این واقعیت را مورد ملاحظه قرار داد که ملت‌های ایران و آلمان به سبب سُنتی صد ساله روابطی خوب و دوستانه با یکدیگر داشته‌اند» و افزود: «ایرانیان زیادی در آلمان تحصیل کرده‌اند و نیز بر عکس آن نیز صادق است. بسیاری از آن‌ها اکنون مقام‌های کلیدی و مهمی را در دست دارند و به ما بسیار احساس نزدیکی می‌کنند. روابط بین‌دانشگاهی بسیار گسترده و استثنایی نیز همواره وجود داشته

است... من با تأکید بسیار زیاد و علم بر این که چه اتفاقی افتاده است، می‌گوییم آنچه طی سالیان دراز هستی یافته و ساخته شده، نباید بدلیل و بدون لزوم - چنان که در شرایط حاضر مصدق دارد - متلاشی شده و از هم بپاشد.^[۱۰۹]

نظر و موضع مخالف این موضع‌گیری و نگرش را یکی دیگر از نمایندگان مجلس آلمان از حزب سوسیال-دموکرات آلمان (SPD) به نام کارستن د. فویگت (Karsten D. Voigt) اظهار داشت. او معتقد بود این امر صحیح است که دوستی آلمان و ایران همچنان وجود دارد، اما در ک ماهیت و تعریف سنتی این دوستی در ایران و در آلمان فدرال متفاوت است. او در مجلس چنین گفت: "تصور ایران این است که دوستی آلمان و ایران از دوره‌ی امپراتوری ویلهلم دوم، انقلاب جمهوری وایمار و دوران نازی‌ها و آدولف هیتلر تا زمان حال و در جمهوری آلمان فدرال بسط و تداوم یافته است". وی به همکاران خود و سایر نمایندگان مجلس و لُشین‌های دولت هشدار داد: "آلمان و آلمانی‌ها، امروزه در این باره و همچنان در امور سیاست خارجی دارای جهت‌گیری و روندی می‌باشند که بر پایه‌ی مبانی و اصولی خاص استوار است. ما باید برای ایرانی‌ها روشن سازیم که دوستی آلمان و ایران فراسوی حقوق بشر، دموکراسی و قوانین بین‌المللی قرار ندارد."^[۱۱۰]

در حالی که کینکل، وزیر امور خارجه‌ی وقت آلمان، «سُنت یک قرن دوستی خوب و مثبت» را که به نازیسم آلوه بود، با ستایش و حُسن‌نیت و یا بدون ستایش و از روی سوءنیت - ولی به هر حال تلویحاً - می‌پذیرفت، فویگت دقیقاً نظریه‌ی این ادامه و استمرار به قیمت عدم جداسازی بین آلمان نازی و آلمان فدرال را به شدت و با قاطعیت مورد حمله‌ی تند و بسیار کوبنده قرار می‌داد.

انتقاد فویگت موجه و صحیح بود؛ ولی در واقع او نیز در صدد بود سبب تبرئه و نجات دوستی آلمان و ایران گردد، بدین‌سان که او سنتی این دوستی را با ایده‌آل‌های نجیب و شرافتمدانه مانند «حقوق بشر و اصول دموکراسی» مرتبط می‌ساخت. روابط آلمان و ایران در واقع هیچگاه و در هیچ دوره‌ای در پناه و زیر سایبان «دموکراسی، حقوق بشر و قوانین بین‌المللی» نبوده است: نه در دوره‌ی امپراتوری ویلهلم یا هیتلر، و نه در دوره‌ی شاه یا خمینی. اگر نکته‌ای وجود داشته باشد که این «سُنت یک قرن دوستی خوب و مثبت» را دارای برجستگی و نقطه‌ی اشتراک گرداند، آن نکته فقط پایمال کردن «حقوق بشر و دموکراسی» است. گاه در ایران، گاه در آلمان و گاه همزمان در هر دو کشور!

این که هشدارهای فویگت در مجلس و نیز در جامعه بدون پژواک بود، جای بسی شگفتی است. آنچه می‌باید از جلسه‌ی بحث و مناظره مجلس آلمان در سال ۱۹۹۷ نتیجه گرفت، این است که ارجحیتی که آلمان پس از اتحاد دوباره و یکپارچگی مجدد خود برای ملیان و به طرفداری از آن‌ها و نیز بر ضد سیاست‌های آمریکا بر علیه ایران قایل بود، همان گونه که پیتر روئلف عنوان نمود، باید یدک‌کش و ثمره‌ی «ساختارهای بنیادین بسیار محکم» و «ریشه‌های عمیق» بوده باشد. ولی در عین حال هنوز به پرسش «چرا» به‌طور بسند و به اندازه‌ی کافی پاسخ داده نشده است. ما کمی بعد به آن باز خواهیم گشت.

فصل هجدهم

خاتمی و «کنفرانس برلین»

ماه می ۱۹۹۷ ایرانیان برای نخستین بار سید محمد خاتمی یکی از نمایندگان جناح اصلاح طلب رژیم را به رییس جمهوری انتخاب کردند. یک سال بعد، در اکتبر ۱۹۹۸ یک دولت اصلاح طلب نیز در آلمان که گرها رد شرودر (Gerhard Schröder) از حزب سوسیال-دموکرات آلمان (SPD) و یوشکا فیشر از حزب سبزهای آلمان در رأس آن قرار داشتند، بر سر کار آمد. بنا بر اعلام دولت ائتلافی سرخ-سبز آلمان، قصد آن‌ها در سیاست‌گذاری در اطراف با ایران، تقویت اصلاح طلب وابسته به خاتمی در برابر جناح اصول‌گرایانِ تندرهٔ مذهبی در اطراف علی خامنه‌ای، رهبر انقلاب بود. بدین‌سان همان سیاستی که در آپریل ۱۹۹۷ زیر عنوان «مذاکره‌ی انتقادی» شکست خورده بود، اکنون دگربار زیر عنوان «مذاکره‌ی سازنده» احیا شد و جانی دوباره یافت. در نخستین سال حکومت این دولت «اتفاق صنعتی و بازارگانی آلمان و ایران در تهران» آمار مالی سالیانه‌ی خود را مثبت اعلام کرد و اظهار داشت: «علاقة‌ی آلمان به روابط فعال بین آلمان و ایران، هم در بخش تجاری و هم در بخش سرمایه‌گذاری در اثر وجود هیأت‌های نمایندگی اقتصادی و اقامت آن‌ها در ایران، آشکارا اثبات می‌گردد. با امکان شرکت و حضور ناشران ایرانی در نمایشگاه کتاب فرانکفورت نیز به آغازی برای حیات بخشیدن دوباره به روابط فرهنگی آلمان و ایران دست یافته‌ایم.^[۱۱۱]

مارس سال ۲۰۰۰ برای نخستین بار پس از سال ۱۹۹۱ بود که یوشکا فیشر به عنوان وزیر امور خارجه‌ی آلمان، به همراه سایر واحدهای تدارکاتی و هیأت‌های نمایندگان اقتصادی به ایران سفر می‌کرد.

دولت ائتلافی سرخ-سبز آلمان بدون اعتنا به حقایق و وقایع جاری به انجام معاملات و مراودات خود با ایران ادامه می‌داد. اما این امر برای آلمان کافی نبود. شرودر، صدراعظم وقت آلمان، نخستین مقام عالیرتبه‌ی غربی بود که از خاتمی، رییس جمهوری ایران دعوت کرد تا با سفر خود به آلمان، افتخار میزبانی را نصیب برلین گردداند. فیشر، همتای شرودر در دولت ائتلافی، حتا پا را از این نیز فراتر نهاد و چنین اظهار داشت: «حزب سبزهای آلمان با پشتیبانی وزارت امور خارجه، هفده تن از شخصیت‌های سیاسی، اقتصادی، مذهبی و مسؤولان رسانه‌ای ایران» را به آلمان دعوت کرده است. «نیمی از آن‌ها به اردیو اسلامی وابسته به جناح خاتمی تعلق داشتند و سایرین از اصلاح طلبان سکولار ایرانی بودند. کنفرانسی که قرار بود برای گفت و گوی دو گروه برگزار شود، در آپریل سال ۲۰۰۰ زیر عنوان «ایران پس از انتخابات مجلس - پویایی اصلاحات در جمهوری اسلامی» انجام پذیرفت. این گردهمایی به نام «کنفرانس برلین» در تاریخ ثبت گردید؛ البته به گونه‌ای دیگر از آنچه که وزیر امور خارجه‌ی آلمان تصورش را داشت!

هدف اصلی این اجلاس بسیار بلندپروازانه بود. برگزارکننده‌ی این اجلاس، بنیاد هاینریش بُل (Heinrich Böll-Stiftung) که نزدیکی بسیار زیادی به حزب سبزهای آلمان دارد، به گفته‌ی خود قصد داشت با پیوند دادن و اتحاد نیروهای اصلاح طلب که در دو جبهه بودند، پیش‌شرط موققیت‌آمیز نهادنیه کردن فرایند اصلاحات بدون خشونت را در ایران فراهم آورد و اظهار می‌داشت که هدف این گردهمایی باید «تضمين حقوق بشر و آزادی‌های اصولی و بنیادین دموکراسی در ایران» باشد.^[۱۱۲] ولی از جایی که فرایند این تغییرات در داخل نظام و دستگاه اسلامی بود، احزاب و گروههای اپوزیسیون ایرانی و نیز ایرانیان در تبعید که در اصل خواهان تغییر رژیم هستند، نه در سازماندهی و تدارکات این اجلاس، و نه در حضور فعال از طریق سهیم کردن سخنران‌های نماینده‌ی خود در این کنفرانس شرکت داده نشدند.

کنفرانس به همین دلیل نیز حتا پیش از برگزاری آن از سوی سازمان‌های حقوق بشر، انجمن‌های ایرانیان در تبعید و روشنفکران ایرانی چون فرج سرکوهی، نویسنده و خبرنگار ایرانی در تبعید، مورد انتقادهای بسیار تند و شدید قرار گرفته بود.

همزمان، حزب سبزهای آلمان به ایده‌آل‌سازی اهداف و مقاصد خاتمی و بی‌اعتتایی به نقش و جایگاه او در دستگاه و رژیم ملایان متهم گشت. برای نمونه: آذر درخشنان از «تحادیه‌ی ۸ مارس زنان ایرانی» گفت: «نمی‌توان با کسانی که بیست سال گذشته‌ی آن‌ها با خون آغشته است، بر سر میز مذاکره نشست و گفت و گو نمود. هنگامی که حزب سبزهای آلمان هنوز در جناح اپوزیسیون مجلس فدرال قرار داشت، از جمهوری اسلامی به شدت انتقاد می‌کرد؛ ولی اکنون تلاش می‌کند نماینده‌ی خاتمی در اروپا باشد.» او همچنین افزود: «در دید ما این یک خیانت بزرگ است.^[۱۱۲] به تفسیر نسرین امیرصادقی نویسنده‌ی ایرانی تبعه‌ی آلمان: «وقتی که کنفرانس در نخستین تعطیل آخر هفته‌ی ماه آپریل سال ۲۰۰۰ آغاز شد، با سیل اعتراض‌ها در داخل سالن روبرو شد و نشست چند بار دستخوش اختلال گردید... در سالن جمعیتی حضور داشتند که مجبور به جلای وطن شده بودند، در حالی که در سکوی سخنرانان، کسانی نشسته بودند که به جمع همدستان و پیروان همان رژیمی تعلق داشتند که بیش از سه میلیون ایرانی را ناگزیر از ترک وطن و زندگی در تبعید نموده است.^[۱۱۳]

گفت و گوها و تبادل نظر نمی‌توانست در چنین شرایطی انجام پذیرد. بدین‌سان طرح و نقشه‌ی سبزهای آلمان با شکست روبرو شده بود. هیچ یک از میهمانان ایرانی هنگامی که به مقصد بازگشت به وطن سوار هواپیما می‌شد، حتاً در رؤیا هم تصور نمی‌کرد سفرش به کجا ختم خواهد شد: از میدان بازی و جولان حزب سبزهای آلمان، یکسره به اعمق جهنم ملایان!

هنوز مدت زیادی نبود که پای آن‌ها به خاک وطن رسیده، همه بازداشت شدند و به بهانه‌ی اقدام علیه امنیت ایران و محاربه با خدا[الله] به دادگاه انقلاب تحويل و در جایگاه متهمان به محاکمه کشیده شدند. صدا و سیمای ایران با پخش فیلم بخشی از صحنه‌های جنجال و اغتشاش در کنفرانس برلین، از فضای خشم‌آور حاکم، موقعیت و بهانه‌ی توقيف و منوعیت هشت روزنامه و سه هفت‌نامه را که به جناح اصلاح‌طلبان نزدیک بود، فراهم آورد. جناح تندروان مذهبی همزمان به بسیج دهها هزار نفر از طرفداران خود اقدام کرد تا بر علیه «نویسنده‌گان پادو» به تظاهرات اعتراضی پیردادز.

سید علی خامنه‌ای، رهبر انقلاب، به دنیا نشان داد که این نه رییس‌جمهور انتخابی اصلاح‌طلب بود که به شرکت‌کنندگان کنفرانس برلین اجازه‌ی سفر به خارج را داده است، بلکه او است که فرمان نهایی را در دست دارد و کوچکترین و ملایم‌ترین انتقادها را با سنگین‌ترین و شدیدترین تخلفات ضد حقوق بشری مورد پیگرد و مجازات قرار می‌دهد. اکنون خاتمی، رییس‌جمهوری وقت ایران، همان کاری را انجام می‌داد که دستگاه و نظام اسلامی از او توقع داشت. وی حملات وارده به اردوی خود را بدون ابراز کوچک‌ترین اعتراضی پذیرا شد و با تعلق خاطر به اصول و مبانی ولایت فقیه به سبک و سیاق مکتب خمینی، تصمیم ولی فقیه را به عنوان تصمیم مشروع و مطابق قانون پذیرفت و بدین‌سان بسیاری از رأی‌دهندگان و هواداران خود را نومید و مأیوس نمود. البته این درست است که خاتمی و طرفداران پیرامون او در مقایسه با تندروان مذهبی (اصول‌گرایان) برداشت نسبتاً لیبرال‌تری از قرآن به عمل می‌آورند و نیز اسلام را تا حدی مطابق با معیارهای عصر مدرن تفسیر می‌کردند، اما تفاوتی بین اصلاح‌طلبان و اصول‌گرایان متعصب در رابطه با قانون اساسی جمهوری اسلامی وجود ندارد، زیرا هر دو جناح مشترکاً معتقد بوده و هستند که سیاست (طبق اصل دوم قانون اساسی جمهوری اسلامی) تنها به الله اختصاص دارد و حکومت از آن او است. برای هر دو جناح، نظام و ساختار «قوانين شرعی اسلامی» مقدس است. همان قوانین و نظام شرعی اسلامی که خاتمی در زمان عهده‌داری مقام وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی به تثبیت و اجرای آن کمک شایانی کرد. همچنین هر دو جناح بر سر موضوع‌های مربوط به فتوای قتل سلمان رشدی و اسراییل توافق نظر مشترک دارند.

برای اصلاح‌طلبان مطرح نیست که «چه» - منظور همان قانون اساسی جمهوری اسلامی مبنی بر آرمان‌ها و اهداف انقلاب خمینیستی است - بلکه «چگونه» می‌توان این اهداف و آرمان‌ها را بهتر به دست آورد. در حالی که اصول‌گرایان از راه استبداد و نیز سرکوبی، اختناق و جنایت در پی به دست آوردن هدف‌ها و پیروی از رسوم و عقاید افراطی خود هستند، اصلاح‌طلبان مایلند که مردم را در شکل‌گیری و ساخت جامعه‌ی اسلامی مشارکت دهند. بخش‌هایی از جامعه‌ی ایران به همین دلیل جناح اصلاح‌طلبان را به چشم روزنه‌ی امیدی می‌نگرد و اصول‌گرایان نیز دقیقاً به همین دلیل، اصلاح‌طلبان را به دیده‌ی خائن می‌نگردند. بدین‌سان سیاست خاتمی، سیاستی سازگار با رژیم به شمار می‌آمد؛ زیرا او فضایی آزاد در چهارچوب و مطابق با قانون اساسی ایجاد می‌کرد،

اما زمانی که رهبر انقلاب، قدرت مطلقه‌ی خود را که مطابق قانون اساسی و در چهارچوب آن محفوظ و مقدس بود به اجرا می‌گذاشت، سریعاً سر فرود آورده و تسلیم می‌شد.

چند هفته پس از ماجراهی مهیج آپریل، خاتمی به دعوت دولت فدرال آلمان به برلین سفر کرد. در حالی که شرکت‌کنندگان کنفرانس برلین به‌وسیله رژیم در زندان اوین در بازداشت بودند، سفر و ملاقات خاتمی با مقامات آلمانی در جولای سال ۲۰۰۰ روندی شادکامانه و رضایت‌بخش داشت. آتو شیلی که اکنون به حزب سوسیال-دموکرات آلمان (SPD) تعلق داشت و وزیر کشور وقت بود، در شب قبل از ورود خاتمی دستور داد تا ۵۴ تن از ایرانیان وابسته به اپوزیسیون که سرکرده و بانی تظاهرات اعتراضی اعلام شده بر ضد سفر خاتمی بودند، بازداشت شوند تا در ماجرا اخلالی ایجاد نگردد. همچنین «پلیس و نیروهای حفاظت مرزی آلمان با بستن راه‌های مرزی و مسدود کردن مسیرهای ویژه از ورود و حضور بیش از ۷۰۰۰ تن از ایرانیان اپوزیسیون به برلین جلوگیری کردند.^[۱۱۵] خاتمی برنامه‌ی سفر خود را با اوقاتی خوش به انجام رسانید و شرودر، صدراعظم وقت آلمان نیز رضایت و خشنودی خود را از سفر او ابراز داشت. وی در نخستین روز سفر خاتمی، سطح اعتباری بیمه‌ی هرمس را برای مراودات و تجارت با ایران از ۲۰۰ میلیون مارک به یک میلیارد مارک افزایش داد.^[۱۱۶] این امر که افرادی از اصلاح‌طلبان ایرانی تنها به دلیل پذیرش دعوت حزب سیزهای آلمان در زندان به سر می‌بردند، برای دولت آلمان مهم نبود و تفاوتی هم نمی‌کرد.

اما ماجراهی کنفرانس کذایی برلین که از سوی بنیاد هاینریش بُل سازماندهی شده بود، هنوز فراموش نشده و پایان نیافته بود، زیرا پس از سفر خاتمی به برلین، دادگاه‌های نمایشی در ایران آغاز گردید. ژانویه‌ی سال ۲۰۰۱ دادگاه انقلاب ده تن از هفده متهم را به مجازات‌های سنگین و غیر قابل تصویری محکوم نمود: اکبر گنجی، خبرنگار به ده سال زندان و پنج سال تبعید محکوم شد. از دو مترجم ایرانی یکی به ده سال و دیگری به نه سال زندان محکوم شدند. علی افشاری، یکی از فعالان و نمایندگان دانشجویان به پنج سال زندان، و عزت‌الله سحالی (۷۵ ساله) به چهار سال زندان محکوم شدند. یک و کیل زن ایرانی و نیز یک ناشر زن، هر یک حکم چهار سال زندان گرفتند. یک خانم شرکت‌کننده‌ی دیگر به چهار سال زندان به قید ضمانت محکوم شد، در حالی که مجازات دو تن دیگر از خبرنگاران متهم به آگاهی عموم نرسید.

وزارت امور خارجه‌ی آلمان با احضار سفیر ایران، واکنش نشان داد تا «نگرانی عمیق» دولت آلمان را بدین سبب ابراز دارد. ولی یوشکا فیشر، وزیر امور خارجه‌ی وقت آلمان، «در ابراز انتقادهای سرگشاده از حکم‌های صادره برای متهمان این ماجرا سکوت اختیار کرد تا روابط بهینه شده با ایران را که از یک سال پیش به دست آمده بود، از هر گونه گزندی در امان دارد.^[۱۱۷]

گذشته از آن، دولت ائتلافی آلمان، ولفگانگ تیرز (Wolfgang Thierse)، رئیس مجلس وقت آلمان را تشویق و ترغیب نمود از سفر خود به ایران که برای فوریه‌ی ۲۰۰۱ برنامه‌ریزی شده بود، چشم‌پوشی نکند. هنگامی که تیرز وارد تهران شد، در بیان اظهارنظر درباره‌ی حکم‌های هولناک برای متهمان، با محافظه‌کاری خود را کنترل کرده و دم بر نیاورد. وی با حرارت و شوق فراوان تقویت هر چه بیش‌تر ارتباطهای سیاسی و اقتصادی با ایران را اعلام کرد و اظهار داشت «قصد دارد همت و تلاش خود را در راستای عقد یک قرارداد فرهنگی جدید بین آلمان و ایران در سال جاری به کار بندد.^[۱۱۸]

این امر در حالی رخ می‌داد که اکبر گنجی، سرشناس‌ترین چهره‌ی کنفرانس برلین، طعم عوارض و پیامدهای این «تبدال فرهنگی» را به شدت می‌چشید. درست است که محکومیت و مجازات او در دادگاه تجدید نظر به شش سال کاهش یافت، ولی او در طول دوران زندان و با وجودی که بیماری مزمن داشت، شکنجه شده و در سلول انفرادی به سر می‌برد. شانزدهم مارس سال ۲۰۰۶ رژیم او را آزاد و به خانه‌اش باز گرداند. بهمن نیرومند می‌گوید: «شش سال اسارت، سلول انفرادی، شکنجه و ضرب و شتم، بدن او را به کل فرسوده است. گنجی ۴۸ ساله بسیار لاغر و نحیف شده و جز پوست و استخوان از او چیزی باقی نمانده است. او با موهای کم‌پیش و ژولیده، ریش سفید، بلند و نامرتب هفتاد ساله به نظر می‌رسد.^[۱۱۹]

بسیاری از شخصیت‌های روشنفکر ایرانی در تبعید، چون نسرین امیرصادقی و فرج سرکوهی که در آن زمان بنیاد هاینریش بُل به نقطه‌نظرهای آن‌ها توجه می‌کرد و گوش شنوازی برای سخنان آن‌ها داشت، پیشاپیش به برگزارکنندگان و مجریان این کنفرانس هشدار داده بودند. فرج سرکوهی در چهارم آپریل سال ۲۰۰۰ در نامه‌ای سرگشاده نوشت: «هر کس که مقداری و حتا اندکی به پیچیدگی و وضع جامعه‌ی ایران آگاهی داشته باشد، قادر به تشخیص خواهد بود که ترکیب دولتی و سیاسی این کنفرانس می‌تواند

بعدها به وسیله‌ی اصول‌گرایان برای نیت‌های تبلیغاتی بر ضد اصلاح طلبان مذهبی، روش‌نفکران مستقل و نیز نویسنده‌گان مورد سوءاستفاده قرار گیرد.^[۱۲۰] سبزها اما با تکبر به این هشدارها اعتنا نکردند و ساده‌لوحانه و با افکاری خام در تلاش برای نفوذ بر شرایط ایران، زندگی میهمانان خود را این گونه به خطر انداختند. در این مقطع زمانی هنوز هم می‌توان باور داشت که امید بستن آن‌ها به خاتمی، کاری اشتباه بود و از روی بی‌قید و بندی و مسامحه‌کاری عمل کرده و مرتکب جرم گشته‌اند.

بدترین حالت، هنگامی رخ داد که پس از بازداشت و زندانی کردن شرکت کنندگان کنفرانس برلین و سکوت موذیانه‌ی خاتمی در قبال این ماجرا، هیچ جای تردیدی باقی نبود ولی با وجود این، حزب سبزهای آلمان باز هم به نماینده‌ی رژیم ملایان و کسی که پیش‌تر به او امیدهای واهی بسته شده بود، طی سفر و ملاقاتش در برلین میدان می‌داد. هنگامی که سرانجام صدور احکام مجازات شدید و هولناک در ایران نه فقط هیچ اعتراض جدی را به دنبال نداشت، بلکه تنها موافقت با قرارداد روابط فرهنگی بین دو دولت را در پی آورده، سوء‌ظن بسیاری از ایرانی‌های مخالف رژیم و گروههای اپوزیسیون تأیید گردید که یوشکا فیشر و اطرافیان و همپالکی‌های او به جای این که در صدد برآیند عمل تهاجمی و تجاوزگری اصول‌گرایان را تقبیح و یا مجازاتی برای آن در نظر بگیرند، با توسعه‌ی روابط آلمان و ایران و شدت بخشیدن آن، در اصل به رژیم اسلامی پاداش می‌دادند. این عملکرد آشکارا مشخص می‌کند که علاقه‌ی دولت ائتلافی سرخ- سبز آلمان به جریان‌های اصلاحات در ایران، به خود «جریان اصلاحات» مربوط نمی‌شد، بلکه در درجه‌ی نخست به این قصد و منظور انجام می‌گرفت که بتواند همان جنسی کهنه‌ی «همکاری‌های دوجانبه» را با بسته‌بندی جدید ارایه کند. اگر قرار بود کنفرانسی این چنینی با شرکت نیروهای اصلاح طلب کشور شیلی در دوره‌ی حکومت دیکتاتور آگوستو پینوشت(A.Pinochet) برگزار گردد، عملکرد سبزهای آلمان بی‌تردید به گونه‌ی دیگری بود. احتمالاً آنان پیشاپیش هر گونه همکاری با «جناح میانه‌روهای طرفدار پینوشت» را پذیرا نبودند. آیا این تفاوت عملکرد، مربوط به این است که حقوق بشر در کشورهایی مثل شیلی و آرژانتین به وسیله‌ی دیکتاتورهای «طرفدار امپریالیسم» پایمال می‌گردد، در حالی که در ایران به دست یک رژیم دیکتاتور که «ضد امپریالیسم و ضد صیونیسم» است انجام می‌شود؟ ما نمی‌توانیم در اینجا به موضوع‌گیری و دلбستگی عجیب و غریب طیف چپ آلمان به ایران پردازیم. به عقیده‌ی من، این گمان منطقی به نظر می‌رسد که ملایمت و ملاحظاتی که یوشکا فیشر در برابر ملایان از خود نشان می‌داد، در بطن با این حس همبستگی ارتباط داشته باشد که وی با چاپ مقاله‌اش در سال ۱۹۷۹ در مجله‌ی چپی‌ها به نام «ساحل سنت‌گفرش» که پیش‌تر در فصل سیزدهم شرح آن گذشت، صراحتاً بیان داشته بود.^[۱۲۱]

حتا در آن زمان حس همبستگی او با انقلاب اسلامی ملایان(به گونه‌ای که او عنوان داشته بود: "ما نیز در همین تلاش هستیم!") به سبب بی‌تفاوتی شگفت‌انگیزی نسبت به جنایات خمینی، دارای برجستگی عمدت‌های بود و به کاملاً چشم می‌آمد. این امر که خمینی «هزاران انسان غیرمسلح را در برابر مسلسل‌ها و تیربارهای توپخانه‌ی دشمن» می‌فرستاد، نه تنها یوشکا فیشر را منزجر و بیزار نمی‌کرد، بلکه وی را افسون و مجذوب می‌نمود!

یوشکا فیشر در رابطه با ایران و مسایل مربوط به آن، تا پایان دوره‌ی وزارت خارجه، با ولع و آمادگی بی‌اندازه‌ای برای فعالیت و خدمت‌گذاری آماده بود. یک نمونه‌ی آن، سخنرانی او در ۱۶ فوریه‌ی ۲۰۰۵ به هنگام بازگشایی سفارت جدید ایران در برلین است. تنها این امر که وی لازم داشت قدم رنجه کند تا به رژیم ایران «به خاطر چنین ساختمان مدرن، خوش‌نما و باشکوهی» شادباش بگوید، در جای خود بسیار شگفت‌انگیز است. او در سخنرانی خود «علاقة‌ی وافر و دراز مدت سُنتی آلمان به ایران» را ستوده و از گسترده‌ی روابط دوجانبه با تحسین بسیار گفت: "آلمان امروزه از مهم‌ترین شریک‌های تجاری ایران است... روابط ما در زمینه‌ی فرهنگی نیز برای مدت زمان زیاد و قابل ملاحظه‌ای بسیار نزدیک، نیرومند و دارای برجستگی بوده است... چون علاقه به تبادل و تفاهم بین کشورهای ما رشد و توسعه دارد، روابط فرهنگی‌مان هم همواره به یکدیگر نزدیک‌تر می‌شوند. ولی این توانایی هنوز که هنوز است، تکمیل نگردیده است. در همه‌ی زمینه‌های روابط ما، هنوز امکان توسعه و تقویت بیش‌تری وجود دارد. ساختمان جدید سفارت می‌تواند یک نماد روش و فرخنده برای آغاز یک فصل جدید در روابط دوجانبه‌ی ما باشد".^[۱۲۲]

چرا حس قاطعیت و عزم راسخ برای همکاری با رژیمی که در انتخابات مجلس گذشته در فوریه‌ی ۲۰۰۴ دو هزار تن از نامزدها و هشتاد تن از نماینده‌گان پیشین را رد صلاحیت و از دور خارج کرد تا قدرت مطلق اصول‌گرایان تندره را ثبیت کند و پیروزی آتی

احمدی نژاد را تضمین نماید؟ با رژیمی که شخصی چون اکبر گنجی را تنها به این خاطر که در کنفرانس حزب سبزهای آلمان شرکت کرده و در زمان ایراد این سخنرانی فیشر هنوز در زندان مورد شکنجه قرار می‌داد؟ پاسخ این پرسش‌ها ممکن است با «مقاومت و مبارزه با دیکتاتوری و یا توسعه گرایی انقلاب سفید شاه» مرتبط باشد که فیشر را تا این اندازه شیدا و مجذوب انقلاب اسلامی در سال ۱۹۷۹ گردانید. آنچه روشن است، اگر به جای یک سید علی خامنه‌ای، هنوز یک محمد رضا شاه در تهران بر تخت قدرت نشسته بود به یقین شخصی چون یوشکا فیشر به مراسم بازگشایی سفارت ایران در برلین نمی‌رفت. چند ماه بعد صدای فرد جدید دیگری به سود روابط بسیار نزدیک بین دو کشور طنین افکند: صدای محمود احمدی نژاد!

فصل نوزدهم

احمدی نژاد: "ما آلمانی‌ها را دوست داریم!"

"... یکبار دیگر از شما متشرکرم که تشریف آوردید." این جمله را احمدی نژاد با خوشروی به دیتر بدناز (Dieter Bednarz) خبرنگار هفت‌نامه‌ی شپیگل گفت که در آپریل ۲۰۰۹ به همراه دو تن دیگر از همکاران خود به تهران سفر کرده بود تا برای دومین بار با معروفترین چهره‌ی انکارکننده‌ی فاجعه‌ی هولوکاست در دنیا، مصاحبه کند. احمدی نژاد تأکید کرد که: "ما آلمان را بسیار تحسین می‌کنیم و احترام زیادی برای آلمانی‌ها قائل هستیم. ما آلمانی‌ها را دوست داریم!"^[۱۳۲] با این که موضوع مصاحبه درباره‌ی سیاست‌گذاری اوباما (Obama)، رئیس‌جمهوری آمریکا، در رابطه با ایران بود، احمدی نژاد صحبت را به آلمان و نامه‌ای کشید که وی آن را در تابستان ۲۰۰۶ به صدراعظم آلمان، آنگلا مرکل (Angela Merkel) نوشته بود؛ نامه‌ای که احمدی نژاد، رئیس‌جمهوری ایران، در آن عشق خود را به آلمانی‌ها بیشتر و نزدیک‌تر توصیف کرده بود. دولت آلمان ترجیح داد که متن این نامه را انتشار ندهد و پاسخی هم به آن داده نشود. متن این نامه پس از چند هفته تأخیر در دریافت پاسخ در تارنمای اینترنتی رئیس‌جمهوری ایران منتشر شد و در اول سپتامبر ۲۰۰۶ در مقاله‌ای زیر عنوان «دو ملت بزرگ» در روزنامه‌ی فرانکفورتر-آلگماينه (FAZ) به چاپ رسید.

جهان‌بینی که احمدی نژاد در این نامه از خود نشان می‌دهد، تلویحاً بر پایه‌ی نوعی طرفداری از نازی‌ها استوار است که پیش‌تر درباره‌ی رفسنجانی شرح و توصیف داشتیم. طبق این دیدگاه، بین ایران و آلمان در سال ۱۹۴۱ یک «اتحاد استراتژیک» وجود داشت که به دست قدرت‌های متخاصل متألفی گردید. احمدی نژاد همچنین در نامه‌ی خود به آلمانی‌ها، از سرگیری و احیای جدید همین اتحاد را پیشنهاد می‌کند. موضوع اصلی و مرکز ثقل نوشتار وی، درباره‌ی مانع است که بر سر راه هر گونه همکاری گسترده و نامحدود بین دو کشور قرار دارد. احمدی نژاد در نامه‌ی خود چنین استدلال می‌نماید:

"... اینجانب انگیزه‌ای در نوشنی این نامه پیدا نمی‌کردم... اگر که تداوم یک اراده‌ی قوی در بعضی قدرت‌های جهانی و گروه‌های خاص که همواره کشور بزرگ آلمان را شکست‌خورده و بدھکار جنگ جهانی دوم معرفی می‌نمایند و با جخواهی می‌کنند، وجود نداشت." او به شیوه‌های مختلف می‌کوشد از آلمان خواستار شود تا خود را از شر «اخاذی و باج دادن» و نیز «انهان گناه و بدھکاری» برهاند و سرانجام «... ابر سیاه تحقیر و شرم‌زدگی و عذر جنگ جهانی دوم را از سر خود دور نماید.» وی در این نامه نه بار واژه‌ی «جنگ جهانی دوم» و هفت بار نیز واژه‌ی «قدرت‌های پیروز» را تکرار نموده است. احمدی نژاد در ادامه چنین می‌نویسد: "جناب صدراعظم! اینجانب قصد ندارم موضوع هولوکاست را بررسی کنم. اما آیا این احتمال عقلي‌بی نیست که بعضی کشورهای پیروز در جنگ قصد داشته‌اند بهانه‌ای درست کنند و بر اساس آن، مردم کشور مغلوب در جنگ را دائمآ شرم‌زده نگهدارند تا انگیزه، حرکت و نشاط را در آنان تضعیف کنند و جلو پیشرفت و اقتدار شایسته‌ی آن کشور را سد نمایند؟... البته خوشبختانه با وجود همه‌ی فشارها، تحقیرها و محدودیت‌ها، ملت بزرگ آلمان قدم‌های بلندی در راه پیشرفت و تعالی برداشته است. ... اما تصور کنید اگر این وضع وجود داشت و دولت‌های حاکم آلمان به باجخواهی صهیونیست‌ها «له می‌گفتند» و از «بزرگ‌ترین دشمن بشریت» حمایت نمی‌کردند، امروز آلمان در چه مرتبه‌ای از حیثیت و محبوبیت، نزد آزادگان و مسلمانان جهان و مردم اروپا و تاثیرگذاری در صلح و آرامش جهانی قرار داشت؟"

رئیس‌جمهوری ایران در پایان نامه‌ی خود به دورنمای یک اتحاد استراتژیک جدید اشاره کرده و چنین استدلال می‌کند: "... ایران و آلمان می‌توانند با تکیه بر دیدگاه‌های متعالی و بلند در کنار یکدیگر نقش مهم‌تری در صحنه‌ی بین‌المللی ایفا کنند. این همکاری‌ها می‌توانند نقش اروپا در صحنه‌ی بین‌المللی را نیز ارتقاء بخشد و الگویی از همکاری و همراهی دو ملت و دو دولت را ارائه نمایند. ... تردید ندارم با همکاری و همراهی دو دولت مقتدر و با پشتیبانی ملت‌های بزرگ دو کشور می‌توان قدم‌های بزرگی در رفع

نابسامانی‌های موجود جهانی و مقابله با تحقیرها و حق‌گشی‌ها برداشت... در پایان، موقفیت جنابعالی، دولت و ملت آلمان را از خداوند بزرگ مسئلت دارم."

این نامه بسی تهوع آور است و جا داشت مورد بحث قرار می‌گرفت. کشوری که از نظر ثروت منابع گاز طبیعی در جهان مقام دوم و از نظر ثروت منابع نفت مقام چهارم را دارا است، به آلمان یک اتحاد منحصر به فرد را پیشنهاد می‌کند و بر آن است تا با وعده‌ی بالا بردن ارزش و مقام، و محبویت آلمان در بین «مسلمانان جهان» جلب توجه کند و جذبیت کسب نماید. این جریان بسیار شگفتانگیز است، زیرا عقاید مشابه و همسان با آن در آلمان نیز وجود داشته و دارد.

چند ماه پیش از نامه‌ی احمدی نژاد برای نخستین بار در ژانویه‌ی ۲۰۰۶ فولکر پرتس(Volker Perthes)، مدیر « مؤسسه‌ی علوم و تحقیقات سیاسی »، تلاش خود را برای ایجاد « یک همکاری مشترک استراتژیک » بین آلمان و ایران به کار بست. پرتس برای این رابطه‌ی همکاری مشترک نه دلایل ایدئولوژیک، بلکه استدلال‌های اقتصادی و ژئوپولیتیک را به میان کشید و بر این عقیده بود که باید با وجود « انکار هولوکاست و عقاید ضد اسرائیلی » باز هم به ایران امکان و شکل‌های مختلف و گسترده‌ی همکاری داده شود و آن کشور را « همان گونه پذیرا بود که او می‌خواهد » و افزود: « ایران یک قدرت متوسط منطقه‌ای است که این توان و پتانسیل را دارد که مهم‌ترین همکار و شریک اروپا گردد ». ^[۱۲۴] البته پس از انتشار نامه‌ای که بخش‌هایی از آن را ذکر کردم، پرتس پیشنهادهای خود را پس گرفت. وی این بار (سال ۲۰۰۸) نوشت: « در دراز مدت می‌توان درباره‌ی آشکال قابل اجرا و راهکارهای عملی اندیشید. ^[۱۲۵] جای هیچ پرسش و تردیدی نیست که دستیابی به چنین هدفی، در اصل در پایان یک راه بلن و پر پیچ و خم قرار دارد. »

متن نامه‌ی رییس جمهوری ایران در واقع ثابت می‌کند که حتا علایق در زمینه‌ی اتحاد با ایران به انگیزه‌ی منافع اقتصادی، تنها به قیمت یک اتحاد مشترک بر علیه اسرائیل و آمریکا می‌تواند شکل گیرد و البته در برگیری پیوسته و ملازم یک ایدئولوژی است که جزء جدایی ناپذیر آن می‌باشد. این ایدئولوژی همانا عبارت است از رو سفید کردن نازی‌ها، تحریف و انکار هولوکاست، جهان‌بینی ضد آمریکایی، ضد اسرائیلی و یهودستیزی! بحث و مناظره‌ی عمومی درباره‌ی نامه‌ی احمدی نژاد می‌توانست سبب بازنگری و تأمل در سیاست‌گذاری آلمان در رابطه با ایران گردد و به مثاله‌ی امری راه گشا و اثرگذار باشد. ولی هیچ کس به این امر علاقه‌ای نشان نداد. به این ترتیب نکات و ابعاد دیگر نامه‌ی احمدی نژاد در کنار علاقه‌ی ویژه‌ی او به آلمان از نظرها دور ماند و مورد کنکاش و تفسیر قرار نگرفت که عبارت بود از یهودستیزی افراطی و بیمار گونه وی!

در برخی بحث‌های عمومی، حتا وجود یهودستیزی در استدلال‌های احمدی نژاد، با مقاومت و انکار و تکذیب همراه است و این گونه ادعا می‌شود که جان کلام او نه درباره‌ی « یهودی‌ها » (Jews) « بلکه درباره‌ی « صیونیست‌ها » (Zionists) » است. ولی در اصل وی عبارت « صیونیست » را همان گونه به کار می‌برد که هیتلر واژه‌ی « یهودی » را استفاده می‌کرد: به عنوان یک واژه‌ی کلیدی برای ترسیم، توصیف و شرح دلیل و ریشه‌ی همه‌ی مشکلات، زشتی‌ها، نابسامانی‌ها و فقر و فلاکت در جهان، چنان که وی در نامه‌ی خود به مرکل، صدراعظم آلمان، نیز صیونیسم را به عنوان « بزرگ‌ترین دشمن بشریت » قلمداد کرده است. ولی با انگیزه‌ای جنون‌آمیز معتقد است که یهودیان در اروپا نه تنها نبض « اقتصاد و رسانه‌ها »، بلکه « برخی دوایر سیاسی » را نیز زیر کنترل و نفوذ خود دارند و تنها بدین‌سان توانسته‌اند آلمان را در طول شصت سال گذشته مورد « تحقیر و محدودیت » قرار دهند.

یهودستیزی رهبران ایران یک پیشداوری عادی و از نوع تصورات قالبی ^[۱۲۶] روزمره و معمولی نیست، بلکه یک جهان‌بینی بسته، متعصبانه و انعطاف‌ناپذیر می‌باشد. هر چه جهان متmodern و برخی روشنفکران آن رساتر به عربده‌های انکار هولوکاست و قصد

▪ تصورات قالبی (به انگلیسی: **Stereotype**): اصطلاحی علمی در علوم اجتماعی، علوم رسانه‌ای، روانشناسی و فلسفه است؛ این واژه به معنای وجود کلیشه‌ها و پیشداوری‌های از پیش تعیین شده در ذهنیت جمعی و همچنین فردی است که از ادراک و تجزیه و تحلیل‌های منطقی برپایه‌ی حقایق و معلومات جلوگیری می‌کنند و به فرد یا گروهی نسبت داده می‌شود که برپایه‌ی تصورات و باورهای کلیشه‌ای، اطلاعات نادرست و معلومات ناچیز دیگران یا موضوعی را مورد قضاوت قطعی و نادرست قرار می‌دهند بدون آن که آمادگی قبول کردن واقعیت را داشته باشند و یا حاضر شوند بینش خود را مورد بازبینی مجدد قرار دهند و استدلال‌های مخالف یا دیدگاه‌های متفاوت را برتابند. (متترجم)

نابودسازی اسراییل اعتراض می‌کند، برای آنان فرضیه کنترل و دستهای پشت‌پرده‌ی صیونیست‌ها بیشتر و بدیهی‌تر اثبات می‌گردد. هنگامی که خبرنگاران مجله‌ی سپیگل در نخستین مصاحبه با احمدی‌نژاد خاطرنشان کردند که حق هستی و موجودیت اسراییل را زیر سئوال نمی‌برند، احمدی‌نژاد با پوزخندی پاسخ داد: "من خوشحالم که شما صادق هستید و می‌فرمایید که موظف شده‌ید از صهیونیست‌ها دفاع کنید و آن‌ها را مورد حمایت قرار دهید..."^[۱۲۶] به قول سخنگوی وزارت امور خارجه‌ی وقت ایران آقای تونی بلر(Tony Blair)، نخست وزیر پیشین بریتانیا نیز به همین دلیل، یعنی به مناسبت «کنفرانس انکار هولوکاست» به تهران دعوت شده بود، زیرا «او تنها اینجا اجازه خواهد داشت مطالبی را بگوید که در لندن قادر به بیان آن‌ها نیست».«^[۱۲۷] فوریه‌ی ۲۰۰۶ روزنامه‌ی «کیهان» وابسته به جناح رهبر انقلاب، از مرکل خواستار شد تا برای یک بار هم که شده توضیح دهد «چرا بیش از یکصد کرسی مجلس آلمان در انحصار یهودیانی است که آلمانی‌تبار نیستند، در حالی که تنها ۱۵۰۰۰ یهودی در آلمان زندگی می‌کنند؟»^[۱۲۸] بنا بر یک گزارش از روزنامه‌ی نیمه رسمی «جمهوری اسلامی» ادعا می‌شود که دست کم هلموت کهل، صدراعظم پیشین آلمان در یک ضیافت شام با هتلداران و بازرگانان ایرانی گفته بود که تا چه حد از احمدی‌نژاد به خاطر انکار هولوکاست سپاسگزار است. مقاله‌ی این روزنامه از صدراعظم پیشین آلمان چنین نقل قول کرد: "آنچه احمدی‌نژاد درباره‌ی هولوکاست گفته، چیزی است که ما در دل داریم. ما سالیان سال بود که می‌خواستیم به توضیح آن بپردازیم، ولی جرأت نداشتیم که در این باره صحبت کنیم."^[۱۲۹]

همه‌ی این خیالبافی‌ها و داستان‌پردازی‌های جنون‌آمیز نمایانگر آن است که در ذهن رهبران ایران، یک دنیای مجازی و موازی با دنیای حقیقی وجود دارد که تابع قوانین منطق و حکم عقلانی و خردمندی نیست و قدرت شعور و درک آن‌ها مطیع و فرمانبردار جهان‌بینی یهودستیزی است. احمدی‌نژاد و اطرافیان و وابستگان او به راستی به آنچه اظهار می‌دارند باورمند هستند. این امر در اواخر تابستان ۲۰۰۷ به صراحت روشن شد، هنگامی که ریس‌جمهوری ایران در جمع حضار و شنوندگان در دانشگاه کلمبیا نیویورک^{*} به دادن درس‌های پایه‌ای معرفت‌شناسی اسلامی پرداخت! به عقیده‌ی او، علم تنها و فقط در انحصار بایمانان راستین است. او گفت: "علم حقیقی نوری است که خداوند در قلب کسانی که بخواهد می‌افکند... علم نوری است که حامل آن باید پاک، منزه و صالح باشد." در نتیجه آنچه بی‌ایمانان و ناپاکان درباره‌ی هولوکاست ادعا می‌کند، به این دلیل نمی‌تواند علمی باشد. حتاً واژه‌ی «حقیقت» نیز از دیدگاه او دارای تعریف مذهبی است. در واقع حقیقت، آن حقیقتی است که قرآن آن را حقیقت می‌شمارد. در حالی که جدا از قرآن هیچ علم، معرفت و دانشی میسر نیست. احمدی‌نژاد در برابر حضار دانشگاه کلمبیا این افکار و عقاید را چنین جمع‌بندی و عنوان کرد: "انسانِ ناپاک و آلوده و وابسته، در پذیرش حقیقت مقاومت می‌کند؛ حتاً اگر آن را پذیرفت در برابر آن تمکین و از آن تبعیت نمی‌کند."^[۱۳۰]

بنابراین با این گونه اظهار فضل کردن درباره‌ی تعریف «علم» با دنیای سر و کار داریم که در آن واژه‌هایی مانند «حقیقت» و «علم» دقیقاً معنای وارونه‌ی آنچه را می‌دهند که جوامع سکولار آن را تعریف و درک می‌نمایند. اما فقدان و عدم وجود یک تعریف خاص از «حقیقت» در غرب است که به احمدی‌نژاد این امکان را می‌دهد هولوکاست را یک اختراع، صیونیسم را دشمن بشریت و ظهور امام دوازدهم را تنها حقیقت محض قلمداد کند.

مسلمان اعتقداد و باورمندی به معجزه‌ی ظهور دوباره‌ی امام دوازدهم، یکی از ویژگی‌های عمومی اسلام شیعی است. با وجود این، در دوره‌ی ریاست‌جمهوری رفسنجانی و نیز خاتمی، حوزه‌ی «اعتقاد به ظهور مهدی و مهدویت» و گستره‌ی «سیاست» از یکدیگر جدا بودند. احمدی‌نژاد این جدایی را از میان برداشت. او این اُسطوره و تصوّف به مهدویت را سیاسی کرد و بدین‌سان سیاست را «مهدوی» کرد! وی نخستین رهبر شیعی است که اعتقداد کامل دارد که بازگشت دوباره و ظهور مهدی موعود از طریق تصمیم و عملکرد سیاسی شتاب خواهد گرفت. وی حتاً زمانی که شهردار تهران بود، یکی از بلوارهای اصلی در تهران را بازسازی نمود تا مهدی(عج) به هنگام ظهور، از آنجا گذر کند!

* New York Columbia University

البته این تصمیم در مقایسه با گزارش زیر از فلیپه دوسته-بلازی(Philippe Douste-Blazy)، وزیر امور خارجه‌ی وقت فرانسه، نمونه‌ای ملائم و بی‌زیان است. طبق این گزارش، رئیس جمهوری ایران در یک جلسه، یک باره سخن دیگر را برد و پرسید: "آیا شما اصلاً می‌دانید چرا آشوب، شر و هرج و مرج در دنیا لازم است؟" و بی‌درنگ خود پاسخ داد و گفت: "البته آشوب، شر و هرج و مرج و بی‌عدالتی در دنیا، شرایط لازم و ملزم ظهور امام غایب، امام مهدی(عج) می‌باشد."^[۱۳۲] سخنانی که تئوری آشوب و هرج و مرج را به اسراییل مرتبط می‌کنند، به ویژه بسیار نگران‌کننده و سبب پریشانی خاطراند، زیرا هدف از آن «تکرار هولوکاست جدید دیگری است» که به عنوان مناسب‌ترین پیش‌شرط برای ظهور دوباره‌ی این «رهایی‌بخش بشریت» تلقی می‌شود. آیت‌الله العظمی نوری همدانی، یکی از برجسته‌ترین روحانیون ایران نیز این امید را در گزارشی که در آپریل ۲۰۰۵ «از شبکه‌ی رسمی خبرگزاری ایران-شبکه‌ی فارس» پخش شد، بشارت داد. وی چنین عنوان داشت: "باید با یهودیان مبارزه کرد و آن‌ها را مغلوب ساخت تا شرایط واجب ظهور امام غایب(عج) فراهم گردد".^[۱۳۳]

احمدی‌نژاد نیز رابطه‌ی دوچاره‌ای بین نابودسازی اسراییل و ظهور امام غایب می‌انگارد. بنا بر اظهارات مهدی خلجمی، یکی از کارمندان و کارفرمایان مرکز فی قم: "رئیس جمهوری ایران در راستای یک مكتب فکری اعتقاد به آخر زمان می‌اندیشد که در آن قتل‌عام یهودیان از شرایط واجب و لازم ظهور امام غایب است!"^[۱۳۴]

باید گفت که در مورد احمدی‌نژاد، یک ویژگی دیگر نیز وجود دارد: وی نخستین فرد در کادر رهبری ایران است که آشکارا مدعی است، شخصاً با مهدی در ارتباط است! وی همچنین بارها اظهار داشته که به او مأموریت داده شده تا راه را برای مهدی موعود باز کند! به عقیده‌ی او، حتا امروز نیز مهدی موعود همواره بر همه‌ی واقعیت نفوذ داشته و در آن‌ها دخالت دارد! سپتامبر ۲۰۰۵ او در جریان نخستین سخنرانی‌اش در سازمان ملل، خود را در معرض تابش نوری روحانی و مقدس دید که شنوندگان و حضار را مبهوت و در جایشان خشک کرده بود که به سخنان او توجه خاصی می‌کردد! وی همچنین مدعی شد که این امام دوازدهم بود که وی را مجدداً در سخنرانی‌اش در دانشگاه کلمبیا یاری نمود و سبب گردید تا پانصد میلیون انسان، آن را در صفحه‌های تلویزیونی‌شان دنبال کنند.^[۱۳۵] اندیشه و رفتار چنین رهبری که مدعی است با نیروهای فرا زمینی و ماورایی در ارتباط است، هرگز نمی‌تواند قابل پیش‌بینی باشد و اصولاً چنین فردی چه لزومی می‌بیند که خود را با دنیای واقعی سرگرم سازد، هنگامی که می‌داند یک مُنجی بزرگ، به زودی زمام همه‌ی امور جهان را در دست خواهد گرفت؟!

البته این امر اشتباہی بزرگ است اگر احمدی‌نژاد را تنها به چشم یک انسان دیوانه بنگریم. اتفاقاً او هدفی نهایی و بسیار شفاف در سر دارد و در پی تحقق بخشیدن به آن است. او حتا در نخستین سخنرانی مشهور خود در اکتبر ۲۰۰۵ برنامه‌ی کلی خود را افشا کرد و از آن پرده برداشت. ژرفای معنای سخنرانی او هنگامی به سراسر دنیا رسید که گفت: "امام [خمینی] فرمودند آن رژیمی که شهر مقدس قدس را اشغال کرده، باید از صفحه‌ی تاریخ محو و نابود گردد." مفهوم کلی این اظهارات که در اصل همه‌ی دنیا را در بر می‌گیرد، تاکنون کمتر آشکار و قابل تشخیص بوده است. احمدی‌نژاد همچنین گفت: "ما در جریان جنگی تاریخی بین دنیای کبر و غرور با دنیای اسلام قرار داریم و این جنگ صدها سال است که جریان دارد." منظور او از «دنیای کبر و غرور» غرب و همه‌ی روشنفکران و دگر اندیشان مسلمانی هستند که بسیار «غمزور و پر تکبر» هستند، زیرا آن‌ها به جای این که بنا بر قوانین شرعیه از «خدا و قوانین او» اطاعت و فرمانبرداری کنند، می‌خواهند تنها قوانین خود را به کرسی بشانند. احمدی‌نژاد با خاطرنشان کردن این که «جنگ تاریخی که صدها سال در جریان است» بحران خاورمیانه را دلیل این جنگ قلمداد نمی‌کند، بلکه آن را تنها بخشی از این جنگ دراز مدت معرفی می‌نماید. جنگی که خیلی پیش‌تر از برپایی و تشکیل کشور اسراییل همواره جریان داشته است. در نتیجه، قصد و نیت نابودسازی اسراییل، در واقع تنها می‌تواند نخستین گام در طرح جنگی باشد با اهداف فراسوی دیگر. برای آن‌ها جنگ کنونی در فلسطین به مثابه خط مقدم دنیای اسلام در جنگ با کفار و دنیای متکبران و مغوران است و نه چیزی جز این! احمدی‌نژاد در پایان این سخنرانی، ماهیت جهانی این جنگ را مورد تأکید قرار داد و گفت: "عزیزان من، به عرصه‌ی جهانی جنگ بنگرید؛ ما باید به ژرفای خواری و پستی دشمن خود آگاه باشیم تا دامنه‌ی موج خشم مقدس ما پیوسته گسترشده‌تر شود و بر پیکر دشمن بکوبد".^[۱۳۶]

این «خشم مقدس» متوجه اختیارِ تصمیم‌گیری انسان بر سرنوشت خود در جوامع لیبرال و دموکرات است. احمدی‌نژاد با صراحت، تئوری از پیش ثابت شدهی خداسالاری^{۱۳۴} را در نامه‌ی خود به جورج وبوش، ریس‌جمهوری وقت آمریکا نیز چنین بیان داشته است: «آنکه چشم بصیرت دارند و از درون نگری آگاه هستند، می‌توانند از هم‌کنون صدای شکستن و فروپاشی افکار و /یدئولوژی دموکراسی و لیبرالیسم را بشنوند». ولی او چرا با وجود این که قادر به تشخیص ماهیت دموکراسی و لیبرال حریف است، باز نامه‌های بلند بالا به صدراعظم آلمان و ریس‌جمهوری آمریکا نوشت؟

در داستان هملت اثر ویلیام شکسپیر، پلونیوس گفت: «حتاً دیوانگی و جنون نیز دارای فنون و راه و روشی است.» احمدی‌نژاد با هوش، و بنا بر راه و روشی مشخص در پی تحقق بخشیدن به اهداف «دیوانه‌وار و جنون‌آمیز» خود می‌باشد و بی‌گدار خود را در کوران «جنگ بر علیه بی‌خدایی، کفر و تکبّر» قرار نمی‌دهد، بلکه به این امر آگاه است که باید بین «شیطان کوچک» یعنی اسراییل و «شیطان بزرگ» یعنی آمریکا، تفاوت قابل شود.^{۱۳۵} در حالی که در این مفهوم، شیطان بزرگ واقعاً بزرگ و در کوتاه مدت و به سرعت قابل شکست دادن نیست، وضع اما، درباره‌ی «شیطان کوچک» به کل فرق می‌کند. احمدی‌نژاد و باند اطرافیانش معتقدند که نابودسازی دولت یهود - یعنی نخستین مرحله در این جنگ تاریخی بزرگ - رؤیایی است که قابل دسترسی می‌باشد.

جدیت و خطر این هدف‌گیری در چرخش معنایی سخن^{*} نهفته و به همین دلیل مورد تأکید و دارای اهمیت است. در حالی که اسراییل تا پیش از سال ۲۰۰۵ به عنوان آبرقدرتی با مدار نفوذی بسیار گسترده توصیف می‌شد که به قول اسلامگرایان، کنترل تمام دنیا را در دست دارد، ماهیت این عقیده از سال ۲۰۰۵ به بعد به کلی در جهت قطب مخالف تغییر یافت: از آن به بعد، اسراییل دیگر به عنوان یک آبرقدرت توصیف نمی‌شود، بلکه آن گونه نگریسته می‌شود که گوبی هم‌کنون شکست خورده و نابود شده است. چند نمونه از فهرست معنای بیان [ارتوريک] (Rhetoric) احمدی‌نژاد بدین شرح است: اسراییل یک «ماهی مُرده» است، یک «لاشه‌ی متعفن» و یک «درخت پوسیده و پژمرده» است که تنها با یک تندباد و توفان متلاشی خواهد شد، «شمارش معکوس نابودی آن هم‌کنون آغاز شده است» و یا «در آینده‌ی نزدیک، ما نابودی این میکروب را خواهیم دید.» تهدید به نابودی یک سرزمه‌ی و یک ملت، با اطمینان و نیز با جملات و واژگانی اعلان می‌گردد که پس از آدولف هیتلر از دهان هیچ رهبری از کشورهای دنیا شنیده نشده و سابقه نداشته است!

این نوع الفاظ و ادبیات، نه تنها قصد تضعیف روحیه و ایجاد رعب و وحشت در اسراییل را دارد، بلکه همچنین در پی آن است که بر غرب اعمال نفوذ کند و آنان را متقادع گرداند که دفاع آن‌ها از اسراییل بنتیجه و ببهوده است.

احمدی‌نژاد در پی ملایم ساختن چالش‌ها و تشنجه زدایی موقت در روابط کشورش با دنیای غرب است که در مجموع دارای فرهنگ مسیحی است. برای رسیدن به این هدف، ایران در تلاش نیست تا روابطش را با اسراییل بهبود بخشد، بلکه دقیقاً وارونه‌ی آن عمل می‌کند: جمهوری اسلامی به غرب پیشنهاد و وعده‌ی کاهش کینه و دشمنی‌ها را می‌دهد، به شرط این که غرب دست از حمایت خود از اسراییل بردارد. هدف این است تا برای نابودسازی دولت یهود و کشور اسراییل، دنیای مسیحی به موضع بی‌طرفی سوق داده شود و به ضرورت دست شستن و رها کردن اسراییل متقادع گردد. احمدی‌نژاد در اکتبر سال ۲۰۰۶ به اروپا گفت: «اگر دست از حمایت این رژیم بر ندارید و بدان ادامه دهید، در باتلاق صریح‌نیسیم نابود خواهید شد.»^{۱۳۶} در بطن این سخن، انگیزه‌ی نامه‌نگاری احمدی‌نژاد به آنگلا مرکل نیز شفاف می‌گردد: کادر رهبری ایران می‌خواهد محور قدیم-جديد بین برلین و تهران را به خدمت این عملیات انهدامی درآورد. هدف اصلی احمدی‌نژاد وارد کردن چوب شکاف در چرخ‌دنده‌های تضعیف‌شده‌ی همبستگی در غرب و متلاشی ساختن دیوار امنیتی و همبستگی غرب در دفاع از اسراییل و نیز ایجاد شکاف‌های بزرگ‌تر و عمیق‌تر اتحاد در غرب است. همان گونه که مشاهده کردیم، استدلال‌های احمدی‌نژاد در نامه‌اش به صدراعظم آلمان، نه تنها بر پایه‌ی استدلال‌های یهودستیزانه استوار است، بلکه هدف او حمله به حق موجودیت اسراییل است. وی همزمان در لحن و بطن سخن خود، بر روابط ایران و آلمان در جنگ جهانی دوم انگشت می‌گذارد و بدان پیوند می‌زند.

▪ *Theokratie* (dt.) = *Theocracy* (engl.)

• *rhetorische Wandel* (dt.) = *Rhetic Change* (engl.) چرخش و یا تغییر معنای بیان یا معنای سخن =

آن زمان این آلمانی‌ها بودند که یهودستیزی خود را با شدت به سوی ایران می‌فرستادند؛ امروزه احمدی‌نژاد می‌خواهد همین کالا را در بسته‌بندی جدیدی به نام «**صیونیسم‌ستیزی**(Anti-Zionism)» به تمامی جهان ارسال دارد. آن زمان آلمانی‌ها جنگ خانمان‌سوزی را با انگیزه‌ی یهودستیزی رادیکال بر قاموس خود حک کرده بودند، امروزه کادر رهبری سیاسی ایران در رابطه با اسراییل عملی مشابه را انجام می‌دهد.

شاید ترغیب و فربیکاری‌های ایران در کوتاه‌یا بلند مدت موققیت‌آمیز باشند؛ شاید غرب و آلمان یک باره به منظور آرام کردن خشم اسلامگرایان که از آن بسیار بیم دارند، به عقد توافقنامه‌ای تاکتیکی تن در دهنده و با براندازی اسراییل(البته از راههای غیر خشونت‌بار) موافقت ورزند، همان‌گونه که بریتانیا و فرانسه در سپتامبر ۱۹۳۸ با براندازی «غیرخشونت‌بار» قلمرو چکسلواکی که محل سکونت آلمانی‌تباران سودِتن* بود، موافقت ورزیدند.

زعو ماگهن(Ze`ev Maghen)، کارشناس و متخصص اسراییلی در مسایل ایران، چنین می‌گوید: "اسلامگرایان جهان بر هیچ راهکار و برنامه‌ی کاری دیگری بیشتر از راهکارهای ایجاد تفاهم بین مسلمین و مسیحیان به قیمت قربانی کردن اسراییل، و مبادرت به تهدید غرب و گرفتار آمدن آن‌ها به خشم اسلامگرایان در صورتی که غرب خود را در رابطه با اسراییل به آن‌ها تسليم نکند، پافشاری نمی‌ورزند."^[۱۲۸] نامه‌ی رییس جمهوری ایران به صدراعظم آلمان، سندی است که درستی این تحلیل را به روشنی اثبات می‌کند. ولی سیاستمداران آلمان به دستورالعمل و راهکارهای پیشنهادی و توقعات ناپخته، ناشیانه و بی‌جای احمدی‌نژاد چه واکنشی نشان داده‌اند؟

* آلمانی‌های سودِتن(به آلمانی: Sudeten Germans، به انگلیسی: Sudetendeutsch) نامی است که از ۱۹۱۸ توسط نمایندگان محلی، برای نامیدن مناطق کوهستانی غربی چکسلواکی که محل سکونت اقلیتی آلمانی‌تبار با فرهنگ و زبان آلمانی بود به کار می‌رفت. این منطقه مشخصاً نواحی مرزی بوهم(به آلمانی: Böhmen، به انگلیسی: Bohemia) و موراویا(به آلمانی: Mähren، به انگلیسی: Moravia) و بخش‌های مشترک سیلزی‌ای چک(به آلمانی: Tschechische Schlesien، به انگلیسی: Czech Silesia) را شامل می‌شد و برگرفته از کوههای سودِتن، کوهستان‌های مرزی غربی چکسلواکی با شمال اتریش و جنوب شرقی آلمان بود. دولتهای ایتالیا، انگلیس و فرانسه پس از اعمال فشار و چرگی بر دولت مرکزی چکسلواکی در ۲۹ سپتامبر ۱۹۳۸ و در غیاب نمایندگان جمهوری چکسلواکی، طی دیدار و مذاکره با هیتلر در مونیخ، رسماً موافقت خود را با مصادره و پیوست(Annexion) منطقه‌ی سودِتن‌لند به قلمرو آلمان نازی اعلام داشتند تا از راه دادن این باج به هیتلر، خطر جنگ قریب‌الوقوع و حمله‌ی آلمان نازی را از اروپا و نیز کشورهای خود دور کنند. با این عمل اما، استحکام سَدَ دفاعی چکسلواکی تضعیف و راه برای تهاجم هیتلر و آغاز جنگ جهانی دوم هموار گشت. این قرارداد صلح به نام «توافقنامه‌ی مونیخ» از مشهورترین نمونه‌های «شاهکار سفاهت سیاسی» در تاریخ سیاسی معاصر است و ثابت می‌نماید که اساساً سیاست دلجویی و نرمش در برابر متجاوز از راه باج دادن به او برای جلوگیری از انتقام‌جویی و بروز درگیری(Appearance-Politic) تنها محکوم به شکست خواهد بود.(متترجم)

فصل بیستم

آنگلا مِرکل صدراعظم آلمان: "مسؤولیت تاریخی آلمان"

مارس ۲۰۰۸ آنگلا مِرکل، صدراعظم آلمان، در کنیست(Knesset)، مجلس ملی اسراییل، یک سخنرانی ایجاد کرد که چندین نکته‌ی قابل توجه را مورد پرسش قرار می‌داد. وی گفت: "اغلب سخن از این گفته می‌شود که آلمان و اسراییل از روابط ویژه و بی‌همتایی با یکدیگر بهره‌مند هستند. ولی معنا و مفهوم واقعی این سخن به راستی چیست؟ آیا وطن من به واقع معنای این کلمات را نه تنها در حرف و در غالب مراسم رسمی عمومی، بلکه در عمل و هنگامی که واقعاً واجب است و پایش می‌افتد، درک می‌کند؟"^[۱۳۹]

ترددید مِرکل موجه و به جا بود. رییس جمهوری ایران در اکتبر ۲۰۰۵ با فریادهای بلند نابودسازی و محظوظ اسراییل از نقشه جهان، این «روابط ویژه و بی‌همتایی» را به معرض آزمایش گذاشت. در آن زمان یکی از اعضای حزب دموکرات-مسیحی آلمان(CDU) به نام فریدبرت فلوگیر(Friedbert Pflügner) گمله‌ای اظهار داشت که کاملاً درست و بهنگام بود. او گفت: "کشوری که می‌خواهد اسراییل را محظوظ نباشد، نمی‌تواند دوست و شریک آلمان فدرال باشد!"^[۱۴۰] در آغاز کسی حتا حاضر نبود احمدی‌نژاد و سخنان او را جدی تلقی کند؛ به ویژه کارشناسان و متخصصان امور مربوطه! پروفسور اودو شتاينباخ (Udo Steinbach) از « مؤسسه‌ی خاورشناسی آلمان »^{*}، عنوان داشت که مفهوم سخنان احمدی‌نژاد چیزی جز «یک بازگشت مختصر به معنای بیان سابق [رتوریک Rhetoric]» نیست؛ این تنها یک حادثه‌ی گذرا در جریان خودنمایی‌های ایران باقی خواهد ماند.» کتابیون امیرپور اسلام‌شناس ایرانی-آلمانی، این روند را «یک عمل مطلقاً ناخردانه و خام» توصیف نمود و افزود: "احمدی‌نژاد" با دانش کم و بی‌تجربگی در زمینه‌ی سیاست خارجی « گمان نمی‌کرد که سخنانش چه بازتابی خواهد یافت. » بهمن نیرومند معروف‌ترین چهره‌ی ایرانی در تبعید، ماجرا را حتا وارونه جلوه می‌داد و می‌گفت: "اگر غرب به سخنان پرخاشگرانه‌ی احمدی‌نژاد تا این اندازه با خشم واکنش نشان نمی‌داد، حملات و عبارات او دود شده و به هوا می‌رفت. تهدیدهای او را می‌شد بدون دغدغه و نگرانی خاطر در پرونده‌اش وارد کرد و به آرامی کنار گذاشت. این سخنان او تنها در زمینه‌ی سیاست‌های آمریکا در قبال ایران تا حدی دارای اهمیت بودند. اگر این شخص [احمدی‌نژاد] اصلاً وجود نداشت، آمریکا و اسراییل شخص بهتر دیگری را نمی‌توانستند اختراع کنند!"^[۱۴۱]

رییس جمهوری ایران اما، هفته به هفته لحن خود را شدیدتر کرد و شروع به تمسخر فاجعه‌ی هولوکاست نمود. او گفت: "اگر اروپا حتماً به وجود فاجعه‌ی هولوکاست اصرار دارد، اسراییل را باید به ایالت باپرن آلمان[■] منتقل و در آنجا تشکیل دهد. ما این ادعا را باور نمی‌کنیم که هولوکاست اصلاً اتفاق افتاده است."^[۱۴۲] از دسامبر ۲۰۰۵ به بعد، انکار هولوکاست جزو دستور کار رسمی و روزمره‌ی احمدی‌نژاد قرار گرفت.

انکار فاجعه‌ی هولوکاست در واقع به مفهوم تکمیل این «صنعت نسل‌گشی و جنایت» است، و نیز تلاشی است در مباررت به محور کردن یاد و خاطره‌ی قربانیان آن. همزمان از این راه، یهودستیزی به نقطه‌ی اوج سوق داده می‌شود و راه را برای آن هموار می‌سازد: کسی که اردوگاه مرگ آوشویتز(Auschwitz) را یک «اسطوره» می‌نامد و به یک افسانه تبدیل می‌کند، انسان‌های یهودی را به دیده‌ی دشمنان همه‌ی جهان می‌نگرد و آنان را متهم به فریبکاری و نیز نگبازی علیه بشریت در تلاش برای به دست

* Deutsche Orient-Institut(dt.) = Orient-Institute of Germany(engl.)

■ Bayern (dt.) = Bavaria (engl.)

آوردن قدرت و ثروت کشیف و مکنتاندوزی در طول ۶۰ سال گذشته می‌نماید. وقتی از «به قول معروف همان هولوکاست کذايی» سخن گفته می‌شود، غیرمستقیم اشاره به این نکته است که بیش از ۹۰٪ از مشاغل تحصیلی و مقام‌های آکادمیک و همچنین رسانه‌ها، زیر کترل و در اشغال یهودی‌ها [ایا به قول افراد عامی و کمسواد، جهودها - مترجم-] قرار دارند و رسانه‌ها به گونه‌ای اسرارآمیز از ابراز واقعیت‌ها دوری می‌جویند. بدین ترتیب در هر انکار هولوکاست، تلویحاً میل به تکرار آن نهفته است.

مسلمان ایران پیش از دوره‌ی احمدی‌نژاد هم به صورت یک مرکز جهانی انکار هولوکاست شکل گرفته بود، به گونه‌ای که خیلی از چهره‌ها و شخصیت‌های انکارکننده‌ی هولوکاست که می‌خواستند از مجازات بگریزنند، به تهران پناه می‌بردند، یعنی جایی که در آن، از جانب رهبرانی که - بنا بر گفته‌ی رفسنجانی - ادعا می‌کردند «هیتلر تنها بیست هزار یهودی را قتل عام کرده است، و نه شش میلیون را!» مورد حمایت سیاسی و شخصی قرار می‌گرفتند.

سیاست‌گذاری آلمان در قبال ایران به مدت ده‌ها سال پرده‌ی سکوت بر این حقیقت محض افکنده است. در حالی که آلمان فدرال با غرور سینه سپر می‌کند و باد به گلو می‌اندازد و ادعا می‌کند که از گذشته درس عبرت گرفته است، فریادهای انکار هولوکاست به سبک رفسنجانی و عربده‌کشی‌های جنگ افروزی علیه اسراییل با بی‌اعتنایی مواجه‌اند. از زمان احمدی‌نژاد اما، جایی برای این دورویی‌ها وجود نداشته و دیگر هیچ کس در آلمان نمی‌تواند اهانت و فحاشی‌های او را پنهان کند. در واقع انکار هولوکاست جدیدی که احمدی‌نژاد از آن دم می‌زند، عرصه‌ی جدیدی را در تاریخ یهودستیزی بنیان نهاده و رقم زده است.

انکار هولوکاست تا دسامبر ۲۰۰۵ یا با فرتوت بودن ذهن و یا پست‌فطرتی فاعل مرتبط دانسته می‌شد و یا به عنوان پاره‌هایی از طرز فکر نحیف، عقب‌مانده و بیمار‌گونه‌ی مربوط به محیط نئونازی‌ها (Neo-Nazi) ملاحظه می‌گردید. انکارکنندگان هولوکاست ناگزیر بودند به عنوان افرادی منفور که از جامعه طرد شده‌اند، تلاشی بی‌اندازه نمایند تا اندکی مورد توجه و اعتماد قرار گیرند و کسب اعتبار کنند. اینک - و این یک نوآوری است - کادر رهبری یک کشور بزرگ و مهم، انکار هولوکاست را با برگزاری کنفرانس‌ها، مسابقات کاریکاتور، نمایشگاه‌ها، نشریات، سخنرانی‌های آتشین و کین‌توزانه و نیز تقاضای صدور قطعنامه در سازمان ملل بر علیه اسراییل، مرکز ثقل سیاست خارجی خود قرار می‌دهد.

دومین نوآوری آن است که احمدی‌نژاد، انکار هولوکاست را با ترقی‌گرایی پیوند می‌دهد، و به عنوان مقاومت و مبارزه‌ی آزادی خواهانه اعلام می‌نماید. وی طی یک سخنرانی در سال ۲۰۰۶ در جمع طرفداران خود چنین گفت: «شما [آروپایی‌ها] اجازه دارید به استثنای اسطوره‌ی هولوکاست در مورد هر موضوع دیگری تحقیق کنید. آیا این قوانین، و ظلم و ستمگری، قرون وسطایی نیست؟... تکنولوژی پیشرفت کرده، اما طرز فکر و فرهنگ هنوز قرون وسطایی مانده است!»^[۱۴۳]

سومین نکته این که هولوکاست مثل سابق انکار نمی‌شود تا گذشته دستکاری و ماستمالی شود و تاریخ تحریف گردد، بلکه این انکار به قصد راه باز کردن برای به جریان انداختن جنایات جدیدی صورت می‌گیرد. و البته دولت ایران نیز در «کنفرانس انکار هولوکاست» حرف خود را پنهان نکرد. منوچهر متکی، وزیر امور خارجه‌ی وقت ایران در سخنرانی آغازین این کنفرانس گفت: «اگر تفسیر و نسخه‌ی رسمی هولوکاست مورد تردید قرار گیرد و زیر سؤال برود، ماهیت و هویت اسراییل نیز زیر سؤال خواهد رفت!» رئیس‌جمهوری ایران در سخنان پایانی کنفرانس، دلیل و هدف نهایی همه‌ی این ماجرا را چنین جمع‌بندی و عنوان کرد: «رژیم پلید صهیونیستی نابود خواهد شد و از صفحه‌ی روزگار محظوظ خواهد گردید و همه‌ی بشریت آزاد خواهد شد.»^[۱۴۴]

آلمن حداکثر در دسامبر ۲۰۰۵ با شرایطی مواجه شده بود که آنگلا مرکل صدراعظم آن کشور در سخنرانی خود با واژگان «اگر واجب باشد و پایش بیفتند» از آن یاد کرده بود؛ زیرا دقیقاً کشوری هولوکاست را انکار می‌کرد که بیش از هر قدرت دیگری با برلین روابط نزدیک و تنگاتنگ داشت. شدت و دامنه‌ی وسعت این همکاری‌های نزدیک و روابط تنگاتنگ، اهرم پرقدرتی در دست آلمان بود که آلمان را بیش از هر کشور دیگر قادر می‌ساخت آن را با کارایی بسیار بیشتری در راستای ایجاد نرم‌ش و تغییر مسیر رژیم تهران به خدمت گیرد. برای نمونه می‌شود از طیف وسیع اقدامات ممکن، اقدامات زیر را نام برد:

«تعطیل موقت سفارت آلمان در تهران، معلق ساختن حمایت سیاسی از اتاق صنعتی و بازرگانی آلمان-ایران در تهران، قطع روابط مجلس آلمان با مجلس ایران، تعطیل مؤسسه‌ی آموزش زبان آلمانی (انستیتوی زبان آلمانی) در تهران، معلق ساختن تمامی طرح‌های همکاری در سطح دانشگاهی، بازگرداندن همه‌ی دانشجویان ایرانی که از سوی رژیم ایران به دانشگاه‌های آلمان اعزام شده

بودند، توقف رفت و آمدهای هواپی به ایران، ممانعت از اعطای بیمه‌ی اعتباری دولتی هرمس برای بخش تجاری و ارسال صادرات آلمان به ایران، توقف مبادلات و نیز معلق ساختن برنامه‌های تبادل فرهنگی».

در مقایسه با این اقدامات متوسط حتا گام‌های ملایمتری نیز در این راستا، نه در دسامبر ۲۰۰۵ و نه در ماهها و سال‌های پس از آن برداشته نشد. حتا از چندین و چند مکالمه‌ی تلفنی پائول شپیگل(Paul Spiegel)، مدیر وقت انجمن یهودیان آلمان، با صدراعظم مرکل، به منظور متلاعده ساختن و از بین بردن تردید او به این امر که «زمان اظهارات شفاهی و موضع‌گیری‌های کلامی سپری شده است» نیز هیچ نتیجه‌ای به دست نیامد.^[۱۴۵] دولت ائتلافی بزرگ فدرال آلمان که در نوامبر ۲۰۰۵ با رهبری آنگلا مرکل و فرانک مونتفیرینگ(Frank Müntefering) قائم‌مقام وقت صدراعظم، اداره می‌شد، عملکرد خود را تنها به نگاشتن و صدور یک اعتراضی مختصر و احضار سفیر ایران به وزارت امور خارجه محدود نمود و به آن بسته کرد. افزون بر این، آلمان دگربار به راه گریزی متولی شد که درباره‌ی ماجراهای سلمان رشدی به آن دست یازیده بود تا شرّ ماجرا را از سر خود باز کند: این ماجرا نیز به بروکسل [ایتحادیه اروپا - مترجم] و نیویورک [ایگاه مرکزی سازمان ملل - مترجم] پاس داده شد.

۱۲ دسامبر ۲۰۰۵، روزنامه‌ی فرانکفورتر-آلگماينه(FAZ) در سرمهقاله‌ی خود با تیتر درشت نوشت: «برلین خواستار واکنش به احمدی‌نژاد است». ولی با خواندن چاپ ریز متن این مقاله، مشخص می‌گردید که منظور اصلی چیست: برلین خواستار واکنش به احمدی‌نژاد، البته «از سوی دیگران است!». از مونتفیرینگ قائم‌مقام وقت صدراعظم آلمان در این گزارش چنین نقل قول شده است: «ما به تنها یی نمی‌توانیم کاری انجام دهیم، بلکه به این مسئله باید در چهارچوب قوانین اتحادیه اروپا مستقیماً واکنش نشان داده شود و در چهارچوب راهکارهای سازمان ملل باید بی‌پروا مورد خطاب قرار گیرد.^[۱۴۶]

همزمان نمایندگان مجلس طی قطعنامه‌ای متفق‌الرأی به گونه‌ای که همه‌ی احزاب پارلمان را در بر می‌گرفت، قاطعیت و واکنش دولت آلمان را با استقبال مورد تجلیل و تکریم قرار دادند و خاطرنشان ساختند: «مجلس آلمان فدرال از واقعیت این امر که دولت فدرال به مخالفت با اظهارات رییس‌جمهوری ایران برخاسته و اعلام نموده است که در آینده نیز به مخالفت با سیاست‌هایی بر خواهد آمد که موجودیت اسراییل را زیر سؤال می‌برند و هولوکاست را انکار می‌کنند، خشنود و رضایتمند است.^[۱۴۷] جلسه‌ی بحث و تبادل نظر درباره‌ی این لایحه در مجلس تقریباً خالی از حضار انجام گرفت: تنها یکدهم از نمایندگان مجلس برای شرکت در رأی‌گیری حضور داشتند! میراثداران، مجرمان، و نوادگان جنایتکاران هولوکاست سابق به عنوان مهم‌ترین شرکا و همکاران انکارکنندگان هولوکاست امروز!

اما برخورد و موضع پارلمان آلمان از پاییز ۲۰۰۵ تا آپریل ۲۰۰۶، زمانی که این کتاب هنوز در دست نگارش بود، چگونه بود؟ البته پارلمان آلمان در دسامبر ۲۰۰۵ برای حق موجودیت اسراییل، و در مارس ۲۰۰۸ برای برگزاری انتخابات آزاد مجلس در ایران اظهار عقیده نمود، ولی درباره‌ی احمدی‌نژاد و تأثیر اظهارات و رفتار او در روابط ایران و آلمان در این فاصله‌ی زمانی، جلسه‌ی مشاوره و مناظره‌ی دیگری برگزار نگردید. تنها گام‌های نخستین در مورد بخش اعظم فعالیت‌های مربوط به ایران، از جانب حزب چپ‌های آلمان(Die Linke) و یا حزب سیزهای آلمان برداشته شد که نه احمدی‌نژاد، بلکه جورج واکر بوش را در کانون توجه خود قرار می‌داد.

حزب چپ‌های آلمان ۲۵ ژانویه‌ی ۲۰۰۶ بیانیه‌ای کاملاً رسمی زیر عنوان «ادامه‌ی مذاکرات - رد گزینه‌ی نظامی بر علیه ایران» به مجلس تسلیم داشت. به دنبال آن، حزب سبزها نیز ۱۲ فوریه‌ی ۲۰۰۶ پیشنهاد رسمی خود را زیر عنوان «در راستای اقدامی صلح‌جویانه در اختلافات با ایران بر سر برنامه‌های اتمی آن کشور - حمایت و تشویق رشدِ دموکراسی» ارایه داد. حزب چپ‌های آلمان ژانویه‌ی ۲۰۰۷ دگربار طرح دیگری زیر عنوان «پیش‌گیری از درگیری با ایران بر سر برنامه‌های اتمی» به مجلس ارایه داد که حزب سبزها با طرح دیگر خود در فوریه‌ی ۲۰۰۷ زیر عنوان «رد گزینه‌ی نظامی بر علیه ایران» از آن‌ها سبقت گرفت. با چنین طرح‌ها و پیشنهاداتی، و بحث و مناظره‌های مربوطه و رأی‌گیری برای هر یک از آن‌ها اما، هر اندازه هم که رسمیت داشته و به‌هنگام بوده باشند، باز جا دارد گفته شود در طول این چهل ماه درباره‌ی سیاست یهودستیزی و حمایت رسمی دولت ایران از فریادهای انکار هولوکاست و نیز پیامد و تأثیر آن بر روند روابط آلمان و ایران، هیچ گام دیگری در سطح پارلمانی در آلمان برداشته نشد. جناح‌های احزاب سوسیال-دموکرات(� SPD)، دموکرات-مسیحی(CDU) و سوسیال-مسیحی(CSU) در پارلمان آلمان بر آن بودند

تا سیاست‌های دولت بزرگ ائتلافی فدرال در قبال ایران را در سکوت محض مورد پشتیبانی قرار دهنده، در حالی که جناح چپ و دیگر احزاب اپوزیسیون پارلمان، گوی سبقت را در مقاومت و ابراز مخالفت با سیاست تحریم‌ها و ممانعت از آمریکا را از یکدیگر می‌ربودند. بررسی و بازنگری و حتا نقد روابط و مراودات ویژه‌ی آلمان و ایران بدین‌سان اصلاً به میان نیامد و مورد کوچک‌ترین اشاره‌ای هم قرار نگرفت؛ از این رو باید پرسش مطرح شده از سوی آنگلا مرکل را در سخنرانی‌اش در مجلس ملی اسرائیل در این باره که آیا «آلمان روابط ویژه و بی‌همتای خود» را با اسرائیل «هنگامی که واجب شود و پایش بیفتند» اساساً درک می‌کند یا خیر، با واژه‌ی «خیر» پاسخ گویم و آن را نفی کنم!

پرسش دوم مرکل که به همین ترتیب شایان توجه است، این بود: «ما چه خواهیم کرد اگر در یک همه‌پرسی، اکثریت در آلمان بگویند که از نظر آن‌ها بزرگ‌ترین تهدید برای دنیا اسرائیل است و نه ایران؟!». اجازه دهید نخست به شرایطی که از جانب صدراعظم آلمان خاطرنشان شد، نگاه نزدیک‌تری بیفکنیم:

نگاهی به آمارهای به دست آمده در این باره بس شگفت‌انگیز است و این حقیقت محض را روشن و اثبات می‌کند: در یک همه‌پرسی از سوی کمیسیون اتحادیه‌ی اروپا، ۵۹٪ از جمعیت اروپا در سال ۲۰۰۳ اظهار داشتند که «اسرائیل (پیش از ایران، سوریه، گردی شمالی و ایالات متحده‌ی آمریکا) بزرگ‌ترین تهدید برای صلح و آرامش در سطح دنیا است.» در آلمان و اتریش، میزان افرادی که اسرائیل را به عنوان بزرگ‌ترین تهدید و خطر برای صلح و آرامش جهانی قلمداد می‌کردند، بین ۶۵٪ تا ۶۹٪ و بسیار بالا بود؛^[۱۴۸] حتا عقب‌نشینی اسرائیل از نوار غزه در سال ۲۰۰۵ نیز این تصویر و تصور منفی را از اسرائیل کاوش نداده بود. طی یک نظرسنجی از سوی بی‌بی‌سی (BBC) در نوامبر ۲۰۰۶ از ۲۸۰۰۰ تن در ۲۷ کشور با طرح این سؤال که «چه کشوری به منفی‌ترین شکل بر سیاست بین‌المللی نفوذ دارد؟»، دوباره اسرائیل با ۵۶٪ در مکان نخست قرار گرفت. در این زمان فحاشی‌ها و حملات احمدی‌نژاد از طریق رسانه‌ها به گوش همگان رسیده بود. با وجود این، دوباره در آلمان درصد افرادی که انگشت اتهام را به سوی اسرائیل دراز می‌کردند، بسیار بالا و برابر با ۷۷٪ بود.^[۱۴۹]

نتیجه‌ی چنین همه‌پرسی و نظرسنجی‌ها را باید به این دلیل بسیار جدی گرفت که تا این حد جنون‌آمیز هستند! آن گونه که پی‌داشت، اسرائیل در ذهن و افکار اکثریت آلمانی‌ها نه بر مبنای واقعیت‌های قابل روئیت و بررسی، بلکه بر اساس یک نظام فکری مورد قضاوت و پیشداوری قرار می‌گیرد که تشابه و تقارن مصیبت‌بار و دهشت‌ناکی با خیال‌بافی‌های پارانویید و مزخرفات کتاب‌هایی چون «پروتوكل مشایخ صیون» دارند؛ و همان گونه که اشاره شد، این کتاب از ادبیات یهودستیزانه‌ی کلاسیک است.

لازم به ذکر و تأکید بر این نکته است که ما اینجا با مسئله‌ی آگاهی و بیداری ذهن اجتماعی توده‌ای و نیز وجдан، شعور و هوش جمعی مواجه هستیم که رسانه‌ها، جامعه‌ی مدنی و سیاست را می‌باید به همان اندازه به نگرانی و آشفتگی خاطر بیندازند و به فکر فرو بزند که افتضاح و نابسامانی موجود در سیستم مدارس و نظام آموزش و پرورش شرم آور و بی‌آبروی آلمان. پرسش صدراعظم مرکل، در اینجا مبنی بر این که: «آنگاه ما چه می‌کردیم و با آن چگونه برخورد می‌نمودیم؟» با دو واژه قابل پاسخ‌گویی است: «هیچ کار!» گزارش و تحقیقات دیگری هم در این باره وجود ندارند که هشدار دهنده و در صدد برانگیختن این انگیزه برآیند تا دلایل این عدم بیداری وجدان و فقدان شعور، آگاهی و هوشیاری اجتماعی و جمعی را مورد پژوهش و کاوش قرار دهند و به سرعت به دنبال راه حل و تغییر این وضع اسفناک فشار وارد آورند. هیچ بحث و مناظره‌ی اجتماعی وجود ندارد که وضعیت خودآگاهی و هوش اجتماعی را نقد و بازنگری کند. البته شگفت‌انگیز است که خانم صدراعظم پرسش بهنگام و درست خود را که در مجلس ملی اسرائیل عنوان کرد، هیچ‌گاه در مجلس آلمان و یا در یک مصاحبه‌ی تلویزیونی در شبکه‌های آلمانی دگربار مطرح نکرد و حتا اشاره‌ای هم بدان ننمود.

احمدی‌نژاد دشمنی و کین‌ورزی آلمان را بیش از هر کس مورد تأکید و اشاره قرار می‌دهد. وی با پرخاش و لحنی تن، از خبرنگاران هفت‌نامه‌ی شپیگل که با او مصاحبه می‌کردند، پرسید: «واقعاً باور می‌کنید که ملت آلمان طرف رژیم صهیونیستی را می‌گیرد؟ آیا شما باور می‌کنید که اصلاً ممکن باشد در این باره یک نظرسنجی و همه‌پرسی آزاد در آلمان انجام پذیرد؟ اگر برگزاری

چنین همه‌پرسی مجاز شود، خواهید دید که ملت آلمان از رژیم صهیونیستی متنفر است.^[۱۵۰] احمدی‌نژاد بهتر از هر کس دیگری می‌داند که چگونه می‌توان بر چنگِ خشم، توهین و کین‌توزی نواخت، همان گونه که مارتن والسر (Martin Walser)، رُمان‌نویس آلمانی، با عبارت «چماق آئوشویتز» این واژه را عملاً در جامعه گنجاند و به صورت ضرب المثلی راجح و عادی وارد فرهنگ روزمره‌ی اجتماع کرد. احمدی‌نژاد همچنین در طول سخنرانی خود برای تظاهراتی در تهران اظهار داشت: «چرا آلمانی‌ها باید امروز اجبار داشته باشند که توسیری خور باشند؟! چرا دولت آلمان بناهای یادبود می‌سازد تا هر فرد آلمانی که از کنار آن می‌گذرد، پیوسته به خاطر آورد: ببین! تو فرزند قاتلان و جانی‌ها هستی و باید از خود شرم کنی!»

خواستگاه این گونه استدلال‌های مشاجره‌انگیز در آلمان تنها محیط‌های راستگرایان افراطی و نئونازی‌ها نیست، بلکه بنا بر اطلاعات و مدارک به دست آمده از یک نظرسنجی که در سال ۲۰۰۴ از سوی دانشگاه بیلهفلد^{*} آلمان انجام گرفت، ۶۸٪ از افراد شرکت‌کننده و شهروندان آلمانی به این پرسش که «آیا شما ناخشنود و منزجر هستید که حتا در زمان حال نیز آلمان به خاطر جنایت‌علیه یهودی‌ها همواره نکوهش می‌شود و متهم می‌گردد؟» پاسخ مثبت دادند. کسانی در رابطه با این مطلب اظهار خشم و انزجار می‌کنند و به آن پاسخ مثبت می‌دهند که مایلند اسراییل را بر سکوی متهمان ببینند، حتا اگر متهم‌کننده موجودی باشد به نام احمدی‌نژاد!

پاسخ مناسب و واکنش درخور این همدستی و مشارکت در جرم و موافقت‌های مودیانه را جولیانو فرارا (Guiliano Ferrara)، سردبیر روزنامه‌ی ایتالیایی ایل فولیو (IL FOGLIO) نشان داد که سریعاً پس از نخستین سخنان تند و یاوه و گراف‌گویی‌های کین‌توزانه‌ی احمدی‌نژاد تظاهراتی را با شرکت ۲۰۰۰۰ تَن در همبستگی و دفاع از اسراییل در شهر رُم (Rom) سازماندهی کرد. این تظاهرات از جانب پانصد تَن از شخصیت‌های عالیرتبه، واپسنه به همه‌ی جناح‌ها و احزاب سیاسی ایتالیا مورد حمایت کامل واقع گردید. نمایندگان همه‌ی احزاب سیاسی ایتالیا و نیز نمایندگان رسمی دولت و شخصیت‌های پارلمانی نیز در این راهپیمایی اعتراضی شرکت داشتند.^[۱۵۱] در آلمان اما راهپیمایی همبستگی با اسراییل، با شرکت و همراهی جناح‌ها و احزاب آلمانی که پائول شپیگل، مدیر انجمن یهودیان آلمان، برگزاری آن را خواستار بود، انجام نگرفت و آلمان روابط خود با ایران را همانند سابق و گویی که هیچ اتفاقی نیفتاده، همچنان ادامه داد. برای نمونه روپرشت پولنژ (Ruprecht Polenz)، کارشناس مسائل ایران از حزب دموکرات‌مسیحی آلمان (CDU)، ژانویه‌ی ۲۰۰۶ عنوان داشت: «اجازه فرمایید تا به توافق مشترک خود در مورد سیاست در قبال ایران پایبند باشیم، همان گونه که آن زمان، هنگامی که ما اپوزیسیون بودیم و شما دولت حاکم، ما از سیاستِ شما حمایت کردیم. من معتقدم که دولت حاکم که از آن ماست، به همان نسبت حق دارد از حزب سبزها که اپوزیسیون کنونی هستند، توقع داشته باشد تا ما را در ادامه‌ی این سیاست پشتیبانی نماید.» دولت فدرال دقیقاً پیرو همین خط (مهم فقط تداوم و استمرار آن است) بود!^[۱۵۲] هربرت هونسویتز (Herbert Honekowitz)، سفیر آلمان در تهران، در نوامبر ۲۰۰۷ گفت: «بنا بر مشکلات سیاسی موجود در صحنه، بسیار حائز اهمیت است که توانایی و استعدادهای روابط ایران و آلمان در همه‌ی زمینه‌ها مورد توجه قرار گیرد... در این راستا دولت فدرال به اهمیت تداوم مراودات واقف است که حضور رسمی اقتصادی در ایران را نیز شامل می‌شود.»^[۱۵۳]

به این ترتیب همه چیز طبق روال گذشته به حال خود باقی ماند: همکاری و ارتباط نمایندگان هر دو مجلس با یکدیگر، اعطای بورس تحصیلی به دانشجویان رشته‌های فنی در ایران، همکاری بین‌دانشگاهی و در رشته‌ی باستان‌شناسی، سفر ارکسترها و تئاترهای آلمانی به عنوان میهمان به ایران، شرکت در نمایشگاه کتاب فرانکفورت و نیز شرکت سفارت آلمان در نمایشگاه کتاب تهران، شرکت و حضور بیش از ۷۱۵۰ شرکت و کارخانه‌ی ایرانی در نمایشگاه‌های صنعتی آلمان به منظور بازدید و کسب اطلاع از تکنولوژی‌ها، کالاهای و تولیدات جدید (بنا بر گزارش اتاق صنعتی و بازارگانی آلمان-ایران در تهران)، اقدام و انجام طرح‌های متعدد نمایشگاهی، موسیقی و فیلم در هر دو کشور (بنا بر گزارش وزارت امور خارجه‌ی آلمان) و نیز تبادل دانش‌آموزان.

تنها چیزی که تغییر یافت، طالع نحس و تأثیر بیشتر همان دوره‌ی‌ها بود که روابط آلمان و ایران را به مدت نیم قرن تمام رقم می‌زد. در یک سو دولت ائتلافی سرخ-سبز آلمان قرار داشت که مفتخرانه به همکاری جامع دو کشور اشاره می‌کرد و درباره‌ی «

* Universität Bielefeld

انکار هولوکاست از جانب رژیم ایران» سکوت اختیار کرده بود و در دیگر سو، رژیم تهران که با فریادهای بلند و صدای رسا، انکار هولوکاست را به تکرار بازگو می‌نمود و این در حالی است که شدت و دامنه‌ی وسیع روابط دوجانبه بین دو کشور از سوی آلمان یا کم رنگ جلوه داده شده، و یا اصولاً به طور کلی بُروز داده نمی‌شود.

تنها با دو بار کلیک کردن می‌توان در تارنامی وزارت امور خارجه آلمان به اعلامیه‌ی مطبوعاتی سفارت آلمان در تهران، زیر عنوان «همکاری‌های فرهنگی و آکادمیک» دست یافت که از همکاری نزدیک با دولت احمدی‌نژاد حکایت می‌کند. در این اعلامیه چنین درج شده است: «آلمان در تلاش پیگیر برای بهینه‌سازی و ارتقاء سطح تفاهم متقابل بین دو ملت و دو دولت می‌باشد. ما این روند را با ملاحظات و احترام بسیار زیاد برای فرهنگ هزاره‌ای ایران انجام می‌دهیم. هدف این همکاری «ارتقای احترام، تاکید هویت تاریخی، فرهنگی و مذهبی کشور شریک» است و اطمینان خاطر داریم که هر دو طرف می‌توانند از یکدیگر بسیار بیاموزند.»

عباراتی چون «حقوق بشر، برنامه‌های اتمی، اسراییل و یا هولوکاست» در این روابط غرق در همدلی سرشار از تفاهم و اعتماد متقابل هیچ جایی ندارند. در این هم‌آوایی آکنده از صمیمیت، کنایه و پهلوزدن به حریفان قطب مقابل این همکاری - که به بیان احمدی‌نژاد زیر سرتیتر «صهیونیسم بین‌المللی» جمع‌بندی و عنوان می‌شوند - اجتناب‌ناپذیر بوده و از قلم نیفتاده است؛ در مقدمه‌ی بیانیه سفارت آلمان می‌خوانیم: «اعتماد متقابل در علایق و منافع متقابل خلاصه می‌شود. تنها کسانی که قصد بر ممانعت و سنگ‌اندازی در مسیر این مراوده‌ی محترمانه و داد و ستد دوستانه را دارند، ماجرا را به گونه‌ای دیگر می‌نگرند». در پایان بیانیه سفارت آلمان که زیر فرمان وزارت امور خارجه و زیرمجموعه‌ای از آن است، به تصویر دشمن مشترک اشاره شده که این چنین عنوان می‌گردد: «ما نباید خود را بازیچه‌ی دست‌هایی کنیم که تفاوت‌های بین فرهنگ‌ها را درشت‌نمایی می‌کنند تا انسان‌ها را از یکدیگر دور سازند.»^[۱۵۴]

این بیانیه که در ۹ دسامبر ۲۰۰۸ انتشار یافت، همه‌ی نکات لازم و ترکیب و ویژگی‌های ضروری روابط بین آلمان فدرال و رژیم ملایان را فشرده و مختصر و مفید بر می‌شمارد. انکار هولوکاست و فراخوان انهدام و محو اسراییل، نقض شدید و گسترده‌ی حقوق بشر در ایران، هیچ یک از این موارد اما، مطرح نمی‌شوند. در مقابل، رژیم اسلامی، «نظمی با فرهنگ و متمن» قلمداد می‌گردد، به این ترتیب که ادعای این رژیم در تحقق و تجلی بخشیدن «فرهنگ اسلامی» مورد پذیرش کامل قرار می‌گیرد و با «احترام و اعتبار» به آن نگریسته می‌شود. روابط ویژه، پیوسته و منسجم به بهای زیان و متهم کردن همه‌ی کسانی پی‌گیری می‌شود که تضاد زیادی در اسلامگرایی موجود در ایران و اصول لیبرال و روش آزادانه‌ی زندگی در غرب می‌بینند. در این بیانیه، سفیر آلمان هشدار داد «نباید بازیچه‌ی این دست‌ها شد» و معتقد بود نیازی نیست با صراحة و مستقیماً در کلام عنوان گردد که این دشمن کیست، زیرا در هر حال کاملاً مشخص است که صحبت چه کسی در میان است!

صدراعظم آلمان سخنرانی خود در پارلمان ملی اسراییل را این گونه به پایان برد: «روابط ویژه و بی‌همتایی آلمان و اسراییل را با یکدیگر پیوند می‌دهند؛ با احساس مسؤولیت جاودانه‌ی ما در رابطه با آنچه در گذشته اتفاق افتاده است... و در همبستگی با یکدیگر و با اعتماد متقابل در اتحاد.»

خیلی خوب بود اگر به راستی این گونه می‌بودا!

لیست منابع و مراجع بخش چهارم

- [^۱] Charlotte Wiedemann, „Nicht das, was Khomeini wollte“, Deutsche Welle, 30. Januar 2009; unter: <http://www.dw-world.de/dw/article/0,,3969107,00.html>.
- [^۲] Hinrichtungsaufschub „zu riskant“, in: Hamburger Abendblatt, 11. Mai 1979.
- [^۳] „Wir wollen unsere Macht nicht ausdehnen“, Interview mit Chomeini-Sonderbotschafter Sadigh Tabatabai, in: Spiegel 45/1982, 8. November 1982, S. 172.
- [^۴] AdG 1980, S. 23171.
- [^۵] Harry Hamm, Der Bundeskanzler rechnet mit einem ‚islamischen Sozialismus‘ in Iran, in: FAZ, 29. Januar 1979.
- [^۶] Antisemitische Flugblätter in Iran, in: FAZ, 26. Januar 1979.
- [^۷] Harald Vocke, Wieder ein Justizmord, in: FAZ, 9. April 1979.
- [^۸] Johann Georg Reißmüller, Und was sagen wir Chomeini?, in: FAZ, 15. Mai 1979.
- [^۹] Friedemann Weckbach-Mara, Alle Deutschen können in Persien bleiben, wenn ..., Interview mit Ayatollah Khomeini, in: Bild, 22. Januar 1979.
- [^{۱۰}] Harry Hamm, Das Bild Chomeinis hängt an einer Regenrinne, in: FAZ, 14. Februar 1979.
- [^{۱۱}] Klaus Broichhausen, Selbstverständliche Solidarität, in: FAZ, 15. November 1979.
- [^{۱۲}] AdG 1980, S. 23440.
- [^{۱۳}] Die Amerikaner sind wundgescheuert, in: Der Spiegel, 16/1980, 14. April 1980, S. 17.
- [^{۱۴}] Ebd.
- [^{۱۵}] Ebd.
- [^{۱۶}] Mark Bowden, Guests of the Ayatollah, New York 2006, S. 407.
- [^{۱۷}] Spiegel 22/1980, 26. Mai 1980, S. 26.
- [^{۱۸}] Friedrich Ebert Stiftung, Die Islamische Republik Iran: Probleme und Perspektiven, Kurzfassung der wesentlichen Ergebnisse, Bonn vom 19.–21. März 1980; Bergedorfer Gesprächskreis zu Fragen der freien industriellen Gesellschaft, Protokoll Nr. 65, 1980, Der Westen und der Nahe Osten: Krise im Zeichen der islamischen Revolution, Hamburg 1980.
- [^{۱۹}] Joschka Fischer, Durchs wilde Kurdistan, in: Pflasterstrand Nr. 47, Frankfurt/M., 10. Februar 1979, S. 28 ff.
- [^{۲۰}] Deutscher Bundestag, Plenarprotokoll 10/77, 28. Juni 1984, S. 5576.
- [^{۲۱}] Deutscher Bundestag, Plenarprotokoll 10/75, 8. Juni 1984, S. 5504.
- [^{۲۲}] Gabriele Thoß und Franz-Helmut Richter, Ayatollah Khomeini, Münster 1991, S. 12.
- [^{۲۳}] Angela Nacken. Ckn. Genscher als erster Außenminister nach Teheran, in: FAZ, 13. Juli 1984.
- [^{۲۴}] „Verblüffend gut“, in: Der Spiegel, 7/1984, 13. Februar 1984, S. 72.
- [^{۲۵}] Rundschreiben der Deutsch-Iranischen Handelskammer in Hamburg e. V. (im Folgenden: Rundschreiben) 6/1983, 1. November 1983, S. 1–8.
- [^{۲۶}] A.a.O..
- [^{۲۷}] Rundschreiben 2/1983, 5. April 1983.
- [^{۲۸}] Ali Tinaye-Tehrani, Der irakischi-iranische Krieg vom September 1980 bis zum August 1988, Marburg 1994, S. 56.
- [^{۲۹}] AdG 1984, S. 27906.
- [^{۳۰}] Thomas Ross, Sucht Teheran die Öffnung zum Westen, in: FAZ, 23. Juli 1984.
- [^{۳۱}] Für eine Darstellung der privilegierten Beziehungen zwischen Teheran und Ostberlin (1979–1989) fehlt hier der Raum. Einen interessanten Einblick liefert Harald Möllers Studie über „Die Rolle der DDR im Krieg Irak-Iran“, Berlin 1998/1999.
- [^{۳۲}] AdG 1984, S. 27906.
- [^{۳۳}] Hans-Dietrich Genscher, Erinnerungen, Berlin 1995, S. 351.
- [^{۳۴}] Angela Nacken. Ckn. Genscher als erster EG-Außenminister nach Teheran, in: FAZ, 13. Juli 1984.
- [^{۳۵}] Mona Navab Motlagh, Die Zusammenarbeit zwischen dem Iran und Deutschland im Bereich des Bildungswesens und ihre Auswirkungen auf die Verbreitung der deutschen Sprache im Iran, Hamburg 2007, S. 59 und 85.
- [^{۳۶}] Antwort der Bundesregierung auf die Große Anfrage der Fraktion „Die Grünen“: Weiterverbreitung von Atomwaffen durch bundesdeutsche Nuklearexporte in Länder der Dritten Welt, DS 10/3685. Der Autor dieser Großen Anfrage ist identisch mit dem Autor dieses Buchs: Zwischen 1984 und 1988 war ich der für Nuklearfragen zuständige wissenschaftliche Mitarbeiter der grünen Bundestagsfraktion.
- [^{۳۷}] Ludger Kühnhardt, Seminar „Menschenrechte und Grunsgesätze“, 9-12 September 1991 in Tehran, in Orient 32(1991), 4,S.521
- [^{۳۸}] „Iran schlägt hart zurück“, in: FR, 28. Oktober 1981.
- [^{۳۹}] Peter Kasza, Die Strumpfbandaffäre, in: SZ, 15. Februar 2007.
- [^{۴۰}] Norbert Siegmund, Der Mykonos-Prozess. Ein Terroristen-Prozess unter dem Einfluss von Außenpolitik und Geheimdiensten. Deutschlands unkritischer Dialog mit dem Iran, Münster 2001, S. 18.
- [^{۴۱}] Waffenhandel: ‚Abkommen gilt als geheim‘, in: Spiegel 19/1987, 4. Mai 1987, S. 49 f.
- [^{۴۲}] Deutscher Bundestag, Plenarprotokoll 11/80, 19. Mai 1988, S. 5419.

- [^{††}] „Waren verschiedenster Art“, in: Spiegel 17/1992, 20. April 1992, S. 105.
- [^{††}] Beliebte Kaliber, in: Spiegel 23/1992, 1. Juni 1992, S. 82.
- [^{†‡}] Mansour Farhang, Push Iran, Burdened, For Peace with Iraq, in: New York Times (NYT), 27. Juli 1984, S. A 25.
- [^{††}] Gereon Vogel, Blasphemie. Die Affäre Rushdie in religionswissenschaftlicher Sicht, Frankfurt/M. 1997. S. 182 f.
- [^{††}] AdG 1989, S. 33077.
- [^{††}] Bundestagsdrucksache 11/4057 vom 22. Februar 1989.
- [^{††}] „In uns allen ist Gewalt“, Interview mit Salman Rushdie, in: Spiegel 4/1996, 22. Januar 1996, S. 154.
- [[‡]] Deutscher Bundestag, Plenarprotokoll 11/128, 23. Februar 1989, S. 9387–9395.
- [^{††}] Bundestagsdrucksache 11/4059 vom 22. Februar 1989.
- [[‡]] Günter Bannas, Bundestag nennt den Mordaufruf Chomeinis eine „Kriegserklärung“, in: FAZ, 24. Februar 1989.
- [[‡]] Schreiben vom 25. Juli 1991 von Herbert Riedel im Namen der Deutsch-Iranischen Handelskammer an die Redaktion der „Welt“, Anhang zum Rundschreiben 4/1991 der Deutsch-Iranischen Handelskammer.
- [[‡]] Tobias Döring, Satanische Sicherheiten, in: FAZ, 16. Februar 2009.
- [[‡]] Vogel, a.a.O., S. 210.
- [[‡]] AdG 1988, S. 32676.
- [[‡]] Nach Angabe des „Rundschreibens“ 3/94, Anhang.
- [[‡]] AdG 1991, S. 35605.
- [[‡]] Ebd.
- [[†]] Johannes Mario Simmel, Business as Usual, in: Thierry Chervel (Hg.), „Redefreiheit ist das Leben“ – Briefe an Salman Rushdie, München 1992, S. 30.
- [[†]] Ebd.
- [^{††}] Sadik J Al-Azm, Unbehagen in der Moderne. Aufklärung im Islam, Frankfurt/M. 1993, S. 9 f.
- [^{††}] AdG 1989, S. 33125.
- [^{††}] Thierry Chervel, Vorauselende Unterwerfung, in: Tagesspiegel, 7. Februar 2009.
- [[‡]] Siegmund, a.a.O., S. 376.
- [^{††}] Ulf Ulfkotte, Nahm Bonn Einfluss auf das Mykonos-Verfahren, in: FAZ, 22. November 1996.
- [^{††}] Norbert Siegmund, Der Mykonos-Prozess. Ein Terroristen-Prozess unter dem Einfluss von Außenpolitik und Geheimdiensten. Deutschlands unkritischer Dialog mit dem Iran, Münster 2001, S. 340 f. Es handelt sich um Siegmunds Dissertation, die in 2000 von der Freien Universität Berlin angenommen wurde.
- [^{††}] Siegmund, a.a.O., S. 128.
- [^{††}] Udo Ulfkotte, Ärger im Westen über die deutsch-iranische Zusammenarbeit, in: FAZ, 15. Oktober 1993.
- [[†]] Siegmund, a.a.O., S. 136.
- [[†]] Bernhard Heinrich, London verärgert über deutsche Geheimdienstkontakte, in: FAZ, 14. Oktober 1993.
- [[†]] Siegmund, a.a.O., S. 30.
- [[†]] Siegmund, a.a.O., S. 411.
- [[†]] Konrad Schuller, Das doppelte Gesicht des Mykonos-Prozesses, in: FAZ, 10. April 1997; Ulf Ulfkotte, Haftbefehl gegen iranischen Geheimdienstminister Fallahian, in: FAZ, 15. März 1996.
- [^{††}] AdG 1996, S. 41613.
- [^{††}] Claus Gennrich, Kohl und Rafsandjani suchen den deutsch-iranischen Konflikt zu dämpfen, in: FAZ, 23. November 1996.
- [^{††}] Wir wollen religiöse Gefühle nicht verletzen. Brief des Bundeskanzlers an Präsident Rafsandjani, in: FAZ, 23. November 1996.
- [^{††}] AdG 1996, S. 41614.
- [^{††}] Ebd.
- [[†]] Deutscher Bundestag, Plenarprotokoll 12/186, 29. Oktober 1993, S. 16157 f.
- [[†]] Deutscher Bundestag, Plenarprotokoll 13/143, 29. November 1996, S. 12980.
- [[†]] Siegmund, a.a.O., S. 287. Die Namen in Klammern sind von mir ergänzt.
- [[†]] Hans-Joachim Ehrig, „Das ist mehr als 100 %“, in: Verein iranischer Flüchtlinge in Berlin e. V., Dokumentation zum Jahrestag der Hinrichtungswelle in den iranischen Gefängnissen 1988 und zum Mykonos-Attentat in Berlin 1992, Berlin 1997, S. 32.
- [^{††}] Ulf Ulfkotte, Welajati: Bonn sollte sich im „Mykonos-Prozess“ klug verhalten, in: FAZ, 23. September 1996.
- [[‡]] Kollektiv blamiert, in: Spiegel 19/1997, 5. Mai 1997, S. 35.
- [^{††}] Ebd.
- [[†]] Siegmund, a.a.O., S. 295.
- [^{††}] Grüner Rückzug, in: Spiegel 2/1997, 6. Januar 1997, S. 18.
- [^{††}] Deutscher Bundestag, Plenarprotokoll 13/169, 17. April 1997, S. 15268.
- [[†]] Karl Friedrich Fromme, Neue Dimension, in: FAZ, 12. April 1997, sowie FAZ, 14. April 1997.
- [^{††}] Seyyed Hossein Mousavian, Iran-Europe Relations. Challenges and Opportunities, Milton Park 2008, S. VII.

- [¹⁷] Mousavian, a.a.O., S. 70 f.
- [¹⁸] Mousavian, a.a.O., S. 25, 30, 40 und 126.
- [¹⁹] Mousavian, a.a.O., S. 2.
- [²⁰] Ebd.
- [²¹] Mousavian, a.a.O., S. 58.
- [²²] Mousavian, a.a.O., S. 66.
- [²³] Leo Wieland, Clinton verfügt Handelsembargo gegen Iran, in: FAZ, 2. Mai 1995.
- [²⁴] „Nur noch den Hals retten“, Interview mit Manuchehr Ganji über die Folgen des Mykonos-Urtells, in: Spiegel 16/1997, 14. April 1997, S. 24.
- [²⁵] Mousavian, a.a.O., S. 133.
- [²⁶] AdG 1996, S. 41297.
- [²⁷] Arthur Heinrich, Deutsche Interessen à la Kinkel, in: Blätter für deutsche und internationale Politik, Juni 1996.
- [²⁸] FAZ, 10. Mai 1996.
- [²⁹] Claus Genrich, Amerika hat keinen besseren Freund in der Welt als Deutschland, in: FAZ, 25. Mai 1996.
- [³⁰] Warren Christopher, In the Stream of History, Stanford 1998, S. 442.
- [³¹] Peter Rudolf, Managing Strategic Divergence: German-American Conflict over Policy towards Iran, in: American Institute for Contemporary German Studies, The Iranian Dilemma. Challenges For German and American Foreign Policy, Conference Report, Washington, D.C., 21 April 1997, S. 3.
- [³²] Ebd.
- [³³] Rudolf, a.a.O., S. 5.
- [³⁴] Deutscher Bundestag, Plenarprotokoll 13/169, 17. April 1997, S. 15276.
- [³⁵] Deutscher Bundestag, Plenarprotokoll 13/169, 17. April 1997, S. 15278.
- [³⁶] Deutsch-Iranischer Wirtschaftsspiegel Nr. 16, Dezember 1999, S. 5.
- [³⁷] Presseerklärung der Heinrich Böll Stiftung vom 6. April 2000.
- [³⁸] Rüsen Can, Islamisten am Gesprächstisch, in: Sozialistische Zeitung, 11. Mai 2000, S. 13.
- [³⁹] Nasrin Amirsedghi, Die Berliner Konferenz als Chronologie eines politischen Karnevals mit fatalen Folgen ..., (nicht veröffentlichter) Leserbrief an die „Zeit“ vom 18. März 2001. Ich danke Frau Amirsedghi für die Zurverfügungstellung von Unterlagen im Zusammenhang mit dieser Konferenz.
- [⁴⁰] Siegmund, a.a.O., S. 336.
- [⁴¹] Silke Mertins, Der harmlose Ayatollah, in: FTD, 12. Juli 2000.
- [⁴²] Christiane Hoffmann, Iran betont vor Thierses Besuch gemeinsame Interessen mit Berlin, in: FAZ, 16. Februar 2001.
- [⁴³] AdG 2001, S. 44809.
- [⁴⁴] Baham Nirumand, Gandji endlich frei, in: Iran-Report 4/2006, S. 5.
- [⁴⁵] Faraj Sarkuhi, Open Letter an die Heinrich-Böll-Stiftung & Medien, 4. April 2000.
- [⁴⁶] Siehe Seite 163.
- [⁴⁷] Auswärtiges Amt, Rede von Bundesaußenminister Fischer anlässlich der Eröffnung der neuen Botschaft der Islamischen Republik Iran in Berlin, 16. Februar 2005.
- [⁴⁸] „Die Zeit dafür ist vorbei“, Interview mit Mahmud Ahmadinedschad, in: Spiegel 16/2009, 11. April 2009, S. 96.
- [⁴⁹] Volker Perthes, Die iranische Herausforderung, in: Handelsblatt, 10. Januar 2006.
- [⁵⁰] Volker Perthes, Iran – Eine politische Herausforderung, Frankfurt/M. 2008, S. 17.
- [⁵¹] „Wir sind entschlossen“, Interview mit Mahmoud Ahmadinejad, in: Spiegel 22/2006, 29. Mai 2006, S. 25.
- [⁵²] Iranian President Ahmadinejad on the ‚Myth of the Holocaust‘, in: MEMRI, Special Dispatch, Nr. 1091, 14. Februar 2006.
- [⁵³] Iranische Stellen über Angela Merkel, in: MEMRI Berlin, Special Dispatch, 15. Februar 2006.
- [⁵⁴] Zit. nach www.mehrnews.com, 6. März 2006.
- [⁵⁵] Remarks by President of Iran Mahmoud Ahmadinejad, auf: <http://www.theisraelproject.org/atf/cf/%7B84DC5887-741E-4056-8D91-A389164BC94E%7D/20070924AHMADINEJADCOLUMBIATRANSKRIFT.DOC>
- [⁵⁶] Hierüber berichtet der Präsident des iranischen PEN-Clubs im Exil, Javad Asadian, in: Javad Asadian, Endzeitvorstellung (oder Mahdiaviat) als Grundstruktur des Terrors in der Islamischen Republik Iran, Deutsch-Iranisches Forum, 10. Mai 2008.
- [⁵⁷] Ayatollah Nouri-Hamedani: ‘Fight the Jews and Vanquish Them so as to Hasten the Coming of the Hidden Imam’, in: MEMRI, Special Dispatch Series, Nr. 897, 22 April 2005. Fars hatte diesen Bericht nach einigen Stunden wieder aus dem Netz genommen.
- [⁵⁸] Mehdi Khalaji, Apocalyptic Politics. On the Rationality of Iranian Policy, Washington D. C. 2008, S. 24.
- [⁵⁹] Nazial Fathi, Iranian Clerics Tell the President to Leave the Theology to Them, in: NYT, 20. Mai 2008.
- [⁶⁰] Iranian President at Tehran Conference, in: MEMRI Special Dispatch Series No. 1013, October 28, 2005.
- [⁶¹] Ze’ev Maghen, Eradicating the ‚Little Satan‘, in: WSJ, January 4, 2009.
- [⁶²] Honestly Concerned, Iran-Forschung: Die islamistische Variante des eliminatorischen sekundären Antisemitismus, 26. Oktober 2006, auf: <http://honestlyconcerned.info>.

- [¹⁷⁸] Maghen, a.a.O..
- [¹⁷⁹] Die Rede von Bundeskanzlerin Merkel vor der Knesset, in: FAZ, 19. März 2008.
- [¹⁸⁰.] Deutscher Bundestag, Plenarprotokoll 16/2, 8. November 2005, S. 46.
- [¹⁸¹] Baham Nirumand, in: Iran-Report 01/2006, S. 4; Katajun Amipur, Unbedarfter Populist, in: Taz, 28. Oktober 2005; Udo Steinbach, „Ahmadinejad ist außenpolitisch völlig unerfahren“, in: FTD, 20. Oktober 2005.
- [¹⁸²] Iranian Leaders: Statements and Positions, in: MEMRI, Special Report, Nr. 39, 5. Januar 2006.
- [¹⁸³] Iranian President Ahmadinejad on the ‚Myth of the Holocaust‘, a.a.O..
- [¹⁸⁴] Yigal Carmon, The Role of Holocaust Denial in Ideology and Strategy of the Iranian Regime, in: MEMRI Inquiry and Analysis Series Nr. 307, 15. Dezember 2006.
- [¹⁸⁵] Hierüber berichtete Paul Spiegel am 9. Dezember 2005 in der „heute“-Sendung des ZDF.
- [¹⁸⁶] Berlin fordert eine ‚Reaktion‘ auf Ahmadineschad, in: FAZ, 12. Dezember 2005.
- [¹⁸⁷] Bundestagsdrucksache 16/197 vom 14. Dezember 2005.
- [¹⁸⁸] Thomas Fuller, EU leader attacks poll calling Israel a threat, in: IHT, November 4, 2003.
- [¹⁸⁹] BBC World Service Poll: Israel and Iran Share Most Negative Ratings in Global Poll, London, 6 March 2007.
- [¹⁹⁰.] „Die Zeit dafür ist vorbei“, Interview mit Mahmud Ahmadinedschad, in: Spiegel 16/2009, 11. April 2009, S. 96.
- [¹⁹¹] Giuliano Ferrara, Marching for Israel against Ahmadinejad, in: Manfred Gerstenfeld (Hg.), European-Israeli Relations: Between Confusion and Change?, Jerusalem 2006, S. 204.
- [¹⁹²] Deutscher Bundestag, Plenarprotokoll 16/14, 26. Januar 2006, S. 952.
- [¹⁹³] Deutsch-Iranischer Wirtschaftsspiegel Nr. 57, Januar 2008, S. 7.
- [¹⁹⁴] Pressemitteilung der Botschaft der BRD in Teheran vom 9. Dezember 2008, am 24. April 2009 auf der Homepage der Botschaft eingesehen.

بخش پنجم: برلین و موضوع برنامه‌های اتمی ایران

آیا ایران بنا بر پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای (NPT) * حق کامل دستیابی به فناوری هسته‌ای را دارد، یا این که باید اصولاً از دسترسی ملایم به تکنولوژی هسته‌ای به کل ممانعت به عمل آید؟ این پرسش در مرکز اختلاف نظرها و مشاجرات بین دولت کلینتون و دولت آلمان در دوره‌ی صدراعظمی هلموت گهله قرار داشت که به تدریج به دست فراموشی سپرده شد، با وجود این که ضرورت و اهمیت این مسأله با توجه به موضوع و اوضاع و احوال کنونی چندین برابر بیشتر شده است.

دومین مرحله‌ی سیرگ بزرگ دیپلماسی که در میدان‌ها و پستوهای گوناگون و متعددی به روی صحنه رفت، بین سال‌های ۲۰۰۲ تا ۲۰۰۶ اتفاق افتاد. اکنون جورج واکر بوش، ریس جمهوری وقت آمریکا و گهارد شرودر صدراعظم وقت آلمان، در برابر یکدیگر قرار می‌گرفتند. کشمکش و اختلاف بالا گرفت: جامعه‌ی بین‌المللی، باید چه واکنشی به این امر نشان دهد که ایران از سال ۱۹۸۵ مخفیانه روی برنامه‌ی اتمی کار می‌کرده که در اهداف نظامی آن بندرت جای تردید باقی است؟

سومین مرحله‌ی ماجراهی اتمی ایران در سال ۲۰۰۶ آغاز شد و تا امروز ادامه دارد. برای نخستین بار آلمان در جست و جوی راهکاری برای حل یک معضل جهانی - به نام بحران ایران (Iran Crisis) - در کنار پنج قدرت اتمی و دارای حق وتو در شورای امنیت سازمان ملل قرار گرفت. موضوع اصلی و پیوسته، اعمال تحریم‌ها بر ایران بوده و هست. آیا این تحریم‌ها باید به صورت سمبیلیک انجام گیرند یا با اقدامات مادی و کاربرد تجهیزات مؤثر و لازم همراه باشند؟ آیا این تحریم‌ها باید تنها از سوی شورای امنیت، یا در چهارچوب اتحادیه‌ی اروپا نیز تصویب و اعمال گردند؟

در این بخش از کتاب، منابع مرجع (که در درجه‌ی نخست عبارتند از روزنامه‌ها و سایر جراید معتبر آلمانی و انگلیسی زبان موجود در آرشیو شخصی من) نه تنها جلوه‌ای ویژه از وقایع و حقایق را به تصویر می‌کشند، بلکه یک بُعد ویژه را نیز نمایان می‌دارند، مبنی بر این که آلمان و ایران به عنوان دو دولت فاقد سلاح‌های اتمی علایق و اهداف مشترکی را دارا می‌باشند. این بخش از کتاب بر پایه‌ی اندوخته‌های دانش و دانسته‌های من از پایان‌نامه‌ام برای کسب درجه‌ی دکترا که درباره‌ی تاریخچه‌ی پیدایش و نیز کمبودها، نقصان‌ها و نارسایی‌های موجود در پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای است، استوار می‌باشد.

* پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای = Non-Proliferation Treaty (NPT)

فصل بیست و یکم

بمب اتمی - یک رؤیا و یک کابوس

مخبرالسلطنه، نخستوزیر وقت ایران در سال ۱۹۳۲ در نشست با ویپرت فون بلوشر(Wipert von Blücher)، سفیر وقت آلمان در ایران، گفت: "مردم سرزمین من از ایمان مرموزی به قدرت ماشین‌آلات، مسحور و مسخ شده‌اند." بلوشر در خاطرات خود چنین می‌گوید: "این اظهارات و آنچه در عمل انجام می‌گیرد، نشان دهنده‌ی آن است که ایرانیان به ماشین‌آلات نه فقط به چشم تنها نسخه‌ی شفابخش برای جرمان عقب‌ماندگی اقتصادی خود می‌نگردند، بلکه با تعصب خاصی به نوعی مأموریت ماورایی و فرا زمینی ماشین‌آلات نیز ایمان دارند!"^[۱] امروزه این ایمان متعصبانه و گرایش شدید درونی، اتم را شامل می‌شود.

نهم آپریل ۲۰۰۶ ایران برای نخستین بار اعلام کرد که دانشمندان ایرانی موفق شدند اوران(Uran) غنی‌سازی کنند. رادیو و تلویزیون‌های ایران بدون استثنای برنامه‌های خود را قطع کردند تا «بشرات این خبر خوب» را همراه پخش سرود و موسیقی‌های انقلابی اعلام کنند. دو روز بعد احمدی‌نژاد، شاد و سرمست در مشهد در مقابل دوربین‌ها قرار گرفت تا «رسماً اعلام نماید که ایران به جمع کشورهای اتمی پیوسته است.» سرانجام وی مراسمی را برای جشن و ستایش اوران غنی شده به نام «جشن اتمی» افتتاح نمود که از تلویزیون پخش شد. گروه‌های سرود از یک سو فریاد الله اکبر سر می‌دادند و از سوی دیگر چند رقصende‌ی بزک شده‌ی پر زرق و برق به سبک اپراهای انقلابی مانوئیستی، دو کپسول مملو از مواد رنگی شببدبازی را در هوا می‌پراکندند، گویی اولین گرمه‌های ماده‌ی غنی شده طلسی جادویی است که دارای توانایی‌های مافوق طبیعی و جزو تقدیر الهی است.

رژیم همچنین دستور ساخت یک «سنفوونی انرژی هسته‌ای» را صادر کرد که یک ارکستر صد نفره نخستین اجرای آن را ۱۱ فوریه‌ی ۲۰۰۷، سالروز انقلاب اسلامی در میدان آزادی تهران ارایه دادند. ۲۱ مارس و در آستانه‌ی جشن نوروز ایران، ۱۲ میلیون قطعه اسکناس جدید با سمت اتم بر روی آن‌ها، وارد شبکه‌ی پولی ایران شد و نهم آپریل «روز ملی تکنولوژی هسته‌ای» اعلام گردید.

تنها این مراسم ستایش و بزرگنمایی اغراق‌آمیز، نشان از آن دارد که ماجرا فقط بر سر کمبود نیروی برق و جبران کاستی در تأمین(انرژی) الکتریسته نیست، بلکه هم اصول‌گرایان و هم اصلاح‌طلبان در صدد هستند تا با برنامه‌های اتمی یک رؤیایی ناسیونالیستی را تحقق بخشنند. احمدی‌نژاد معتقد است که ایران «به محض تسلط کامل بر تکنولوژی‌های پیشرفته، به یک قدرت شکست‌ناپذیر در جهان و آقای دنیا تبدیل خواهد شد - و البته با تکیه بر فرهنگ غنی و تمدن کهن، جوانان تیزهوش، منابع مادی سرشار و پتانسیل نیروی انسانی فراوانش.»^[۲] محمدرضا پهلوی نیز در سال ۱۹۷۴ چنین رؤیایی در سر داشت، هنگامی که قصد بر آن کرد تا طی بیست سال، ۲۲ نیروگاه اتمی در ایران بر پا نماید. در آن زمان هزاران دانشجوی ایرانی برای تحصیل در رشته‌ی فیزیک اتمی به فرانسه، هند، بریتانیا، آمریکا و به ویژه به آلمان فرستاد شدند. آپریل ۱۹۷۷ یک «قرارداد آموزشی در زمینه‌ی انرژی هسته‌ای» بین مرکز تحقیقات اتمی آلمان در شهر کارلسروهه(KfK)[▪] و سازمان انرژی هسته‌ای ایران(AEO)^{*} به امضا رسید. سال ۱۹۷۸ با ۲۰ کشور خارجی قراردادهای تأمین و ارسال ادوات اتمی وجود داشت. در حالی که ایالات متحده‌ی آمریکا پس از نخستین آزمایش اتمی هند در ماه می ۱۹۷۴، در تلاش بود دسترسی به اجزا و ترکیبات کاربردی تکنولوژی اتمی در تولید سلاح‌های هسته‌ای و صنایع نظامی را محدود نماید، برای شاه تسلط بر چرخه‌ی سوت اتمی به همراه همه‌ی اجزا و ترکیبات قابل کاربرد در زمینه‌ی نظامی - یعنی غنی‌سازی اورانیوم و تولید پلوتونیم - در کانون توجه و علاقه واقع بود. شاه به اکبر اعتماد، رییس

▪ Kernforschungszentrum Karlsruhe (KfK),(dt.) = Karlsruhe Institute of Technology (KIT),(engl.)

* Atomic Energy Organisation of Iran (AEO)

برنامه‌های اتمی وقت ایران اظهار داشته بود: "امروز به سلاح‌های اتمی نیاز نداریم."^[۱۰] البته امکان احیای این گزینه باید برای آینده قابل دسترسی می‌بود.

در حالی که شاه به مقام و منزلت یک قدرت پیشوا و برتر منطقه‌ای راضی بود، قدرتمداران کنونی ایران مطالبه‌های بیشتری دارند، آن‌ها نه تنها در پی تحقق بخشیدن به یک رؤیای ناسیونالیستی، بلکه همچنین در پی دستیابی به رؤیایی اسلامی می‌باشند. احمدی نژاد با صراحت تمام این امر را تأیید می‌نماید. آگوست ۲۰۰۷ وی در جمع طرفداران خود اظهار داشت: "اتمی شدن ایران آغاز یک تغییر بزرگ و بنیادین در جهان است... و در خدمت و اختیار کسانی قرار خواهد گرفت که مصمم هستند با قدرت‌های ظالم و متجاوز مقابله کنند."^[۱۱]

هیچ دولتی تاکنون سابقه نداشته است که برنامه‌ی اتمی خود را با چنین جنجال و هیاهویی همراه کند. دیگر قدرت‌های اتمی، برنامه‌های اتمی خود را با ابراز انگیزه‌های دفاعی مانند «پیش‌گیری دفاعی از راه ایجاد ترس» یا «به دست آوردن استحکام و ثبات منطقه‌ای» توجیه می‌کنند. اینجا اما نه بر استحکام، بلکه بر چالش و از بین بردن نظم موجود جهانی استناد و تأکید می‌گردد. البته احمدی نژاد نیز اظهار می‌دارد که مایل است دنیا را «در سایه‌ی صلح و امنیت، عدالت و رفاه برای سایر کشورها» تغییر دهد.^[۱۲] و بسیاری انسان‌های ساده‌اندیش و سطحی‌نگ هم این ادعا و اظهارات او را باور می‌کنند و معتبر می‌پنداشند، بدون این که بیندیشند که کلمه‌ی «صلح» در ادبیات و مفهوم یهودستیزی، معنای دیگری غیر از آنچه روزمره بر سر زبان‌ها می‌چرخد، دارد. احمدی نژاد می‌گوید: "اگر آرامش، صلح و امنیت بر دنیا حاکم شود، همه‌ی ملت‌ها صهیونیسم را ریشه‌کن کرده و آن را به کلی پاکسازی خواهند نمود."^[۱۳] «آرامش، صلح و امنیت» برای «ریشه‌کن کردن» و «ریشه‌کن ایجاد آرامش، صلح و امنیت»؟ نازی‌ها نیز عقاید مشابهی داشتند. یکی از سران حزب نازی (NSDAP) در ماه می سال ۱۹۴۳ گفته بود: "این جنگ با پاکسازی کامل یهودیان از صفحه‌ی روزگار و با یک انقلاب جهانی ضد یهودی در همه‌ی نقاط دنیا به پایان خواهد رسید. این دو نکته، برای ایجاد صلح، امنیت و آرامش پایدار جهانی، شرط‌های لازم و ملزم خواهند بود."^[۱۴]

اتمی شدن ایران برای رهبران رژیم در تهران بیشتر یک رؤیا است. اما برای دیگر افراد در عصر حاضر، کابوسی هولناک و دهشتناک است که در آن تروریست‌های مسلح به سلاح‌های اتمی «مصمم هستند با قدرت‌های ظالم و متجاوز» مقابله کنند. در این کابوس تعداد قدرت‌های اتمی سر به فلک می‌کشد، زیرا جهان عرب از جدّه تا اردن، برای دفاع از خود و ترس از شیعیان نامحبوب و منفور، برنامه‌های اتمی بر پا کرده‌اند. در این کابوس همچنین شش میلیون یهودی ساکن اسرائیل در هولوکاستِ دومی نابود می‌گردند، و این بار البته با کمک موشک‌های اتمی!

آیا این فقط یک کابوس دور از حقیقت است؟ و آیا استدلال ایجاد ترس و وحشت، و بزرگنمایی در مورد ایران نیز مصدق ندارد؟ ممکن است؛ اما نه به روشنی و نه به یقین! همان گونه که هاشمی رفسنجانی نیز در دسامبر ۲۰۰۱ حمله‌ی اتمی به اسرائیل را به عنوان عملی که «غیرمنطقی نیست» قلمداد کرد، حتاً اگر این حمله به قیمت کشته شدن تعداد بی‌شماری از مسلمانان در واکنش مشابه و متقابل به قصد انتقام صورت گیرد، باز هم بنا بر استدلال و منطق‌تراشی رفسنجانی، اسرائیل سرانجام به طور کل منهدم شده و از صفحه‌ی روزگار محظوظ شد، در حالی که دنیای اسلام « فقط متحمل خسارت» خواهد گردید.^[۱۵]

«استدلال» رفسنجانی به خوبی نشان می‌دهد که وجود دلیلی چون بزرگنمایی و ایجاد ترس و وحشت تا چه اندازه‌ی ناچیزی برای پیروان مکتب خمینیسم مطرح است و می‌تواند مصدق داشته باشد. کارایی و ایجاد تعادل از طریق ایجاد ترس و تهدید در طول جنگ سرد، بر پایه‌ی تقدم و ارجحیت هستی و زندگی در این جهان استوار بود، زیرا هم روس‌ها و هم آمریکایی‌ها قصد داشتن زنده بمانند. تهدید و احتمال واکنش مشابه و متقابل، قادر بود آن‌ها را از ماجراجویی بازیستند.

آموزش و تعلیمات خمینی اما، بیشتر ناشی از ماوراء الطبیعه و در پی جهان آخرت است. شعار «شما زندگی را دوست دارید، ما مرگ را دوست داریم!» هسته‌ی اصلی و ذاتی تعلیمات او است و قربانی کردن دسته‌جمعی تعداد زیادی از کودکان و نوجوانان بسیجی نیز ثابت می‌کند که این امر تنها در قالب تئوری و کلام خلاصه نمی‌شود. کسی که آرزومند مرگ و عاشق شهادت است، از هیچ چیز نمی‌هرسد!

آنچه برنامه‌ی اتمی ایران را تا این حد خطرناک می‌سازد، تکنولوژی اتمی نیست، بلکه مفad و مفهوم ایدئولوژی است که در بطن آن قرار دارد: آمیزش سلاح اتمی با آرزو و التهاب تب‌آلود و اشتیاق برای مرگ، آمیزش انکار هولوکاست با تکنولوژی پیشرفت، آمیزش یهودستیزی با تحقیقات نظامی و تولید موشك و راکت، و نیز آمیزش مهدی موعود شیعیان با پلوتونیم! فقط در ایران است که فانتزی موهوم و خیال‌پردازی شیعی در مورد مشیت و ماموریت الاهی با علم فیزیک کشتار جمعی سازگاری دارد. برای نخستین بار پس از کشف و شکستن اتم است که نیروی ویرانگر بمب اتمی با تعصّب و جنون جنگ مذهبی پیوند می‌خورد.

دولت کلینتون در سال‌های دهه‌ی ۹۰ میلادی، گمپین دیپلماتیک وسیع و پُرجمی را به جریان انداخت تا خطر بمب اتمی ایران را مهار نماید و از آن ممانعت به عمل آورد. واشنگتن همچنین سبب شد تا آرژانتین و چین همکاری‌های خود با ایران را در زمینه‌های اتمی متوقف سازند. کلینتون به همتای روس خود بوریس یلتین (Boris Yeltsin)، فشار آورد تا او همه‌ی نقل و انتقال‌ها و فعالیت‌های اتمی در تأمین ایران را متوقف نماید و حتا تحریم‌های سنگینی بر علیه مؤسسات و شرکت‌های روسی که از این امر تخلف می‌نمودند، اعمال شد. برای شرکت‌ها و کارخانجات آمریکایی نیز داد و ستد با ایران اکیداً من نوع گردید.

اسراییل به خصوص خیلی گوش به زنگ بود. سال ۱۹۹۸ بنیامین نتانیاهو (Benjamin Netanyahu)، نخست وزیر وقت اسراییل، در برنامه‌ی اتمی و برنامه‌ی تسليحاتی تولید موشك در ایران «تهذید موجودیت» کشور خود را می‌دید. چنان که جک کاراولی (Jack Caravelli)، یکی از کارگزاران عالیرتبه‌ی شورای ملی امنیت آمریکا در زمان کلینتون، گزارش کرده است: «اواخر سال ۱۹۹۸ یک هیأت اعزامی اسراییلی به واشنگتن سفر کرد و طی نشست‌های متعدد که از جمله با من هم صورت گرفت، می‌خواست بداند که آیا دولت آمریکا حاضر است از یک عملیات نظامی اسراییل بر علیه نیروگاه‌های اتمی ایران حمایت کند؟... تردید ندارم که اسراییلی‌ها در صدد بودند آمریکا را آزمایش کنند و واکنش آن‌ها را بسنجند؛ این روش دوراندیشی و شیوه‌ی حسابگری سیاسی بخردانه، میزان نگرانی بالای اسراییل را در مورد ایران فاش می‌سازد.^[۹۱]

مقاومت و گمپین مخالفت اسراییل و آمریکا تنها متوجه تکنولوژی دارای اهمیت برای تولید سلاح‌های هسته‌ای نبود، بلکه کل برنامه‌ی اتمی ایران را در بر داشت. همواره این احتمال می‌رفت که رژیم ایران دیر یا زود هر گونه کاربرد و جنبه‌ی «غیرنظمی» در برنامه‌ی اتمی خود را برای اهداف و مقاصد تسليحاتی مورد استفاده قرار دهد.

در حالی که آمریکا در تلاش بود دولتی را که پشتیبان ترور و حامی تروریسم است، از دستیابی به تکنولوژی هسته‌ای باز دارد، آلمان ملایان را دقیقاً در این امر مورد پشتیبانی و دفاع قرار می‌داد. اختلاف نظر و درگیری آلمان و آمریکا در هیچ زمینه‌ی دیگری بزرگ‌تر و شدیدتر از این موضوع نبود. جمهوری اسلامی ایران برای آلمان کشوری بود که به عنوان یک کشور عضو پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای (NPT) دارای همان حقوقی بود که دیگر کشورهای امضاکننده‌ی عضو نیز دارا بودند. بنابراین از برنامه‌ی اتمی ایران حمایت می‌شد، زیرا از نظر حقوقی و از لحاظ قانونی حمایت از آن بر علیه قوانین و مقررات این‌بی‌تی نبود. به زبان پیچیده‌ی مقامات ملالغطی و کاغذبازان رسمی دولت در بُن، موضوع چنین بیان می‌شود: «دولت فدرال در رابطه با موقعیت ایران به عنوان یک کشور فاقد سلاح‌های هسته‌ای، هیچ اشاره و مدارک محکم و مستندی درباره وجود تأسیسات و نیروگاه‌های اتمی و یا فعالیت‌های تحقیقاتی اتمی ایران که خارج از چهارچوب قوانین و مقررات این‌بی‌تی باشند، در دست ندارد.^[۹۲]

این نقطه‌نظر و موضع‌گیری حتا دکتر پیتر روڈلف (Dr.Peter Rudolf) از « مؤسسه‌ی علوم و تحقیقات سیاسی » را بسیار شگفتزده کرد. او نوشت: « این که دولت آلمان برخلاف گزارش‌های موجود از سازمان اطلاعات و امنیت، همچنان تمایل دارد ماجراهی اتمی ایران را صراحتاً دست کم بگیرد، برای من یک معما است.^[۹۳] »

معماً قلمداد کردن این مسأله از سوی دکتر روڈلف کاملاً درست و منطقی است، زیرا دولت آلمان از دیرباز متوجه اهداف نظامی رژیم ایران در برنامه‌های اتمی‌اش بوده و بدان آگاهی داشته است. به نقل از گزارش مجله‌ی شپیگل در سال ۱۹۹۱: « تهران و اسلام‌آباد در تلاش هستند همکاری‌های نظامی خود را تقویت کرده و آن را گسترش دهند و نیز به همکاری مشترک در زمینه‌ی تکنولوژی هسته‌ای بپردازنند.^[۹۴] » ۱۶ مارس ۱۹۹۲ روزنامه‌ی مُصوِّر بیلد (Bild) این تیتر را منتشر کرد: « هنگامه‌ی مصیبت سر رسیده است! ملایان سه بمب اتمی در اختیار دارند ». سه روز بعد مجله‌ی شترن (Stern) مقاله‌ی دیگری با عنوان « بمب اتمی برای ملایان - تجارت مخفی هسته‌ای در اتحاد جماهیر سوری سابق » منتشر کرد؛ عکسی مربوط به این مقاله، یک قارچ

ناشی از انفجار اتمی را نشان می‌داد که صورت و عمامه‌ی خمینی را در بر می‌گرفت.^[۱۳] ژوئن ۱۹۹۲ دولت آلمان به پرسش جناح سوسیال-دموکرات آلمان (SPD) در مجلس مبنی بر این که آیا اطلاعاتی در این باره در دست می‌باشد که تایید نماید «ایران در حال ساختن تأسیسات اتمی است... که «**سلاح‌های ا.ب.ش***» تولید نماید؟» پاسخ مثبت داد و اظهار داشت: «مقامات و دواویر مسؤول، به فعالیت‌های ایران در بخش‌های یاد شده اشاره کرده و هشدار داده‌اند.^[۱۴] حتاً «وزارت تحقیقات علوم و تکنولوژی آلمان فدرال» در فوریه‌ی ۱۹۹۴ چنین نتیجه‌گیری کرد که «دانشگاه شریف تهران» در برنامه‌های مربوط به تجهیزات نظامی اتمی دخالت دارد.^[۱۵] در کُل می‌توان با اطمینان گفت که دولت آلمان فدرال از نقشه‌ها و بلندپروازی‌های اتمی ایران به خوبی آگاه بوده است. با وجود این، چرا آلمان باز هم از برنامه‌ی اتمی ایران دفاع می‌کرد؟ و چرا دقیقاً در این نکته، آلمان خود را در رویارویی با واشنگتن قرار داد؟ بیان یک پاسخ مشخص به این پرسش، فقط پس از مطالعه و آگاهی از محتوای مدارک، اسناد و پرونده‌هایی ممکن می‌گردد که حتاً امرزوze نیز فوقِ محترمانه و غیر قابل دسترسی می‌باشند. البته اشاره و ارجاع دولت آلمان به پیمان ان.بی.تی که طبق آن تهران تاکنون از بندها و مفاد مندرج در این قرارداد تخلف ننموده است، خود گواه و مدرکی روش به دست می‌دهد. تاریخ دیپلماسی اتمی در سال‌های دهه‌ی ۶۰ میلادی بر روی تفاوت‌ها و اختلاف‌های جاری میان آلمان و آمریکا پرتو می‌افکند که آن را شرح می‌دهم:

در صورتی که تیتر اخبار مربوط به برنامه‌های اتمی ایران مطالعه و مورد بررسی دقیق قرار گیرد، این گونه به نظر می‌رسد که آلمان و آمریکا به یک قطب، و ایران به قطب مقابل تعلق دارند. ولی حقیقت امر بس پیچیده‌تر از این‌ها است. بر روی صفحه‌ی شطرنج دیپلماسی اتمی، ایران و آلمان در رده‌ی دولت‌های بدون سلاح اتمی، ولی آمریکا به گروه قدرت‌های دارای حق و تو در شورای امنیت سازمان ملل، و دارنده‌ی سلاح اتمی تعلق دارند. بدین‌سان، اهداف و علایق، و البته اختلاف نظرهای مختلفی وجود دارد. در حالی که قدرت‌های اتمی مایل به حفظ تفاوت مقام و مرتبه‌ی خود در برابر کشورهای دیگر هستند، کشورهای فاقد سلاح‌های اتمی مایل به کاهش این تفاوت می‌باشند؛ امری که برای آن تنها دو راه وجود دارد: یا کشورهای دارای سلاح اتمی باید خود را از راه خلع‌سلاح کردن با کشورهای فاقد سلاح اتمی برابر سازند، یا این که کشورهای فاقد سلاح‌های اتمی به برابی و انجام «برنامه‌های صلح‌آمیز اتمی» ادامه دهند تا وقتی که سرانجام آن‌ها هم «دارای گزینه‌ی تولید سلاح اتمی» گردند و به اصطلاح «قدرت اتمی» شوند. حسین شریعتمداری، یکی از نزدیک‌ترین افراد به سید علی خامنه‌ای، رهبر انقلاب اسلامی، اساس هستی و وجود «گزینه‌ی تولید سلاح اتمی» را چنین بیان داشته است: «کشوری که دارنده‌ی علم و تکنیک غنی‌سازی اورانیوم است، تنها در یک قدمی تولید سلاح‌های اتمی قرار دارد. برداشتن این گام باقی‌مانده، یک گام علمی یا تکنیکی نیست، بلکه فقط یک مسئله‌ی تصمیم‌گیری سیاسی است.^[۱۶]

آلمن و ژاپن کشورهایی هستند که به گروه دولت‌های فاقد سلاح اتمی تعلق دارند و با در اختیار داشتن تکنولوژی اتمی، خود را به گروه کشورهای دارنده‌ی سلاح اتمی نزدیک کرده و گزینه‌ی تولید سلاح اتمی را نیز در اختیار و دسترس دارند؛ ایران در پی دستیابی به این جایگاه و مقام است.

نه تنها ایران، بلکه آلمان نیز به عنوان کشوری فاقد سلاح‌های اتمی، علاقمند به قایل شدن استثنای در مدارج حقوقی و قانونی در مورد کشورهای فاقد سلاح‌های اتمی می‌باشند. دولت کلینتون در طول سال‌های دهه‌ی ۹۰ میلادی، حتاً بر علیه برخی پژوهه‌های هسته‌ای آلمان فدرال نیز ابراز نگرانی می‌نمود. سرزنش و به کارگیری گام‌های دیپلماتیک از سوی آمریکا در آن زمان، متوجه انبار کردن ۲/۵ تن پلوتونیوم در یک سوله‌ی بزرگ دولت آلمان فدرال در منطقه‌ی هاناو (Hanau) در اطراف شهر فرانکفورت (Frankfurt) بود که برای این اقدام هیچ دلیل روشن، موجه و قابل درکی برای استفاده‌ی غیرنظامی از آن وجود نداشت. این امر همچنین در مورد استفاده از اورانیوم در سطح بسیار بالا غنی شده در یک راکتور پژوهشی اتمی، در منطقه‌ای به نام

* A.B.C Weapons – بیولوژیکی – شیمیایی (متترجم)

• Bundesministerium für Forschung und Technologie (dt.) = Federal Ministry of Education and Research (engl.)

گارشینگ(Garching) در اطراف شهر مونیخ(München) نیز صادق بود.^[۱۷] دولت آلمان در هر دو مورد در برابر ایجاد محدودیت در میدان عمل خود مقاومت می‌نمود.

هنگامی که از پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای صحبت می‌شود، گمان می‌رود که این قرارداد، گزینه‌ی دستیابی به سلاح‌های اتمی، و به بیان دیگر امکان و توان تشكیل «قدرت‌های اتمی جدید» را منع می‌کند. اما چنین نیست. آلمان غربی در طول سالیان دراز، با مذاکرات خود موجب شد که گزینه‌ی دستیابی به سلاح‌های اتمی برای کشورهای امضاکننده‌ی این پیمان همچنان باز بماند.^[۱۸] آلمان غربی یک نقش کلیدی ایفا نمود، زیرا هم آمریکا و هم اتحاد جماهیر شوروی، گمان نمی‌کردند که آلمان غربی این قرارداد را امضا کند: آلمان غربی اوایل دهه ۶۰ میلادی دارای یک برنامه‌ی اتمی بسیار پیشرفته بود و نامزد بعدی برای احرار مقام «قدرت اتمی» به شمار می‌رفت. بن از این موقعیت حساس و کلیدی خود استفاده نمود تا چشم‌پوشی خود از سلاح‌های اتمی را با تدارک شرایط مناسب برای توجیه و اجازه‌ی داشتن برنامه‌های اتمی در بخش غیرنظامی، به سود خود متوازن نماید. به این ترتیب پس از مذاکرات طولانی و فشرده، وظیفه و تعهد به چشم‌پوشی از سلاح‌های اتمی بنا بر بند دوم قرارداد ان‌پی‌تی با ذکر اختیار و امکان دیگری در بند چهارم این قرارداد تلافی گردید که اظهار می‌دارد: «برای همه‌ی کشورهای عضو این قرارداد، حق انجام تبادلات اجنساس، ابزارآلات و اطلاعات علمی و تکنولوژیکی برای استفاده‌ی صلح‌آمیز از انرژی اتمی در تمام وسعت ممکن آن مقدور و مجاز می‌باشد.» به این ترتیب، کشورهای فاقد سلاح اتمی، مستقیماً و مؤکداً با کشورهای دارنده‌ی سلاح اتمی در «پژوهش، تولید و استفاده‌ی صلح‌آمیز از انرژی اتمی» هم‌پایه و مساوی گشته‌اند. البته آرائنس بین‌المللی انرژی اتمی (IAEA)^{*} با نظرارت خود می‌باشد صلح‌آمیز بودن انجام و استفاده از آن را تأیید و گواهی کند. طبق این قانون و ماده‌ی حقوقی، برای کشورهای امضاکننده - که ایران نیز جزو آن‌ها است! - امکان و اجازه‌ی تحقیق و تولید همه‌ی اجزا و ترکیب‌های لازم برای تولید سلاح اتمی زیر نظر آرائنس اتمی وجود دارد، تا جایی که تنها کاربرد و مونتاژ این اجزا و ترکیب‌ها، برای تولید کلاهک اتمی انجام نگیرد.

این راه گریز که حتا امروز نیز نیت و مقصد اصلی وضع قوانین موجود در پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای را کم رنگ و تضعیف می‌کند و از زیر بر آن نقب می‌زند، طبق ماده‌ی دهم پیمان ان‌پی‌تی فراختر می‌گردد. این ماده به هر کشور عضو اجازه‌ی انصراف و خروج از قرارداد را می‌دهد، البته به شرطی که اقدام به انصراف و خروج از قرارداد به خاطر «رویدادهای فوق العاده»، قابل پذیرش و توجیه‌پذیر بوده و اعلام آن سه ماه پیش تر به شورای امنیت سازمان ملل همراه بوده باشد. بنابراین یک کشور عضو این قرارداد می‌تواند بدون زیر پا گذاشتن مفاد قرارداد و در سایه‌ی شرایط آن به تولید و فراهم‌سازی تمامی شرایط و لازمه‌های تولید بمب بپردازد و آنگاه پس از خروج مجاز و قانونی از قرارداد، خود را یک قدرت اتمی اعلام کند. این نکته روشن می‌سازد که چرا آلمان پذیرای برنامه‌ی اتمی ایران است. از آنجا که کشوری به عنوان کشور فاقد سلاح‌های اتمی همان گونه که در مقررات ان‌پی‌تی آمده است «مجاز به انجام تحقیقات و توسعه‌ی ترکیبات و اجزای قابل استفاده در تولید سلاح‌های اتمی می‌باشد»، در سال ۱۹۹۶ این امکان وجود نداشت که رسماً از نقض قوانین و مفاد قرارداد و تخلف ایران سخنی به میان آورده شود. بنابراین دولت آلمان چرا باید سیاستی را مورد انتقاد قرار دهد که همانند سیاست آلمان در چهارچوب مقررات قرارداد ان‌پی‌تی است؟

این امر تفاوت اصلی و اساسی بین دیدگاه و موضع گیری آلمان و آمریکا را به خوبی آشکار می‌سازد: در حالی که دولت کلینتون، رژیم خداسالار [ائوکرات] ایران را به دیده‌ی دولت اوپاش و فرومایگان[■] می‌نگریست و مردم آنرا فربیکار، خبیث و رذل می‌پنداشت و کوشش داشت از حق برخورداری آن از رفتار و حقوق مساوی پیش‌گیری کند، دولت آلمان فدرال، دولت ایران را به دیده‌ی دولتی عادی همانند دیگر دولتها با حق و حقوق مساوی اتمی می‌نگریست. و صد البته پس از نگاه و بررسی دقیق تر مشخص می‌شود که در رابطه با پیمان ان‌پی‌تی، اهداف و مقاصد شاه با ملایان به سختی دارای نقاط مشترک بودند. مسلمان شاه نیز

* International Atom-Energy Agency (IAEA)

■ Schurkenstaat (dt.) = Rogue State (engl.)

حکومتی ناعادلانه، خودکامه و غیردموکرات داشت و از داشتن انرژی هسته‌ای چیز بیشتری طلب می‌کرد تا فقط سیاست تأمین انرژی؛ ولی آنچه او را به گونه‌ای بنیادین و حقیقتاً از خمینی جدا و متفاوت می‌سازد، درک سکولار شاه از نظم بین‌المللی بود که همانا پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای در پی استحکام بخشیدن و ثبیت آن بود. هدف اصلی این پیمان، طبق پارگراف یازدهم دیباچه‌ی اساسنامه‌ی پیمان این‌پی‌تی «فرو نشاندن تنش‌های بین‌المللی... و استحکام بخشیدن به... حسن اعتماد بین دولت‌ها» است.^[۱۹] اسلامگرایی (*Islamism*) ولی دقیقاً در پی دستیابی به نقطه‌ی مقابله آن است. هدف اسلامگرایان، واژگون نمودن و از بین بردن نظام سکولار دنیا است که در دیده‌ی آن‌ها پدیده‌ای است «شیطانی» و جایگزین کردن یک نظام بین‌المللی ارتباطات و مراودات بر پایه‌ی قوانین شرعیه به جای آن نظام شیطانی، همان گونه که خمینی هم با صراحة و به تکرار می‌گفت: «مبارزه تا وقتی ادامه خواهد داشت که به جز بانگ لا إله إلا الله، محمدًا رسول الله صدای دیگری در دنیا به گوش نرسد!»^[۲۰]

با یک چنین هدف‌گذاری در سیاست خارجی، کاملاً روشن است که پیوستن یک حکومت ولی فقیه چون حکومت اسلامی ایران پس از انقلاب ۱۹۷۹ به پیمان این‌پی‌تی، نمی‌توانست از روی حسن‌نیت بوده باشد. این امر که ملایان از عضویت خود در قرارداد این‌پی‌تی چشم‌پوشی نمی‌کنند، بر حسب محاسبات تاکتیکی آن‌ها است: چرا نباید از امتیازاتی که این پیمان در اختیار کشورهای امضاکننده و طرف قرارداد می‌گذارد، تا حد ممکن استفاده نمود؟ عدم تطابق و وجود اختلاف بین هدف‌های ملایان با هدف‌ها و مقاصد پیمان این‌پی‌تی از نظر حقوقی و قانونی نیز دارای اهمیت بسیار است. برای من بسیار شگفت‌انگیز است که در مجادلات بر سر برنامه‌های اتمی ملایان، هیچگاه به قانون اساسی جمهوری اسلامی اشاره نشده و به محتوا و نقش آن رجوع نمی‌گردد. ماده‌ی ۱۵۱ این قانون اساسی، آیه‌ی ۶۰ از سوره‌ی **قرآن [الأنفال]** را به عنوان خط مشی برای روند و عملکرد اجرایی دولت تعیین کرده و به آن استناد و از آن نقل قول می‌کند که می‌گوید: «خود را مسلح کنید و در برابر آن‌ها تا می‌توانید نیرو و اسباب سواری آماده کنید تا دشمنان خدا و دشمنان خود – و جز آن‌ها که شما نمی‌شناسید و خدا می‌شناسد – را مروعوب کنید. و آنچه را که در راه خدا هزینه می‌کنید، به تمامی به شما بازگردانده شود و به شما ستم نشود.»^[۲۱] این ارجاع و استناد به قرن هفتم میلادی، شاید به گوش ما کمی مسخره‌آمیز بیاید! در مفهوم و زرفای تاریخ بنیادگرایی اسلامی اما، نقل قول از قرآن معنای دیگری دارد.

حتا اخوان‌المسلمین که اوایل سال‌های دهه‌ی ۳۰ میلادی، آغاز بنیادگرایی اسلامی را بنیان نهادند، آیه‌ی این سوره مبنی بر فرمان به مسلح ساختن خود را با اهمیت زیادی مرتبط نمودند که به باور بنیادگرایان اسلامی، مستقیماً از سوی خدا نازل شده است. آرم پرچم اخوان‌المسلمین دو شمشیر است که به صورت ضربدر به روی یکدیگر قرار گرفته و کلمه‌ی «وَأَعِدُّوا» به معنای «خود را مسلح و آماده کنید» نخستین کلمه‌ی این آیه را در بر می‌گیرند. سال‌ها بعد خمینی نیز برای آیه‌ی همین سوره از قرآن اهمیت ویژه‌ای قائل شد. اهمیتی که او در کتاب خود به نام «حکومت اسلامی» درباره‌ی برنامه‌هایش، آن را به عنوان «فراخوان به حداکثر آمادگی نیروهای مسلح برای مبارزه» تفسیر و از آن یاد کرده است. خمینی در سال ۱۹۷۹ سبب گردید که این آیه در قانون اساسی ایران جای گیرد و از آن هنگام، ایران تنها کشوری است که قانون اساسی آن، تجهیز گستردۀ و تا دندان مسلح شدن در برابر «دشمنان الله» را رسماً در دستور کار خود قرار داده است.

اگر تجهیز و مسلح ساختن تنها با سلاح‌های عُرفی و مسلسل و توب و تانک صورت می‌گرفت، این امکان وجود داشت که بتوان آن را به گونه‌ای پذیرفت؛ اما هنگامی که فرمان «خود را مسلح کنید و تا می‌توانید نیرو و اسباب سواری آماده کنید...» در قرآن را به «نیروگاه‌های اتمی» ترجمه و معنا کنیم، وضع کاملاً فرق می‌کند. بی‌دلیل نیست که پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای از «تخريب هولناکی که یک جنگ اتمی برای همه‌ی بشریت به همراه خواهد آورد» سخن می‌گوید. چنان که پیش‌تر عنوان شد، آلمان از زمانی که گنشر به بنیادگرایان اسلامی تعظیم و ابراز احترام نمود، همواره در تلاش بوده است تا با ملایان روابط «عادی» داشته باشد. این بازی بیش از اندازه کثیف بود. بر سر موضوع اتم اما، این موضع‌گیری به معنای خودکشی محض است. به این ترتیب اگر به استدلال آلمان در تصمیم به پذیرش سپردن همه‌ی حقوق مندرج در قرارداد این‌پی‌تی به ملایان بازنگری و تجدید نظر شود، بنابراین می‌بایست به رژیم طالبان که بین سال‌های ۱۹۹۷ تا ۲۰۰۱ در افغانستان حکومت می‌کرد نیز همه‌ی

این حقوق داده می‌شد، زیرا افغانستان هم کشوری بود که از جولای سال ۱۹۶۸ این قرارداد را امضا کرده و کمی بعد یکی از اعضای آژانس بین‌المللی انرژی هسته‌ای (IAEA) شده بود.

سال ۲۰۰۲، موضع و اهداف سیاست اتمی بنیادگرایانِ اسلامی آشکار و افشا گردید. از آن پس مشخصاً ثابت شد که رژیم خمینیستی با پیشبرد مخفیانه‌ی یک برنامه‌ی تولید سلاح‌های هسته‌ای، نه تنها بر علیه ماهیت پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای، بلکه از سال ۱۹۸۵ حتاً بر ضد تیتر و عنوان آن نیز تخلف کرده است. این امر باید نقطه‌ی پایانی برای حمایت بی‌قید و شرط آلمان از ایران به شمار می‌آمد. اکنون دومین مرحله‌ی جدل و مشاجره بر سر یک تکنولوژی آغاز گردیده است که رژیم ایران نه تنها آن را به چشم «یک داروی جادویی برای شفای همه‌ی عقب‌ماندگی‌های اقتصادی خود» می‌نگرد، بلکه با حرارت بسیار به «مأموریت ماورایی و آسمانی» آن اعتقاد و ایمان دارد.

فصل بیست و دوم

«سپر اینمنی ایران»

وین در سپتامبر ۲۰۰۲: در مرکز آژانس بین‌المللی انرژی اتمی (IAEA) تشویش و ناآرامی بی‌اندازه‌ای طنین‌افکن بود. در آگوست همین سال علیرضا جعفرزاده، نماینده‌ی شورای ملی مقاومت ایران [وابسته به سازمان مجاهدین خلق-متجم]-، وجود تأسیسات فعال اتمی مخفی در ایران را افشا کرده بود. وی اراک را که در فاصله‌ی ۲۵۰ کیلومتری جنوب غربی تهران واقع است، به عنوان شبکه‌ی تولید پلوتونیم توسط یک راکتور آب سنگین شناسایی و معروفی نمود. در سال ۲۰۰۲ ساخت یک نیروگاه برای تولید آب سنگین آغاز شده بود. جعفرزاده همچنین به «تأسیسات اتمی نطنز» اشاره کرد که در فاصله‌ی ۳۰۰ کیلومتری جنوب تهران قرار دارد و در آن غنی‌سازی اورانیم با درصد بالا قابل تولید است. وی اثبات نمود که ملایان در آن جا ساخت یک تأسیسات آزمایشی برای هزار دستگاه سانتریفیوژ فوق قوی را به اتمام رسانده و آغاز به ساخت یک نیروگاه عظیم زیرزمینی با ظرفیت ۵۰۰۰۰ سانتریفیوژ فوق قوی نموده‌اند. آژانس اتمی (IAEA) در وین که مسؤول ناظارت بر رعایت مفاد پیمان ان‌پی‌تی است، از همه‌ی این ماجرا و فعالیت‌ها هیچ نمی‌دانست. نقشه و برپایی مخفی این تأسیسات، تخلفی از مقرراتِ کنترل مندرج در پیمان ان‌پی‌تی به شمار می‌آمد. آژانس اتمی در پی این ماجرا، در سپتامبر ۲۰۰۲ تصمیم گرفت محمد البرادعی (Mohammad el-Baradei)، مدیر وقت آژانس اتمی را برای بازرسی این تأسیسات به سرعت به ایران اعزام دارد؛ دولت خاتمی اما، اجازه‌ی بازدید و بازرگانی تعیین شده در اکتبر ۲۰۰۲ را نداد. چهار ماه تمام البرادعی در انتظار نگهداشته شد؛ زمانی کافی برای از بین بردن آثار و رد پای برنامه‌های مخفی اتمی به منظور تولید سلاح هسته‌ای.

پس از این که تیم بازرسان آژانس اتمی سرانجام در فوریه‌ی ۲۰۰۳ اجازه‌ی ورود به ایران را یافت، نه تنها درستی همه‌ی موارد ذکر شده درباره‌ی نطنز و اراک قابل تأیید بودند، بلکه افزون بر آن دستگاه‌هایی کشف شدند که به اورانیم غنی شده با درصد بالا آلوده بودند. همچنین تشخیص داده شد که ۱/۸ تُن اورانیم طبیعی، مخفیانه وارد شده و پس از طی مراحل پرداخت، به فن اوران تبدیل گردیده است؛ محصولی که تنها برای ساخت سلاح‌های اتمی مورد نیاز است، اما برای تولید انرژی در نیروگاه‌های اتمی کاربردی ندارد. وزیر امور خارجه‌ی وقت آلمان فرانک-والتر اشتاین‌مایر (Frank-Walter Steinmeier)، اطلاعات و کشفیات آژانس اتمی را در سال ۲۰۰۳ چنین جمع‌بندی کرد: "تهران ۱۸ سال تمام با تخلف از مقررات پیمان ان‌پی‌تی به انجام تحقیقات ترکیباتی مبادرت نموده است که بیش‌تر برای مصارف و اهداف نظامی اهمیت دارند."^[۲۲]

پس از این که دست تهران در حین ارتکاب جرم رو شد، آژانس اتمی ۱۲ سپتامبر ۲۰۰۳ در راستای ماده‌ی دوازدهم پیکره‌ی مقررات خود گام برداشت. در مرحله‌ی نخست از ملایان خواسته شد سریعاً سیاست اتمی خود را تغییر دهند و در طول یک ماه:

- ۱- همه‌ی جزیئات برنامه‌های اتمی خود را شرح دهند؛
- ۲- به بازرسان آژانس اتمی برای دسترسی و بازرگانی، اختیار نامحدود بدهند؛
- ۳- یک پروتکل جداگانهٔ امضا کنند که به موجب آن، محول کردن حق کنترل افزون و وسیع‌تری را به بازرسان آژانس متعهد گردد و
- ۴- کل فعالیت‌های مربوط به غنی‌سازی اورانیم را متوقف سازند.

▪ پروتکل جداگانه‌ی مصوب آژانس اتمی که در فوریه‌ی ۱۹۹۷ به تصویب رسیده است، کشورهای طرف قرارداد را موظف به ارائه‌ی گزارش جامع از تمامی فعالیت‌های تحقیقاتی خود می‌نماید و به بازرسان آژانس، حق بیش‌تری برای دسترسی و بازرگانی و نیز انجام بازرگانی‌های سرزده را می‌دهد. سال ۲۰۰۸ یکصد و بیست و هفت کشور این پروتکل جداگانه را امضا کرددند و ۸۸ کشور آن را تصویب نمودند. (توضیح نویسنده)

در مرحله‌ی دوم، از البرادعی خواسته شد «در نوامبر ۲۰۰۳ یک گزارش نهایی درباره‌ی برنامه‌ی اتمی ایران تنظیم و ارایه کند. در صورتی که تهران از همکاری همه‌جانبه با آژانس اتمی سر باز نزد، و یا در صورتی که آژانس تخلفی از ایران شناسایی و تشخیص دهد، پرونده‌ی ایران به شورای امنیت سازمان ملل ارسال خواهد شد که این نهاد می‌تواند بر علیه ایران اعمال تحریم اعلام کند.»^[۲۳] تهران به وظایف خود عمل نکرد و ارسال پرونده‌ی ایران به شورای امنیت سازمان ملل در یک قدمی قرار داشت. اینک اما، وزیران خارجه‌ی آلمان، فرانسه و بریتانیا به گونه‌ای غیرمنتظره‌ی پا در میانی کردند و با تبانی مشترک، ارسال گزارش آژانس اتمی به شورای امنیت را خنثاً نمودند. این مانع تنها پاییز سال ۲۰۰۳ را شامل نشد، بلکه در مجموع بیست و هشت ماه – تقریباً دو سال و نیم – ادامه یافت. پرونده‌ی اتمی ایران نه در نوامبر سال ۲۰۰۳، بلکه تازه در مارس ۲۰۰۶ به سازمان ملل رسید. تهران از این تأخیر استفاده کرد تا برنامه‌ی دو چهراهای اتمی خود را تا نقطه‌ی غیر قابل برگشت و بدون تنبیه و جريمه‌ای گسترش دهد.

تخلاف از مقررات پیمان این‌پی‌تی نه تنها موجب درگیری بین آلمان و ایران نشد، بلکه به گونه‌ای متضاد چنان‌که ولگانگ ایشینگر(Wolfgang Ischinger) سفیر آلمان در واشنگتن بیان داشته است، «درگیری با آمریکا را بر سر سیاست آن کشور در رابطه با ایران شدت بخشید.»^[۲۴]

پائول فرایه‌ر فون مالتزاهن(Paul Freiherr von Maltzahn)، سفیر وقت آلمان در ایران، با سینه سپر کردن در مصاحبه با روزنامه‌ی ایرانی «شرق» گفت: «همان گونه که توافق به عمل آوردیم، مانع از ارجاع پرونده‌ی اتمی ایران به شورای امنیت شدیم. البته ایالات متحده هر سه کشور اروپایی را همچنان زیر فشار می‌گذارد؛ ولی ما همانند گذشته به موضع و عقیده‌ی خود پا بر جا هستیم.»^[۲۵]

نخستین درگیری بزرگ جولای ۲۰۰۳ پُشت پرده روی داد. ایالات متحده از این امر بسیار متزجر بود، زیرا وزیران خارجه‌ی بریتانیا، فرانسه و آلمان قصد داشتند در یک نامه‌ی مشترک به ملایان پیشنهاد کنند، در صورتی که تهران بازرسی‌های پیوسته و شدیدتر آژانس اتمی را ببذرید و غنی‌سازی اورانیم را متوقف سازد، آنان «برای ساخت و تولید یک نیروگاه غیرنظامی اتمی به رژیم ایران کمک‌های وسیعی» خواهند کرد.^[۲۶] آمریکا در صدد بود تا ایران را به طور کل از تکنولوژی اتمی دور کند و با دادن پاداش به تهران، با وجود تخلف‌هایش از پیمان این‌پی‌تی با بسته‌های پیشنهادی و مشوق‌ها مخالف بود. آمریکا نتوانست حرف خود را به کرسی بنشاند و با وجود همه‌ی اعمال نفوذ و فشار شدید و مستمر «این نامه اوایل آگوست ۲۰۰۳ به تهران فرستاده شد.»^[۲۷] ملایان اما، در پاسخ به این امتیاز، شتابی نشان ندادند و تازه در نیمه‌ی دوم اکتبر ۲۰۰۳ هنگامی که به سبب خطرناشی از ارسال پرونده‌ی اتمی ایران به شورای امنیت سازمان ملل، درمانده بودند به آن پرداختند. آن‌ها به طور غیرمنتظره، ناگاه جک استرا(Jack Straw) یوشکا فیشر(Joshka Fisher) و دومینیک دویلپان(Dominique de Villepin) وزیران امور خارجه‌ی سه کشور اروپایی را در ۲۱ اکتبر ۲۰۰۳ به تهران دعوت کردند و در همان روز «اظهارنامه‌ی تهران»^۰ بین ایران و سه کشور اروپایی موسوم به «گروه E-3» به امضا رسید. در این اظهارنامه، رهبران ایران متعهد شدند، پروتکل جداگانه‌ی آژانس اتمی را امضا کنند و داوطلبانه همه‌ی فعالیت‌های غنی‌سازی اورانیم را معلق سازند. در مقابل، گروه E-3 تأیید و موافقت نمود از حقوق ایران برای استفاده‌ی صلح‌آمیز از انرژی اتمی در چهارچوب مقررات پیمان این‌پی‌تی حمایت نماید.^[۲۸]

هر سه وزیر امور خارجه موفقیت خود را جشن گرفتند. کمی پیش از آغاز نشست آژانس اتمی در نوامبر ۲۰۰۳ که قصد داشت درباره‌ی ارسال پرونده‌ی اتمی ایران به شورای امنیت سازمان ملل تصمیم‌گیری کند، یوشکا فیشر به واشنگتن سفر کرد تا ایالات متحده را از تسلیم و تغییر مسیر تهران مطمئن سازد. او می‌خواست «راه را برای مذاکرات با تهران» باز نگهدارد.^[۲۹] واشنگتن در برابر این فشار تسلیم شد. در نشست نوامبر ۲۰۰۳ آژانس اتمی، تصمیم گرفته شد از باز کردن پای شورای امنیت به این مسئله چشم‌پوشی شود.

• Erklärung von Tehran (dt.) = Tehran Declaration (engl.)

به زودی مشخص شد که «اظهارنامه‌ی تهران» تنها یک حباب بوده است. کمی پس از امضای این اظهارنامه، حسن روحانی نماینده‌ی وقت جمهوری اسلامی برای مذاکرات اتمی اعلام کرد «حتا فکرش را هم نباید کرد که تهران خیال دارد پروتکل جداگانه‌ی آژانس اتمی را به اجرا بگذارد» و با نیشخندی رضایتمندانه افزود: «معلق‌سازی موقتی در پی توافق با گروه E-3 حتا یک ماه هم طول نکشید.^[۲۰۱] بعدها سید حسین موسویان، سفیر سابق جمهوری اسلامی ایران در آلمان، چنین عنوان داشت: «اظهارنامه‌ی تهران نه تنها یک پیروزی برای ایران بود، بلکه همچنین به مثابه‌ی «یک نقطه‌ی عطف و تغییر بسیار مهم» نیز می‌باشد که ایران را از فشاری که از کنفرانس آژانس اتمی در سپتامبر ۲۰۰۳ ناشی می‌شد، نجات بخشید.^[۲۰۲] با پیروزی تهران در به دست آوردن امتیاز مثبت به سود خویش، نخستین پرده‌ی نمایش «چگونه از ارسال پرونده‌ی اتمی ایران به شورای امنیت سازمان ملل جلوگیری کنیم» به پایان رسید.

دومین پرده، یک سال بعد، از سپتامبر تا نوامبر ۲۰۰۴ به روی صحنه رفت. ملایان نه به تعهدات خود در «اظهارنامه‌ی تهران» عمل کردند، و نه مقررات بازرگانی و کنترل آژانس را به جا آوردند. آن‌ها همزمان، داشتن سانتریفیوژهای پیشرفته از نوع پی-۲ (P-2) را مخفی نگهداشتند و درباره‌ی تولیدات ایزوتوپ پلوتونیم ۲۱۰ که تنها در منفجر کردن سلاح اتمی کاربرد دارد نیز سکوت اختیار کردند. بازرگان همچنین کشف کردند که ارتش ایران سانتریفیوژها را برای غنی‌سازی اورانیم در قرارگاه‌های نظامی ساخته و مونتاژ کرده است.

ایران از آپریل ۲۰۰۴ ساخت تأسیسات تبدیل اورانیم[■] را از سر گرفت و به ساخت راکتور آب سنگین مبادرت کرد؛ به این ترتیب «اظهارنامه‌ی تهران» فسخ گردید. کُلین پاول(Collin Powell)، وزیر امور خارجه‌ی وقت آمریکا، گفت: «به اندازه‌ی کافی نظاره‌گر بوده‌ایم» و در آستانه‌ی کنفرانس سپتامبر ۲۰۰۴ آژانس اتمی ارسال هرچه سریع‌تر پرونده‌ی اتمی ایران به شورای امنیت فشار آورد. آلمان و فرانسه همچنان برای دفاع از رژیم ایران با این استدلال که «اعمال فشار بیشتر سبب کاهش تمایل و انگیزه‌ی تهران برای محدود ساختن برنامه‌ی اتمی خود می‌شود» خود را مدافعانه تهران کردند.^[۲۰۳] پس از یک ماراتون مذاکراتی فشرده‌ی نهایی اتخاذ گردید: هیأت مدیره‌ی آژانس اتمی که اعضای آن متشكل از نمایندگان ۳۵ کشور عضو می‌باشد، سرانجام تصمیم‌گیری نهایی اتخاذ گردید: برای ملایان یک ضرب‌الاجل برای تغییر روش تا ۲۵ نوامبر ۲۰۰۴ تعیین شد. زمان به سرعت سپری شد و ضرب‌الاجل سر آمد و گروه E-3 دوباره به مذاکره با ایران روی آورد. از آن پس اما، خاویر سولانا(Javier Solana)، مسؤول روابط امور خارجه‌ی اتحادیه‌ی اروپا نیز به جمع آنان پیوست و عبارت اختصاری «E-3/EU» شکل گرفت. ۱۴ نوامبر ۲۰۰۴ سند دومی به نام «توافقنامه‌ی پاریس» امضا شد و تهران یک بار دیگر - از جایی که پای ارسال پرونده‌ی اتمی ایران به شورای امنیت در میان بود - حاضر به سازش و همکاری شد.

«توافقنامه‌ی پاریس» جزو مدارکی است که باید چندین بار مطالعه شود تا بتوان باور کرد که دارای چه مفاد و محتوایی است. در حالی که دیپلمات‌های اروپایی پس از امضای این توافقنامه از موفقیت خود در متوقف کردن «جامع و دائم» غنی‌سازی اورانیم که سرانجام ایران آن را پذیرفته است، ابراز اطمینان و خرسندي می‌کردند، جملات مندرج در این سند دقیقاً معنای وارونه‌ی این موفقیت را می‌دهند که عبارت است از: «معلق‌سازی [غنی‌سازی اورانیم] تنها تا زمانی معتبر است که مذاکرات برای یافتن توافق مشترک و مورد پذیرش برای هر دو طرف ادامه دارد.^[۲۰۴] از آن جا که مذاکرات را می‌توان هر زمان قطع نمود، بنابراین فعالیت اتمی و غنی‌سازی را نیز می‌توان به این نسبت هر زمان دوباره از سر گرفت. تهران به این امر بسته نکرد و برای میدان عمل آزاد خود نیز به کسب تأیید رسمی از طرف مذاکرات اقدام نمود: «گروه E-3/EU پذیرفته و تایید می‌دارد که این معلق‌سازی یک اقدام

[■] تبدیل اورانیم، شامل تغییر شکل اورانیم طبیعی به گاز اوران می‌باشد؛ این گاز سپس به سانتریفیوژهای در حال چرخش وارد می‌شود. نیروی گریز از مرکز ناشی از چرخش مافوق سریع سانتریفیوژ سبب غنی‌سازی ایزوتوپ اورانیم یو-۲۳۵(U-235) که در اورانیم طبیعی تنها به میزان ۰/۷ درصد موجود است، به میزان ۳/۵ درصد برای کاربرد در نیروگاه اتمی غیرنظامی و یا ۹۰ درصد برای مصرف در سلاح‌های اتمی استفاده می‌گردد. (توضیح نویسنده)

داوطلبانه برای ایجاد اعتماد بوده و هیچ گونه جبر و ضابطه‌ای در رابطه با مسایل و اقدامات حقوقی در کار نمی‌باشد.^[۲۵] در مقابل این توافق، به ایران بخشن دست و دلبازانه‌ای شد که بدین شرح است: «تأیید و پذیرش برنامه‌ی اتمی ایران از سوی گل اروپا، همکاری‌های اتمی، تکنولوژیکی و اقتصادی با اتحادیه‌ی اروپا، پذیرش عضویت ایران در «گروه چرخه‌ی سوت اتمی آژانس اتمی» و اقدام به مبارزه‌ی مشترک بر علیه گروه اپوزیسیون «مجاهدین خلق». به این ترتیب جای تعجبی نبود که «توافقنامه‌ی پاریس» در تهران به عنوان «دستاورده‌ی بسیار مهم» مورد تقدیر و رضایتمندی واقع شد. طبق گزارش منتشره در روزنامه‌ی عصر جدید زوریخ (ZZZ): «خاتمی از یک پیروزی بزرگ سخن گفت، زیرا ایران به گزینه‌ی استفاده‌ی صلح‌آمیز انرژی اتمی دست یافته و یک ضمانت رسمی و سیاسی معتبر نیز در این باره کسب نموده است.^[۲۶] ۲۰۰۴ نوامبر پس از روزهای پیاپی بحث و جلسه، هیأت امنی اژانس اتمی حاضر شد بر اساس «توافقنامه‌ی پاریس» یک بار دیگر از ارسال پرونده‌ی اتمی ایران به شورای امنیت سازمان ملل چشم‌پوشی کند.^[۲۷]

کمی پیش از آغاز سومین مرحله‌ی این ماجرا (سپتامبر و نوامبر ۲۰۰۵) سید حسین موسویان، سفیر سابق ایران در آلمان، آشکارا بیان داشت که ملایان در پی چه هستند. وی در مصاحبه با روزنامه‌ی فرانکفورتر-آلگمانیه (FAZ) گفت: «به لطف مذاکرات با اروپا، یک سال دیگر هم وقت به دست آوردم و در طول این زمان توانستیم تکمیل نیروگاه اصفهان را به پایان برسانیم. در غیر این صورت پرونده‌ی اتمی ایران «بدون تردید» به شورای امنیت ارسال می‌شد.^[۲۸] به بیان دیگر باید گفت، مذاکرت نمایشی بود که در پس آن می‌شد تا حد ممکن و بدون گسست و یا هر گونه مزاحمت، برنامه‌های اتمی را که بر خلاف مقررات پیمان ان‌پی‌تی و مخفیانه بودند، در جریان نگهداشت و پیش برد. اظهار مطالب افشا شده از سوی موسویان با تیتر درشت در سرخط خبرهای روزنامه‌ی فرانکفورتر-آلگمانیه (FAZ) انتشار یافت. با وجود این اما، هیچ تغییری در روند رفتار سه وزیر امور خارجه ایجاد نشد! از این روند عملکرد اروپا، این نه جناح اصلاح‌طلبان، بلکه جناح تندروان و اصول‌گرایان مذهبی در ایران بود که سود می‌برد. آن‌ها در فوریه‌ی ۲۰۰۴ قادر شدند در انتخابات مجلس و در ژوئن ۲۰۰۵ با روی کار آمدن محمود احمدی‌نژاد در انتخابات ریاست جمهوری، پیروز شوند. تندروان، تاکتیکِ مماشات و تظاهر به پذیرش و سازش‌های فریبکارانه را پذیرا نبودند. برنامه‌های اتمی باید آشکارا و با شدت تمام و در صورت لزوم حتاً به قیمت تهاجم و تخریب باقی جهان ادامه می‌یافتد.

احمدی‌نژاد در اول آگوست ۲۰۰۵ مهر و موم نصب شده از جانب اژانس اتمی بر نیروگاه تبدیل اورانیم در اصفهان را مستقیماً و آشکارا شکست و فعالیت تولیدی نیروگاه از سر گرفته شد. اروپایی‌ها نخست با نگاشتن نامه‌ای با یک متن سخت و تند، واکنش نشان دادند. کمی بعد اما، در چهارم آگوست یک بسته‌ی مشوق ۳۴ صفحه‌ای زیر عنوان «چهارچوب‌های توافقنامه‌ی بلند مدت» به تهران ارسال کردند. بدین‌سان یک بار دیگر تحریک و تحلفات تهران به وسیله‌ی بسته‌های مشوق گستردۀ‌تر اروپا پاداش داده شد. یوشکا فیشر به سردمداران ایران توصیه کرد، مشوق‌های پیشنهادی را بپذیرند. اتحادیه‌ی اروپا انتظار داشت که ایران تا پایان آگوست ۲۰۰۵ تصمیم خود را در این باره اعلام کند. احمدی‌نژاد اما، تنها نیازمند چند ساعت وقت بود تا پیشنهاد مشوق‌های «گسترده و بزرگ‌منشانه» از سوی E-3 را به عنوان مواردی «غیر قابل پذیرش» قلمداد کند و آن را رد نماید. گرهارد شرودر، صدراعظم وقت آلمان، هنوز باور داشت که باز کردن پای شورای امنیت سازمان ملل، واکنشی ناشیانه، عجلانه و نابخردانه است!

هنگامی که شورای هیأت امنی اژانس اتمی در سپتامبر ۲۰۰۵ دگربار نشست داشت، ساختار و سازه‌های سیاسی هنوز تغییر نکرده بود. ایالات متحده خواستار بود تا پرونده‌ی اتمی ایران به سرعت به شورای امنیت ارسال گردد. اما سفیران آلمان، بریتانیا و فرانسه به منظور پایان بخشیدن به اختلاف و تنشی‌ها و ایجاد آرامش در پی از سرگیری مذاکرات بودند.^[۲۹] یک بار دیگر تصمیم‌گیری نهایی به نشست بعدی اژانس اتمی در اکتبر موکول شد و اروپاییان در این نشست نیز با ارسال پرونده‌ی اتمی ایران به شورای امنیت همچنان مخالفت می‌ورزیدند؛ این بار با یک دلیل تراشی جدید که عبارت بود از: بیهوده و بی‌اساس خواندن این اقدام، زیرا به هر حال «برخی قدرت‌های دارای حق و تو (VETO) در شورای امنیت سازمان ملل مانند چین و روسیه، با اقدام علیه تهران مخالفت خواهند کرد.»^[۳۰]

E-3/EU گروه با حرارت بیشتری خود را وقف گزینه‌ی مذاکرات با ملایان می‌کرد. اقدامی که در اصل به نام «غیر مذاکرات/عدم مذاکرات(*non-talks*)» شهرت یافت. به این ترتیب توافق شد نخست تحقیق به عمل آید که آیا اصلاً آغاز مذاکرات رسمی جدید امکان‌پذیر هست یا خیر؟ ۲۱ دسامبر ۲۰۰۵ نشستی به این منظور در وین برگزار شد و قرار بر آن گردید این ماجرا در ۱۸ ژانویه‌ی ۲۰۰۶ ادامه یابد. ولی تهران دوباره دلیل‌تراشی کرد و بهانه‌هایی را ردیف کرد. اوایل سال ۲۰۰۶ چهارمین و آخرین مرحله به جریان افتاد.

سوم ژانویه‌ی ۲۰۰۶ کادر رهبری ایران از سرگیری تمامی فعالیت‌های تحقیقاتی برنامه‌های اتمی خود را رسماً اعلام کرد. یک هفته بعد، ایران ۵۲ مهر و موم آژانس اتمی بر نیروگاههای اتمی خود را شکست. این بار لحن مکالمه و گویش آژانس اتمی تغییر کرد. البرادعی زبان به شکایت گشوده و گفت: «معنا و مفهوم دیپلماسی فقط حرف و چانه زدن نیست. دیپلماسی باید با اعمال فشار حمایت گردد و حتا در شرایط خاص، هنگامی که از حد و اندازه بگذرد، گزینه‌ی نظامی باید در کار باشد.^[۳۹] همزمان ارنست اولرانو (Ernst Uhrlau)، رئیس وقت سرویس اطلاعات و امنیت خارجی آلمان (BND)، در اتاق ۲۸۰۰ ساختمان مجلس آلمان، روند غنی‌سازی و وضعیت پیشرفت فعالیت‌های اتمی ایران را جمع‌بندی و اعلام کرد. مجله‌ی شپیگل در این باره می‌نویسد: «در پس توضیحات و اظهار جزیيات از سوی رئیس سرویس اطلاعات و امنیت خارجی آلمان، بسیاری از نمایندگان مجلس دچار شوک شدند.» یکی از سیاستمداران امور خارجه که در این نشست شرکت کرده بود، گفت: «چشمان ما به روی این حقیقت گشوده شد که طرح‌ها و نقشه‌های ساخت یک بمب اتمی بیش از آن حدی پیش رفته است که ما تصویرش را می‌کردیم!^[۴۰]

یکم فوریه‌ی ۲۰۰۶ در یک نشست اضطراری در آژانس اتمی، تصمیم گرفته شد پرونده‌ی اتمی ایران به شورای امنیت ارسال گردد. این امر البته باید تا ماه مارس به درازا می‌انجامید تا راه مذاکرات به کل مسدود نگردد و باز بماند. سرانجام در ۲۹ مارس ۲۰۰۶ زمان این کار فرا رسید. در این تاریخ، رئیس شورای امنیت سازمان ملل به رژیم ملایان اخطار کرد غنی‌سازی اورانیوم را در طول سی روز متوقف سازد. البته از ابراز تهدید مبنی بر اعمال تحریم‌ها موقتاً صرفنظر شد. این تصمیم سازمان ملل باید اساساً در نوامبر ۲۰۰۳ گرفته می‌شد و به سرعت اجرا می‌گردید. اما چرا یوشکا فیشر و سایر اروپایی‌ها خود را «سپر ایمنی ایران» کردند و سالیان دراز از ارسال پرونده‌ی اتمی ایران به شورای امنیت سازمان ملل جلوگیری به عمل آوردند؟

اتحاد بین پاریس، لندن و برلین امری طبیعی نبود. بریتانیا درباره‌ی جنگ ۲۰۰۳ در عراق موضع‌گیری متفاوتی داشت، در حالی که علایق و منافع آلمان به عنوان یک کشور فاقد سلاح اتمی، با اهداف و منافع دو کشور اتمی دیگر یعنی بریتانیا و فرانسه بسیار متفاوت بود. شگفت‌انگیزتر این که هیچ سازمان یا نهادی در اروپا به این وزرای خارجه، یعنی یوشکا فیشر، دومینیک دولیپان و جک استرا اختیار و اجازه نداده بود که با تهران به انجام مذاکرات ویژه و مجرماً دست بزنند، بلکه آن‌ها از موضع قدرت سیاسی کشورهایشان در قرن نوزدهم میلادی، پیش خود این وظیفه را تعیین و سرخود اجازه صادر کرده بودند. از کنار ایتالیا به رهبری سیلوویو برلوسکونی (Silvio Berlusconi) که ریاست اتحادیه‌ی اروپا را در نیمه‌ی دوم سال ۲۰۰۳ عهده‌دار بود، گذر شده و به آن اعتنایی نشد.

سیاستی که این سه قدرت دنبال می‌کردند، معماهای بیشتری را بر جای می‌گذارد. سه وزیر امور خارجه و خاویر سولانا در یک مقاله که با نامهای خود در سپتامبر ۲۰۰۵ امضا کرده بودند، آشکارا جانبداری خود را از ملایان اعلام داشتند. بخشی از این مقاله که همزمان در روزنامه‌ی لومند (Le Monde) و نیز روزنامه‌ی وال استریت ژورنال (Wall Street Journal) در این باره انتشار یافت، از این قرار است: «بنا بر تصمیم آژانس اتمی، پرونده‌ی ایران می‌باید دو سال پیش به شورای امنیت سازمان ملل ارسال می‌شد. ولی ما تصمیم گرفتیم راهی را به جلو انتخاب نماییم که به ایران این امکان را بدهد تا به نگرانی‌های عمومی پایان دهد و اثبات نماید که اهداف برنامه‌های اتمی اش فقط صلح‌آمیز است. با وجود این که حکومت ایران «توافقنامه‌ی پاریس» را زیر پا گذاشت و به تعهدات خود عمل نکرد، ما تمام تلاش خود را به کار بردیم تا از انتشار انتقاد و تفسیرهایی که درگیری را شدت می‌بخشد، چشم‌پوشی نماییم.^[۴۱] تا زمانی که بسیاری از مدارک و پرونده‌ها محروم‌انه نگهداشته شوند، تنها می‌توان بر پایه‌ی حدس و گمان، و تصور درباره‌ی دلایل اصلی این جانبداری کنکاش نمود و نظر داد. آنچه مشخص است، رقابت با ایالات متحده‌ی آمریکا، یکی از

عوامل و انگیزه‌های اصلی بوده که با بالا گرفتن مجادلات و ستیزهای «ترانس-آتلانتیک(Trans-Atlantic)» از ۲۹ ژانویه سال ۲۰۰۲ بر سر ایران افزایش یافته بود.

در این تاریخ بود که جورج واکر بوش، رئیس جمهوری وقت آمریکا، سه کشور ایران، عراق و کره‌ی شمالی را «محور اشار و شیاطین» قلمداد کرد و در مجلس آمریکا گفت: «چنین دولت‌هایی به همراه متحдан تروریست خود، یک قطب خبیث و محور اشار و تبهکار را تشکیل می‌دهند. آن‌ها به منظور تهدید صلح، امنیت و آرامشِ جهانی، خود را مسلح می‌کنند.»^[۴۱] دو ماه پیش از آن، اروپایی‌ها مصمم بودند با تهران یک پیمان گستردگی تجاری بین‌النهرین و بنادرین، اینک از سخنان بوش فاصله می‌گرفتند.

کلاوز-دیتر فرانکنبرگر(Klaus-Dieter Frankenberger)، خبرنگار و عضو هیأت سردبیران روزنامه‌ی فرانکفورتر-آلگمانیه (FAZ) در بخش سیاسی و کارشناس مسایل آمریکا، اروپا، مسایل پیمان آتلانتیک و نیز کارشناس سیاست امور خارجه در این روزنامه چنین اظهار داشت: «اتحادیه‌ی اروپا در ژوئن سال ۲۰۰۲ بدون تأثیرپذیری و آشفتگی خاطر از این موضع گیری آمریکا، مذاکرات تجاری با ایران را از سر گرفته و بدین‌سان آگاهانه و خودخواسته با درگیری‌های جدید، با دو چندانی را به روابط ترانس-آتلانتیک تحمیل کرد.^[۴۲] همزمان شرکت‌های نفتی اروپایی به اقداماتی مبادرت کردند که برای رقیب‌های آمریکایی آن‌ها اکیداً ممنوع بود: آن‌ها با تهران قراردادهای سنگین و گستردگی نفتی منعقد کردند. انگیزه برای معاملات با تهران به هر قیمتی که شده، همچنین در متن ۳۴ صفحه‌ای مشوق‌های پیشنهادی که وزاری خارجه‌ی گروه E-3 و خاویر سولانا در آگوست ۲۰۰۵ به ملايين ارایه کردند، ثبت گردیده است که آن‌ها آن را با عنوان «گستردگی‌ترین و جامع‌ترین ایده برای روابط بین ایران و اروپا از انقلاب ۱۹۷۹ به بعد در ایران» قلمداد کردند و افزودند: «این طرح‌ها، بنیانی نوین برای روابطی که بر پایه‌ی همکاری متقابل استوار است بر پا می‌نمایند.» آن‌ها برای این که این پروژه‌ها به مخاطره نیفتدند، حاضر بودند حتا یک برنامه‌ی اتمی گستردگی ایران را که زیر نظرات آژانس اتمی باشد، پذیرا شوند.^[۴۳] افزون بر این علائق و ایده‌های اقتصادی و ژئوپولیتیک، انگیزه‌ی رقابت ایدئولوژیک در رابطه با جنگ عراق نیز نقش داشت. نرم‌شده‌ای اروپا در رابطه با ایران، باید دقیقاً نمایانگر نقطه‌ی مقابل موضع گیری و سخت‌گیری‌های آمریکا در رابطه با عراق می‌بود. اکنون نه اجبار و خشونت، بلکه مشوق‌ها می‌بایست دارای اهمیت و ابزار کار می‌شوند. جای پرسش و تردیدی نیست که در مورد عراق، خطر سلاح‌های کشتار جمعی و اتمی بیش از اندازه‌ی واقعی تخمين زده شد و جنگ از راه دخالت و صدور قطعنامه از شورای امنیت سازمان ملل به جریان افتاد. اروپایی‌ها در صدد بودند تا در مورد ایران به هر قیمتی که شده، از روند مشابه و قابل مقایسه با آن دوری جویند. این یکی از دلایل دیگری است که آن‌ها تمایل داشتند تفاوت‌های اساسی بین وضعیت عراق و ایران را مورد ملاحظه قرار ندهند و از پذیرش واقعیت امر طفره روند. بدین‌سان خطر و تهدیدهای غیر قابل انکار و گستردگی اتمی ایران کم رنگ و کم اهمیت جلوه داده می‌شد و با بی‌مسئولیتی تمام از ارسال پرونده‌ی ایران به شورای امنیت ممانعت به عمل آمد. نیکولاوس بوس(Nikolas Busse)^[۴۴] در ۱۱ مارس ۲۰۰۴ جو حاضر را چنین توصیف کرد: «نکته‌ی لازم و ضروری برای دولت آلمان بیش از هر کس دیگر در این امر خلاصه می‌شد که وضعیت ایران باید به شکل متفاوتی از وضعیت عراق تدارک دیده می‌شد تا بدین‌سان جلوه‌گر و بیان‌کننده‌ی پیروزی متعاقب هانس بلیکس(Hans Blix) [امیر سابق آژانس بین‌المللی امنیت اتمی، پیش از محمد البرادعی- مترجم] بر جورج واکر بوش باشد. ولی متأسفانه تهران آن گونه رفتار نمی‌کند که در

▪ دکتر نیکولاوس بوس(Dr.Nikolas Busse) متولد ۱۹۶۹ در سویس است. او در آلمان، مالزی، سنگاپور و استرالیا در رشته‌ی علوم سیاسی تحصیل کرد و پس از دریافت درجه‌ی دکترا در سال ۱۹۹۸، خبرنگار بخش مطبوعات سیاسی روزنامه‌ی آلمانی فرانکفورتر-آلگمانیه (Frankfurter Allgemeine Zeitung) در شهر بروکسل(Brussels) شد که پایتخت اتحادیه‌ی اروپا نیز به شمار می‌آید. وی کارشناسی ماهر و وزیری‌ده در زمینه‌ی سیاست امور خارجه، سیاست امنیت و سیاست‌های اتحادیه‌ی اروپا است و از کشورهای اروپایی، آسیایی، آمریکایی و نیز خاورمیانه برای این روزنامه‌ی معروف آلمانی گزارش‌های فراوانی تهیه کرده است. دکتر بوس از آگوست ۲۰۰۷ به عنوان کارشناس و خبرنگار رسمی ناتو(NATO) و همچنین خبرنگار اتحادیه‌ی اروپا(European Union) در شهر بروکسل در بلژیک به فعالیت حرفه‌ای خود ادامه می‌دهد. (مترجم)

کتاب‌های آموزشی و مقالات تحقیقاتی درباره‌ی صلح عنوان گردیده است. رهبران ایران حتا در رؤیا هم فکر دست کشیدن از برنامه‌های اتمی خود را به سر راه نمی‌دهند.^[۴۵]

درباره‌ی سومین عاملی که در این «استراتژی اجتناب‌ورزی اروپایی‌ها» احتمالاً نقش بازی می‌کرد، بندرت سخن گفته می‌شود. این عامل عبارت است از «ترس»!^[۱] ملایان حتا در خلال مذاکرات اتمی نیز از توانایی و قدرت خود مبنی بر افروختن و یا فرون Shanدن تروریسم بین‌المللی بر حسب لزوم و نیاز بالیده و بارها لافزی می‌کردند. یکی از افسران بلندپایه‌ی سپاه پاسداران در ژوئن ۲۰۰۴ حمله‌ی تروریستی ۱۱ سپتامبر را به عنوان عملیاتی که با تاکتیک استفاده از منابع محدود، نتایج استراتژیک بزرگی به ارمغان آورد، مورد ستایش و تقدیر قرار داد. وی این سخنان را در نخستین کنفرانس به منظور ثبت نام داوطلبان انتشاری و استشهادی ایرانی ایجاد کرد. همچنین دکتر حسن عباسی، یکی از سران اصلی استراتژیست سپاه پاسداران اظهار داشت:^[۲۹] «مکان حساس، به هدف منفجر کردن و تخریب دیر یا زود آن‌ها شناسایی شده‌اند. ما در بریتانیا نیز یک دایره‌ی عملیاتی تشکیل داده‌ایم و یک استراتژی در اختیار داریم که هدف آن نابودسازی فرهنگ و تمدن آنگلوساکسن‌ها است.^[۴۶] احتمالاً این تنها یک لافزی است؛ ولی این نیز خود در رابطه با ساخت موشک‌های دوربرد ایران که توانایی حمل کلاهک هسته‌ای را به قلب اروپا دارند، مقصود و دلیل این گفته را تکمیل کند.

وینستون چرچیل(Churchill) درباره‌ی شخصیت سازشکار(Appeaser) گفته است: "سازشکار چون فردی است که به این امید به تماسح غذا می‌دهد که طعمه‌ی آخر او باشد!" هم ترس و هم امید جزو احساسات طبیعی انسانی هستند. هر چه یک حریف بیش‌تر غیر قابل پیش‌بینی باشد، تمایل و گرایش به کوتاه‌آمدن، باج دادن و سازش و تسلیم بیش‌تر و قوی‌تر می‌شود، در حالی که آمادگی به برخورد و درگیری با او کمتر و بندرت صادق است. من عقیده دارم و توصیه می‌کنم که رابطه بین اندیشیدن خیال‌پردازانه و ترس - روانشناسی سیاست سازش^{*} - باید در مفاد سیاست‌گذاری‌های اروپا در قبال ایران بیش‌تر پژوهش شود و مورد بحث قرار گیرد.

موضوع گیری و روند سیاست‌گذاری خارجه‌ی آلمان در آن سال‌ها به شدت تحت تأثیر و نفوذ یوشکا فیشر، چپگرای افراطی سابق بود. مجله‌ی شپیگل آلمان در تابستان ۲۰۰۵ درباره‌ی وزیر امور خارجه‌ی وقت نوشت: "ایران درگیر با خودش می‌باشد. اگر فیشر موفق شود تهران را به نرمش و تغییر مسیر وادار نماید، یک موقفيت تاریخی به دست آورده است و اگر در این امر توفيق نیابد، مقام خود را با یک شکست فاحش ترک خواهد کرد.^[۴۷] نفوذ فیشر نه تنها اساس و محتوای سیاست‌گذاری برلین را تحت تأثیر قرار داد، بلکه روند آن را نیز متأثر گردانید. فیشر چون قدری همدفن‌حریف، از جریانات و مقررات هیچ نهاد و سازمانی تأثیر

* سیاست سازش(به انگلیسی: **Appeasement-Politic**) : واژه‌ی *Appeasement* در زبان انگلیسی به معنای دلجویی یا خشنودسازی از راه سازش و تسلیم است. سیاست سازش، اصطلاحی است تخصصی در علوم سیاسی و تاریخ معاصر. این واژه نخستین بار با پیشه کردن این سیاست و رفتار از سوی نویل چمبرلین(Neville Chamberlain) نخست‌وزیر وقت بریتانیا، و عقد «توافقنامه‌ی مونیخ» در تاریخ ۲۹ سپتامبر ۱۹۳۸ بین بریتانیا، فرانسه و ایتالیا با آلمان نازی وارد عرصه‌ی تاریخ و علوم سیاسی شد. نویل چمبرلین سیاستی را که ایده‌ی رامزی مکدونالد(Ramsey MacDonald) و استنلی بالدوین(Ramsey Baldwin) و وزرای خارجه‌ی پیشین بریتانیا بود، ادامه داد و جامه‌ی عمل پوشاند؛ به این ترتیب رامزی مکدونالد «پدر سیاست سازش» محسوب می‌شود. طبق این قرارداد، دولت‌های نامبرده با مصادره و پیوست(به آلمانی: **Annexion** و به انگلیسی: **Annexation**) منطقه‌ی سودِتَّلند به قلمرو آلمان نازی موافقت نمودند تا با سازش و دلجویی از هیتلر به وسیله‌ی دادن این باج به او، از بروز جنگ در اروپا جلوگیری نمایند. با این عمل، استحکام سَدَ دفاعی چکسلواکی به شدت تضعیف شد و راه برای تهاجم هیتلر و آغاز جنگ جهانی دوم هموار گشت. ۱۰ می ۱۹۴۰ چمبرلین به دلیل این سیاست و اشتباه بزرگ تاریخی خود، مجبور به استعفا شد و چرچیل(Churchill) جایگزین او گردید. اصطلاح سیاست سازش، معنای انتقادی و منفی دارد و بر این امر دلالت می‌کند که اتخاذ سیاست دلجویی و سازش از راه باج دادن به مت加وز، صرفاً برای جلوگیری از انتقام‌جویی و بروز درگیری، بجای برخورد قاطعانه با او، تنها محاکوم به شکست خواهد بود و نتیجه‌ی وارونه به همراه خواهد داشت. (متترجم)

نمی‌گرفت. او به عنوان یک سیاستمدار حزبی، از خط مشی و اساسنامه‌ی حزب سبزهای آلمان و نیز به عنوان وزیر امور خارجه از اساسنامه‌ی آژانس اتمی، قوانین مهم و قراردادی و متدالو اتحادیه‌ی اروپا تبعیت نمی‌کرد و به هیچ وجه بدان تن در نمی‌داد. فرض و گمان این که او به شکل‌گیری گروه E-3 روح دمید و باعث و بانی تشکیل آن شد، غیرمنطقی نیست.

فیشر در واقع موضع میانجی‌گری خود برای ایران را در سپتامبر ۲۰۰۴ به گونه‌ای شگفتانگیز و سرگشاده اعلام و اعلان نمود و در یک کنفرانس مطبوعاتی و خبری دولت که انتشار عمومی یافت، اظهار داشت: "ما اروپایی‌ها همیشه به ایران به عنوان یک شریک توصیه کرده‌ایم که به ما در راستای اهداف و منافع خود، به عنوان یک سپر ایمنی بنگرد."^[۴۸]

اروپا به عنوان یک سپر ایمنی بین ایران و آمریکا حایل است، نه برای این که از آمریکا در برابر بنیادگرایان اسلامی، بلکه از ایشان در برابر آمریکا محافظت به عمل آورد. تنها کسی می‌تواند چنین استعاره‌ای را به کار ببرد که آمریکا را به دیده‌ی رقیب و دشمن دیرینه، و انقلاب مکتب خمینی را به عنوان پدیده‌ای با ارزش که استحقاق حفاظت و سیاست دارد، می‌نگرد. این گفته درست همگون با طرز فکر و شعار چپی‌های جنبش آلمان است که همگان را به همبستگی بین‌المللی بر علیه آمریکا می‌خوانند.

سیاست فیشر در رابطه با ایران از سوی گرهارد شرودر، صدراعظم وقت آلمان و کابینه‌ی او، بی‌قید و شرط و بدون هر گونه محدودیتی پشتیبانی می‌شد. دولت آلمان که با ائتلاف دو حزب سوسیال-دموکرات آلمان (SPD) و سبزها (Die Grünen) هدایت و رهبری می‌شد، روابط اقتصادی خود را پس از برخلا شدن فعالیت‌های غیرقانونی اتمی ایران به گونه‌ای پویا و پیوسته با رژیم ایران گسترش داد. سال ۲۰۰۲ صادرات آلمان به ایران ۱۶٪ افزایش یافت. سال ۲۰۰۳ این رکورد از مرز ۲۰٪ گذشت. سال ۲۰۰۴ صادرات به ۳۳٪ رسید و سال ۲۰۰۵ با افزایش ۲۴٪ دیگر افزون بر سال گذشته، شاهد نقطه‌ی اوجی شد که بالغ بر ۴/۴ میلیارد یورو گردید.^[۴۹] این تجارت شدید و پیوسته رشد یابنده، البته بر پایه‌ی مقاصد و محاسبات سیاسی انجام می‌گرفت. دولت آلمان میزان پوشش‌های اعتباری را برای شرکت‌ها و کارخانجاتی که در معاملات و تجارت با ایران سرمایه‌گذاری می‌کردند، سال به سال افزایش می‌داد. ولفگانگ کلمینت (Wolfgang Clement)، وزیر اقتصاد وقت دولت ائتلافی سرخ-سبز آلمان، درباره‌ی پوشش اعتبارات دولتی هرمس، در گزارش سال ۲۰۰۴ خود، با هیجان و خرسندی بسیار اظهار داشت: "بیمه‌ی اعتبار دولتی، نقش بسیار سازنده‌ای در صادرات آلمان به ایران ایفا کرده است. حجم پوشش برای سفارشات از ایران در مقایسه با سال قبل ۳/۵ برابر رشد کرده و بالغ بر ۲/۳ میلیارد یورو می‌باشد. بدینسان آلمان ۶۵٪ از کل صادرات به آن کشور را برای خود محفوظ داشته است. ایران نزد ما با فاصله‌ی کمی از چین، مقام دوم بالاترین حجم پوشش را در سال ۲۰۰۴ به خود اختصاص داده است."^[۵۰] دولت آلمان به یقین می‌توانست افزایش پوشش‌های اعتباری را تابع نرمش و تغییر مسیر تهران در ماجراهی اتمی نماید. ولی ترجیح داده شد از استفاده از این اهرم فشار صرفنظر شود. افزون بر این در ۲۳ ژوئن ۲۰۰۵ تنها چند روز پس از انتصاب احمدی‌نژاد به مقام ریاست جمهوری ایران، یک توافقنامه‌ی جدید مبنی بر حفظ سرمایه‌گذاری بین آلمان و ایران با هدف «عميق‌تر کردن همکاری‌های اقتصادی دوچانبه و سودآور برای هر دو کشور» به امضا رسید.^[۵۱] چند هفته پیش از آن، نمایندگان مجلس آلمان این توافقنامه را پس از سه نوبت بررسی و مشورت تصویب کردند. زمان و تاریخ نشسته‌ای بررسی و مشاوره در مورد این قرارداد، ممکن است این تصور و توقع را ایجاد کند که در مجلس آلمان باید بحث و تبادل نظر پیوسته و گستردگی‌ای انجام پذیرفته باشد؛ حقیقت امر اما چنین نبود!

نخستین نشست در ۲۳ ماه می ۲۰۰۳، دومین نشست در ۲۶ ژوئن ۲۰۰۳ پس از افشاگری البرادعی درباره‌ی فعالیت‌های غیرقانونی و مخفی اتمی ایران، و آخرین نشست در ۲۵ سپتامبر ۲۰۰۳ انجام پذیرفت. مجلس آلمان حتاً یک کلام درباره‌ی توافقنامه‌ی حفظ سرمایه‌گذاری‌ها اظهار نداشت و ترجیح داده شد تا هر سه نشست «بررسی و مشاوره» بدون وجود بحث و تبادل نظر صورت پذیرد. هرمان اتو سولمز (Herman Otto Solms)، نایب‌رییس مجلس آلمان، رأی گیری مجلس در ۲۵ سپتامبر را چنین برگزار کرد: "از کسانی که موفق هستند استدعا دارم که باشند. رأی مخالف؟ رأی ممتنع؟ هیچ کس! لایحه‌ی این قانون با رأی یکپارچه تصویب شد."^[۵۲]

آلمن در واقع پس از جنگ جهانی دوم، بندرت چنین اعمال نفوذی را در صحنه‌ی بین‌المللی از خود نشان داده است که در ماجراهی گروه E-3 در رابطه با ایران مصدق دارد. در حالی که در پایگاه مرکزی آژانس اتمی پریشانی خاطر و ناارامی مستولی بود،

در پایگاه مرکزی دموکراسی آلمان، سکوت شک برانگیزی حاکم بود. مجلس آلمان فدرال حتا یک بار هم درباره‌ی تلاش و تکاپوهای فیشر بحث نکرد. با سخاوتمندی بسیار، شاید بتوان به یک جلسه‌ی بحث ۹۰ دقیقه‌ای ناقابل اشاره کرد که بین ژوئن ۲۰۰۳ و مارس ۲۰۰۶ در مجلس برگزار گردید و موضوع آن «خاورمیانه و خاور نزدیک- همسایگان و شریکان اتحادیه‌ی اروپا» بود. زمان برگزاری این نشست(۲۸ ماه می سال ۲۰۰۴) با نقطه‌ی اوج بحران ایران مصادف بود، زیرا آپریل ۲۰۰۴ ایران با از سرگیری تبدیل اورانیم، تعهدات خود را بنا بر «اظهارنامه‌ی تهران» زیر پا گذاشته بود. در این نشست، یازده تن سخنرانی کردند که یوشکا فیشر و ولغانگ شوبله(Wolfgang Schäuble) نیز در شمار سخنرانان بودند. گویی یک تبانی و توافق قبلی صورت گرفته است، درباره‌ی ایران، برنامه‌های اتمی آن کشور و یا فعالیت‌های فیشر در گروه E-3 حتا یک کلمه هم صحبت به میان نیامد.

فصل بیست و سوم

تحریم‌ها: «شکاف و جدایی در غرب»

۲۳ دسامبر ۲۰۰۶: قطعنامه‌ی شورای امنیت سازمان ملل، یکپارچه تصویب و بی‌درنگ به اجر گذارده شد. برای نخستین بار نه تنها از ملایان خواسته می‌شود که برنامه‌های نظامی اتمی خود را به تعلیق درآورند، بلکه همزمان تأکید گردید، این خواسته با اجرای تحریم‌ها همراه می‌گردد. قطعنامه‌ی شماره‌ی ۱۷۳۷ شورای امنیت سازمان ملل، همه‌ی کشورها و دولتها را موظف می‌سازد که هر گونه انتقال و ارسال تکنولوژی و ادوات نیروگاهی به ایران را که می‌توانند در برنامه‌های اتمی و تولید موشک قابل استفاده باشند، اکیداً متوقف کنند و از تأمین مالی و منابع و نیز جریان و مبادله‌ی پولی برای ده کارخانه و سازمان ایرانی، و نیز دوازده تن افراد ذکر شده در لیستی را که در این برنامه‌ها دست دارند، ممانعت به عمل آورند و دارایی‌های آنان را در خارج از ایران مسدود نمایند.

خسارات مادی ناشی از تحریم‌های اعمال شده در ۲۳ دسامبر ۲۰۰۶ برای ایران ناچیز بود. در مقابل، افتضاح سیاسی آن برای احمدی‌نژاد که بارها لاف زده بود می‌تواند از ارسال پرونده‌ی اتمی ایران به شورای امنیت جلوگیری کند و رأی روسیه و چین را برای عدم موافقت با تحریم‌ها به دست آورد، البته بسیار سنگین بود! اینک هم جبهه‌ی اصلاح‌طلبان، و هم جبهه‌ی اصول‌گرایان او را به خاطر بی‌آبرو شدن ایران مسؤول می‌شناختند. علیرضا اکبری، یکی از مشاوران وزیر دفاع سابق ایران اظهار داشت: "قطعنامه‌ی ۱۷۳۷ یک قطعنامه‌ی تهدیدآمیز و مخرب است... که برای ایران مشکل‌آفرین خواهد بود"، در حالی که حسین موسویان در آن قطعنامه، خطر اعمال تحریم‌های شدیدتری را می‌دید و می‌گفت: "در صورتی که روسیه و چین ناگزیر باشند بین ایران و غرب دست به انتخاب بزنند، منافع و علایق آن‌ها حکم خواهد کرد که اروپا و آمریکا را برگزینند." حتا اصول‌گرایان از «موقع لجوچانه‌ی احمدی‌نژاد» در ماجرا درگیری اتمی انتقاد می‌کردند.^[۵۳] روزنامه‌ی جمهوری اسلامی که وابسته به جناح محافظه‌کاران است، نوشت: "قطعنامه‌ی تحریم‌های جاری، بی‌تردید کشور را دچار زیان و خسارت می‌کند و بیم آن می‌رود که غرب در بی‌گستردگی کردن تحریم‌ها برآید. شاید بهتر باشد که آقای رییس جمهور در آینده در مجادلات اتمی قدری دهان خود را ببندد."^[۵۴] این تفسیرها بیش و کم فضای موجود در ایران را در ژانویه‌ی ۲۰۰۷ به روشنی نشان می‌دهند. نوک پیکان خشم و دشمنی ناشی از اقدامات تنبیه‌ی شورای امنیت به سوی قدرت‌های دارای حق و تو در شورای امنیت نبود، بلکه مستقیم به سوی رییس جمهوری ایران نشانه رفته بود. یک اقدام بسیار محدود، دستاوردهای بیشتری از آنچه او تصور می‌کرد و انتظار داشت، به همراه آورده. شورای امنیت، این راه موفقیت‌آمیز را ادامه نداد و «گسترش تحریم‌ها» که اصول‌گرایان از آن بی‌مناک بودند، به وقوع نپیوست. چرا؟

در آغاز سال ۲۰۰۶ گروه موسوم به ۵+۱ که متشکل از پنج قدرت دارای حق و تو در شورای امنیت به علاوه‌ی آلمان بود، سکان هدایت پرونده‌ی ایران را به دست گرفتند. شکفت‌انگیز این که جمهوری آلمان فدرال با این که قدرت اتمی نبود، مجاز به پیوستن به این دایره‌ی ممتاز و برجسته گردید. روند و خط مشی دیپلماسی که پیرامون این تصمیم‌گیری است، به استثنای برخی از جزئیات مبهم که منتشر شدند، هنوز هم محترمانه است. روزنامه‌ی فرانکفورتر-آلگماینه (FAZ) در این باره نوشت: "روسیه به ادامه‌ی مشارکت آلمان ابراز علاقه نموده، و ایالات متحده سهیم بودن آلمان در جریان تصمیم‌گیری‌ها را به عنوان یک کشور مهم اتحادیه‌ی اروپا که با ایران مراودات اقتصادی گستردگی دارد، اقدامی کارآمد می‌داند."^[۵۵] برای پذیرش آلمان در این گروه اما، یک جریان رسمی اتفاق نیفتاد، بلکه دولت آلمان - از موضع «عضویت در گروه E-3» - توانست به سادگی خود را وارد گروه ۵+۱ نماید. به گفته‌ی یوهانس لایتهویزر (Johannes Leithäuser)، خبرنگار روزنامه‌ی فرانکفورتر-آلگماینه (FAZ): "این مشارکت، هر چه بیش‌تر ادامه یابد، دشوارتر می‌توان آلمان را از این گروه بیرون راند. اما هر چه آلمان به عنوان یکی از سه کشور اروپایی، طولانی‌تر در این دایره مشارکت کند، اهمیت و امکان نفوذ بین‌المللی بیش‌تری خواهد یافت."^[۵۶] موضوع برای اختلاف و درگیری در گروه ۵+۱ به اندازه‌ی

کافی وجود داشت. تنها پس از ماهها طناب‌کشی و زورآزمایی، شش قدرت سرانجام توانستند بر سر قطعنامه‌ی ۱۷۳۷ به توافق دست یابند.^[۵۷] هنوز زمان زیادی از تصویب این قطعنامه نگذشته بود که مجادله و اختلاف نظرها بر سر تفسیر آن به صورت یک درگیری جدید بین آن‌ها شکل گرفت و ادامه یافت.

ایالات متحده‌ی آمریکا تلاش می‌کرد تا از اهرم بدست آمده به وسیله‌ی تصویب قطعنامه‌ی سورای امنیت، حداقل استفاده‌ی ممکن را بنماید و بدان به مثابه رقابتی در برابر زمان می‌نگریست، با این تصور که: آیا جامعه‌ی بین‌المللی قادر است پیش از آن که کار از کار بگذرد، فشار لازم را برای نفوذ بر تغییر روند برنامه‌ی اتمی ایران وارد آورد، یا احمدی‌نژاد پیش از آن که دنیا بتواند به ایجاد فشار لازم بپردازد و ایران را متوقف سازد، به حداقل توانایی اتمی دست خواهد یافت؟

بنابراین آمریکا فرستادگان خود را به چین و سایر کشورهای صنعتی اعزام کرد تا بانک‌ها و کارخانجات بزرگ و عمدۀ را قانع نماید مراودات و روابط تجاری خود را با ایران مسدود نمایند. افزون بر این، آمریکا از همه‌ی دولت‌های اروپایی خواستار شد تا اعطای بیمه‌های اعتباری را بدون اقداماتِ جایگزین مشابه برای صادرات به ایران متوقف نمایند. بر اساس یک گزارش منتشره در روزنامه‌ی آمریکایی نیویورک تایمز (New York Times): «بریتانیا از این روند حمایت می‌کند. فرانسه نیز با دامنه‌ی کمتری از آن پشتیبانی می‌کند. آلمان اما، با بیش‌ترین روابط و معاملات با ایران، چندان اشتیاقی به این سیاست نشان نمی‌دهد!»^[۵۸] دولت آلمان فدرال در واقع قطعنامه‌ی ۱۷۳۷ را وارونه تفسیر کرده و با پایداری و سماحت قابل توجهی در برابر فشار آمریکا، از اجرای آن سر بر تافت و خود را در برابر اعمال نفوذ واشنگتن و نیز بانک‌های اروپایی قرار داد.^[۵۹] یک بیانیه‌ی منتشره از دفتر صدراعظم آلمان چنین تأکید می‌کند: «تهاجم و دسترسی مستقیم آمریکا و مقامات آمریکایی بر کارخانجات، مؤسسات و نیز بانک‌های اروپایی غیر قابل پذیرش است.^[۶۰]» ایالات متحده همچنین درباره‌ی جریان بیمه‌های اعتباری هر می‌س نیز به سنگ خارا بخورد! بنا بر گزارشی از روزنامه‌ی فرانکفورتر-آلگاینه (FAZ): «برلین حاضر نیست یکسویه و بدون وجود قطعنامه‌ی مستقیم از سازمان ملل، به طور کامل از اعطای پوشش‌های اعتباری برای معاملات و تجارت با ایران دست بکشد، زیرا این کار به معنای واگذار کردن زمین و میدان عمل به رقیبان می‌باشد.^[۶۱]

این ترسِ ناشی از صدمه‌ی رقابتی بسیار شگفت‌انگیز است، زیرا با این که اشتاین‌مایر (Steinmeier)، وزیر امور خارجه‌ی وقت آلمان، موضوع اختلافات اتمی با ایران را به عنوان «مرکزی‌ترین مشکل امنیتی بین‌المللی قرن ۲۱»^[۶۲] قلمداد می‌کرد،^[۶۳] میزان صادرات آلمان به ایران در سال ۲۰۰۵ در نقطه اوج خود و بالغ بر ۴/۴ میلیارد یورو می‌شد! در این سال کالاهای آلمانی به ارزش ۷۲۰ میلیارد یورو صادر می‌شدند و بنابراین سهمیه‌ی ایران نزد آلمان در این سال، دارای رکورد تنها ٪۰/۰۶ بود و ٪۹۹/۴ از تجارت صادراتی آلمان در جاهای دیگر انجام می‌گرفت. البته نقطه‌ی درگیری با واشنگتن بر سر چشم‌پوشی از این ٪۰/۰۶ نبود، بلکه بر سر این بود که آیا دولت فدرال آلمان صرفاً حاضر است از دادن پوشش و پشتیبانی دولتی به این سهمیه چشم بپوشد؟ توماس ماتوسک (Thomas Matussek)، سفیر آلمان در سازمان ملل، پاسخ منفی آلمان را بر پایه‌ی این استدلال چنین توجیه نمود: «ما مایل نیستیم به واحدهای صنعتی کوچک و میانه‌ی خودمان آسیب وارد آید. به این دلیل است که باید تدوین متن دومین کاتالوگ تحریم‌های مصوب شورای امنیت را به گونه‌ی دیگری تفسیر و از نو تدوین کنیم تا پیام اصلی آن همچنان همخوان باقی بماند.^[۶۴] آیا می‌باید «مرکزی‌ترین تکاپوی امنیتی قرن بیست و یکم»، تنها به این سبب که برای دولت آلمان منافع شرکت‌ها و واحدهای صنعتی کوچک و میانه مهم‌تر است، واقعاً با شکست مواجه شود؟ دست کم این موضوعی بود که برلین گرفته بود. بعدها گویا آن‌گلا میرکل از یوران بن زیع (Yoran Ben Zeev)، سفیر اسراییل در آلمان، این سوال را پرسید که استدلال او درباره‌ی این امر که هر کجا آلمان با ایران تجارت و داد و ستد را متوقف می‌سازد، روسها و چینی‌ها به سرعت جای خالی آن را پر می‌کنند، چیست؟ بن زیع با پاسخی دندان‌شکن، درس عبرتی به صدراعظم آلمان داد و گفت: «در سال‌های دهه‌ی ۸۰ [میلادی] هنگامی که من در نیویورک زندگی می‌کردم، درست این استدلال، دستاویز و بهانه‌ی باندهای فروش مواد مخدر در حیاط مدارس بود که می‌گفتند اگر ما این کار را نکنیم، دیگران می‌کنند! چه تفاوتی می‌کند؟ من به صدراعظم گفتم چیزهایی وجود دارد که به هیچ وجه توجیه‌پذیر نیستند و رسمیت ندارند. نقطه سر خط! تصور می‌کنم که بانو میرکل منظور مرا فهمید و نکته را درک کرد.^[۶۵]

اواخر فوریه‌ی ۲۰۰۷ مهلت ۶۰ روزه‌ای امنیت برای برآوردن خواسته‌های مصوب در قطعنامه‌ی ۱۷۳۷ به ملایان داده بود، به پایان می‌رسید، و رژیمِ اسلامی برنامه‌های نظامی اتمی خود را تا آن زمان به تعلیق در نیاورده بود! بنابراین شورای امنیت ناگزیر بود بنا بر «ماده‌ی ۴۱- فصل ۷ منشور سازمان ملل» اقدام نماید.^[۶۵] ماده‌ی ۴۱ تشدید بسیار گسترده‌تر تحریم‌ها را چون قطع کامل یا بخشی از روابط اقتصادی، وقفه و یا قطع کامل رفت و آمد هوایی، دریایی، زمینی، راه‌آهن، پُست، تلگراف و ارتباط‌های ماهواره‌ای، فرستنده و سایر ابزار مخابراتی و ارتباط جمعی، و حتا قطع کامل روابط دیپلماتیک را مجاز می‌شمارد. هنگامی که گروه موسوم به ۵+۱ در ۲۶ فوریه‌ی ۲۰۰۷ در لندن حضور به هم رساند، تهران حتا ذره‌ای از موضع پیشین خود عقب‌نشینی نکرده بود. آنچه که سابقه‌اش وجود داشت، بار دیگر در آستانه‌ی به وقوع پیوستن بود: اکنون معلوم می‌شد که آیا شورای امنیت واقعاً قادر است از پس انجام مصوبه و تصمیم‌های خود برآید، یا این که باید شورای امنیت را به «بیر کاغذی» تشییه کرد و بی‌ارزش جلوه داد؟ در این شرایط آمریکا، فرانسه و بریتانیا برای افزایش فشار از راه تحریم‌ها، پیشقدم شدند و پا به میدان گذارند. اما روسیه، چین و همچنین آلمان که در میان سایر اعضای دائمی شورای امنیت و گروه ۵+۱ دارای قوی‌ترین روابط با ایران هستند، با اشاره به منافع اقتصادی خود، تشدید تحریم‌ها را نپذیرفتند!

گردهمایی لندن با عدم توافق به پایان رسید و گروه ۵+۱ در ۶ مارس ۲۰۰۷ برای ادامه‌ی مشاوره و نشست در نیویورک گردید هم آمدند که این نشست هم بار دیگر بدون موفقیت پایان یافت. سه کنفرانس تلفنی برگزار شد که هیچ گونه توافقی به همراه نیاورد. پس از این که پیکره‌ی مشکل از شش قدرت به مدت دو هفته‌ی متولی دیگر در دایره‌ای به دور خود گشتند، تنها توanstند مترسک کوچکی بسازند. با زحمت زیادی توافق تصویب یک قطعنامه‌ی جدید به عمل آمد و یکپارچه در شورای امنیت به تصویب رسید؛ هر چند قطعنامه‌ی جدید ۱۷۴۷ هم هیچ نکته‌ی جدیدی به قطعنامه‌ی ۱۷۳۷ نمی‌افزود: اکنون سیزده کارخانه به جای ده کارخانه، و پانزده نفر به جای دوازده نفر در این لیست تحریم جدید قرار داشتند که به عنوان اهرم فشار بر تهران بی‌اثر و بدون استفاده بود. احمدی‌نژاد در ماه می ۲۰۰۷ با خونسردی به مهلت ۶۰ روزه‌ای جدید برای برآوردن خواسته‌های جدید هم بی‌اعتنایی کرد. پس از این که ایران قدرت خود، و شورای امنیت ضعف و ناتوانی خود را ثابت کرده بودند، چهره‌ی تازه‌ای با شتاب و نیروی بسیار به صحنه وارد شد: نیکولاوس سارکوزی(Nicolas Sarkozy)، رئیس‌جمهوری جدید منتخب فرانسه.

۲۷ آگوست ۲۰۰۷ سارکوزی چنین هشدار داد: «درگیری با تهران از خط‌نماک‌ترین‌های سیاست بین‌المللی است». او همچنین از یک «گرینه‌ی مصیبت‌بار» سخن گفت و افزود: «یا «بمب ایران» وجود خواهد داشت یا «بمب‌اران ایران!» مگر این که ایران تا دیر نشده، بدون اعمال خشونت به نرمش و تغییر مسیر گردن نهد.^[۶۶] پاریس به شرکت‌های نفتی بزرگ و عمده‌ی فرانسه چون شرکت توتال(TOTAL) و شرکت گاز فرانسه(Gaz de France) دستور داد فعالیت سرمایه‌گذاری‌های خود در ایران را متوقف کنند. رئیس‌جمهوری فرانسه هم‌زمان به تشدید تحریم‌ها از سوی اتحادیه‌ی اروپا همت گمارد که می‌باشد «خارج از چهارچوب شورای امنیت تصویب می‌شند».^[۶۷]

تصویب و اعمال تحریم‌ها از سوی اروپا، امید تأثیرگذاری تحریم‌ها را دوچندان می‌نمود، زیرا در سال ۲۰۰۵ بیش از ۴۰٪ از کالاهای وارداتی ایران از اروپا تأمین می‌شد. امارات متحده‌ی عربی با ۸٪ صادرات از دوبی در رتبه‌ی دوم قرار داشت. به این ترتیب در تأثیرگذاری این تحریم‌ها جای هیچ گونه تردید و پرسشی وجود نداشت! این امر به ویژه کالاهای تکنولوژی پیشرفته را شامل می‌شد که ایران برای کشف و استخراج منابع سرشار فسیلی خود و نیز نقل و انتقال آن‌ها بسیار وابسته و نیازمند بود(کالاهایی که روسیه و چین قادر به تأمین آن‌ها با کیفیت بالا و مشابه نبودند). در درجه‌ی دوم تحریم‌های متحددالشكل، این امتیاز را به همراه می‌آوردند که ضرر و زیان رقابتی بین کشورهای اروپایی و صادرکننده‌ی از میان می‌رفت. توصیه‌ی این نظریه نیز بیش و کم به این دلیل قابل پذیرش بود که اروپا بیش از آمریکا در میدان تهدید مستقیم موشک‌ها و تکنولوژی هسته‌ای ایران قرار دارد. البته در این مورد نیز همه چیز به آلمان، بزرگ‌ترین صادرکننده‌ی سُنتی به ایران بستگی داشت. بنا بر گزارش روزنامه‌ی فرانکفورتر-آلگماينه(FAZ): «فرانسه به همین دلیل فعالیت دیپلماتیک خود را بر برلین متمرکز کرد تا توجه و موافقت دولت آلمان را برای اعمال تحریم‌های یکسویه جلب نماید. صدراعظم آلمان ضمن اشاره به درنگ در ابراز واکنش که ناشی از کشمکش جناح‌ها و دیگر گروه‌های ائتلافی دولت آلمان بود، سرانجام پشتیبانی خود را از این اقدام اعلام داشت.^[۶۸]

برنارد کوشنر (Bernard Kouchner)، وزیر امور خارجه‌ی وقت فرانسه، افزایش اعمال فشار را تشویق می‌کرد و اروپا را به پذیرش و تقليد الگوی تحریم‌های آمریکا فرا می‌خواند. او اظهار داشت «سرمشق باید تحریم اقتصادی بین‌المللی بر ضد رژیم سابق آپارتاید در آفریقای جنوبی باشد، در غیر این صورت باید انتظار وقوع بدترین‌ها را داشت که همانا گزینه‌ی جنگ است.» کوشنر اوایل اکتبر همان سال به وزیران امور خارجه‌ی تمامی کشورهای اتحادیه‌ی اروپا نامه نوشت تا موافقت و توجه آنان را به این دیدگاه جلب نماید که البته اقدامی بی‌فایده بود و نتیجه‌ای هم از آن به دست نیامد، زیرا در اروپا شکاف و جدایی موجود همچنان باقی بود. در حالی که بریتانیا و هلند به اقدام پیشگامانه‌ی فرانسه پیوستند، آلمان، اتریش و ایتالیا با اعمال تحریم‌های جداگانه و مستقل از سوی اتحادیه‌ی اروپا مخالفت کردند. تلاش فرانسه پیش از این که وزیران خارجه‌ی ۲۷ کشور اروپا در ۱۵ اکتبر ۲۰۰۷ در بروکسل گردیده‌اند، شکست خورده بود؛ تحریم‌ها باید تنها و فقط در چهارچوب مقررات سازمان ملل تصویب می‌گردید.

تحریم‌های اثربخش سازمان ملل به توافق گروه ۵+۱ بستگی داشت که در پاییز ۲۰۰۷ نشانی از توافق نظر در این گروه به چشم نمی‌خورد. نه تنها روسیه و چین از پیشرفت و هر گونه دستاورد مثبت در این زمینه جلوگیری می‌کردند، بلکه آلمان نیز بیش و کم مانع تراشی می‌کرد. ماتیاس روب (Matthias Rüb)، خبرنگار و کارشناس مسایل آمریکا در روزنامه‌ی فرانکفورتر-آلگماينه (FAZ) اظهار داشت: "در درگیری بر سر برنامه‌ی اتمی ایران، آلمان یکی از متحدها اروپایی است که همواره با ایجاد مشکل، دردرس می‌آفریند."^[۶۹]

ترکیب و شرایطی جدید در حال شکل‌گیری بود. در یک سو قدرت‌های غربی «آمریکا، بریتانیا و فرانسه» و در سوی دیگر «روسیه، چین و آلمان» قرار داشتند. این ترکیب جدید به توصیف اشتاین‌مایر، وزیر امور خارجه‌ی وقت آلمان، هنگامی محسوس‌تر شد که منافع و نظرهای این شش قدرت در ۲۸ سپتامبر ۲۰۰۷ طی «یک نشست نه چندان آسان و دلپذیر» به شدت با هم برخورد کردند. در حالی که ایالات متحده‌ی آمریکا، بریتانیا و فرانسه به تشديد و افزایش تحریم‌ها به وسیله‌ی به تصویب رساندن سومین قطعنامه‌ی این سازمان ملل^[۷۰] پاپشاری می‌کردند، آلمان به هر تمهد و بهانه‌ای آن را نمی‌پذیرفت.^[۷۱] یکی از سرتیفیکات روزنامه‌ی نیویورک تایمز نتیجه‌ی این ملاقات را این گونه جمع‌بندی و گزارش کرده است: "شکاف موجود در گروه، رأی نهایی درباره‌ی تحریم‌ها علیه ایران را به تعویق می‌اندازد."

بنابراین گزارش، سه قدرت غربی - آمریکا، فرانسه و بریتانیا - با بی‌میلی با به تعویق انداختن اعمال تحریم‌های سازمان ملل تا نوامبر ۲۰۰۷ تن در دادند. این گزارش همچنین می‌افزاید: "این تعویق - واگذار کردن امتیاز به روسیه، چین و آلمان - سرانجام پس از یک هفته چانه زدن در حاشیه‌ی گرده‌هایی سازمان ملل به دست آمد."^[۷۲] به این ترتیب روش و دیپلماسی آلمان نه تنها طرح تحریم‌های اتحادیه‌ی اروپا را خنثا کرد، بلکه در کنار چین و روسیه در گروه ۵+۱ فرایند پیشرفت کار را مختل و در واقع متوقف نمود! برلین درست درباره‌ی روند معاشرت و رفتار با یک رژیم یهودستیز، خود را بین قدرت‌های غربی در موضع قطب مخالف معرفی و جلوه‌گر ساخت.

صدراعظم آلمان با شعار «اتحاد و قاطعیت در تصمیم» از این سیاست دفاع می‌کرد و اظهار می‌نمود برای این که از «دستیابی ایران به بمب اتمی جلوگیری به عمل آید، نباید اجازه داد که اتحاد بین‌المللی دچار شکاف گردد. همچنین در آینده نیز همه چیز به اتحاد و اقدامات شورای امنیت بستگی خواهد داشت.»^[۷۳] در اینجا «اتحاد» در اصل به معنای «خیر گفتن» به اقدامات یکسویه، و «خیر گفتن» به اقدامات اروپا است. اینکه گندروترین عضو شورای امنیت سازمان ملل، سرعت کار را تعیین می‌کرد. به همین نسبت رسانه‌ها در اسرائیل و آمریکا با شدت واکنش نشان دادند و آلمان در مرکز انتقادها قرار گرفت.

روزنامه‌ی اسرائیلی اورشلیم پست (Jerusalem Post) نوشت: "گُنش و روند برلین به تلاش تهران در به دست آوردن هر چه بیش تر وقت برای ساخت و برقایی یک برنامه‌ی اتمی نظامی به منظور تولید سلاح‌های هسته‌ای^[۷۴] یاری می‌کند. به این ترتیب آلمان سبب تحریک «شکاف و شکستگی در ائتلاف قدرت‌های غربی» گردیده است."^[۷۵]

ها آر تز (Ha'aretz)، روزنامه‌ی لیبرال چپ اسرائیل نیز زبان به شکایت گشود و نوشت: "دولت آلمان برخورد پایدار و مستحکمی چون دولت‌های فرانسه و بریتانیا ندارد و ترجیح می‌دهد خود را پشت سر شورای امنیت سازمان ملل پنهان کند و از زیر اعمال تحریم‌های هم‌مان از سوی اروپا شانه خالی کند."^[۷۶]

سختترین و گزندۀترین انتقاد را یُسی کلاین هالوی (Yossi Klein Halevi) در وال استریت ژورنال (Wall Street Journal) عنوan داشت. وی مقاومت آلمان در برابر «دستاوردهای بین‌المللی برای تشديد تحریم‌های اقتصادی» را بر سکوی رسوایی قرار داد و پیام این رفتار آلمان به رژیم تهران را چنین ترجمه و تفسیر کرد: «به پایداری خود ادامه دهید. غرب دچار شکاف شده و به زودی نه تنها گزینه‌ی نظامی، بلکه گزینه‌ی تحریم‌های اقتصادی را هم رها خواهد کرد». وی همچنین افزود: «سیاست‌گذاری آلمان در قبال ایران اهدافی را که آلمان خودش به آن ارج می‌نهد و محترم می‌شمارد، تخریب و به کل از بین می‌برد. دولت آلمان با تقویت ایران، اسراییل را به مخاطره می‌اندازد که خود را به حفظ آن این چنین مسؤول و موظف می‌داند... شاید کنایه‌آمیزترین نکته آن است که آلمان با در پیش گرفتن سیاست سازش با مشتی اوباش شرور و خبیث به جای مقاومت و مبارزه با آنان، تلاش عمیق خود را در عدم شکستن روابط خویش با گذشته‌اش فاش می‌سازد.^[۷۵]

در آلمان نیز آواهای منفردی که خواستار تحریم‌های بسیار خشن بر علیه ایران بودند به گوش می‌رسید. آگوست ۲۰۰۷ کلائوز-دیتر فرانک‌برگ در روزنامه‌ی فرانکفورتر-آلگماينه (FAZ) نوشت: «اگر ماجرا همچنان به شیوه‌ی گذشته پیش برود، دنیا در برابر انتخابی مصیبت‌بار قرار خواهد گرفت». سوم سپتامبر ۲۰۰۷ یاسپر فون آلت‌بنکوم (Jasper von Altenbokum)، خبرنگار روزنامه‌ی فرانکفورتر-آلگماينه (FAZ) در بخش سیاست داخلی اظهار داشت: «اگر اعمال تحریم‌های شدیدتر قرار است به عنوان یک هشدار تأثیرگذاری کنند، باید اکنون به سرعت انجام گیرند». ۱۴ سپتامبر ۲۰۰۷ نیکولاوس بوس نوشت: «سارکوزی در این باره [با پیشنهاد تحریم‌های خود] کاملاً حق دارد». فرانک‌برگ همچنین ۱۵ اکتبر ۲۰۰۷ اظهار داشت: «اگر اروپا قصد دارد از راه‌های مسالمت‌جویانه مانع شود که ایران به وسائل و شرایط لازمه‌ی ساخت بمب اتمی دست یابد، باید هم‌اکنون اقدام کند». بنا بر گفته‌ی او، هیچ گزینه‌ی دیگری وجود ندارد جز این که «با جدیت بیشتر نسبت به گذشته، به اعمال تحریم‌های شدیدتر جدیدی توجه و تعمق گردد.^[۷۶] اما چنین هشدارهایی در نشستهای مجلس آلمان به هیچ وجه پیش نمی‌آمدند. ۲۶ ژانویه‌ی ۲۰۰۶ در مجلس آلمان یک صحنه‌ی کوتاه، ولی نمادین پیش آمد. کمی پس از انکار هولوکاست از سوی احمدی‌نژاد، درباره‌ی ایران کمی صحبت شد. این بحث بنا به درخواست حزب سبزهای آلمان، زیر عنوان «هشدار نسبت به نظامی کردن درگیری بر سر برنامه‌ی اتمی ایران» صورت گرفت. در این جلسه، آندریاس وایگل (Andreas Weigel)، نماینده‌ی حزب سوسیال-دموکرات (SPD) از ایالت زاکسن (Sachsen) واقع در شرق آلمان، تنها سخنگو از جناح چپ مجلس بود که سر آخر در جهت تحریم علیه ایران سخن راند. مندرجات زیر از پروتکل مربوطه چنین است:

«آندریاس وایگل، نماینده‌ی حزب سوسیال-دموکرات (SPD): ... به نظر من تحریم‌های اقتصادی که در سطوح و درجات مختلف قابل تشديد و افزایش باشند، در کنار اقدامات و تلاش‌های دیپلماتیک، تنها وسیله‌ای هستند که خواهند توانست رهبران ایران را به نرمی و عقب‌نشینی وادارند. اکف زدن و تشویق پر شور کارل-تئودور فرایه‌ر زو گوتنبرگ (Karl-Theodor Freiherr zu Guttenberg) از ایالت زاکسن نماینده‌ی فراکسیون CSU / CDU.»

هیچ یک از همقطاران و نماینده‌گان مجلس از جناح سوسیال-دموکرات دم بر نیاوردند و از سایر جناح‌ها نیز جز سکوت هیچ چیز دیده نمی‌شد به استثنای زو گوتنبرگ. این دو تن که در صف جناح احزاب خود تک و تنها مانده بودند، برای چند لحظه چون یک تیم تک رو می‌نمودند.

همزمان دولت فدرال آلمان در میدان روابط اقتصادی آلمان و ایران، در پی نجات هر آن‌چه بود که هنوز قابل نجات دادن است. دست‌کم تحریم‌های اقتصادی بین‌المللی، تأثیر عمده‌ای بر میزان و چشم‌انداز تجارت و سرمایه‌گذاری کارخانجات آلمانی با ایران

داشتند. بنا بر گزارش منتشر شده از سوی صندوق بین‌المللی پول^{*} در نیمه‌ی آگوست ۲۰۰۸: "تحریم‌های سازمان ملل و آمریکا، پرداخت‌های مالی و نقل و انتقال مخارج تجاری را با مشکل روپرتو ساخته‌اند و مانع از سرمایه‌گذاری‌های خارجی می‌شوند و از این راه منافع مؤسسات مالی را دچار بحران نموده‌اند."^[۷۶] به این ترتیب پس از این که همه‌ی بانک‌های اروپایی همکاری با ایران را متوقف کردند، انتقال دلار به ایران تقریباً به کل غیرممکن شد و انتقال یورو نیز بسیار مشکل گردید. به همین دلیل حجم پوشش‌های اعتباری هرمس برای صادرات آلمان به ایران، کاهش تسلیلی یافت: از ۲/۳ میلیارد یورو در سال ۲۰۰۴، به ۱/۴ میلیارد در سال ۲۰۰۵، ۱/۱ میلیارد در سال ۲۰۰۶، ۵۰۰ میلیون در سال ۲۰۰۷ و سرانجام ۱۳۳ میلیون یورو کاهش در سال ۲۰۰۸ پرداخت بیمه‌ی اعتباری هرمس برای صادرات به ایران در سال ۲۰۰۹ تنها در صورتی مجوز دریافت می‌داشت که یک آزمون بازرگانی ویژه و جداگانه را می‌گذرانید.^[۷۷]

از طرف دیگر نمی‌توان با وجود اعتراض و شکایات لابی‌گران، از قطع کلی روابط تجاری ایران و آلمان سخن گفت؛ زیرا در مقابل این کاهش، حجم صادرات مستقیم آلمان هنوز در سطح بسیار بالایی قرار داشت: "سال ۲۰۰۵ کالاهای آلمانی به ارزش ۴/۳ میلیارد یورو به ایران صادر شدند، سال ۲۰۰۶ میزان این ارزش به ۴/۱ میلیارد، سال ۲۰۰۷ به ۳/۶ میلیارد، و سال ۲۰۰۸ با افزایش ۱۰٪، ارزش صادرات ۳/۹ میلیارد یورو ثبت گردیده است.

رفتار محافظه‌کارانه، و روش و روند عملکرد دولت آلمان - روابط اقتصادی تا جایی که ممکن است و در عین حال محدودسازی تجاری تا حدی که لازم است - را توماس شتگ (Thomas Steg)، سخنگوی دولت آلمان، با قاطعیت عنوان کرد و گفت: "ما جدا در یک سو طبعاً بر سر مشاغل، روابط تجاری و زمینه‌های تجاری مختلف است که تا حدی خواستگاه و قدمت تاریخی دارند و ما حاضر نیستیم از آن‌ها دست برداریم و آن را رها کنیم. از سوی دیگر، چیزی چون یک وظیفه و ضابطه‌ی اخلاقی وجود دارد تا شرایط حساسی که در روابط تجاری با ایران وجود دارد، مورد ملاحظه قرار گیرد و به این ترتیب، باید به خود نوعی خویشتن‌داری اجباری را تحمیل کرد. دولت در واقع از جامعه‌ی اقتصادی و تجاری آلمان انتظار حساسیت ویژه و لازم را دارد."^[۷۸]

عبارتی به نام «استراتژی ایجاد ترس و دلهره» که برای این روند و سیاست در آلمان وارد جریان شد، انتخاب جالب توجهی است: قصد تنها بر این بود تا دلی کارخانجات و بخش‌های تجاری و صنعتی را تا حدودی خالی کرد و شهامت آن‌ها را متزلزل ساخت. کارخانجاتی که نهراسیدند و شهامت خود را از دست ندادند، پیروزمندان نهایی این میدان بودند. روزنامه‌ی فرانکفورتر-آلگماينه (FAZ) در این مورد گزارش کرد: "علاقه به بازار پر رونق ایران، بدون هیچ کم و کاستی همچنان بالا است."^[۷۹]

سپتامبر و اکتبر ۲۰۰۷ نقطه‌ی جوشی بحث و جدل‌های تحریم‌های بین‌المللی به حداکثر خود رسید و از آن پس بحث‌ها در این مورد به سردي گراييد. دسامبر ۲۰۰۷ کاخ سفید به انتشار بخشی از یک پروتکل تحليلي دستگاه‌های اطلاعات مخفی درباره‌ی ايران اقدام کرد که با این جمله آغاز می‌گردد: "با اطمینان زياد اظهار می‌شود که ايران در پايز ۲۰۰۳ برنامه‌ی اتمی نظامی خود را متوقف ساخته است."^[۸۰] اين «خبر خوش» به سرعت باد در دنيا منتشر گردید. بعدها کشف شد که رسانه‌ها قربانی یک سوءتفاهم شده‌اند. يك پاورقي در همين پروتکل تحليلي روش می‌نمود که اعلام رفع خطر تنها در مورد توليد کلاهک‌های اتمی بوده است و نه درباره‌ی توليد مواد اوليه برای ساخت بمب. حتا پس از اين که مايك مک‌Connell (Mike McConnell)، نويسنده‌ی اين پروتکل، در مقابل عموم از آواي بي‌زيان جلوه دادن خطر و سوءتفاهم ايجاد شده پوزش طلبيد و از سوءتفسيرهای ايجاد شده ابراز تأسف نمود، خسارتم اصلی اما به دنيا وارد شده بود: چرا سازمان ملل می‌بايست در حالی که آمريكا خود هیچ خطر شديدی را نمی‌دید، به تصويب و اعمال تحریم‌ها پافشاری ورزد و این گزینه را ادامه دهد؟ تا سوم ماه مارس ۲۰۰۸ طول کشید تا با قطعنامه‌ی شماره‌ی ۱۸۰۳ سومین طرح تحریم‌های محتاطانه تنظیم و تدوین شده که تهران به آن همچنان بي‌اعتنایی می‌نمود، در شورای امنیت تصویب گردد. سرانجام هنگامی که باراک اوباما (Barack Obama)، نامزد ریاست جمهوری آمريكا، اعلام کرد که در صورت پیروزی انتخاباتی حاضر به مذاکره‌ی بي قيد و شرط با ايران خواهد بود، ماجراهی تحریم‌ها سنگ روی يخ شد. تهران چه دليلی داشت که

* Internationale Währungsfonds (IWF), (dt.) = International Monetary Fund (IMF), (engl.)

خواسته‌های سازمان ملل را برآورده کند، وقتی که حتا او باما از رعایت آن‌ها چشم می‌بوشید؟ ۲۷ سپتامبر ۲۰۰۸ با قطعنامه‌ی شماره‌ی ۱۸۳۵ چهارمین و موقتاً آخرین قطعنامه در شورای امنیت به تصویب رسید که نمونه‌ی کامل یک سند از درماندگی و حیرانی است، زیرا خود را به تکرار همه‌ی مفاد ذکر شده در قطعنامه‌های تصویبی گذشته که همواره از سوی تهران با بی‌اعتنایی روبرو بودند، محدود می‌ساخت.

اینک اتحادیه‌ی اروپا نیز پا به میدان گذاشت: ایتالیا که از ماه می ۲۰۰۸ زیر فرمان بولوگن‌کنی اداره می‌شد، جبهه‌ی پشتیبانان اعمال تحریم‌های اروپا را تقویت می‌کرد. همچنین گوردون براون (Gordon Brown)، نخستوزیر جدید بریتانیا، با تأکید به سود اعمال تحریم‌ها از سوی اتحادیه‌ی اروپا در زمینه‌ی تکنولوژی و صنایع نفت و گاز همت گمارد و البته یک صدا تصمیم گرفته شد تا داری‌های بانک ملی ایران در سراسر اروپا توقیف و مسدود شود. اما باز هم به اقداماتی که تهران را واقعاً زیر فشار می‌گذاشت، نرسید.

ژانویه‌ی ۲۰۰۹ لندن، پاریس و رُم به قصد تلاش مجدد برای اعمال تحریم‌های مستقل از سوی اتحادیه‌ی اروپا پیش‌قدم شدند، اما پیش از هر گونه اقدامی متوقف شدند. روزنامه‌ی اینترنشنال هرالد تریبیون (International Herald Tribune) در این باره می‌نویسد: "دولت آلمان بین صدراعظم آنگلا مرکل که حامی تحریم‌های بیشتری بود، و وزیر امور خارجه‌ی آلمان فرانک-والتر اشتاین‌مایر که با تحریم‌ها مخالف بود، با شکاف ریرو شده است." حتا کشورهایی مانند اتریش، قبرس، یونان، سوئد و اسپانیا که حجم صادراتشان به ایران بسیار کم و ناچیز بود، با تحریم‌ها مخالف بودند.^[۸۲] از ۲۰ ژانویه‌ی ۲۰۰۹، پس از انتخابات ریاست جمهوری آمریکا، سیاست تحریم‌های گروه ۵+۱ منتفی شد.

در حالی که سیاست تحریم‌های بین‌المللی با سرعت حلزونی حرکت می‌کرد، محمود احمدی‌نژاد از فرصت استفاده کرد و اتمی کردن ایران را قاطعانه پیش می‌برد. پس از این که موفقیت صنعتی و دستیابی به تکنولوژی غنی‌سازی اورانیم در ۹ آپریل ۲۰۰۷ که به عنوان روز ملی اتمی نیز اعلام شد، انجام پذیرفت، او به دنیا گفت که برنامه‌ی اتمی ایران یک قطار سریع السیر بدون ترمز و دندنه‌عقب است.

یک سال بعد، هاشمی رفسنجانی تحقیقات ذوب هسته‌ای را که نخستین گام در تولید بمب هیدروژنی است به آگاهی عموم رسانید. فوریه‌ی ۲۰۰۹ با پرتتاب موشک ماهواره‌ای «سفیر ۲»، ایران به هشتمین کشور فضانورد در دنیا تبدیل شد و مارس ۲۰۰۹ توفیق دستیابی به قابلیت و توانایی تولید سلاح اتمی را به دست آورد. ایران اینک به مقدار کافی اورانیم غنی شده تولید کرده بود تا مقدار لازم برای تولید بمب هسته‌ای را تأمین کند. الیور ترینر (Oliver Thränert)، کارشناس تجهیزات نظامی از « مؤسسه علوم و تحقیقات سیاسی »، تنها کسی نبود که از « اشارات و شواهد آشکار مبنی بر این که برنامه‌ی اتمی ایران یک برنامه‌ی اتمی نظامی است » سخن گفت.^[۸۳] آژانس اتمی نیز ۸۰ پرونده‌ی ایران را در مورد « قدم‌ها و مراحل مختلف تولید سلاح‌های اتمی » ارایه کرد که حاوی اسناد و مدارکی بود که « تحقیقات پیشرفته در زمینه‌ی چاشنی‌هایی با دقت بالای انفجاری، کلاهک‌های انفجاری، و نیز مواد منفجره‌ی بسیار قوی » را اثبات می‌کردد. همچنین مدرکی ارایه شد که در آن، تولید پوسته‌ی فلزی اورانیم که فقط می‌توان از آن در تولید بمب اتمی استفاده کرد، توصیف و تشریح شده بود.^[۸۴] شگفت‌انگیز است که گزارش‌های این چنینی در آلمان بندرت سبب تشویش و ناآرامی گردیده است. (کمبود توانایی درک مسایل و کم‌شعوری در تشخیص مشکلات در آلمان که از چشم نظارت‌کنندگان بین‌المللی هم پنهان نماند).

یُسی کلاین هاللوی در روزنامه‌ی وال استریت ژورنال نوشت: "در طول سفر اروپا به هر کجا که رفیم، با افرادی برخورد کردیم که درک می‌کردند یک ایران اتمی، بزرگ‌ترین تهدید برای امنیت و صلح و آرامش جهانی است؛ هر کجا به جز در برلین! مقامات دولتی برلین به ما گفتند به ایران باید باز هم یک شانس دیگر داده شود تا آن‌ها بتوانند نیات صلح‌آمیز خود را ثابت کنند. وقتی به آن‌ها گفتم که این امکان وجود دارد که دست‌کم یک بخش از کادر رهبری ایران با افکار مذهبی و عقاید متعصبانه‌ی آخر زمانی که این گونه تصورات را به عنوان الگوی سیاسی در سر دارد، می‌تواند در جهت مباردت به حمله‌ی اتمی به اسرائیل برأید، مرا به عنوان « آشوب طلب و فتنه‌انگیز » پس زندند و به جنگ‌افروزی متهم کرددند. یکی از سیاستمداران ارشد و عالیرتبه‌ی آلمان اظهار داشت، یک حمله‌ی نظامی به تأسیسات اتمی ایران بدترین سناریوی ممکن است؛ حتا بدتر از بمب اتمی در دست رژیمی که

هولوکاست را انکار و آشکارا تهدید می‌کند که به انجام یک هولوکاست دیگر در قبال اسراییل دست خواهد زد... به نظر می‌رسد که در این بعد از ظهر در برلین تصمیم‌گیری شده بود تا «یاد بگیرند» با بمب اتمی ایران به زندگی ادامه دهنده و خود را با آن وفق دهند.^[۸۵]

برداشت یُسی کلاین هالوی مبنی بر این که پیشگامان و نخبگان سیاست خارجی آلمان هم‌اکنون با بمب اتمی ایران کنار آمده‌اند و آن را پذیرفته‌اند، کاملاً درست است. اینک به شرح برخی از نمونه‌ها می‌پردازم:

ولفگانگ گونتر لرش(Wolfgang Günter Lerch)، سردبیر روزنامه‌ی فرانکفورتر-آلگماينه(FAZ): "حتا اگر ایران در تلاش برای به دست آوردن سلاح‌های اتمی است، این حق طبیعی و منطقی او است."^[۸۶]

رودولف آدام(Rudolf Adam)، مدیر عامل «آکادمی سیاست امنیت فدرال آلمان(Bundeskademie für Sicherheitspolitik)» پرسش این است که چگونه باید با یک ایران مسلح به سلاح اتمی رفتار کرد و با آن کنار آمد.^[۸۷]

اوو شتاينباخ(Udo Steinbach)، مدیر سابق «انجمن خاورشناسی آلمان(Deutsche Orient-Institut)»: "در صورتی که ایران در آینده‌ی قابل پیش‌بینی دارای سلاح اتمی گردد، تنها بر این پایه، یک تهدید به شمار نمی‌آید."^[۸۸]

کارل-هاینریش کمپ(Karl-Heinz Kamp)، کارشناس سیاست امنیت و مدیر وقت «بنیاد کونراد آدنائور Konrad-Adenauer-Stiftung»: "به کارگیری سلاح‌های اتمی از سوی ایران در یک درگیری نظامی و همچنین گذاردن سلاح‌های اتمی در اختیار تروریست‌ها بسیار بعيد است."^[۸۹]

کریستوف برترام(Christoph Bertram)، مدیر سابق « مؤسسه علوم و تحقیقات Stiftung Wissenschaft und Politik»: "یک بمب اتمی قابل استفاده... برای آلمان و اروپا، برای منطقه و دنیا یک مصیبت استراتژیک نیست."^[۹۰]

فولکر پرتس(Volker Perthes) از همین مؤسسه: "بمب اتمی ایران... به هیچ وجه یک «بمب اسلامی» نیست، بلکه وسیله‌ای برای حفظ مقاصد و منافع ملی جمهوری اسلامی است."^[۹۱]

میشاپیل بروینینگ(Michael Bröning)، از «بنیاد فریدریش-برلت در برلین(Friedrich-Ebert-Stiftung Berlin)»: "آیا نمی‌شود فکر کرد که منطقه شاید نتواند یاد بگیرد یک ایران اتمی را دوست بدارد، اما برایش ممکن باشد راهی پیدا کند تا با او تعامل ورزد و ادامه‌ی حیات دهد؟!"^[۹۲]

اما اگر سیاست تحریم آلمان قصد نداشت از گزینه‌ی سلاح‌های اتمی ایران ممانعت کند، پس چرا برلین در سیاست تحریم‌های بین‌المللی شرکت کرد؟ هفته‌نامه‌ی شپیگل این پاسخ را ارائه داد: "برلین تردید دارد که بتوان تهران را با اعمال تحریم‌های شدیدتر به تغییر مسیر و نرم‌ش وداداشت. تحریم‌ها بهایی است برای این که آمریکا حداقل در میدان مسالمت‌جویی باقی بماند."^[۹۳] همچنین کریستوف برترام مدیر عامل پیشین « مؤسسه بین‌المللی تحقیقات استراتژیک »* و « مؤسسه علوم و تحقیقات سیاسی SWP در آلمان، اظهار داشت: "دست‌اندرکاران در برلین، پشتیبانی آلمان را از طرح تحریم‌ها بر ضد ایران بر پایه‌ی این استدلال توجیه می‌کنند که این امر آمریکا را همچنان در میدان تلاش‌های دیپلماتیک نگه می‌دارد و به این ترتیب بوش، رئیس جمهوری آمریکا را از حمله‌ی نظامی به ایران باز می‌دارد."^[۹۴]

در صورتی که به گذشته‌ای نه چندان دور بنگریم، این انگیزه قابل تأیید است. آلمان به عنوان مهم‌ترین شریک ایران در زمینه‌ی تکنولوژی پیشرفت، در واقع تمامی اهرم‌های لازم را در اختیار داشت، اما از شعار «کم‌ترین تحریم‌های اقتصادی تا جایی که ممکن است و در عین حال تنها همان میزان تحریم تا حدی که لازم است» پیروی کرد تا دولت بوش در زمین دیپلماسی نگه داشته شود.

* International Institute for Strategic Studies (IISS)

سپس باراک اوباما سر کار آمد. موضع گیری جدید وی مبنی بر تأکید مذاکرات در مقابل ایران، در آلمان با آسودگی خاطر آشکاری مورد استقبال قرار گرفت. یوهانس رایسنر (Johannes Reissner) در یک پروتکل تحقیقاتی منتشر شده از سوی « مؤسسه‌ی علوم و تحقیقات سیاسی » در ماه می ۲۰۰۹ سریعاً تأکید می‌ورزد « آمادگی و عزم اوباما برای مذاکرات با تهران، مسلماً تغییری خوشایند است و به آلمان این فرصت را امداد تا اتهام « سیاست سازش و مماشات » را از خود دور کند و بر موضع خویش مبنی بر عدم منزوی ساختن ایران پا بر جا بماند. از سوی دیگر اما، این خطر وجود دارد در صورتی که پیشنهاد این مذاکرات با شکست مواجه شود، آمریکا از آلمان با قاطعیت و شدت بیشتری خواهان حمایت از تحریمهای بسیار شدید و حتاً حمایت از حمله‌ی نظامی به ایران گردد. اینک باید از لحظه‌های حاضر نهایت استفاده به عمل آید و مجدداً با جسارت بیشتری تحقق همکاری مثبت با ایران، هر کجا که ممکن است مغتنم شمرده شود و این موقعیت را باید پاس داشت.^[۹۵]

« همکاری را به گونه‌ی مثبت تحقق بخشیدن و مغتنم شمردن » دقیقاً همان عنوانی است که فعالیت‌ها و عملکردهای ناشی از سیاست جدید اوباما به دنبال آورد و با یک سفر و ملاقات چهار روزه‌ی گرهارد شرودر، صدراعظم سابق آلمان به ایران در ۱۹ فوریه‌ی ۲۰۰۹ آغاز گردید. بنا بر اظهارات دفتر شرودر، این سفر پس از هماهنگی و همکاری تنگاتنگ با وزارت امور خارجه ترتیب داده شد که شرودر را بسیار دقیق و گسترده از جزیبات و چند و چون وضعیت جاری و تحولات مهم روابط دوجانبه با ایران آگاه کرد. عکس‌های ملاقات شرودر با احمدی‌نژاد در سراسر دنیا و به ویژه در رسانه‌های ایران به سرعت منتشر شدند؛ احمدی‌نژاد که آن زمان درگیر فعالیت‌های انتخاباتی خود بود، نمی‌توانست یک روند تبلیغاتی بهتر از این را برای خود تصور و آرزو کند. نه تنها احمدی‌نژاد، بلکه همچنین همه‌ی اعضای هیأت نمایندگان اقتصادی آلمان که شرودر را همراهی می‌کردند، از این سفر راضی بودند. روزنامه‌ی فرانکفورتر-آلگماينه (FAZ) در این باره نوشت: « شرودر پیک ایجاد اشتیاق در سرمایه‌گذاری صادرکنندگان به ایران شد ». روزنامه‌ی تهران تایمز (Tehran Times) نوشت: « پیوند ایران و آلمان وارد فصل جدید همکاری‌های خود به ویژه در بخش صنعت گاز می‌شود ». ^[۹۶]

شخصیت‌ها و ارگان‌هایی که سفر شرودر به تهران را مورد تقدیر و تکریم بسیار قرار دادند، عبارت بودند از فولکر پرتس، مدیر « مؤسسه‌ی علوم و تحقیقات »، یورگن تریتین (Jürgen Trittin)، سیاستمدار امور خارجه از حزب سبزهای آلمان، رolf موتنیش (Rolf Mützenich)، کارشناس مسائل ایران از جناح سوسیال-دموکرات مجلس (SPD)، حزب دموکرات آزاد آلمان (FDP) و نیز وزارت امور خارجه‌ی آلمان. اما اکهارت فون کلدن (Eckhart von Klaeden) و همچنین گرت وايس‌کیرشن (Gert Weisskirchen)، سخنگویان « بخش سیاست امور خارجه از فراکسیون CDU/CSU » و حزب SPD با آن ابراز مخالفت و از آن انتقاد کردند و آنکلا مرکل، صدراعظم وقت در این باره سکوت اختیار کرد.

مارس ۲۰۰۹ « گرامی‌داشت همکاری‌های مثبت » ادامه یافت. در اوایل همین ماه، یک هیأت نمایندگی اعزامی بلندپایه‌ی ایرانی به ریاست علاء الدین بروجردی که یکی از پرنفوذترین چهره‌های سیاسی محافظه‌کار در ایران است، به برلین سفر کرد تا با ولfgang شوبله (Wolfgang Schäuble)، وزیر کشور وقت آلمان و نیز کلائوز-دیتر فریتشه (Klaus-Dieter Fritzsche)، مأمور هماهنگی سازمان اطلاعات و امنیت فدرال در دفتر صدراعظم، ملاقات و گفت و گو کند. سفر این هیأت نمایندگان اعزامی به برلین در پی دعوت روپریشت پولنژ، رئیس کمیسیون امور خارجه در مجلس فدرال، انجام پذیرفت. درباره‌ی محتوا این نشست و مذاکرات هیچ اطلاعی افشا نشد و گزارشی هم در دسترس قرار داده نمی‌شود.^[۹۷]

آپریل ۲۰۰۹ همکاری‌های احیا شده به وسیله‌ی گرهارد شرودر در بخش انرژی (گاز) ابعادی تازه یافت. ۱۶ آپریل همین سال، رسماً اعلام شد که شرکت گاز بایرن (Bayerngas) در بازسازی، تجهیز و تبدیل شیکه‌ی پمپبنزین‌های ایران از بنزین به گاز طبیعی مشارکت می‌ورزد. ۲۷ آپریل « انجمن خاور نزدیک و خاورمیانه (Numov e.V.) » به ریاست افتخاری شرودر در شهر دوسلدورف (Düsseldorf) یک گردهمایی بسیار بزرگ اقتصادی بین آلمان و ایران برگزار کرد. بنا بر ادعای منابع ایرانی، در این گردهمایی، نمایندگان تقریباً ۲۰ کارخانه و شرکت آلمانی با جمعی از مدیران صنایع ایران درباره‌ی چگونگی گسترش و ادامه‌ی روابط صنعتی دوجانبه، بحث و تبادل نظر کردند.^[۹۸] ماه می ۲۰۰۹ « انجمن خاور نزدیک و خاورمیانه » پیشبرد مراودات با ایران را به وسیله‌ی برگزاری یک کنفرانس سرمایه‌گذاری در برلین با همراهی و همکاری شرودر و غلامحسین نوذری، وزیر نفت وقت ایران

ادامه داد. در این کنفرانس، نوذری به سود یک اتحاد استراتژیک بین آلمان و ایران چنین اظهار داشت: "ایران گاز را تأمین می‌کند و آلمان تکنولوژی لازم را در اختیار می‌گذارد."

ژوئن ۲۰۰۹ گروه ائتلافی «بمب را متوقف کنید! (STB)*» که مرکز آن در برلین است، افشا کرد که پنج روز پیش از برگزاری انتخابات ریاست جمهوری در ایران، شرکت آلمانی باسل پولیولفین (Basell Polyolefine GmbH) با شرکت ملی پتروشیمی ایران (NPC) که شرکتی دولتی است، در بخش تکنولوژی پیشرفته یک قرارداد معاملاتی به ارزش ۸۲۵ میلیون یورو منعقد کرده است. همزمان شرودر، اقتصاد و صنایع آلمان را به «داشتن شجاعت و جسارت بیشتر در بردن نهایت استفاده و از دست ندادن شانس‌های خود به این دلیل که شهرت و آوازه‌ی آن‌ها در ایران بسیار خوب و عالی است» فراخواند و تشویق کرد.^[۹۹]

سیاست پیشروی صادرات به ایران در سایه‌ی سیاست جدید اوباما، مقطع زمانی سیاست در قبال ایران در آغاز دوره‌ی صدراعظمی شرودر را به خاطر می‌آورد که گویی شمار زیادی از تصویب‌ها و قطعنامه‌های شورای امنیت و سوءظن در مورد بلندپروازی‌های ایران اصلاً وجود نداشت. با روی کار آمدن اوباما، خطر حمله‌ی نظامی به ایران منتفی به نظر می‌آمد. بنابراین تأمین سریع دیکتاتوری ملایان با تولیدات و کالاهای تکنولوژی پیشرفته که بسیار مورد نیازشان بود، بلامانع می‌نمود.

چرا ترجیح داده می‌شود به جای قطع روابط آلمان و ایران، گزینه‌ی بمب ایران به جان خریده شود؟ شرح و حلیل دلایل و انگیزه‌ی قایل شدن این ارجحیت آسان نیست؛ به ویژه که نمی‌دانیم دست‌اندکاران این ماجرا تا چه اندازه از نتایج آعمال خویش آگاه و به عواقب آن واقف هستند. دو نوع تفسیر و تحلیل در حال حاضر مقدور است: اشاره‌ی تند و تیز و گزنده به این سیاست، کنشگران حامل آن را به حسابگری در سنجیدن منافع متهم می‌کند و بنابراین سیاست، آلمان به اتحاد با یک ایران اتمی راغب است تا از این راه تسلط و استیلای امریکا را در یکی از مهم‌ترین مناطق دنیا در هم شکند؛ وجود چندین و چند قطب به هر قیمت که شده‌این رویه و حسابگری، سال ۲۰۰۷ در اطلاعیه‌ی رسمی سرویس اطلاعات مؤسسه‌ی سیاست امنیت (Informationsdienst zur Sicherheitspolitik) که مخارج آن از مالیات‌های عمومی تأمین می‌گردد و «Mittler-Brief» نام دارد، به وسیله‌ی کینان یگر (Kinan Jaeger) و سیلک ویزنیت (Silke Wiesneth)، به روشنی بیان شده است. آن‌ها چنین اظهار داشتند: "کسی که موفق شود ایران را به طرف خود بکشاند، نه تنها از لحاظ تدارکات و سازماندهی انژری به طور مداوم تأمین می‌گردد، بلکه می‌تواند به شیوه‌ی دیگری با آمریکا رویارویی کند. به این ترتیب ایران خواهد توانست پس از دستیابی به بمب اتمی به یک قدرت برتر (هژمونی)^{۱۰۰} در منطقه‌ی خلیج فارس ارتقا یابد و قادر خواهد بود با مرتبه و امکانات برابر با آمریکا مقابله به مثل نماید."^[۱۰۱]

در رابطه با سیاستِ قدرت‌گرایی و نیروی تسلط، آلمان هم‌اینک از تلاش ایران برای دستیابی به بمب اتمی سود خود را برده است. در حالی که برلین در سال‌های دهه‌ی ۹۰ میلادی به خاطر روابط تنگاتنگ با ایران به عنوان «مشکل‌آفرین و دردرساز» شهرت داشت و ناگزیر بود با دشواری‌های بسیار در رابطه با فرضیه و طرح «مذاکرات انتقادی» دست و پنجه نرم کند، ۵ سال بعد به خاطر همین روابطِ بسیار ویژه و فشرده با ایران، به عنوان «مشکل‌گشا» محبوب شد. تشدید درگیری اتمی بین‌المللی با ایران، گام به گام با بالا رفتن مقام و پرستیز سیاسی آلمان فدرال همراه بود. تخلف‌های ایران از پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای بود که مشارکت آلمان در گروه ۳-E را امکان‌پذیر ساخت. برای نخستین بار یک کشور فاقد سلاح‌های اتمی چون آلمان، برای حل یک مشکل سیاسی اتمی با قدرت‌های دارنده‌ی سلاح‌های اتمی در یک ردیف قرار می‌گرفت! همچنین نقش استثنایی هدایت و رهبری که آلمان در کنار گروه متعارف پنج قدرت ممتاز به دست آورد، به شکرانه‌ی انعطاف‌ناپذیری و عدم نرمش ایران در زمینه‌ی مسایل هسته‌ای بود. در جمع‌بندی ثابت می‌شود که اتحاد ویژه بین برلین و تهران برای تشخص، اعتبار و شهرت آلمان در جهان - به استثنای قابل ملاحظه‌ای نزد اسراییل! - نه یک آسیب، بلکه یک امتیاز بسیار بزرگ به شمار می‌آید.

* Stop the Bomb Campaign (STB): <http://de.stopthebomb.net/fa/home.html>

◦ Hegemonie (dt.) = Hegemony (engl.)

در ادامه‌ی بحث و ماجراهی ارتقای مقام آلمان در کتابی از میشاپل روهله (Michael Rühle) به نام «**بمب‌های اتمی خوب و بد**- برلین باشد پذیرای یک حقیقت اتمی باشد» که در سال ۲۰۰۹ منتشر شد، اشاره می‌شود. متن این اثر، تنها به خاطر مقام و موضع نویسنده بسیار پر اهمیت است: روهله، مدیر کونی بخش طرح‌ریزی سیاسی در مرکز ناتو (NATO) است. پیشنهاد و طرح‌های او بر پایه‌ی روند ارتقاء مقامی است که برلین در چهارچوب فعالیت در گروه E-3 و گروه ۵+۱ به دست آورده است. روهله به خطرهای ناشی از تلاش‌های ایران برای دستیابی به سلاح اتمی اشاره می‌کند و بر آن تأکید می‌ورزد. البته نه برای این که طرحی برای خنثاً یا باطل نمودن آن پیشنهاد کند، بلکه بیشتر به منظور گرم کردن بازار بحث درباره‌ی گرایش و منافع اتمی آلمان و به جریان انداختن آن! لازم به یادآوری است که او در نوشترash به سود کسب سلاح‌های اتمی برای آلمان همت نمی‌گمارد، بلکه تلاش او برای به دست آوردن عناصر و اجزای «توازن قدرت و برابری مقام در سیاست اتحاد» می‌باشد؛ به این ترتیب که وی خواستار مدرن ساختن و ایجاد توانایی تولید موشک‌های بالیستیک و مستعد حمل کلاهک‌های اتمی آلمان در چهارچوب مشارکت در سیاست اتمی ناتو است و به امکان مشارکت آلمان در توانایی تولید سلاح‌های اتمی فرانسه و بریتانیا که به عنوان «گزینه‌ی اروپا» شهرت دارد، تأکید می‌کند و همزمان در راستای ایجاد اтика به نفس آلمان در زمینه‌ی اتمی و برانگیختن خودآگاهی پیکره‌ی سیاست خارجی آلمان استدلال کرده و با آن موافق است.

تفسیرهای تند، کُنشگران تأثیرگذار و دست‌اندرکاران در برلین را به داشتن میزان بالای آمادگی به ایجاد یک تغییر که عبارت است از ملزم دانستن خود به تغییر مقام و موقعیت و چیرگی ژئوستراتئیک نسبت می‌دهند، در حالی که تفسیرهای ملایم‌تر، این سیاست را در مقابل فرضیه‌ی سطحی‌نگری به اموری که پیش‌تر آشکارا به آزمون در آمده‌اند، قرار می‌دهد. آلمان بدون تأثیرپذیری و هر گونه بازتاب، همان‌گونه عمل می‌کند که عادت دارد، بی آن که حتاً یک گام از پارامترهایی [پارامتر] (Parameter) در اینجا به معنای «معیار» می‌باشد -متترجم-[که در سال‌های دهه ۹۰ میلادی در درگیری بر سر ایران، میان کلینتون، ریس‌جمهوری وقت آمریکا و هلموت کهل، صدراعظم وقت آلمان وجود داشتند، منحرف گردد و کوچک‌ترین تغییری در این مسیر بدده!

تمایل به سیاه و سفید نگریستن به فعالیتها و سیاست‌های اتمی ایران، و نیز تظاهر به این که گویی بقیه‌ی دنیا تاکنون حسُن‌نیت ملایان را تشخیص نداده است، یکی از آن معیارها است. تخلف‌های ایران از پیمان این‌بی‌تی، همانند جرایم ناچیز و بی‌زیان رانندگی تفسیر می‌شوند. مدارک مستند و بسیار شفاف درباره‌ی برنامه‌های اتمی نظامی ایران، همچنان با ساده‌اندیشی و باورهای نحیفانه نگریسته می‌شوند. منوعیت فعالیت بازرسان آزادس اتمی نیز از جانب رژیم تهران بی‌اهمیت و ناچیز جلوه داده می‌شود و شعار «حسُن‌نیت و خوش‌بینی» جایگزین شعار «تجزیه و تحلیل حقایق، واقع‌بینی و حقیقت‌نگری» می‌گردد. اکتبر ۲۰۰۷ فرانک-والتر اشتاین‌مایر، وزیر امور خارجه‌ی وقت آلمان در کنفرانس حزب سوسیال-دموکرات‌ها (SPD) در شهر هامبورگ (Hamburg) چنین گفت:^{۱۰۱} «به هر روی من شخصاً از نخستین روزهای آغاز خدمت خود در این مقام، تلاش کرده‌ام تا ایران را به نرمش و ادار کنم و راه را برای بازگشت به پای میز مذاکرات با آلمان باز نگهداشم». این شیوه‌ی برخورد و تفکر، اساساً به خط مشی و شعار افراد شریک جرم، کورفکر و سازشکار با متجاوزان اشاره دارد که ماکس فریش (Max Frisch) در اثر مشهور و جاودانه‌ی خود به نام «آتش‌افروزان»^{*} بر آن انگشت گذارده و هشدار داده است. در این اثر، شخصیت آتش‌افروز می‌گوید: «آدم نباید همیشه به بدترین شرایط فکر کند؛ انسان باید به خاطر رضای خدا هم که شده، کمی اعتماد و یک سر سوزن حسُن‌نیت و خوش‌بینی داشته باشد...».

دومین معیار، تصمیم راسخ در ارجح دانستن روابط ویژه با تهران در مقابل داشتن روابط نزدیک با واشنگتن است. این برتری، بدون ملاحظه و مستقل از این امر انجام می‌پذیرد که آیا بیل کلینتون در کاخ سفید بر مسند قدرت است، یا جورج واکر بوش! همچنین مستقل از این که واشنگتن چه واکنشی به ملایان نشان می‌دهد و نیز چه کسی در تهران سکان‌دار اصلی است: یک آقای خاتمی یا یک آقای احمدی‌نژاد.

* Biedermann und Brandstifter (dt.) = The Firebugs / The Fire Raisers (engl.)

سومین معیار، این عادت مزمن است که اساساً درباره‌ی سیاست آلمان نسبت به ایران بحث و گفت و گو نشود. حقیقت امری که حتا اولیور ترنر، کارشناس خلع‌سلاح از « مؤسسه‌ی علوم و تحقیقات سیاسی » را نیز به دلایل بسیار محکمی به تعجب واداشت. او گفت: « عجیب است که عملکرد دولت آلمان درباره‌ی مسایل ایران، هیچگاه موضوع یک بحث عمومی در ابعاد گسترده و مختلف نبوده که خود را با علائق و مقاصد آلمان در زمان یک تهدید اتمی مشغول دارد. »^[۱۰۲] این گونه محramانه نگاه داشتن مسایل، به حوزه‌های کوچکی از دست‌اندرکاران دولت و پارلمان آلمان این امکان را می‌دهد تا دیدگاهها و گزینه‌های انتخابی دیگر را در مورد روابط برلین با تهران سرکوب و خاموش کنند و درباره‌ی مسایل پر اهمیت و مهم سیاست بین‌المللی (چنان که در آمریکا رایج و متداول است) بدون گفت و گو و بحث آزاد و همگانی، یک‌طرفه تصمیم‌گیری کنند.

سرانجام چهارمین معیار، هماهنگی و تطبیق سیاست دولت با فعالیتها و فضای موجود در جامعه‌ی مدنی آلمان را شامل می‌شود، همان گونه که تاکنون به ویژه در مورد مسایل ایران نیز به تکرار آشکار گردیده است. یک تفسیر منتشره در روزنامه‌ی فرانکفورتر روندشافٹ (Frankfurter Rundschau) اولویت‌های آلمان را طی سال‌های گذشته به خوبی نمایان می‌دارد و بازتاب می‌دهد: « آیا واقعاً مهم است که شورای امنیت سازمان ملل یک قطعنامه‌ی دیگر بر علیه ایران تصویب کند؟ مهم این است که ایران به عراق دیگری تبدیل نشود. »^[۱۰۳] این حال و هوا و مرامی است که مردم در کشور آلمان دارند. در همین راستا، یک نظرسنجی که اوایل سال ۲۰۰۷ به وسیله‌ی مؤسسه‌ی فورسا (Forsa-Institut) انجام گرفت، نشان می‌دهد ۴۸٪ از آلمانی‌ها معتقدند آمریکا خطرناک‌تر از ایران است! تنها ۳۱٪ ایران را یک خطر بزرگ می‌پنداشتند، در حالی که ۱۵٪ خطر هر دو دولت را همسان می‌دانند.^[۱۰۴] این که این حال و هوا با به روی کار آمدن اوباما تغییر پیدا کرده باشد یا خیر، بس نامحتمل است؛ زیرا پایه‌ی افکار و توافق نظر عمومی در جامعه‌ی آلمان که همانا ائتلاف بزرگی با سیاست‌های آلمان در مقابل ایران است، « در ریشه‌های عمیق و تاریخی شرطی شده » بنیان دارد: حتا در زمان گنشر، وزیر امور خارجه‌ی وقت آلمان، تنها از سوی دیگر کشورها و دیگر جوامع به نزدیکی آلمان با ملايين، با دیده‌ی شک و تردید نگریسته می‌شد و نه از سوی خود آلمانی‌ها! در آلمان در پی دهه‌ها، احساسات لازم و ملزم همزیستی - گرایش و همسویی احساسات با بنیادگرایان اسلامی رژیم تهران، به خاطر جداسازی خود از استیلای ایالات متحده‌ی آمریکا - به قوت خود باقی مانده است. نشانه‌های واقع‌بینی در تشخیص و درک این واقعیت که زندگی زیر سلطه و بوغ دیکتاتوری ملايين چگونه است، به همان میزان کاستی دارد که آمادگی و قابلیت جدی گرفتن سخنان متعصبانه‌ی احمدی‌نژاد! تا امروز در جامعه‌ی آلمان حال و هوایی حاکم است که در آن، ترجمه‌ی « به قولی » اشتباه از سخنان و سخنرانی‌های احمدی‌نژاد بیش‌تر مورد توجه قرار می‌گیرد تا محتواهای سخنانش!

این که آیا در تجزیه و تحلیل نهایی، « تفسیر نرم یا خشن » و یا « آمیزه‌ای از هر دو » درست بوده و مورد پذیرش واقع شود یا خیر، بی‌اهمیت است، زیرا در هر دو صورت، از روی نگرانی امنیتی اسراییل سرسری گذر می‌شود. در هر دو صورت، از گذشته و تاریخ شرم‌آور نازی در آلمان نتیجه‌گیری‌های لازم و منطقی به عمل نمی‌آید و از آن درس عبرتی گرفته نمی‌شود و باز در هر دو صورت، آزادی‌خواهان و مخالفان رژیم سفاک حاکم در ایران، مورد بی‌اعتنایی قرار می‌گیرند و نادیده انگاشته می‌شوند. در درگیری بر سر برنامه‌ی اتمی ایران، برلین در خط مقدم قرار گرفته است، البته نه با کسانی که در پی رفع و از میان بردن مصیبت هستند، بلکه با آنانی که در پی باز کردن راه و هموار کردن مسیر برای مصیبت می‌باشند. به نظر من، این دقیقاً آلمان است که بیش از هر کشور دیگری هشداری را که ماکس فربیش در اثر خود از زبان « شخصیت آتش‌افروز موفق » - احمدی‌نژاد اثرش! - بیان می‌کند، نادیده گرفته و به آن بی‌اعتنایی می‌کند. آن هشدار چنین است: « بهترین و مطمئن‌ترین استثمار و اختفا همیشه و هنوز حقیقت عریان است. خنده‌آور است، اما کسی این حقیقت را باور نمی‌کند! »

فصل بیست و چهارم

در گردباد تاریخ

یک روز معمولی میان هفته - سرتیتر روزنامه‌ی فرانکفورتر-آلگماینه (FAZ) اعلام می‌دارد «اسراییل دیگر وجود ندارد!» و گزارش می‌کند: "البته اسراییل موفق شد مانع رسیدن سه راکت از پنج راکت حامل کلاهک اتمی ایران به آن کشور شود و توانست آن‌ها را در آسمان خنثا کند، ولی دو راکت اتمی دیگر به اهداف خود در تل آویو رسیدند. شمار تلفات اولیه چهل هزار تن تخمین زده می‌شود، اما انتظار می‌رود که چند صد هزار تن دیگر نیز در اثر صدمات ناشی از تشعشعات اتمی جان خود را از دست بدهند. میزان تلفات در نوار غزه ده هزار تن و در ساحل غربی رود اردن پنج هزار تن برآورد می‌شود. به دلایل نامعلومی، اسراییل به حمله‌ی اتمی متقابل دست نزده است. می‌خوانیم که ریس جمهوری آمریکا، این رویداد را یک جنایت بسیار زننده و نفرت‌انگیز در تاریخ جهان نامیده و خواستار انتقال و محکمه‌ی احمدی‌نژاد و خامنه‌ای در دادگاه بین‌المللی جنایات جنگی در لاهه گردیده است. او با یک حمله‌ی اتمی متقابل مخالف است و اظهار داشته: ما خود را با این جنایتکاران در یک ردیف قرار نخواهیم داد. شورای امنیت سازمان ملل اینک خشم خود را از این عمل جنایت‌بار اعلام نموده، اتحادیه‌ی اروپا بی‌درنگ سفیران خود را احضار و نمایندگی‌های خود را در تهران تعطیل کرده است. شورای وزیران اتحادیه‌ی اروپا در بروکسل به نشستی اضطراری اقدام کرده تا درباره‌ی پیش‌گیری شیوع خطرهای ناشی از انفجار اتمی مشورت کند. در حال حاضر، احمدی‌نژاد لشگر میلیونی بسیج را به برگزاری جشن در جمعه‌ی آینده در تهران فرا خوانده است. بنا بر اظهار آذانس خبری /یرنا، وی گفته است: وارد آوردن این ضربه‌ی مهلك در دفاع از مقدس‌ترین ارزش‌هایمان، ظهور امام زمان (عج) را بسیار نزدیک می‌کند."

سناریوی بدترین حالت و شرایط، ممکن است این گونه یا به گونه‌ای مشابه گزارش شود. اما آیا می‌توان مانع از آن شد؟ در حال حاضر در جولای ۲۰۰۹ [منظر]، تاریخ تدوین این کتاب به زبان اصلی (آلمانی) است - مترجم - پاسخ به این پرسش منفی است. با نگرانی از فریادهای تهدید به نابودی اسراییل از سوی احمدی‌نژاد، با عبرت‌آموزی از تجربه‌ی تاریخ ننگن آلمان مبنی بر این که باید سخنان و فراخوان‌های یک فرد یهودستیز را که «با الهام از پیشگویی‌های متافیزیکی، معتقد به آخر زمان است» جدی تلقی کرد و نیز با پریشانی خاطر از این که دقیقاً آلمان، کشور قاتلان و جنایتکاران هولوکاست، خود را در کنار دولت انکارکننده‌ی هولوکاست امروز قرار می‌دهد، نگاشتن این کتاب را آغاز کردم. پرسش بسیار مهم و بنیادین را در این مورد، سلمان رشدی ۱۰ سال پیش چنین عنوان کرد: «آلمان بیش از هر کشور اروپایی دیگری با ایران مراودات و روابط اقتصادی دارد. من از خود می‌پرسم به راستی چرا آلمان با چنین شوق و اشتیاقی از این رژیم [جمهوری اسلامی] حمایت می‌کند؟»

از زمان ریاست‌جمهوری احمدی‌نژاد این شیفتگی و اشتیاق تا حدودی فروکش کرده است، ولی همزمان ضرورت و فوریت پرداختن به پرسش سلمان رشدی افزایش بیشتری یافته است. پیش‌تر ماجرا بر سر رژیمی بود که مخالفانش را سرکوب و از ترور و تروریسم حمایت می‌کرد. از سال ۲۰۰۶ ایران تنها کشوری در جهان است که رسماً افرون بر انکار هولوکاست، یهودستیزی عمومی را تبلیغ و ترویج می‌کند و با این اعتنایی به سازمان ملل، در تلاش دستیابی به سلاح‌های اتمی است. آلمان با استمرار و ادامه‌ی روابط تجاری، مراودات بازرگانی و نیز پیوندهای فرهنگی با چنین رژیمی، سبب مخاطرات بسیاری می‌شود:

آلمان در درجه‌ی نخست، اعتبار و آبروی خود مبنی بر این که از تجربه‌ی هیتلر و حکومت نازی‌ها در تاریخ خود درس عبرت لازم و درست را آموخته، از دست می‌دهد. کسانی که برای سازگاری و کنار آمدن و نیز داشتن روابط خوب با چنین رژیمی برتری قایل می‌شوند، بهتر است که در قبال بازماندگان فاجعه‌ی هولوکاست و اسراییل از «مسؤلیت تاریخی ویژه‌ی ما» دم نزند!

در درجه‌ی دوم، کسی که برنامه و حجم سلاح‌های اتمی ایران را به عنوان یک حقیقت معمولی و یک امر عادی و جزو زندگی روزمره می‌پذیرد، مخاطره‌ی یک جنگ با پیامدهای غیر قابل پیش‌بینی را پذیرفته است. احمدی‌نژاد در سخنان خود، اسراییل

را «یک میکروب سیاه و کثیف» می‌خواند. وی همواره اعلام کرده «شمارش معکوس انهدام رژیم صهیونیستی» هم‌اینک آغاز شده است.^[۱۰۵] کسانی که اجازه می‌دهند این گونه الفاظ و ادبیات جنگ‌افروزانه، بدون پاسخ از راه اعمال تحریم‌های سیاسی و اقتصادی شدید پرورش و اشاعه یابند، احتمال وقوع حمله‌ی نظامی و گزینه‌ی جنگ را می‌پذیرند، زیرا احتمال این که اسراییل دست روی دست بگذارد و منتظر یک حمله‌ی اتمی به خود شود، به جای آن که بنا بر ماده‌ی ۵۱ منشور سازمان ملل، از حق خود برای اقدام به «دفاع فردی و جمعی» استفاده کند، بسیار کم است.

در درجه‌ی سوم، کسی که در آلمان با سماجت به اتحاد با ملایان ادامه دهد، نه تنها با دایره‌ی نفوذ خود نزد دولت‌های جامعه‌ی عرب که آن‌ها نیز از رژیم شیعه‌ی تهران به همان اندازه بیم دارند که اسراییل از آن بیمناک است، قمار کرده است، بلکه همکاری و شراکت آلمان با متحдан و قدرت‌های اتمی غربی را نیز به خطر انداخته است.

اینک معما پیچیده‌تر و مرموزتر از پیش شده و اهمیت پرسش «چرا» سلمان رشدی نیز بیش از هر زمان دیگر جلوه می‌کند. چه عاملی مانع از این می‌گردد که آلمان روابط خود را با کشوری که در کنار بسیاری از زشتی‌های زننده‌ی دیگر، فریاد نابودی اسراییل را سر می‌دهد، قطع یا به حداقل میزان کاهش دهد؟

نخستین و معمول‌ترین پاسخ این است: انگیزه‌های تجاری و منافع اقتصادی! اما این پاسخ کافی نیست، زیرا همان گونه که دیدیم، کمتر از یک درصد از صادرات آلمان به ایران می‌رود. یک ضرر تجاری بالغ بر ۶٪ را کشوری چون آلمان که در صادرات «قهرمان دنیا» است، می‌تواند تحمل کند، بدون آن که دچار ورشکستگی شود.

دومین پاسخ این است: انگیزه و علایق ژئواستراتژیک! علایق و منافع ملی حکم می‌کند با یک رژیم پر نفوذی در منطقه که افرون بر آن دارای منابع سرشار نفت، گاز و معادن اصیل آهن و فلزات است، روابط همکاری و شراکتی داشت، زیرا با تقویت قدرت ایران، نفوذ آلمان نیز افزایش می‌یابد. این استدلال البته بهتر است، ولی نمونه‌ی عملکرد کشورهایی چون آمریکا، فرانسه و بریتانیا نشان می‌دهد که این امکان وجود دارد تا در برابر وسوسه‌های ناشی از مواد خام، مقاومت و پایداری کرد و علایق و منافع ملی را در جهت مخالفت با ملایان تعریف و تعیین نمود. این که آلمان در مقابل، راهی را بر می‌گزیند که متحدان و شرکای غربی دیگر از پیمودن آن اکراه دارند، به موقعیتی ارتباط دارد که تنها برای آلمان فدرال، ولی نه برای سایر کشورها اهمیت و معنای ویژه‌ای دارد. پژوهش‌های من این نتیجه را به دست می‌دهند که این روابط دوجانبه فقط تا قسمتی زیر تأثیر ملاحظات اوضاع زمان حاضر شکل‌گیری می‌شود. جنبه‌ی قابل رویت روابط آلمان و ایران در زمان حاضر به مقدار بسیار زیادی که حتا مرا به شگفتی واداشته است، از روابط گذشته تأثیرپذیر بوده و شکل می‌گیرد. به دشواری می‌توان تصور کرد که اقتصاد و سیاست آلمان از یک رژیم مشابه دیگری - هر اندازه هم که منابع و معادن مواد خام آن سرشار می‌بود - حمایت و جانبداری می‌کرد و حاضر بود آسیب و زیان‌های ناشی از آن را به جان بخرد. در مورد ایران اما، تداوم و استمرار تاریخی این احساس را که روند امور می‌تواند به منوال سابق پا بر جا باشد، تحت تأثیر قرار می‌دهد و جریان و سمت و سوی عملکردها را معین می‌کند و هم‌زمان سبب می‌شود موانع درونی شکسته شوند تا به این ترتیب بتوان از ستون سایر متحدان غربی منحرف و خارج شد. این در واقع پاسخ به پرسش سلمان رشدی است و البته خود پرسش دیگری را بر می‌انگیزد: چه چیز این تداوم و استمرار را تحریک کرده و به جریان انداخته است؟ تأثیر تاریخ و گذشته‌ی روابط آلمان و ایران بر روند کنونی این روابط چگونه بوده و هست؟

آلمن و ایران از آغاز یک تیم بوده‌اند: ایران به آلمان نیاز داشت، زیرا در عین این که نیازمند حمایت تکنولوژی خارجی بود، به دیگر قدرت‌های بزرگ اعتماد نداشت، و آلمان به ایران نیاز داشت، زیرا ایران تنها کشور دارای منابع سرشار مواد خام و معادن فسیلی بود که در طول جداول‌های تقسیم‌بندی استعماری در قرن نوزدهم هنوز «بخشیده نشده» بود. از این منافع دو سویه، یک همکاری حاصل شد که با این فشردگی بین یک کشور مسلمان و یک کشور مسیحی تقریباً بی‌همانند است. آلمانی‌ها به عنوان مهندس و تکنسین‌های فنی، بسیار محبوب شدند. آلمان از اواسط دهه‌ی ۲۰ میلادی نه تنها بنیان صنعتی، بلکه همچنین آموزش مشاغل حرفه‌های فنی را نیز به ایران صادر کرد. در اندک زمانی «خصوصیات و اخلاقی کاری آلمانی‌ها» شهرتی افسانه‌ای یافت و با تبلیغات نازی‌ها درآمیخت و مورد سوءاستفاده واقع گردید. در نتیجه، با آغاز جنگ جهانی دوم، انتقال تکنیک و تکنولوژی نیز بی‌گناهی و نجابت خود را از دست داد.

هر دو کشور از لحاظ سیاسی، از زمان جنگ جهانی اول به بعد، در تنفر از دشمنان مشترک متحد بودند. البته ایران در هر دو جنگ بی‌طرفی خود را اعلام کرد، ولی با این حال قلب بیشتر ایرانی‌ها برای آلمان می‌تپید و با یکدیگر بر علیه دشمنان مشابه مبارزه می‌شد: بر علیه روسیه و انگلیس، و بعدها آمریکا و صیونیست‌ها/یهودی‌ها. به این ترتیب یک گنجینه از تجربیات و توهین و کینه‌توزی‌ها پدید آمد که در آینده می‌شد آن را مورد استفاده قرار داد.

از سال ۱۹۳۳ دوستی آلمان و ایران نژادپرستانه شد و زیر عنوان «تعلق مشترک به نژاد آریایی» تعریف گردید. از آن زمان به بعد، این رابطه به ایدئولوژی نازی آلوده و عفونی شد که این جو تا به امروز نیز حفظ شده است! برخلاف آلمان که در آن پس از سال ۱۹۴۵ ظاهراً فانتزی و جنون آریایی بودن کمتر خریدار داشت و معمولاً کسی نمی‌خواست خود را با آن سرگرم بدارد، این نظریه در ایران مبنی بر آریایی بودن آلمانی‌ها و برتری آن‌ها از نظر نژادی بر دیگران، هنوز هم پا بر جا است. این امری غیرمعمولی نیست که ایرانیان بسیاری، نازی‌ها و اتحاد آن‌ها با ایران را با افتخار خاطرنشان می‌سازند. بدین‌سان می‌توان دریافت که ایرانی‌ها نه تنها از اشغال و وحشیگری‌های دهشتناک نازی‌ها در امان ماندند، بلکه از بازتاب، تحلیل انتقادی و نویسندگی این پاره‌ی تاریخ در کشور خود نیز معاف بوده‌اند.

اگر آلمانی‌ها پس از پایان جنگ دوم در سال ۱۹۴۵ واقعاً با گذشته‌ی نازی خود قطع رابطه‌ی کامل کرده بودند، اعلام عشق و علاوه‌های ایرانی‌ها به هیتلر و آریاگری در بُرهه‌ی زمانی حاضر باید با خشم و انججار آن‌ها مواجه می‌شد تا این که برایشان جذاب و رضایت‌بخش باشد. در واقع آلمانی‌ها، به ویژه آن‌هایی که سیاست آلمان در قبال ایران را سازماندهی می‌کنند، چندان انسان‌های روشن و فهمیده‌ای نیستند. به تحسین و تکریم بسیاری ایرانی‌ها از هیتلر یا توجه نمی‌شود، یا پذیرفته می‌شود و یا این که گاهی هم شاید با لبخندی از آن لذت برده می‌شود! این امر هیچگاه با جدیت مورد بحث و پرسش عمومی قرار نگرفته و به عنوان مانعی در همکاری‌های دوچار نمی‌گردد. هنگامی که گِنشر، وزیر امور خارجه‌ی وقت آلمان در سال ۱۹۸۴ روابط ویژه با ایران را بازسازی کرد، به این نکته که در ایران «طرز فکر بد و خاطرات منفی در مورد آلمان وجود ندارد»، حتاً به عنوان یک امتیاز مثبت استناد نمود، در حالی که کاملاً مشخص بود که در اصل، منظور این است که «هیچ فکر و خاطره‌ی منفی از آلمان نازی» وجود ندارد.

این که در حقیقت چنین حالتی توانسته است در طول دهه‌ها همکاری فشرده و پیوسته محفوظ بماند، ممکن است با دوچهرگی ژرمنوفیلی ایرانی‌ها در ارتباط باشد. در حالی که در ذهن و ضمیر بسیاری از ایرانی‌ها «تکنیک و تکنولوژی آلمان» به گونه‌ای جدایی‌ناپذیر با «آریاگری» به یکدیگر متصل هستند، خیلی از آلمانی‌های طرف صحبت، این هنر را تمرین می‌کنند تا این دو جنبه را از یکدیگر جدا کنند. البته این امر لذت بردن از تعارفات و تحسین از تکنولوژی آلمان را آسان و میسر می‌سازد، اما تحسین و تمجید از هیتلر را به عنوان عادتی همیشگی و غیر قابل ترک، تقبیح نمی‌کند. چگونه این دوستی شکل‌گرفته از دوران نازی‌ها بر انقلاب اسلامی در سال ۱۹۷۹ تأثیر گذارد؟ چنان که نتیجه‌ی بررسی‌های بنیادگرای اسلامی به همان شدت ضد امپریالیست بودند که طرفدار آلمان! بهترین نمونه‌ی آن را روحانی معروف سید ابوالقاسم کاشانی به دست می‌دهد که در ایران کنونی از او به عنوان یک از ستون‌های اصلی و مقدس انقلاب تقدیر و تجلیل به عمل می‌آید. وی در جنگ جهانی اول به دنبال تبلیغات و فراخوان «جهاد» از سوی امپراتور آلمان، از آن پیروی کرده و در جنگ جهانی دوم شانه به شانه‌ی فرانس مایر افسر اس.اس.می جنگید. وی از مهم‌ترین حامیان فدائیان اسلام در سال‌های دهه‌ی ۵۰ میلادی بود و در سال ۱۹۵۱ به سود مسلح ساختن سریع و مجدد آلمان و ژاپن کمر به همت بست. کاشانی در سال ۱۹۵۱ - شش سال پس از فاجعه‌ی هولوکاست - از «ملت خودکفا، شجاع و مبتکر آلمان» دم می‌زد و افکار و عقاید به جا مانده از او درباره‌ی آلمان و آلمانی‌ها، در سال ۱۹۷۹ آیت‌الله خمینی را به برقراری «روابط دوستانه‌ی همه‌جانبه با آلمان» تشویق و ترغیب نمود. احمدی نژاد نیز سال ۲۰۰۶ «هر دو ملت صلح طلب، قدرتمند و با فرهنگ ایران و آلمان» را مورد ستایش و احترام قرار داد. از هیچ یک از این رهبران اسلامگرای حتاً یک سخن کوتاه و یا اشاره‌ای مختصر هم به زمان نازی‌ها نشده و از آن یاد نگردیده است. به این ترتیب از این امر یک درک و دریافت ویژه از هولوکاست نتیجه می‌شود: با این که مهم‌ترین سران و رهبران انقلاب اسلامی به هولوکاست بی‌اعتنایی کرده و آن را انکار می‌کنند، اما به جدیت از آن

فاصله نمی‌گیرند. تشخیص و درک این مطلب نه تنها انکار هولوکاست از سوی احمدی‌نژاد را در نور دیگری قرار می‌دهد و به آن جلوه‌ی دیگری می‌بخشد، بلکه به برخورد بی‌تفاوتی که دولت آلمان در واکنش خود به آن دارد، مفهوم دیگری می‌دهد؛ زیرا برای آلمانی‌ها، انکار هولوکاست در اصل پدیده‌ای آشنا است که به مدت ۶۰ سال است در کشور خود از آن آگاهی دارند!

چنان که ملاحظه شد، سیاست آلمان در قبال ایران همچنین با یک تداوم ایدئولوژیک بسیار دهشتناکی دارای برجستگی است. به نظر می‌رسد آلمان به پیروی از سُنت ارتجاعی نویسنده‌گان رُمانتیک‌گرایی چون کارل مای (Karl May)، هنوز هم مایل نیست در شیوه‌ی رفتار و مراوات خود با اسلام، از تأیید ضد غرب‌گرایی آن‌ها چشم‌پوشی کند. حتا در سال ۱۹۸۰ نیز بنیاد فردیش ابرت «مدرنیته و غربی‌سازی ایران» را مورد انتقاد قرار داد و آن را ریشه و سبب اصلی مشکلات اعلام نمود. همچنین سال ۲۰۰۶ یک مجمع نویسنده‌گان از سوی «بنیاد فرهنگی رُزا لوکزemburg-Stiftung» (Rosa Luxemburg-Stiftung) دگربار همین آوا را سر داده و از «رهبران ایران تقدیر و تجلیل ویژه‌ای به عمل آورده، زیرا آن‌ها همواره عدم پذیرش پیوندهای توسعه‌گرای سیستم ارزش‌ها و الگوهای فرهنگ غربی را با فرهنگ‌ها و تمدن‌های دیگر، منسجم و بدون ایجاد سوءتفاهم و آشکارا» بیان کرده‌اند.^{۱۰۶} آیا این روند تنها همان نسبی‌گرایی فرهنگی^{*} را تداعی نمی‌کند که به ویژه مسلمانان را از حقوق بشر محروم می‌سازد؟ و آیا این یک میان‌بر زدن در مکالمه نیست که خمینیسم را به عنوان دلیلی دستاویز قرار می‌دهد تا راه را برای کینه‌توزی و دشمنی ضد غربی خویش باز کند؟

هر یک از این موارد که درست باشد، باز هم موضع روشنفکرانه‌ی اسنوک هورگرونیه، فیلسوف و اسلام‌شناس فرهیخته و برجسته‌ی هلندی که در سال ۱۹۱۵ به آلمانی‌ها هشدار داد تا به جای آرمان‌سازی از «طرز زندگی قرون وسطایی مسلمانان» در مورد آنان همان مبنا و مقیاس‌هایی را در برنامه‌ریزی‌ها و طرح‌های خود به کار برد که آن را برای اروپایی‌ها می‌پسندند، امروزه هنوز در موقعیت اقلیت قرار دارد. امروز تعداد بسیار کمی از آلمانی‌ها حاضر به استقبال از موارد و نکات یاد شده از نجیب محفوظ

• **نسبی‌گرایی فرهنگی:** واژه‌ای تخصصی در علوم جامعه‌شناسی، فرهنگ‌شناسی و انسان‌شناسی و فلسفه است. این واژه را نخستین‌بار یک کارشناس علم انسان‌شناسی (Anthropologist) آلمانی-آمریکایی به نام فرانس بوآس (Franz Boas)، در قرن نوزدهم میلادی وارد علوم انسان‌شناسی و فرهنگ‌شناسی کرد. عبارت و ایده‌ی نسبی‌گرایی فرهنگی (به آلمانی: Kulturrelativismus و به انگلیسی: Cultural relativism) در واقع به عنوان واکنشی در برابر تفکرات و نظریه‌ی قوم‌محوری (Ethnocentrism) قرن ۱۹ میلادی به وجود آمد و این گونه استدلال می‌کند که رفتار و اعتقادهای ملت‌ها و اقوام دیگر را نمی‌باید با استناد به معیارها و ارزش‌های فرهنگی خود ملاحظه و درک کرد و یا مورد قضاوت و انتقاد قرار داد، بلکه اعتقادها و رفتار اشخاص را باید بر حسب فرهنگ بومی آنان و سنت و ارزش‌های فرهنگی همان جامعه فهمید و به عنوان پدیده‌های ویژه‌ی فرهنگی بدان نگیریست. نظریه‌ی نسبی‌گرایی فرهنگی و هواداران آن، بر اساس این دیدگاه اصولی چون حقوق بشر، آزادی فردی، آزادی‌بیان، اصول دموکراسی و... را اصولی عمومی و یا جهان‌شمول (Universal) نمی‌دانند و مدعی هستند، این ارزش‌ها در اصل «اروپایی» و غربی است و گسترش و اجرای آن‌ها، تنها به فرهنگ‌های غربی محدود می‌شود. بنابراین، از دیدگاه نسبی‌گرایان فرهنگی، مسایلی چون پایمال شدن حقوق بشر، سرکوب و اعدام مخالفین سیاسی، سرکوب جنبش‌های دموکراسی، تبعیض‌های جنسیتی، اجتماعی، قومی و مدنی و نیز مجازات سنگسار بر پایه‌ی قوانین قرون وسطایی شریعه‌ی اسلامی و... در دنیای اسلام قابل قبول است و نباید از آن ایراد گرفت و یا آن را مورد انتقاد قرار داد، زیرا مواردی همانند «حقوق بشر» و «قانونمندی سیاسی و مدنی» در فرهنگ اسلامی به گونه‌ای متفاوت معنا و تعریف می‌شوند! این گونه جهان‌بینی و استدلال پوج، در اروپا و به ویژه نزد بسیاری از آلمانی‌ها و درصد زیادی از سیاستمداران عالیرتبه‌ی آلمانی رایج است که با استناد به روش فکری و مفهوم نسبی‌گرایی فرهنگی، وضعیت اسفاک استبدادی و جنایت‌های موجود در جوامع اسلامی و سایر کشورهای جهان سوم را هنجار، قابل قبول و توجیه‌پذیر می‌دانند! این واژه و مفهوم آن، متضاد «اصل جهان‌شمولی (Universalism)» است که بیان می‌دارد افکار، اظهارات، نتیجه‌گیری‌ها، ارزش‌ها و معیارهای خردمندانه بر اساس استدلال‌های علمی، عقلانی و اصول منطق در همه جا و همیشه اعتبار دارند و می‌باید در مورد همگان و همه‌جا اجرا و رعایت گردد. اصل جهان‌شمولی تاکید می‌ورزد معیارهایی چون زمان، مکان، ملیت، تعلق نژادی، قومی، مذهبی و یا جنسیت انسان‌ها نباید مانع از رعایت حقوق بشر در مورد آنان شود. (متوجه)

(Nagib Mahfuz)، نخستین نویسنده‌ی عرب که در سال ۱۹۸۸ جایزه‌ی نوبل ادبیات دریافت داشت، هستند. وی در مصاحبه‌ای با هفته‌نامه‌ی شپیگل در سال ۱۹۸۹ چنین عنوان کرد: «خمینی از نادانی توده‌های بیسواند سوءاستفاده نمود. اگر حماقت، بلاهت و نادانی وجود نداشت، آتش‌افروزی‌ها و تبلیغات سیاسی خمینی به هیچ جا نمی‌رسید. موضوع حقوق بشر هیچ ارتباطی به امپریالیسم فرهنگی» و یا «تهاجم فرهنگی» ندارد... در کشورهای اسلامی هیچ شخصی که «قربانی امپریالیسم فرهنگی بیگانه» باشد، وجود ندارد. اگر کسی مخالف افزایش و گسترش علم و دانایی خویش است، این حق را ندارد به دیگرانی که حاضر نیستند انزوای ذهنی و فرهنگی را به خود تحمیل کنند، اتهام اسارت فکری و فرهنگی بیندد.^[۱۰۷]

مقاله‌ی هورگرونیه از سال ۱۹۱۵ اهمیت خود را همچنان حفظ کرده و به قوت خود باقی است. مقاومت در برابر غرب که امپراتوری آلمان برای آن تبلیغ عمومی می‌کرد، امروزه نیز در قالب کین‌توژی و دشمنی با مسلمانان روشن‌فکر غرب‌گرا ادامه دارد. شاید دولت آلمان فدرال به این دلیل بهتر توانست نسبت به سایر متحдан غربی خود در سال ۱۹۷۹ و پس از به قدرت رسیدن اسلامگرایان در ایران با آن‌ها کنار بیاید، زیرا در آلمان از روزگاران کهنه در «تیپ و شخصیت خمینی» جلوه و نماد یک «مسلمان اصیل» انگاشته می‌شد.

نکات و ابعاد دیگری نیز وجود دارند. در ایران درست همان جناح از روحانیان شیعه قدرت را به دست آورد که در طول هر دو جنگ جهانی با آلمان ارتباط تنگاتنگ داشت. حتاً جدایی و وداع اجباری آمریکا از ایران در سال ۱۹۷۹ سبب هیچ درد و رنج و سنگینی خاطر نگردید، زیرا جریان روابط آلمان و ایران تا سال ۱۹۴۱ بدون آمریکا هم به بهترین وجه پیش رفته و کارایی داشت. در واقع این جریانات و مفاهیم تاریخ هستند که توضیحی روشن و منطقی به دست می‌دهند که چرا گنشر، وزیر امور خارجه‌ی وقت آلمان در سال ۱۹۸۴ نخستین مقام عالیرتبه‌ی غربی بود که با سفر به ایران و ملاقات خود به ملایان ابراز احترام و ادب نمود و برای آنان دُم تکان داد! از دوره‌ی ۱۹۷۹ سه مرحله از سیاست‌های معاصر آلمان در قبال ایران قابل تشخیص است:

نخستین مرحله تا پایان دهه‌ی ۸۰ میلادی ادامه داشت که ویژگی‌های آن کمتر ترسیم و نمایان گردیده است. در این مرحله، تمرکز بیشتر بر روابط اقتصادی دوجانبه و نیز بر تلاش به منظور عدم بُروز درگیری و اختلاف با سایر متحدان غربی معطوف بود. این مقطع نمایانگر توازن نیروهایی است که در طول سالیانی که آلمان به دو بخش تقسیم شده و برلین زیر نظر قدرت‌های پیروز جنگ جهانی اداره می‌شد را شامل می‌شود. چهار قدرت پیروز جنگ جهانی دوم، در آگوست ۱۹۸۷ کنسولگری ایران در برلین را تعطیل کردند و شش کارگزار آن را از آلمان اخراج نمودند. ریچارد ر. بارت(Richard R.Burt)، سفیر وقت آمریکا در آلمان، در این باره گفت که این امر به دلیل وجود مدارک و استناد به دست آمده مبنی بر نقشه‌های عملیات تروریستی ایران انجام گرفته است. وزارت امور خارجه‌ی آلمان(غربی) در بن به این اقدام اعتراض نکرد و تنها به «ذیصلاحی متفقین» اشاره می‌نمود. همزمان گنشر، وزیر امور خارجه‌ی وقت آلمان، اسکان شش نماینده‌ی اخراجی ایرانی را در ساختمان کنسولگری ایران در هامبورگ ترتیب داد. این رویداد البته آشکار می‌سازد با وجود این که جنجالی بر سر این ماجرا بر پا نشد، اما تفاوت فکری و اختلاف نظر وجود داشت.

دومین مرحله در دهه‌ی ۹۰ میلادی آغاز شد و تا سال ۲۰۰۲ ادامه یافت. اهمیت هر دو کشور پس از پایان جنگ سرد افزایش یافت. تا زمانی که مسکو و واشنگتن در مقابل یکدیگر قرار داشتند، خمینیسم در صحنه‌ی بین‌المللی پدیده‌ای جنبی به شمار می‌آمد و تنها پس از تلاقی آن با شکست و انحلال پیمان ورشو(۱۹۹۱-۱۹۵۵) بود که خمینیسم به صورت مهم‌ترین قطب

* پیمان ورشو(به آلمانی: Warsaw Pact و به انگلیسی: Warschauer Pakt) سال ۱۹۵۵ «پیمان همیاری اروپای شرقی» که به نام «پیمان ورشو» مشهور است در شهر ورشو پایتخت کشور لهستان به منظور «دوستی، اتحاد، همکاری و حمایت نظامی متقابل و همسویه» بین کشورهای سوسیالیستی و کمونیستی اروپا - یا همان بلوک شرق - که عبارت بودند از هشت کشور(آلبانی، بلغارستان، اتحاد جماهیر شوروی، چکسلواکی، مجارستان، آلمان شرقی، لهستان و رومانی) به عنوان واکنش بر علیه مسلح شدن مجدد جمهوری فدرال آلمان(غربی) و عضویت این کشور در گروه «پیمان ناتو(NATO)» تشکیل شد و در مدت زمان «جنگ سرد» رقیب پیمان ناتو محسوب می‌شد. سال ۱۹۶۱ آلبانی از این پیمان خارج شد و با فروپاشی بلوک شرق و شکست نظام کمونیسم این پیمان نیز سرانجام سال ۱۹۹۱ منحل گشت. (مترجم)

مخالف غرب در آمد. سید احمد خمینی وضعیت موجود را به صراحت چنین بیان داشت: "پس از فروپاشی مارکسیسم، اسلام جایگزین آن گردیده است."^[۱۰۸] همزمان جایگاه و مقام آلمان نیز افزایش یافت. آلمان فدرال توانست در سال ۱۹۹۰ پس از فروپاشی دیوار برلین، قلمرو ارضی و تعداد جمعیت خود را افزایش بخشد و همچنین در زمینه‌ی سیاست خارجی خود، مستقل و مقتدر گردد. اینک آلمان فدرال برتری استراتژیک خود را به سود رژیم ملایان اعلام داشته و میزان بسیار گسترده‌ی روابط همکاری در زمینه‌ی فعالیت‌های اطلاعاتی و امنیتی به جریان افتاد. سیاست آلمان در قبال ایران به تدریج چهره‌دار و دارای ویژگی شد. بیل کلینتون، رئیس‌جمهوری آمریکا، باید مشاهده می‌کرد که متحدهش دیگر حاضر نیست سیاست خود در قبال ایران را تابع روابط آمریکا و آلمان نماید. ایران نیز با کمال میل و با آغوشی گشاده از آلمان استقبال کرد. سید حسین موسویان، سفیر وقت ایران در آلمان، اواخر ۱۹۹۵ اظهار داشت: "پیوندهای تاریخی بین دو ملت و تحولات سیاسی بین‌المللی، ما را مصمم گردانید روابط‌مان را با آلمان افزایش دهیم. هر دو کشور با یکدیگر همکاری می‌کنند تا زنجیرهای اقتصادی را که آمریکا به دور ایران بسته است، پاره کنند."^[۱۰۹] به روشنی مشخص است که منظور موسویان و نیز درک او از «پیوندهای تاریخی» چیست، زیرا او و اربابانش آشکارا به همکاری‌های مثبت دو کشور در دوران نازی‌ها اشاره داردند.

سومین مرحله از سال ۲۰۰۳ و پس از کشف تخلفات ایران از پیمان منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای و آغاز منزوی گرداندن بین‌المللی ایران شروع می‌شود. اگر تنها یک فرصت مغتنم برای بازنگری و بررسی روند روابط آلمان با ایران به دست آمده باشد، «آن زمان هم‌اکنون است». تهران با برنامه‌های اتمی مخفی خود بارها و از راههای مختلف به آلمان پشت پا زد: در درجه‌ی نخست و بنا بر اطلاعات و استناد موجود، جریان برنامه‌های اتمی از آلمان نیز مخفی نگه داشته شدند. در درجه‌ی دوم روشن و مشخص شد که ایران تصمیم دارد تا در زمینه‌ی جایگاه اتمی از شریک و همکار آلمانی خود سبقت بگیرد. در درجه‌ی سوم این برنامه‌ی اتمی، تحریک جنگ‌های جدیدی را در خاورمیانه و نزدیک تهدید می‌کند؛ جنگ‌هایی که آلمان به آن رغبت و علاقه‌ای ندارد. اگر کمپود دلیل برای این بازنگری در روابط وجود داشت، این دلیل اکنون به دست آمده است. هر چند باز هم انگار نه انگار! حتا در این حالت و شرایط نیز برلین بیش و کم بر منای روابط سُنتی خود جهت‌گیری می‌کند و چون مستان و نشئه‌گان تلوتو خوران و گیج پیش می‌روند.

تضاد در این است که دولت ائتلافی متشكل از حزب سبزها و حزب سوسیال-دموکرات‌های آلمان و شخص یوشکا فیشر بودند که حاضر نبودند خود را از قید و بند و طلس محاسبات و جریانات تاریخی رها سازند.^[۱۱۰] و یا شاید هم نمی‌توانستند و یا اساساً استعداد و لیاقت درک آن را نداشتنند! جریان‌های تاریخی، گاه از نیروهایی ناشی می‌شوند که به نظر، مجریان را کنترل می‌کنند به جای این که مجریان آن‌ها را کنترل کنند!

با ریاست‌جمهوری احمدی‌نژاد، دلایل گستین روابط و پیوندهای سُنتی ویژه هم افزایش یافته‌اند. یاوه‌گویی‌ها و فحاشی‌های خشن و یهودستیزانه‌ی او این احساس را بیدار می‌کرند که گویی از تاریخ شرم‌آور آلمان در برابر چشمانش شکلک درآورده می‌شود. نه تنها روابط دوستی آلمان و ایران، بلکه تمامی سیاست در قبال ایران ناگاه به چرک و عفو نت ناسیونال-سوسیالیسم آلوده گشت. دولت آلمان بی‌تردید برخی از بدترین سخنان رئیس‌جمهوری ایران را مورد انتقاد قرار داده است، اما همه چیز همواره به روال همیشگی ادامه یافته، گویی هیچ اتفاقی نیفتاده است! افزون بر این، آلمان در طول مجادلات اتمی از سایر متحدان غربی خود بیش تر فاصله گرفت تا از ایران. سال ۲۰۰۷ آلمان برای بازیستاندن تحریم‌ها، خود را در چهارچوب مذاکرات گروه ۵+۱ در کنار چین و روسیه قرار داد و ایجاد شکاف و جدایی در اردوی غرب را پذیرا شد.

تمایل و جهت‌گیری مشابهی در بطن سیاست‌گذاری برلین در رابطه با ناتو در سال ۲۰۰۸ نیز قابل تشخیص است. رonald آسموس (Ronald Asmus)، یکی از زبردست‌ترین کارشناسان و نظاره‌گران آمریکایی سیاست‌های آلمان، هشدار داد که روابط بین واشنگتن و برلین سخت شکرآب و از هم گسیخته شده است. وی گفت: "آلمان در حال بازگشت به سیاست توازن قدرت و منافع ملی خود است که بحث‌های مربوط به «موقعیت مرکز ثقل بودن آلمان» را به خاطر می‌آورد."^[۱۱۱] آلمان در طول مذاکرات گروه ۵+۱

آشکارا به انجام مانور در جهت دستیابی به این «موقعیت مرکزی» برای خود مبادرت ورزید، به این صورت که خود را نه در اردوی غرب و نه در اردوی روسی- چینی متعهد و پایبند نمود، بلکه بر حسب لزوم به این سو و آن سو جا عوض می‌کرد و در نوسان بود. داشتن یک موضع حد وسط در رابطه با تخلفات و مبارزه‌طلبی‌های ایران مجاز نیست. برلین باید تصمیم خود را درباره‌ی یک موضع‌گیری نهایی اتخاذ کرده و تکلیف‌ش را روشن نماید که آیا خود را به اردوی غرب و بر علیه بنیادگرایی اسلامی، یا به اردوی بنیادگرایان اسلامی بر علیه آمریکا، اسراییل و غرب متعلق می‌داند!

موضوع و پرسش‌هایی از این قبیل باید به بحث و گفت و گو گذاشته شوند؛ هم در مجلس و هم بحث آزاد و عمومی در جامعه. اما این امر صورت نمی‌گیرد و به هیچ وجه نمی‌توان اثری از یک بحث آزاد و عمومی درباره‌ی اهداف و آرمان‌های سیاست‌گذاری آلمان در قبال ایران دید. در ازای آن در کشور آلمان، این تصور و باور کور و عقب‌مانده اتفاق نظر در رأی عمومی را رقم می‌زند که گزینه‌ی دیگری وجود ندارد. حتاً درباره‌ی مخاطرات برنامه‌های اتمی ایران نیز بحث زیادی وجود ندارد. دولت آلمان تاکنون اساساً نیاز نداشته است به پرسش مجلس، در این باره که چگونه می‌خواهد از روابط ویژه‌اش با تهران استفاده نماید تا دسترسی ایران به بمب اتمی را خنثاً نماید، پاسخ دهد، زیرا این پرسش هیچگاه و هرگز عنوان نگردیده است!

به جای این که شفافیت ایجاد شود، مسوولان ترجیح دادند تا جریان‌های تصمیم‌گیری در سیاست‌گذاری در قبال ایران را اساساً در یک پناهندگی سیاسی غیردموکراتیک قرار دهند؛ گویی افکار مقامات دولتی بالاترین و بهترین هستند و اطاعت از آن‌ها پیش‌شرط است، و انگار که در دوره‌ی امپراتوری آلمان و در زمان ویلهلم دوم زندگی می‌کنیم! در واقع ما بدون هیچ نهاد و نهادهای منتقد در گردباد تاریخ به دور خود می‌چرخیم!

در نتیجه، رسانه‌ها هم تسلیم این شرایط گشته‌اند؛ مقامات بلندپایه‌ی دو کشور چندین و چند بار دیدار و ملاقات داشته‌اند، بدون آن که رسانه‌ها احساس لزوم کنند حتاً یک کلمه در این مورد گزارش کنند.^[۱۱۲] بندرت بحث و مناظره‌ی همگانی پیرامون این مطلب وجود داشته و هیچ شبکه‌ی تلویزیونی، ایستگاه رادیویی و یا روزنامه‌ای که حتاً برای نمونه بتوان از آن نام برد، برای بحث درباره‌ی موافق‌سازکاری، ریس‌جمهوری وقت فرانسه، مبنی بر اعمال تحریم‌های اتحادیه‌ی اروپا بر علیه ایران پیشقدم نشد.

در مورد ایران اما، موضوع بر سر چیز بیشتری است تا فقط داشتن روابط عادی با کشوری دیگر. موضوع آینده‌ی منطقه مطرح است: در حالی که «خیر گفتن» به برنامه‌های نظامی اتمی ایران، تلویحاً «خیر گفتن» به تهدید و به مخاطره اندختن موجودیت اسراییل است، «آری گفتن» به آن، به معنای پذیرش تهدید حق موجودیت اسراییل خواهد بود.

موضوع آینده‌ی ایران مطرح است: آیا ما دیکتاتوری و خداسالاری [ائوکراسی] را تقویت می‌کنیم یا مقاومت انسان‌های تشنگی آزادی و آزادی خواهان ایران را؟

موضوع رفتار و روند برخورد آلمان فدرال با تاریخ گذشته‌ی خود مطرح است: آیا عبارت «مسولیت تاریخی ویژه» تنها در قالب کلمات خلاصه می‌شود و یا این که اساساً تغییر معنا داده و بدون بازنگری به گذشته، بدون ملاحظه و رعایت حال تمامی کسانی که در جهنم جنایات نازی‌ها زنده مانده‌اند و بازماندگان هولوکاست هستند، در تیرگی سایه‌ها پنهان مانده است؟

موضوع مبانی و پایه‌های سیاسی جهت‌گیری در بخش سیاست‌گذاری خارجی آلمان مطرح است: آیا ما مایل هستیم که همان شرایط و وضعیت موجود در سال ۱۹۴۱ را دوباره آغاز کنیم، هنگامی که ایرانی‌ها و آلمانی‌ها با لجاجت و سخت‌سری کورکرانه مشترکاً به جنگ بر علیه نیروهای انسانی و وزش نسیم‌های آزادی اقدام نمودند؟ آیا این «دousti bdefrjam» باید چنان که در این کتاب توصیف شد، برای آبدادمه یابد تا کابوس فرضی ۶ سپتامبر ۲۰۱۴ که در آغاز این فصل توصیف شد، تحقق یابد؟ امیدوارم این گونه نباشد! تاریخ، یک جریان سر باز و پویا است. من پیشنهاد می‌کنم تا طالع نحس این دوستی سنتی بدلفرجام با ایران پایان یابد، قطب‌نمای اخلاق و ادب که برلین آن را از دست داده است دوباره به جای خود بازگردانده شود و همه‌ی امکانات و نیروهایی که در توان بشر است به کار گرفته شود تا برنامه‌ی اتمی ایران را متوقف ساخت و مانع از نابودی اسراییل که موجودیتش مورد تهدید قرار دارد، گردید. هنگامی که این اقدامات انجام پذیرفت، بی‌گمان افق‌های جدیدی گشوده خواهند شد.

پایان

لیست منابع و مراجع بخش پنجم

- [^۱] Wipert von Blücher, Zeitwende in Iran, Biberach 1949, S. 184.
- [^۲] Iranian President Ahmadinejad: ‘The Iranian People... [Can] Quickly Become an Invincible Global Power, in: MEMRI, Special Dispatch Nr. 1316, 11. Oktober 2006, S. 2.
- [^۳] Gholam Reza Afkhami, The Life and Times of the Shah, Berkeley 2009, S. 360.
- [^۴] Y. Mansharof und A. Savyon, Escalation in the Positions of Iranian President Mahmoud Ahmadinejad – A Special Report, in: MEMRI, Inquiry & Analysis – Iran, Nr. 389, 17. September 2007, S. 1 f.
- [^۵] Ebd.
- [^۶] Y. Mansharof und A. Savyon, a.a.O., S. 3 f.
- [^۷] Jeffrey Herf, The Jewish Enemy. Nazi Propaganda During World War II And The Holocaust, Cambridge USA, 2006, S. 209.
- [^۸] Siehe in diesem Band, S. 146.
- [^۹] Jack Caravelli, Nuclear Insecurity. Understanding the Threat from Rogue Nations and Terrorists, Westport / London 2008, S. 105.
- [^{۱۰}] Antwort der Bundesregierung auf eine Anfrage der Grünen vom 16. Januar 1996; siehe DS 13/3483, S. 15.
Hervorhebungen von mir.
- [^{۱۱}] Peter Rudolf, Managing Strategic Divergence: German-American Conflict over Policy towards Iran, in: American Institute for Contemporary German Studies, The Iranian Dilemma. Challenges For German and American Foreign Policy, Conference Report, Washington, D.C., 21 April 1997, S. 6.
- [^{۱۲}] Atomare Kooperation, in: Spiegel 50/1991, 9. Dezember 1991, S. 168.
- [^{۱۳}] Die auch vom Spiegel in Heft 18/1993 kolportierte Meldung, dass Iran aus Beständen der früheren Sowjetunion „mindestens zwei atomarer Sprengköpfe erworben“ habe, wurde später dementiert.
- [^{۱۴}] Bundestagsdrucksache 12/2781 vom 10. Juni 1992.
- [^{۱۵}] Christdemokratische Internationale, Atomkrieg: Eine bleibende Gefahr. Bestandsaufnahme August 1994, Brüssel 1994, S. 91.
- [^{۱۶}] Editor of Kayhan: ‘A Country That Has... Uranium Enrichment Is Only One Step Away from Producing Nuclear Weapons, in: MEMRI Inquiry and Analysis Nr. 342, 13. April 2007, S. 2.
- [^{۱۷}] Matthias Kuntzel, Bill, Bonn und die Bombe, in: konkret, September 1994, sowie ders., Hochangereicherte Diplomatie, in: konkret, Juni 1996. Beide Aufsätze befinden sich auf: www.matthiaskuntzel.de.
- [^{۱۸}] Diese Verhandlungen beleuchtet meine 1991 vorgelegten Promotion: „Die Bundesrepublik Deutschland zwischen Nuklearambition und Atomwaffenverzicht – Eine Untersuchung der Kontroverse um den Beitritt zum Atomwaffensperrvertrag“. Sie erschien 1992 unter dem Titel: „Bonn und die Bombe. Deutsche Atomwaffenpolitik von Adenauer bis Brandt“ bei Campus, Frankfurt/M..
- [^{۱۹}] Der Wortlaut des Vertrages ist bei Kuntzel 1992, a.a.O., S. 315 ff. dokumentiert.
- [^{۲۰}] Siehe in diesem Band S.126.
- [^{۲۱}] Nach der Reclam-Ausgabe des Koran in Übersetzung von Max Henning.
- [^{۲۲}] „Brisant und gefährlich“, Interview mit Außenminister Frank-Walter Steinmeier, in: Spiegel 5/2006, 30. Januar 2006, S. 26.
- [^{۲۳}] Iran muss Atompläne offen legen, in: NZZ, 12. September 2003.
- [^{۲۴}] Iranische Führung prangert „politische Söldner“ an, in: Welt, 16. Juni 2003.
- [^{۲۵}] Deutscher Botschafter in Teheran gibt Tageszeitung Schargh ein Interview, in: Iran-Report, 9/2004, S. 14.
- [^{۲۶}] Zuckerbrot aus Brüssel, in: Spiegel 41/2003, 6. Oktober 2003, S. 130.
- [^{۲۷}] European Leaders Offered Nuclear Deal to Iran, by Reuters, in: NYT, 19. September 2003.
- [^{۲۸}] Iran’s Pact: „Full Cooperation“, in: NYT, 21. Oktober 2003. Hier ist die Erklärung im Wortlaut dokumentiert.
- [^{۲۹}] Steven, R. Weisman, U.S. Acquiesces to Allies on New Iran Nuclear Resolution, in: NYT, 25. November 2003.
- [^{۳۰}] Elaine Sciolino, A Change of Heart in Tehran? Is It Time to Talk?, in: NYT, 29. Oktober 2003.
- [^{۳۱}] S. H. Mousavian, Iran-Europe Relations, Milton Park 2008, S. 160 ff.
- [^{۳۲}] Steven R. Weisman: Allies Resist U.S. Efforts to Pressure Iran on Arms, in: NYT, 9. September 2004.
- [^{۳۳}] Die „Pariser Vereinbarung“ ist auf http://www.iaea.org/NewsCenter/Focus/IaeaIran/eu_iran14112004.shtml dokumentiert.
- [^{۳۴}] Siegesstimmung in Teheran, in: NZZ, 18. November 2004.
- [^{۳۵}] Ayelet Savyon, The Iran-E.U. Agreement on Iran’s Nuclear Activity, in: MEMRI, Inquiry and Analysis, No. 200, 21. Dezember 2004, S. 2.
- [^{۳۶}] Nikolaus Busse: „Die Europäer haben uns Zeit verschafft“. Ein Unterhändler spricht offen über die iranische Taktik im Atomstreit, in: FAZ, 22. August 2005.
- [^{۳۷}] Atempause für den Iran, in: NZZ, 22. September 2005.
- [^{۳۸}] Steven R. Weisman, Europe Moves Toward Delay of Iran Referral, in: NYT, 22. November 2005.

- [^1] El Baradei am 23. Januar 2006 in Newsweek, zit. nach: Hans Rühle, Die Fünf-Prozent-Frage, in: FAZ, 4. März 2006.
- [^2] Matthias Gebauer, Versteckspiel mit den Kontrolleuren, in: Spiegel Online, 19. Januar 2006.
- [^3] „Iran muss daran arbeiten, wieder Vertrauen zu schaffen“ – Namensartikel der E 3-Außenminister und der EU in „Wall Street Journal“ und in „Le Monde“, 22. September 2005. Die deutsche Version des Textes wurde 2005 lediglich auf der Homepage des Auswärtigen Amts veröffentlicht.
- [^4] Gavin Serkin, ‘Evil’ label doesn’t deter European firms on Iran, in: IHT, 6. Juli 2002.
- [^5] Klaus-Dieter Frankenberger, Iranische Verbindung, in: FAZ, 19. Juni 2002.
- [^6] „Iran muss daran arbeiten, wieder Vertrauen zu schaffen“ – Namensartikel der E 3-Außenminister und der EU in „Wall Street Journal“ und in „Le Monde“, 22. September 2005.
- [^7] Niklas Busse: Nicht das letzte Wort, in: FAZ, 11. März 2004.
- [^8] Ayelet Savyon, The Internal Debate in Iran: How to Respond to Western Pressure Regarding Its Nuclear Program, in: MEMRI Inquiry and Analysis Series Nr. 181, 17. Juni 2004, S. 3.
- [^9] Zuckerbrot und Peitsche, in: Spiegel 32/2005, 8. August 2005, S. 32. Hervorhebung von mir.
- [^10] Presse- und Informationsamt der Bundesregierung, Rede des Bundesministers des Auswärtigen, Joschka Fischer, zur Eröffnung der Botschafterkonferenz am 6. September in Berlin.
- [^11] Siehe: Auswärtiges Amt der Bundesrepublik Deutschland, <http://www.auswaertiges-amt.de/diplo/en/Laender/Iran.html> (aufgerufen am 6. Dezember 2007).
- [^12] Jahresbericht über die Hermesbürgschaften von 2004, S. 60.
- [^13] Abkommen zwischen der Bundesrepublik Deutschland und der Islamischen Republik Iran über die gegenseitige Förderung und den gegenseitigen Schutz von Kapitelanlagen, in: Bundestags-Drucksache 15/1055, 27. Mai 2003, S. 7.
- [^14] Deutscher Bundestag, Plenarprotokoll 15/63, 25. September 2003, S. 5324.
- [^15] Y. Mansharof, Iranian Domestic Criticism of Iran’s Nuclear Strategy, in: MEMRI, Inquiry and Analysis Nr. 317, 24. Januar 2007, S. 4f.
- [^16] Ebd., S. 2
- [^17] Nikolas Busse, Horst Bacia, Eine Frist von 30 Tagen für Iran?, in: FAZ, 30. März 2006.
- [^18] Johannes Leithäuser, Bewegung im Atomstreit, in: FAZ, 26. Mai 2006.
- [^19] Siehe hierzu: Matthias Küntzel, Friedlich in die Katastrophe. Deutschlands Rolle im Atomstreit mit dem Iran, in: Stephan Grigat und Simone Dinah Hartmann (Hg.), Der Iran, Innsbruck 2008, S. 187-191.
- [^20] Helene Cooper and Steven R. Weisman, West Tries a New Tack to Block Iran’s Nuclear Agenda, in: NYT, 2. Januar 2007.
- [^21] Drohen ja, kämpfen nein, in: Spiegel 7/2007, 12. Februar 2007, S. 25.
- [^22] USA drängen deutsche Firmen aus Iran, in: Handelsblatt, 11. Januar 2007.
- [^23] Rainer Hermann und Matthias Rüb, Beratungen über Iran-Sanktionen in London, in: FAZ, 27. Februar 2007.
- [^24] Steinmeier warnt vor atomaren Wettrüsten, in: Spiegel-Online, 11. Februar 2007.
- [^25] Evelyn Leopold, Delay seen at U.N. on drafting Iran sanctions text, Reuters, 7. März 2007.
- [^26] Assaf Uni in Ha’aretz lt. Medienspiegel der deutschen Botschaft in Israel vom 14. Dezember 2008. Siehe unter: <http://www.hagalil.com/01/de/Israel.php?itemid=3111>.
- [^27] Resolution 1737 ist hier dokumentiert: <http://www.un.org/News/Press/docs/2006/sc8928.doc.htm>.
- [^28] Klaus Frankenberger, Düstere Aussicht, in: FAZ, 29. August 2007.
- [^29] Paris treibt die Europäer im Atomstreit zur Eile, in: FAZ, 14. September 2007.
- [^30] Paris treibt die Europäer im Atomstreit zur Eile an, a.a.O. .
- [^31] Matthias Rüb, Im irakischen Treibsand, in: FAZ, 1. November 2007.
- [^32] Horst Bacia: Reichlich offene Fragen, in: FAZ, 22. 9. 2007.
- [^33] Helene Cooper: Split in Group Delays Vote on Sanctions Against Iran, in: NYT, 29. September 2007.
- [^34] Rede der CDU-Vorsitzende, Bundeskanzlerin Dr. Angela Merkel MdB, vor der UN-Generalversammlung am 25. September 2007 in New York, siehe unter: www.angela-merkel.de .
- [^35] Where’s Germany?, in: Jerusalem Post, 17. September 2007.
- [^36] Sanktionen oder Militärgewalt, in: Haaretz, 26. Oktober 2007; zit. nach: Newsletter der Botschaft des Staates Israel, 26. Oktober 2007.
- [^37] Yossi Klein Halevi Iran’s German Enablers, in: WSJ, 24. September 2007.
- [^38] Klaus-Dieter Frankenberger: Düstere Aussicht, in: FAZ, 29. August 2007; Jasper von Altenbockum: Alles Bluff?, in: FAZ, 3. September 2007; Niklas Busse: Im Alleingang, in: FAZ, 14. September 2007; Klaus-Dieter Frankenberger: Es wäre eine Katastrophe, in: FAZ, 15. Oktober 2007.
- [^39] Nina Mareen Spranz, Sanktionen gegen Iran zeigen Wirkung, in: Welt, 23. August 2008.
- [^40] Bundestagsdrucksache 16/7995 vom 7. Februar 2008, sowie Ulrich Schmid, Blühende Geschäfte Deutschlands mit Iran, in: NZZ, 25. Februar 2009.
- [^41] Manuskript der Regierungspresso konferenz vom 6. August 2008.
- [^42] hpa., „Die Regeln des Iran-Embargos sind eindeutig“, in: FAZ, 7. Juli 2009.
- [^43] National Intelligence Council, National Intelligence Estimate Iran: Nuclear Intentions and Capabilities, November 2007.

- [^v] Reuters, France, UK push for EU sanctions on Iran, 19. Januar 2009.
- [^v] Abrüstungsexperte: Deutliche Hinweise auf iranisches Atomwaffenprogramm, in: Deutschlandradio Kultur, 7. August 2008.
- [^v] Andreas Ross, Debatte über Iran-Sanktionen im UN-Sicherheitsrat, in: FAZ, 4. März 2008.
- [^v] Yossi Klein Halevi, Iran's German Enablers, a.a.O., Hervorhebung von mir.
- [^v] Interview mit Wolfgang Günter Lerch, in: Kayhan, 1. Oktober 2003, übersetzt durch MEMRI Berlin, 13. Oktober 2003.
- [^v] Sicherheitsexperte Rudolf Adam hält atomare Bewaffnung Irans kaum noch abwendbar, in: Saarbrücker Zeitung, 22. April 2007.
- [^v] Udo Steinbach, „Europa ist auch von einem nuklear bewaffneten Iran nicht bedroht“, in: Eurasisches Magazin, 4/2007, 30. April 2007.
- [^v] Karl-Heinz Kamp, Wenn der Iran Atommacht würde..., in: Internationale Politik, September 2007, S. 113.
- [^v] Christoph Bertram, Partner, nicht Gegner, Berlin 2008, S. 11.
- [^v] Volker Perthes, Iran – Eine politische Herausforderung, Frankfurt/M. 2008, S. 110.
- [^v] Michael Bröning, Irans Atomprogramm: Können wir lernen, die Bombe zu lieben?, in: Internationale Politik und Gesellschaft 1/2009, S. 162.
- [^v] Neue Unübersichtlichkeit, in: Spiegel 47/2007, 19. November 2009.
- [^v] Christoph Bertram, Angriff zum Schutz der Uno?, in: Zeit Online, 18. Juni 2008.
- [^v] Johannes Reissner, Iran, in: Guido Steinberg (Hg.), Deutsche Nah-, Mittelost- und Nordafrikapolitik, Mai 2009, Berlin, S. 51ff.
- [^v] Jasper von Altenbockum, Mehrspurig, in: FAZ, 23. Februar 2009 sowie Iran-Germany Ties Entering New Chapter, Especially in Gas Sector, in: Tehran Times, 22. Februar 2009.
- [^v] Iranische Delegation im Kanzleramt und bei Schäuble, in: Iran-Report 4/2009, S. 18.
- [^v] Iranian-German Businessmen to Discuss Joint Ventures, www.farsnews.com, 27. April 2009.
- [^v] Reiner Hermann, Deutsch-emiratische Dynamik, in: FAZ, 10. Juni 2009.
- [^v] Kinan Jaeger und Silke Wiesneth, Energiesicherheit für Europa. Geopolitische Implikationen, in: Der Mittler-Brief. Informationsdienst zur Sicherheitspolitik, 22. Jahrgang, Nr. 3/3. Quartal 2007, S. 7.
- [^v] Ebd.
- [^v] Oliver Thränert, „Strategischer Eskapismus“, in: Tagesspiegel, 4. Mai 2009.
- [^v] Thomas Kröter, Nerven behalten und reden, in: FR, 22. Januar 2008.
- [^v] Umfrage: USA gefährlicher als Iran, in: Iran-Report, 4/2007, S. 17.
- [^v] MEMRI, Clip no. 1694, 20.-24. Februar 2008 sowie „Der Countdown zur Zerstörung Israels läuft“, in: Spiegel-Online, 3. Juni 2007.
- [^v] Dr. Arne Seifert, Wolfgang Grabowski, Prof. Dr. Hans Jürgen Krysmanski, Prof. Dr. Claus Montag, Prof. Dr. John Neelsen, Prof. Dr. Werner Ruf, Jochen Scholz, Dr. Peter Strutynski, Joachim Wahl, Anti-iranische Offensive: Mehr als ein Atomstreit. Aus dem Gesprächskreis „Frieden und Sicherheitspolitik“ der Rosa-Luxemburg-Stiftung, Oktober 2006, S. 3 und 6; Hervorhebungen im Original. Siehe unter: <http://www.rosalux.de/cms/index.php?id=13693&type=0>
- [^v] „Chomeini ist ein Terrorist“. Spiegel-Interview mit dem Schriftsteller Nagib Mahfus, Spiegel 9/1989, S. 168-170.
- [^v] Yossef Bodansky, Bin Laden, Rocklin 1999, S. XVI.
- [^v] Norbert Siegmund, Der Mykonos-Prozess, Münster 2000, S. 446 sowie Mousavian, a.a.O., S. 133.
- [^v] Karl Marx, Der 18. Brumaire des Louis Napoleon, (1852), in: Marx-Engels-Werke Bd. 8, Berlin 1972, S. 115.
- [^v] Ronald Asmus, Riss zwischen Washington und Berlin, in: FAZ, 25. April 2008.
- [^v] Siehe meine Beispiele in: Matthias Küntzel, Willige Helfer, in: Jungle World, 29. November 2007 sowie ders., The Tehran-Berlin Axis, in: WSJ, 15. Mai 2008.

لیست عبارات و اختصارات

AA	Auswärtiges Amt	وزارت امور خارجهٔ آلمان
ADAP	Akten zur deutschen auswärtigen Politik	آرشیو پرونده‌های سیاست امور خارجهٔ آلمان
AdG	Archiv der Gegenwart	آرشیو اسناد معاصر
BKA	Bundeskriminalamt	مرکز تحقیقات جنایی آلمان فدرال
BND	Bundesnachrichtendienst	سرپیس اطلاعات و امنیت خارجی آلمان فدرال
DIO	Defence Industries Organisation	وزارت صنایع دفاع ایران
DNB	Deutsches Nachrichten-Büro	دفتر اخبار و اطلاعات آلمان
FAZ	Frankfurter Allgemeine Zeitung	روزنامه‌ی فرانکفورتر- آلمانیه
FTD	Financial Times Deutschland	روزنامه‌ی فایننشال تایمز آلمان
FR	Frankfurter Rundschau	روزنامه‌ی فرانکفورتر روندشاو
IAEA	Internationale Atomenergie-Agentur	آژانس بین‌المللی انرژی هسته‌ای
ISR	Iranian State Railway	راه‌آهن ملی ایران
MEMRI	The Middle East Media Research Institute	موسسه‌ی پژوهش مطبوعات و رسانه‌های خاورمیانه
NYT	New York Times	روزنامه‌ی نیویورک تایمز
NZZ	Neue Zürcher Zeitung	روزنامه‌ی عصر جدید زوریخ
OSZE	Organisation für Sicherheit und Zusammenarbeit in Europa	سازمان همکاری و امنیت اروپا
PAAA	Politisches Archiv des Auswärtigen Amtes	آرشیو اسناد و مدارک سیاسی وزارت امور خارجهٔ آلمان
RAM	Reichsaußenminister	وزیر امور خارجه‌ی رایش سوم
WSJ	Wall Street Journal	روزنامه‌ی وال استریت ژورنال
StS	Staatssekretär	نماینده‌ی دولت آلمان
SWP	Stiftung Wissenschaft und Politik	مؤسسه‌ی علوم و تحقیقات سیاسی
SZ	Süddeutsche Zeitung	روزنامه‌ی زود- دویچه
TAZ	Tageszeitung	روزنامه‌ی تاگس تسایتونگ
Spiegel		هفت‌نامه‌ی شپیگل (مجله)
Die Zeit		روزنامه‌ی دی - تسایت
FAZ	Frankfurter Allgemeine Zeitung	روزنامه‌ی فرانکفورتر- آلمانیه
Stern		هفت‌نامه‌ی شترن (مجله)
SPD	Sozialdemokratische Partei Deutschlands	حزب سوسیال- دموکرات آلمان
CDU	Christlich Demokratische Union Deutschlands	حزب دموکرات- مسیحی آلمان

CSU	Christlich Soziale Union	حزب سوسیال- مسیحی آلمان
FDP	Freie Demokratische Partei	حزب دموکرات آزاد آلمان
Die Grünen	Die Bündnis 90/ Grünen	حزب اتحادیه ۹۰/ سبزهای آلمان
Die Linke	Die Linke	حزب چپ‌های آلمان

لیست ادبیات ، نکاره ها و منابع مرجع

- Abrahamian, Ervand, Khomeinism. Essays on the Islamic Republic, Berkeley 1993.
- Adli, Abolfazl, Außenhandel und Außenwirtschaftspolitik des Iran, Berlin 1960.
- Afary, Janet, und Anderson, Kevin B., Foucault and the Iranian Revolution, Chicago 2005.
- Afkhami, Gholam Reza, The Life and Times of the Shah, Berkeley 2009.
- Al-Azm, Sadik J., Unbehagen in der Moderne. Aufklärung im Islam, Frankfurt/M. 1993.
- Al-Banna, Hassan, On Jihad, in: Charles Wendell, (Ed.), Five Tracts of Hasan Al-Banna, Berkeley 1978.
- Algar, Hamid (Ed.), Imam Khomeini. Islam and Revolution. The Writings and Declarations of Imam Khomeini as translated by Hamid Algar, London, 2002.
- Ansari, Hormoz, Deutsch-iranische Beziehungen nach dem zweiten Weltkrieg, Dissertation an der Ludwig-Maximilians-Universität zu München, 1967.
- American Institute for Contemporary German Studies, The Iranian Dilemma. Challenges For German and American Foreign Policy, Conference Report, Washington, D.C., April 1997.
- Appleby, R. Scott, Spokesmen for the Despised, Chicago 1997.
- Arjomand, Said Amir (Ed.), From Nationalism to Revolutionary Islam, London 1984.
- Azghandi, Alireza, Die anglo-sowjetische Okkupation im Iran. 25. August 1941, Dissertation an der Rheinischen Friedrich-Wilhelm-Universität zu Bonn, 1978.
- Azodanloo, Heidar G., Characteristics of Ayatollah Khomeini's discourse and the Iraq-Iran war, in: Orient 34 (1993), 3, S. 402 - 420.
- Bajohr, Frank, „Im übrigen handle ich so, wie mein Gewissen es mir als Nationalsozialist vorschreibt“. Erwin Ettel – vom SS-Brigadeführer zum außenpolitischen Redakteur der ZEIT, in: Jürgen Matthäus/Klaus - Michael Mallmann (Hg.), Deutsche, Juden, Völkermord. Der Holocaust als Geschichte und Gegenwart. Darmstadt 2006, S. 241- 255.
- Balsen, Werner und Rössel, Karl, Hoch die Internationale Solidarität. Zur Geschichte der Dritte Welt-Bewegung in der Bundesrepublik, Köln 1986.
- Becker, Carl Heinrich, Deutschland und der Islam, Stuttgart-Berlin 1914.
- Becker, Carl Heinrich, Die Kriegsdiskussion über den Heiligen Krieg (1915), in: Becker, C. H., Islamstudien, Band II, Vom Werden und Wesen der islamischen Welt, Hildesheim 1967, S. 281-309.
- Bergedorfer Gesprächskreis zu Fragen der freien industriellen Gesellschaft, Protokoll Nr. 65, 1980, Der Westen und der Nahe Osten: Krise im Zeichen der islamischen Revolution, Hamburg 1980.
- Bergman, Ronen, The Secret War with Iran, New York 2008.
- Bertram, Christoph, Partner, nicht Gegner. Für eine andere Iran-Politik, Berlin 2008.
- Bielefeldt, Heiner, Die Menschenrechte zwischen Universalitätsanspruch und kultureller Bedingtheit, 22.-24. September 1992 in Hamburg, in: Orient 33 (1992), 3, S. 367- 374.

Bihl, Wolfdieter, Die Kaukasus-Politik der Mittelmächte, Teil I: Ihre Basis in der Orient-Politik und ihre Aktionen 1914-1917, Wien 1975.

Binswanger, Karl, Das Selbstverständnis der Islamischen Republik Iran im Spiegel ihrer Verfassung, in: Orient 21 (1980), 3, S. 320-330.

Blank, Richard, Schah Reza – der letzte deutsche Kaiser, Reinbeck 1979.

Blücher, Wipert von, Zeitenwende in Iran: Erlebnisse und Beobachtungen. Biberach an der Riss 1949.

Bodansky, Yossef, Bin Laden, Rocklin 1999, S. XVI.

Bowden, Mark, Guests of the Ayatollah. The First Battle in America's War with militant Islam, New York 2006.

Bröning, Michael, Irans Atomprogramm: Können wir lernen, die Bombe zu lieben?, in: Internationale Politik und Gesellschaft 1/2009, S. 157-162.

Brumberg, Daniel, Khomeini's Legacy. Islamic Rule and Islamic Social Justice, in: Appleby, R. Scott, Spokesmen for the Despised, Chicago 1997, S. 16-82.

Buchan, John, Grünmantel, Zürich 1971.

Buchta, Wilfried, Die iranische Schia und die islamische Einheit 1979-1996, Hamburg 1997.

Bullard, Reader, Letters from Tehran: A British Ambassador in World War II Persia, London-New York 1991.

Bundesagentur für Außenwirtschaft und Verband Deutscher Maschinen- und Anlagenbau e.V., Wachstumsmärkte im Nahen und Mittleren Osten, Köln 2007.

Canetti, Elias, Masse und Macht, Frankfurt/M. 1996.

Caravelli, Jack, Nuclear Insecurity. Understanding the Threat from Rogue Nations and Terrorists, Westport 2008.

Carmon, Yigal, The Role of Holocaust Denial in Ideology and Strategy of the Iranian Regime, in: MEMRI Inquiry and Analysis Series Nr. 307, 15. Dezember 2006.

Chervel, Thierry, (Hg.), "Redefreiheit ist das Leben" – Briefe an Salman Rushdie, München 1992.

Chomeini, Ajatollah, Der Islamische Staat, Berlin 1983.

Chubin, Shahram, und Tripp, Charles, Iran and Iraq: War, Society and Politics 1980-1986, Programme for Strategic and International Security Studies, Occasional Papers, Number 1/86, November 1986.

Cole, Juan, Sacred Space and Holy War. The Politics, Culture and History of Shi'ite Islam, London 2002.

Croitoru, Joseph, Der Märtyrer als Waffe, München 2003.

De Bellaigue, Christopher, Im Rosengarten der Märtyrer, München 2004.

Delpech, Thérèse, Iran and the Bomb. The Abdication of International Responsibility, New York 2006.

Deutsch-Iranische Handelskammer e.V., 50 Jahre Deutsch-Iranische Handelskammer, Hamburg 1986.

Ehrig, Hans-Joachim, „Das ist mehr als 100 %“, in: Verein iranischer Flüchtlinge in Berlin e.V., Dokumentation zum Jahrestag der Hinrichtungswelle in den iranischen Gefängnissen 1988 und zum Mykonos-Attentat in Berlin 1992, Berlin 1997, S. 30-37.

Elahi, Homajoun, Die strategische Bedeutung Irans während des Zweiten Weltkriegs, Dissertation an der Technische Universität zu Hannover, 1978.

Ende, Werner, Iraq in World War I: The Turks, The Germans and the Shi'ite Mujtahids' Call for Jihad, in: Rudolph Peters (Ed.), Proceedings of the Ninth Congress of the Union Européenne des Arabisants et Islamisants, Leiden 1981, S. 57-71.

Epkenhans, Tim, Die iranische Moderne im Exil, Berlin 2000.

Epkenhans, Tim, Geld darf keine Rolle spielen, II. Teil – Das Dokument, in: Archivum Ottomanicum, 19. Jahrgang, Wiesbaden 2001, S. 121-163.

Ferrara, Giuliano, Marching for Israel against Ahmadinejad, in: Manfred Gerstenfeld (Hg.), European –Israeli Relations: Between Confusion and Change?, Jerusalem 2006.

Friedrich-Ebert-Stiftung, Die Islamische Republik Iran: Probleme und Perspektiven, Kurzfassung der wesentlichen Ergebnisse, Bonn vom 19.-21. März 1980.

Frisch, Max, Biedermann und die Brandstifter. Ein Lehrstück ohne Lehre, Frankfurt/M. 1963.

Fürtig, Henner, Islamische Weltaufassung und außenpolitische Konzeptionen der iranischen Staatsführung seit dem Tod Ajatollah Khomeinis, Berlin 1998.

Fürtig, Henner, Bedeutung der iranischen Revolution von 1979 als Ausgangspunkt einer antijüdisch orientierten Islamisierung, in: Benz, Wolfgang (Hg.), Jahrbuch für Antisemitismusforschung 12, Berlin 2002, S. 73-98.

Fürtig, Henner, Iranischer Antisemitismus unter Ahmadinejad, in: Benz, Wolfgang und Wetzel, Juliane, Antisemitismus und radikaler Antisemitismus, Essen 2007, S. 103 – 127.

Ganzer, Burkhard, Tribale Politik, Stammesleben und der (nicht erfolgte) deutsche Vorstoß nach Iran: Einleitung zu Taheris Bericht, in: Ata Taheri, Deutsche Agenten bei iranischen Stämmen 1942-1944, Berlin 2008, S.11- 158.

Gehrke, Ulrich, Persien in der deutschen Orientpolitik während des Ersten Weltkriegs, Bd. I, Dissertation an der Universität Hamburg, 1960.

Gehrke, Ulrich, Persien in der deutschen Orientpolitik während des Ersten Weltkriegs, Bd. II, Anmerkungen und Dokumente, Dissertation an der Universität Hamburg, 1960.

Genscher, Hans-Dietrich, Erinnerungen, Berlin 1995.

Gerstenfeld, Manfred (Hg.), European –Israeli Relations: Between Confusion and Change?, Jerusalem 2006.

Gholamasad, Dawud, Iran. Die Entstehung der “Islamischen Revolution”, Hamburg 1985.

Gholamasad, Dawud und Sepideh, Arian, Iran: Von der Kriegsbegeisterung zur Kriegsmüdigkeit, Hannover 1988.

Gilman, Sander L. and Katz, Steven T. (Eds.), Antisemitism in Times of Crisis, New York, 1991.

Glaesner, Heinz, Das Dritte Reich und der Mittlere Osten. Politische und Wirtschaftliche Beziehungen Deutschlands zur Türkei 1933-1939, zu Iran 1933-1941 und zu Afghanistan 1933-1945. Dissertation an der Julius-Maximilians-Universität zu Würzburg, 1976.

Göbel, Karl-Heinrich, Moderne Schiitische Politik und Staatsidee, Opladen 1984.

Goethe, Johann Wolfgang von, West-östlicher Diwan, München 1998.

Grigat, Stephan, und Hartmann, Simone Dinah (Hg.), *Der Iran. Analyse einer islamischen Diktatur und ihrer europäischen Förderer*, Innsbruck 2008.

Hagen, Gottfried, *Die Türkei im Ersten Weltkrieg. Flugblätter und Flugschriften in arabischer, persischer und osmanisch-türkischer Sprache*, Frankfurt 1990.

Heine, Peter, *Al-Gihad – Eine deutsche Propagandazeitung im I. Weltkrieg*, in: *Die Welt des Islam*, Jg. XX, 1980, Nr. 3-4, S. 197-199.

Heine, Peter, C. Snouck Hurgronje versus C.H. Becker, in: *Die Welt des Islam*, Jg. XXIII-XXIV, 1984, S. 378-387.

Heinrich, Arthur, *Deutsche Interessen à la Kinkel*, in: *Blätter für deutsche und internationale Politik*, Juni 1996.

Herf, Jeffrey, *The Jewish Enemy. Nazi Propaganda During World War II And The Holocaust*, Cambridge USA, 2006.

Hirschfeld, Yair P., *Deutschland und Iran im Spielfeld der Mächte. Internationale Beziehungen unter Reza Schah 1921-1941*, Düsseldorf 1980.

Hitler, Adolf, *Mein Kampf*, Band I, München 1934.

Hoffmann, Christiane, *Hinter den Schleiern Irans. Einblicke in ein verborgenes Land*, Köln 2008.

Hopkirk, Peter, *Östlich von Konstantinopel. Kaiser Wilhelms Heiliger Krieg um die Macht im Orient*, Wien 1996.

Hurgronje, C. Snouck, *The Holy War „Made in Germany“ (1915)*, in: *Verspreide Geschriften*, Bonn 1923, S. 257-284.

Jafarzadeh, Alireza, *The Iran Threat. President Ahmadinejad and the coming Nuclear Crisis*, New York 2007.

Jarolimek, Edmund, *Ich lebte in Nah-Ost*, Wien 1942.

Jaschinski, Klaus und Waldschmidt, Julius (Hg.), *Des Kaisers Reise in den Orient 1898*, Berlin 2002.

Jaschinski, Klaus, *Das deutsch-iranische Verhältnis im Lichte der alliierten Invasion in Iran 1941*, in: *comparativ*, 14. Jg. 2004, Heft 1, S. 151-172.

Jaschinski, Klaus, *Ins Unvermeidliche gefügt? Amerikaner, Iraner und Deutsche drifteten in den Kalten Krieg*, in: Schwanitz, Wolfgang G., *Deutschland und der Mittlere Osten im Kalten Krieg*, *comparativ*, 16. Jg. 2006, Heft 2, S. 104-124.

Katouzian, Homa, *Musaddiq and the Struggle for Power in Iran*, London 1990.

Kazemi, Farhad, *The Fada'iyan-e Islam: Fanaticism, Politics and Terror*, in: Arjomand, Said Amir (Ed.), *From Nationalism to Revolutionary Islam*, London 1984, S. 158-176.

Kazemi Ferdows, Adele, *Religion in Iranian Nationalism: The Study of the Fadian-I Islam*, Dissertation an der Indiana University in Indianapolis, 1967.

Keddie, Nikki R., *Roots of Revolution. An interpretative History of Modern Iran*. New Haven 1981.

Khalaji, Mehdi, *Apocalyptic Politics. On the Rationality of Iranian Policy*, Washington D. C. 2008.

Khosrokhavar, Farhad, *Les Nouveaux Martyrs D'Allah*, Paris 2002.

Kinzer, Stephan, Im Dienste des Schah. CIA, M16 und die Wurzeln des Terrors im Nahen Osten, Weinheim 2009.

Kochwasser, Friedrich, Iran und wir. Geschichte der deutsch-iranischen Handels- und Wirtschaftsbeziehungen, Herrenalb 1961.

Kohlberg, Etan, The Development of the Imami Shi'i Doctrine of jihad, in: Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft, Band 126, (1976), S. 64 - 86.

Kühnhardt, Ludger, Seminar „Menschenrechte und Grundsätze“, 9.-12. September 1991 in Teheran, in: Orient 32, (1991), 4, S. 521-524.

Küntzel, Matthias, Bonn und die Bombe. Deutsche Atomwaffenpolitik von Adenauer bis Brandt, Campus 1992.

Küntzel, Matthias, Bill, Bonn und die Bombe, in: konkret, September 1994, S. 16-17.

Küntzel, Matthias, Hochangereicherte Diplomatie, in: konkret, Juni 1996, S. 22-23.

Küntzel, Matthias, Djihad und Judenhass. Über den neuen antijüdischen Krieg, Freiburg 2002.

Küntzel, Matthias, Friedlich in die Katastrophe. Deutschlands Rolle im Atomstreit mit dem Iran, in: Stephan Grigat und Simone Dinah Hartmann (Hg.), Der Iran, Innsbruck 2008, S. 181-203.

Landau, Jacob M., The Politics of Pan-Islam. Ideology and Organization, Oxford 1994.

Ledeen, Michael und Lewis, William, Debacle. The American Failure in Iran, New York 1980.

Lenczowski, George, Russia and the West in Iran, 1918-1948. A Study in Big-Power Rivalry, Ithaca 1949.

Lewis, Bernard, The Jews of Islam, New Jersey 1984.

Litvak, Meir, The Islamic Republic of Iran and the Holocaust: Antisemitism and Anti-Zionism, in: The Journal of Israeli History, Jg. 25, No. 1, März 2006, S. 267-284.

Madani, S. Djalal, Iranische Politik und Drittes Reich, Frankfurt/M. 1986.

Mahrad, Ahmad, Die deutsch-persischen Beziehungen von 1918-1933, Frankfurt/M. 1974.

Mahrad, Ahmad (Hg.), Iran am Vorabend des II. Weltkrieges. Eine Materialsammlung deutscher, britischer und sowjetischer Geheimdienste, Osnabrück 1978.

Mahrad, Ahmad, Die Wirtschafts- und Handelsbeziehungen zwischen Iran und dem Nationalsozialistischen Deutschen Reich, Anzali/Iran 1979.

Mahrad, Ahmad, Die Außenpolitik Irans von 1950 bis 1954 und die Aufnahme der Beziehungen zwischen Iran und der Bundesrepublik Deutschland, Saarbrücken 1985.

Malanowski, Anja und Stern, Marianne, Iran-Irak: „Bis die Gottlosen vernichtet sind“, Reinbek 1987.

Mallmann, Klaus-Michael und Cüppers, Martin, Halbmond und Hakenkreuz. Das Dritte Reich, die Araber und Palästina, Darmstadt 2006.

Mansharof, Yoseph, Iranian Domestic Criticism of Iran's Nuclear Strategy, in: MEMRI, Inquiry and Analysis Nr. 317, 24. Januar 2007.

Mansharof, Yoseph und Savyon, Ayelet, Escalation in the Positions of Iranian President Mahmoud Ahmadinejad – A Special Report, in: MEMRI, Inquiry & Analysis – Iran, Nr. 389, 17. September 2007.

Melman, Yossi und Javedanfar, Meir, The Nuclear Sphinx of Tehran. Mahmoud Ahmadinejad and the State of Iran, New York 2007.

Menashri, David, The Jews of Iran: Between the Shah and Khomeini, in: Sander L. Gilman and Steven T. Katz (Eds.), Antisemitism in Times of Crisis, New York 1991, S. 353-371.

Messerschmidt, Ernst A., 25 Years of German-Iranian Chamber of Commerce, in: Orient 2 (1961), 1, S. 9-10.

Mittwoch, Eugen, Deutschland, die Türkei und der Heilige Krieg, Berlin 1914.

Möller, Harald, Die Rolle der DDR im Krieg Irak-Iran: neue Quellen, Berlin 1998/1999.

Möller, Harald, Wie die SS sich einmal mit dem Koran beschäftigte und dabei auf Iran stieß, in: Orient 45 (2004), 2, S. 333-337.

Möller, Harald, Waffen für Iran und Irak. Deutsche Rüstungsexporte und ihre Querverbindungen zu den ABC-Waffenprogrammen beider Länder, Berlin 2006.

Motter, T.H. Vail, The Persian Corridor and Aid to Russia, Office of the Chief of Military History Department of the Army, Washington, D.C., 1952.

Mousavian, Seyyed Hossein, Iran-Europe Relations. Challenges and opportunities, Milton Park 2008.

Naghizadeh, Fathiyyeh, Die göttliche Mission der Frau. Zur Geschichte und Struktur des Geschlechterverhältnisses im Gottesstaat Iran, in: Stephan Grigat und Simone Dinah Hartmann (Hg.), Der Iran, Innsbruck 2008, S. 102-110.

Naipaul, Vidiadhar Surajprasad, Eine islamische Reise, Berlin 2002.

Navab Motlagh, Mona, Die Zusammenarbeit zwischen dem Iran und Deutschland im Bereich des Bildungswesens und ihre Auswirkungen auf die Verbreitung der deutschen Sprache im Iran, Hamburg 2007.

Nirumand, Bahman und Daddjou, Keywan, Mit Gott für die Macht. Eine politische Biographie des Ayatollah Chomeini, Reinbek 1989.

Nirumand, Baham, Krieg, Krieg, bis zum Sieg, in: Anja Malanowski und Marianne Stern, Iran-Irak, Reinbek 1987.

Oppenheim, Max Freiherr von, Die Revolutionierung der islamischen Gebiete unserer Feinde (1914), in: Archivum Ottomanicum, 19. Jahrgang, Wiesbaden 2001, S. 121-163.

Perthes, Volker, Iran – Eine politische Herausforderung, Frankfurt/M. 2008.

Rajaee, Farhang, Islamic Values and World View. Khomeyni on Man, the State and International Politics, Lanham 1983.

Randow, Gero von und Ladurner, Ulrich, Die iranische Bombe, Hamburg 2006.

Reissner, Johannes, Europas Beziehungen zu Iran, in: Aus Politik und Zeitgeschichte, 23. Februar 2004, S. 48-54.

Reissner, Johannes, Iran, in: Guido Steinberg (Hg.), Deutsche Nah-, Mittelost- und Nordafrikapolitik, Berlin 2009.

Rezun, Miron, The Iranian Crisis of 1941, Köln 1982.

Richard, Yann, Die Geschichte der Schia in Iran. Grundlagen einer Religion, Berlin 1983.

Rosenberg, Alfred, Der Mythos des 20. Jahrhunderts, München 1935.

Rudolf, Peter, Managing Strategic Divergence: German-American Conflict over Policy towards Iran, in: American Institute for Contemporary German Studies, The Iranian Dilemma. Challenges For German and American Foreign Policy, Conference Report, Washington, D.C., April 1997, S. 1-10.

Rühle, Michael, Gute und schlechte Atombomben. Berlin muss die nukleare Realität mitgestalten, Berlin 2009.

Sahebjam, Freidoune , „Ich habe keine Tränen mehr“, Iran: Die Geschichte des Kindersoldaten Reza Behrouzi, Reinbek 1988.

Savyon, Ayelet, The Internal Debate in Iran: How to Respond to Western Pressure Regarding Its Nuclear Program, in: MEMRI Inquiry and Analysis Series Nr. 181, 17. Juni 2004.

Savyon, Ayelet, The Iran-E.U. Agreement on Iran's Nuclear Activity, in: MEMRI, Inquiry and Analysis, No. 200, 21. Dezember 2004.

Schirra, Bruno, Iran. Sprengstoff für Europa, Berlin 2006.

Schreiner, Hans-Peter, Becker, Kurt E. und Freund, Wolfgang S., Der Imam. Islamische Staatsidee und revolutionäre Wirklichkeit, St. Michael (Österreich) 1982.

Schulze-Holthus, Bernhardt, Aufstand in Iran, München 1980.

Schwanitz, Wolfgang G., Djihad „Made in Germany“: Der Streit um den Heiligen Krieg 1914-1915, in: Sozial.Geschichte, Jg. 18, 2003, Nr. 2, S. 7-34.

Schwanitz, Wolfgang G., Max von Oppenheim und der Heilige Krieg. Zwei Denkschriften zur Revolutionierung islamischer Gebiete 1914 und 1940, in: Sozial. Geschichte, Jg. 19, 2004 (1), Nr. 3. S. 28-59.

Schwanitz, Wolfgang G., Paschas, Politiker und Paradigmen, in: comparativ, 14. Jg, Heft 1, Leipzig 2004 (2). S. 22-45.

Schwanitz, Wolfgang G. (Ed.), Germany and the Middle East 1981-1945, Madrid 2004.

Sepasgosarian, Ramin Alexander, Inter Arma Silent Leges. Zum 50. Jahrestag der alliierten Invasion in Iran, in: Orient 32 (1991),2 , S. 265-284.

Shokat, Hamid, Geschichte der „Conföderation Iranischer Studenten. National-Union (CISNU)“, Saarbrücken 1994.

Siegmund, Norbert, Der Mykonos-Prozess. Ein Terroristen-Prozess unter dem Einfluss von Außenpolitik und Geheimdiensten. Deutschlands unkritischer Dialog mit dem Iran, Münster 2001.

Simmel, Johannes Mario, Business as Usual, in: Thierry Chervel (Hg.), “Redefreiheit ist das Leben” – Briefe an Salman Rushdie, München 1992.

Steinberg, Guido (Hg.), Deutsche Nah-, Mittelost- und Nordafrikapolitik, Berlin 2009.

Steppat, Fritz, Iran zwischen den Großmächten 1941-1948, Europa-Archiv 1948.

Stuermer, Harry, Zwei Kriegsjahre in Konstantinopel, Lausanne 1917.

Szlanta, Piotr, Die deutsche Persienpolitik und die russisch-britische Rivalität 1906-1914, Schenefeld 2006.

Taghavi, Seyed Mohammad Ali, „Fadaeeyan-i Islam“: The Prototype of Islamic Hard-liners in Iran, in: Middle Eastern Studies, Jg. 40, Nr. 1, Januar 2004, S. 151-165.

Taheri, Amir, The Spirit of Allah. Khomeini & the Islamic Revolution, Bethesda, 1986.

Taheri, Amir, Holy Terror. The Inside Story of Islamic Terrorism, London 1987.

Taheri, Ata, Deutsche Agenten bei iranischen Stämmen 1942-1944, Berlin 2008.

Thoß, Gabriele, und Richter, Franz-Helmut, Ayatollah Khomeini. Zur Biographie und Hagiographie eines islamischen Revolutionsführers, Münster 1991.

Tinaye-Tehrani, Ali, Der irakischi-iranische Krieg vom September 1980 bis zum August 1988. Zur Möglichkeit einer Einflussnahme der Bundesrepublik Deutschland auf die Außenpolitik des Irans während des Krieges sowie eine Untersuchung der Darstellung des Krieges in der bundesdeutschen Presse, Dissertation an der Philipps-Universität zu Marburg 1994.

Verein iranischer Flüchtlinge in Berlin e.V., Dokumentation zum Jahrestag der Hinrichtungswelle in den iranischen Gefängnissen 1988 und zum Mykonos-Attentat in Berlin 1992, Berlin 1997.

Vogel, Gereon, Blasphemie. Die Affäre Rushdie in religionswissenschaftlicher Sicht, Frankfurt/M. 1997.

Wahdat-Hagh, Wahied, Die Islamische Republik Iran. Die Herrschaft des politischen Islam als eine Spielart des Totalitarismus, Münster 2003.

Wahdat-Hagh, Wahied, Bassiji. Die revolutionäre Miliz des Iran, in: MEMRI Special Dispatch, 20. Dezember 2005.

Wahdat-Hagh, Wahied, Die Fadaiyane Islam im Iran, in: MEMRI Berlin, Special Dispatch, 23. Januar 2006.

Warren, Christopher, In the Stream of History, Stanford 1998.

Wendell, Charles, (Ed.), Five Tracts of Hasan Al-Banna, Berkeley 1978.

Dr.Matthias Küntzel

**Germans and Iran
The Past and Present of a Fateful Friendship**

Translated By: Michael Mobasherı

First Edition: 2012 / (۱۳۹۱) بیانیه () By:

Editions Khavaran

Forough Publishing



ISBN: 978-3-943147-18-6